



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

سنت محمد بن عبد الله

از شیخ ابوالحسن

ترجمه جملة فاضل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخنان علي عليه السلام از نهج البلاغه

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	سخنان علی علیه السلام از نهج البلاغه
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	بخش نخست: توحید
۱۱	اشاره
۱۷	قاهر من عازه و مدمر من شاقه
۲۲	محمّد رسول الله ناموس الهی
۲۷	قرآن مجید
۳۲	تلک شقشقه هدرت ثمّ قرّت
۳۲	اشاره
۳۴	چه شورای عجیب!
۳۷	پیشوا و ملت
۳۷	اشاره
۳۸	قمت بالأمر من برخاستم
۴۱	لکم علی مثل الّذی لی علیکم - شاه را بر ملت امتیازی نیست.
۴۶	ما ینتفع بهذا أمرائکم - شهان را شاه پرستان سودی نمی رسانند.
۴۹	انّ شرّ الناس عند الله امام جائر
۵۳	حدیده محماه - آهن تفتیده
۵۷	کارگزاران دولت
۵۷	اشاره
۵۸	الذلیل عندی عزیز و القویّ عندی ضعیف
۶۲	دعونی و التمسوا غیری
۶۶	ویحک اتی لست کانت
۷۱	رجل ضالّ مضلّ و رجل جاهل خباط

- ٧٥ أقنع من نفسى بأن يقال امير المؤمنين
- ٨٠ فضّح رويدا كأنك قد بلغت المدى
- ٨٤ انطلق على تقوى الله
- ٨٨ الذّهر يومان، يوم لك و يوم عليك
- ٩٢ سواء العاكف فيه و الباد
- ٩٥ لا تصلح دنياك بمحق دينك
- ٩٨ و اذكر فى اليوم غدا
- ١٠١ عشق
- ١٠١ اشاره
- ١٠٤ مصباح الظلمه
- ١٠٧ ابشروا بالجنّه
- ١٠٧ اينك عشق در نهج البلاغه
- ١١١ أوصيكما و جميع ولدى و من بلغه كتابى
- ١١٤ جنگ الجهاد
- ١١٤ اشاره
- ١٢١ ان فى الفرار موجهه الله و الدّم اللازم
- ١٢٣ در حين حملة:
- ١٢٤ پرچم:
- ١٢٤ يا خبيبه الدّاعى، من دعى
- ١٣٠ خوضوا غمرات الى الحقّ
- ١٣٠ اشاره
- ١٣٢ اما وظيفه سرباز:
- ١٣٤ سر على برکه الله
- ١٣٨ انا بين اظهر الجيش
- ١٤٢ اخلاق
- ١٤٢ اشاره

- ١٤٣ الانسان
- ١٤٨ اتقوا الله
- ١٥٣ مسجد اجتباء الله و متجر اولياء الله
- ١٥٧ يا همام اتق الله و احسن
- ١٦٢ احذر كم اهل التفاق
- ١٦٥ شقوا امواج الفتن بسفن التجاه
- ١٦٩ اين يتاه بكم
- ١٧٤ تهيم ايتاه بنى اسرائيل
- ١٧٨ قوام الدنيا بأربعة
- ١٨١ من انكر المنكر بالتيف اصاب
- ١٨٤ كما تزرع تحصد
- ١٨٧ فليعمل العامل فى ايام مهله
- ١٩١ لا يقولن احدكم اللهم اتى اعوذ بك من الفتنه
- ١٩٥ افضل ما توسل به المتوسلون
- ١٩٩ اتقوا سكرات التعمه و اعوجاج الفتنه
- ٢٠٢ يقتصر اذا عمل و يبالح اذا سئل
- ٢٠٥ هلك خزآن الاموال و هم احياء
- ٢٠٩ شرف مكارم الدنيا، درك فضائل الآخره
- ٢١٣ عباد الله انيبوا الى ربكم
- ٢١٧ لا يخدع الله عن الجنته
- ٢٢٠ استعيذوا بالله من لواقح الكبر
- ٢٢٨ بخش دوم
- ٢٢٨ اشاره
- ٢٢٩ فرمان به محمّد بن ابى بكر
- ٢٣٥ فرمان به مالك اشتر
- ٢٣٥ اشاره

- ٢٦١ قاضى بايد چنين باشد: -
- ٢٩٣ وصيت به امام حسن(عَلَيْهِ السَّلَامُ) -
- ٣١٧ بخش سوم
- ٣١٧ اشاره
- ٣٢٠ يکتا پرستى
- ٣٢٠ تعالى الله عما يقولون -
- ٣٢٣ سبق فى العلوّ و قرب فى الدنوّ -
- ٣٢٥ المأمول مع التّقم و المرهوب مع التّعم -
- ٣٢٩ پیامبر -
- ٣٢٩ اشاره
- ٣٣٠ و صلّ على محمّد -
- ٣٣٣ أنتم على شرّ دين فى شرّ دار -
- ٣٣٦ غير ناكل عن قدم و لا واه فى عزم -
- ٣٤١ فرمان آسمانى
- ٣٤١ اشاره
- ٣٤٢ و خَلَفَ فيكم كتاب ربكم -
- ٣٤٥ آفرينش
- ٣٤٥ اشاره
- ٣٤٦ ثمّ نَفَخَ فيها من روحه فتمثّلت انسانا -
- ٣٥١ حوادث
- ٣٥١ اشاره
- ٣٥٢ فزوا الى الله -
- ٣٥٤ غلب و الله المتخادلون -
- ٣٥٨ لا حكم الاّ لله -
- ٣٦١ كلمه حقّ يراد بها الباطل -
- ٣٦٣ فلم ار لى الاّ القتال أو الكفر -

- ٣٦٦ ----- فعل فعل السّاده و فرّ فرار العبيد
- ٣٦٨ ----- و هي حلوه خضراء
- ٣٧٠ ----- و قد رأيت ان اقطع هذه التّفهه
- ٣٧٢ ----- رَوّوا السيوف من الدّماء ترووا من الماء
- ٣٧٤ ----- لو كُنّا تأتي ما آتيتم ما قام للدين عمود
- ٣٧٦ ----- رجل رحب البلعوم
- ٣٧٩ ----- ستلقون بعدى ذلّا شاملًا و سيفًا قاتلًا
- ٣٨٤ ----- كونوا قوما صيح بهم فانتبهوا
- ٣٨٨ ----- احتجّوا بالشّجره و أضعوا الثّمرة
- ٣٨٩ ----- فلقد كان الي حبيبا
- ٣٩٠ ----- و الله لا أرى اصلا حكم بافساد نفسى
- ٣٩٢ ----- فقال: ادع عليهم
- ٣٩٣ ----- قاتلكم الله، فعلى من اكذب؟
- ٣٩٥ ----- أنّها كفّ يهوديّة
- ٣٩٨ ----- أنا جامع لكم امره
- ٤٠٠ ----- فما عدا-مّا بدأ؟
- ٤٠٣ ----- دلبيستگى ها
- ٤٠٣ ----- اشاره
- ٤٠٤ ----- قريب ما يطرح الحجاب
- ٤٠٦ ----- أنّها عند ذوى العقول كفىء الظلّ
- ٤٠٨ ----- كابر هواه و كذب مناه
- ٤٠٩ ----- أنا بالله عائدون و اليه راجعون
- ٤٢٤ ----- نسأل الله منازل الشّهداء
- ٤٢٦ ----- لا يعدلّن احدكم عن القرابه
- ٤٢٩ ----- و فرض عليكم حجّ بيته الحرام
- ٤٣١ ----- لم ار كالجنّه نام طالبيها

- لهي أحبّ التي من امرتكم ٤٣٥
- وارستگیها ٤٣٩
- اشاره ٤٣٩
- اللهمّ اّتی اعوذ بك. ٤٤٠
- اللهمّ اغفر لي ٤٤٢
- من ابصر بها بضرته و من ابصر اليها اعمته ٤٤٤
- أنتم غرض لنا بل و اكله لاكل ٤٤٧
- ما بالكم؟ ما دواؤکم؟ ما طبکم؟ ٤٤٩
- سيروا على اسم الله و عونہ ٤٥٢
- ليمنعني من اللّعب ذكر الموت ٤٥٥
- لا يهرم خالدها و لا ييأس ساكنها ٤٥٧
- بخش چهارم ٤٦١
- حکمت ها ٤٦١
- نامه های علی عليه السلام ٥٦٠
- بخش پنجم ٥٨٩
- حکمت ها ٧٥٢
- درباره مرکز ٧٦٦

سخنان علی علیه السلام از نهج البلاغه

مشخصات کتاب

سرشناسه: علی بن ابی طالب، امام اول، 23 قبل از هجرت - ق 30

عنوان و نام پدیدآور: سخنان علی علیه السلام از نهج البلاغه / ترجمه جواد فاضل؛ باهتمام حسن سادات ناصری

مشخصات نشر: تهران. سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری 1375

مشخصات ظاهری: ص 755

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: فارسی - عربی

یادداشت: چاپ یازدهم

یادداشت: عنوان روی جلد: سخنان علی (ع) از نهج البلاغه.

عنوان روی جلد: سخنان علی (ع) از نهج البلاغه.

شماره کتابشناسی ملی: 128349

ص: 1

بخش نخست: توحید

اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ آن کس را می ستایم که ستایش گویندگان، تا آخرین حدّ مبالغه، وصف کمالش را کفایت نکند و روزی خوران از شمردن نعمت بی پایانش عاجز باشند، و هر چه بکوشند یک از هزار آن را سپاس نتوانند!

وہ! چه پایگاه بلندی که افکار دور اندیش در پیرامون آن نگرند، چه اقیانوس ژرفی که غوّاص خرد بازیچه کوچکتین موجش گردد، همی شننا کند و در جزر و مدّ آن دریای بیکران بی اختیار بدینسوی و بدانسوی رود، ولی سرانجام همچون دسته ای خاشاک تسلیم تلاطم امواج شود، دستی تهی بساحل آورد و اندامی سخت خسته و فرسوده بکنار کشد! صفات کمالش را حدّی نیست تا بتوان بمیزان آن پی برد، و نام های دلاویزش آن چنان بزرگ و پاک باشد که از سطح عالی لغات فراتر نگاشته شده است.

پریری که تاب مستوری ندارد، ناگزیر خود بیاراید و چهره زیبایش را بصاحبدلان و احساسات آشفته عرضه کند، تا دلها ببرد و خاطرها شیدا سازد.

جمال ابدیت در پس پرده غیب، پنهانی مصلحت ندانست، ناگزیر

ص: 2

پرده از رخسار دلا را برداشت و بر صحرای خاموش عدم که کشور خراب- آباد ماهیات بود فروغ وجود بدرخشید و آن اشباح افسرده را که همچون خیال سبک و همچون سایه بیرنگ بودند صفای هستی و استقامت حیات بخشید. چرخ آفرینش بحرکت افتاد، و نسیم عشق وزیدن گرفت، گهواره لرزان زمین با کوههای گران سنگ که برسان میخ در او کوفته شدند استوار گردید و صلاهی دلکش زندگی و غوغای آشنایی در فضای خاموش دنیا منعکس شد. ارواح آشفته باهتزاز در آمدند و افسردگان بی حس و حال بتکاپو و حرکت گرم شدند. باری جهان پدید آمد و زندگانی سر و صورت گرفت.

آغاز دین، معرفت کردگار است، و کمال معرفت، ایمان بر ذات آفریدگار.

ایمان را بتوحید خداوند یعنی شهادت بر یگانگی او تکمیل کنند و توحید را با صمیمیت و اخلاص تمام نمایند.

صاحب‌دلان چون صمیمانه بر وحدت خدای اعتراف کردند، آن چنانش بی آرایش و پاک بینند که از هر نام و صفت ذات مقدّسش را منزّه و پاک دانند.

حاشا که او بصفتی موصوف باشد. زیرا که بهنگام توصیف چنان نماید که نام از صفت جدا و بیگانه است.

پس آنکه ایزد متعال را وصف کند، چنان است که برای بی هم‌تایمی آورده و چنین کس از سر منزل حقیقت سخت بدور و گمراه باشد.

وجودیست که با عدم سابقه ندارد و هستی او را آغازی نیست.

با همه چیز است و دور از همه چیز، آن چنانکه جرم خورشید با پرتو نافذ خود کائنات را نوازش کند، ولی خویش فرسنگها از آن بدور باشد. چرخ فلک می گردد، ولی گرداننده آن از آلات و اسباب تهیدست و بی نیاز است.

کارخانه حیات گرم است، اما جز از اراده و نیروی ابدیت نور و حرارت نمی گیرد.

تنهاست، ولی از تنهایی وحشتناک و ترسان نیست. بی کس است، زیرا کسی نیست که تواند همسایه و همخانه او گردد.

گیتی را از طبایع متضاد آفرید، و آن چنان بین اضداد آشنایی و صفا برقرار کرد که آب را در آغوش خاک انداخت و آتش را بر دوش باد سوار نمود.

غرائز سرکش و ماجراجویی که در نهاد بشر بهم مأنوس و رفیقند، اسرار ناگفتنی خلقت را با صریحترین بیان می گویند، و عظمت پروردگار را بفریاد گوشزد میکنند.

خداوندا، آنانکه بتو دل داده اند، انیسی مهربان و دوستی روشن مهر و نازنین یافته اند.

الهی، آنها که بتو تولا و بر تو توکل دارند، بنای امیدشان بر پایه ای متین و محکم استوار است.

تویی که از پیدا و پنهانشان خبر داری، و آشوب ضمیر آشفتهگان را

هم از آنها آشکارتر می بینی.

اسرار نگفتی را بتو می گویند، و هر چه می خواهند از تو می خواهند.

در جهان می گردند و از فراز و فرود زندگی را می پیمایند، سیر آفاق میکنند و در فضای انفس پرواز می نمایند.

از این همه گشت و گذار و از این همه سیر و سیاحت ترا می جویند و در اعماق دریاها و اوج آسمانها ترا می طلبند.

الهی، اینان در دیار غربت پراکنده اند و سخت بیکس و بی آشنا بسر می برند، جهانیان از عاشقان تو بیگانه اند و خود پرستان از سوز و گداز عشق بی خبر الهی، هر آن دم که از وحشت تنهایی به تنگ آمدند، با یاد تو سرگرم می گردند و با دورنمای وصال تو خوشحال و شادمان میشوند.

خوشند که شب هجران پایان خواهد آمد و طلیعه دلنواز وصل آشکار خواهد شد.

همچون پرتوی که بخورشید باز گردد و همانند قطره ای که در دریا فانی شود، هستی اندک خود را در اقیانوس بیکران وجود محو خواهند کرد و در آغوش ابدیت فرو خواهند رفت.

خدایا، آشفتهگان تو چون از حوادث گیتی رنجور شوند، بتو پناه می آورند و سختی بار مصائب را با نوازش عشق تو آسان بمنزل می رسانند.

اینان مطمئن اند که زمام امور بدست تست و بر کاخ هستی جز اریکه سلطنت جاودانت کرسی دیگر نیست.

الهی، دامنه لغت کوتاه است و هیجان ضمیر بی پایان، دل می - خروشد و جان می نالد، معانی در صندوق سینه بر سر هم توده و انباشته است، کو آن واژه بی که بتواند ترجمان احساسات باشد و اسرار دل را بی پروا فاش کند؟! پروردگارا، هر آن دم که زبانم راز نگفته خموش گردد. و گفتارم در آغاز بی پایان رسد، تو اسرارم را ناگفته بدان و شکوایم را بی نگارش بخوان، مرا بمصالح فردی و اجتماعی دلالت کن و مقدراتم را بسعادت محیط سوق ده.

اگر چه آرزوهای من سخت دشوار و مشکل است، اما در پیشگاه عظمت تو و قدرت تو، ای خداوند مهربان، بسیار ناچیز و آسان انجام می شود.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»

ص: 6

هر که با او پنجه افکند، بر خاک مذلت فرو افتد

همه او را ندیده می شناسند، و با هر لغت که تکلم کند، نامش را می دانند، او بی کمک دیگران جهان آفرید و بی مشورت کس احکام مقدرات را امضاء فرمود.

بر ذات مقدّس خویش قائم است، و سازمان کائنات بر اراده نیرومندش تکیه دارد. بامداد ازل که طلّیعه آن را آغاز نیست از پرتو جمال بی-همتایش رخشان و روشن شده و سرچشمه زندگی را از تاریخی بی ابتدا بر وی جهان گشوده است.

در آن روز که حروف آفرینش رقم نداشت و لوح و قلم در دیوان تقدیر معطل بودند، فروغ ابدیت با تالّو بی همتایی می درخشید و عرش برین پادشاهی خدا نام داشت.

این فضا و هوا، این پرده های نازک و ضخیم ابر، این سقف پیروزه گون، این مهر و این ماه، این اختران ثابت و سیّار، باری این همه بدایع و عجائب، محصول کارگاه آن شاهکار بزرگ است که با قلم صنعت چنین نقش و نگار در عالم هستی بوجود آورده است. کوهها، با گردن افراشته، بر آستان الوهیت دلیلند، و زمین با همه استواری از اندیشه عظمت خدای لرزان، خورشید و ماه، چون عاشقان شیفته، او

را می جویند و از جهانگردی خویش جز رسیدن بکمال مطلوب که اتصال بمبدأ و فنای فی الله است منظوری ندارند.

در ظلمات صحرای عدم، وجود پرتو انداخت و اشباح بیرنگی را که بین هستی و نیستی سرگردان بودند زنده و روشن ساخت. و از میان آنها بشر را سرسلسله موجودات و اشرف مخلوقات قرار داد، تا سپاس نعمت را چگونه گزارد و حق بندگی را بر چه منوال ایفا کند؟! آن روزی دهنده بی نیاز، روزی بندگان را در دفتر غیب با نظام نیکوتری معین کرد و همچنین بمنظور آمار کردار بشر کتابی نوین گشود و رفتار و کردار و گفتار او را، حتی نفسی که از ریه بالا- می آورد، حتی اشاره ای که با گوشه چشم میکند، حتی اراده ای که در اعماق مغزش سایه می اندازد، همه را در آن کتاب ثبت فرموده تا بنده را در روز بازپرس با خدای خود حجّتی نباشد. خدا مهربان است، تا حدودی که لغت رحمت و عطف بر دلالت آن کافی نباشد، تا حدودی که این فضای بیکران از گنجایش رحمت سرشارش بتنگ آید.

خدا منتقم و بازپرس است، تا درجه ای که کوچکترین شراره خشمش عالم را بیک چشم زدن خاکستر کند، هیچ دست نتواند که با دست خداوند پنجه افکند.

آن بیچاره ناچیز را بنگرید که از قطره ای آب سر بر آورده

و روزگاری زیون و ذلیل گذران کرد، تا اندام و اعضایش اندک قوتی بخود گرفت و جلوه ای همچون آدمیان در خود دید، کلاهی که از اشک چشم یتیمان و خون دل مستمندان آویزه ای چند هم رنگ گوهر داشت بر سر گذاشت و خود را پادشاهی مقتدر و معظم نامید! دست رذالت و خیانت از آستین برآورد و مانند دیوی خودسر و بدسرشت بر آدمیزادگان تاختن برد، جامه از پیکر یکی برون کرد و کلاه از سر دیگری برداشت، هر چه آبادان بود ویران ساخت و هر که سری داشت بیسامانش نمود.

گروهی که هم از او پست فطرت تر و فرومایه تر بودند، بر کردار نابکارش پرده تمجید آویخته و بعفريت خونخوار فرشته رحمت نام دادند. آن نانجیب ناپاک نسب هم از ستایش چاپلوسان آغاز و انجامش را فراموش کرد و خدای را بدان عظمت از یاد برد، و مقام الوهیت را موهومی ناچیز پنداشت.

ناگهان خشم پروردگار همچون کانون دوزخ شعله ور شد، و دامن کبر و نخوت ستمگر را سخت فرو گرفت، و آن چنان خرمن هستیش را خاکستر کرد که همچون روزگار نخستین تهیدست و خاکستر نشینش باز گردانید.

پس اوست خداوندی که در حال مهربانی خشمناک و در عین غضب همچنان عطوف و مهربانست.

دشمنان خود را پست می گرداند و تهی مغزان گستاخ را که

بجدالش قد علم میکنند، در خاک تیره پنهان می کند.

هر آنکه از خدای بخواید محروم نخواهد ماند، و هر که بر او توکل و اتکاء کند پشتیبانی استوار و محکم در پشت سر خواهد داشت.

هر که برضایش رضای ستمدیدگان جوید، فراموش نخواهد شد، و هر که سپاس نعمت او را باز گزارد بی بهره نخواهد بود.

ای بندگان خدای، پروردگاری چنین توانا و مهربان را از یاد مبرید و از خشم جانفرسایش غافل مباشید! پیش از آنکه شما را بسنجد، خود را بسنجید، و هنوز بمحاسبه دعوت نشده بحساب کار خود برسید، پیش از آنکه راه نفس را بر شما ببندند، بفرغت نفس زنید و تا فرصت دارید عواقب خویش را ببندید.

ای بشر، ای در همه حال عاجز و ضعیف، ای در پادشاهی و گدایی یکسان، اگر هم خود بداد خویشان نرسی کس بفریاد تو نخواهد رسید، و اگر با تفکر و اندیشه خویش بیدار نشوی، اندرز کس بیدار و آگاہت نخواهد کرد. هم خود راهنمای خویشان باش.

ص: 10

هنوز کودکی خردسال بود، که گرد یتیمی بر چهره زیبایش نشست، و این سایه اندوه که مانند هاله بدور ماه رخسارش چرخ می خورد، قیافه معصومش را جذابتر جلوه می داد.

هم در آن روز، ستاره نبوغ و عظمت بر پیشانی بلندش می درخشید، و با چشمان سیاه و گیرنده خود جهان را خردمندانه می نگریست که گویی مقدرات مذهبی و اجتماعی گیتی را در انقلابی عظیم می بیند! گوهری بود که دست قدرت او را در عالیتین کان هستی پرورش داده و نهال وجودش را باغبان آفرینش با آب فضیلت و تقوی سرسبز و سیراب ساخته بود.

نسبش پیغمبران بزرگ می پیوست، و در آغوش زنان پاکدامن و پرهیزگار جهان آن در دانه عزیز نوازش می شد. در خانواده کهن سال و نجیب قریش تنها عمویش ابو طالب افتخار پرستاریش را دریافته بود، و آن پیرمرد مهربان یگانه یادگار برادرش را، همچون جان شیرین، گرامی و عزیز می داشت، تا آنکه اندک اندک قدم در میدان زندگی گذاشت و با جامعه آن روز که فاقد هر گونه فضیلت و اخلاق بود، بیشتر

دیگر بعد از این مسافرتها، گردشها و تماشاهای، در روحیات افراد و سازمانهای محیط شروع شد، حتی مدتی را بچوپانی رمه گوسفند سپری نمود، تا مانند دیگر پیغمبران شبانی بشر را از شبانی گوسپندان آغاز کند. همین که در چهلمین مرحله عمر پا گذاشت، خداوند متعال او را پیغمبری خویش برگزید، و آن چهل ساله مرد را، که سخت غریب و بیگس می برد و بر هیچ قبیله و خانواده ای تکیه گاه نداشت، با مردمی وحشی و خونخوار بمبارزه در انداخت.

آن وقت جهان در دریای آشوب غرق بود، و توده بشر بویژه اعراب در آتش فساد و فجور می سوختند. برای نخستین مرتبه که آن فرشته رحمت این آیت آسمانی را که «خدای یگانه را پرستید تا رستگار باشید» بنیروی خدا در فضای خاموش گیتی طنین انداز ساخت، معلوم است که اعراب جاهل و خونخوار صحرانشین با چه قیافه تلقیش کردند، زیرا این کلمه از هر چیز تازه برای آنها تازه تر و از هر هولناکی هولناکتر می نمود! ولی روح پشت کار و استقامت که بر بالای سر پرشورش آشیانه داشت از سنگباران قوم و زبان بدگوی دشمن بترک آشیان خویش نگفت، همچنان بر اراده خود متکی بود، تا آنکه پایه اسلام را مانند کوه در جهان استوار و محکم کرد و قرآن مجید را در آسمان دیانت چنان پرتو افکن ساخت که کتابهای کهنه آسمانی را مانند ستارگان کوچک در اشعه

خیره کننده و عالم افروزش محو و پنهان کرد. در این موقع که ابرهای سیاه جهالت از افق زندگانی اعراب بر کنار شد، همه دریافتند که تا کنون در چه روزگار پست و فرومایه ای بسر می بردند، چه مالها بغارت می رفت و چه خونها بناحق ریخته می شد و آن چیزها که در قبله عبادتشان قرار داشت چقدر ننگین و شرم آور بوده است! گفتار حکیمانه اش، مانند باران رحمت آتش نفاق و کینه را خاموش کرد، و کاروان گمراه بشر را که در ایام فترت و جاهلیت بیسر و سامان بود، بشاهراه سعادت باز آورد.

موهومات طبقاتی را لغو کرد و مسلمانان را در مقابل قانون مقدس قرآن بدون استثناء مساوی و برابر قرار داد.

دیگر توانگران خیره سر که از میراث دیگران سیم و زر اندوخته- بودند، و بر کارگران تهیدست و زحمتکش کبریا و آقایی می- فروختند، نمی توانستند از موقعیت منحوس خویش استفاده کنند. زیرا در قرآن مجید فرمود: «آدمیزادگان از نر و ماده آفریده شدند، و سازمان خانواده ها و قبیله ها فقط برای شناسایی یکدیگر برقرار شد:

هر که پرهیزگارتر است در پیشگاه خدا محترم تر خواهد بود».

زندگانی او در میان مردم آن چنان ساده و بی پیرایه بود، که اگر در میان جمعی می نشست، ناشناس ناگزیر بود پرسد «کدامیک از شما محمد است؟».

در اینجا امیر المؤمنین بیاد انبیای گذشته افتاد: پیغمبران پیشین را تماشا کنید:

حضرت موسی شبان بنی اسرائیل از شدت زهد بسبزی صحرا قانع بود. و در آن موقع که بروایت قرآن از سیراب ساختن گوسپندان شعیب فارغ شد، و در پناه درختی گرسنه و مستمند بر زمین نشست، از خدا قرص نانی طلب کرد که پس از چند روز در دهان گذارد.

داود آن سراینده آسمانی که پادشاهی عظیم الشان و مقتدر بود، با دست خود از لیف خرما سبد می بافت و بدانوسیله امرار معاش میکرد.

پسر مریم عذرا عیسی پیغمبر از خاک بستر می گرفت و سر بر سر بالش سنگ می گذاشت، کاخ پادشاهیش دامن کوه بود و چراغ خانه او را مهتاب شب می افروخت.

آن قدر گرسنه می ماند که بنان خورش نیاز نداشت.

مرکب سواریش، پاهای او بود، و دستهای پرهیزگارش او را از خدمتکار مستغنی می داشت.

باز هم پیغمبر طاهر و نازنین ما بر جهان حکومت میکرد، ولی تا روز مرگ سنگی بر روی سنگ نگذاشته بود، تا چه رسد که کاخ ستم بنیاد کند.

دنیا را با چشمی عقیف و پرهیزگار می نگریست، و همواره گرسنه و تهی دست بسر می برد. حتی در روز رحلت هم گرسنه بود.

مانند بندگان سیاه، بر روی زمین می نشست، و کفش خود را با دست خود اصلاح میکرد.

احیاناً بر الاغ برهنه سوار می شد، و از شدت تواضع و فروتنی دیگری

را هم در ردیف خود سوار میکرد.

یکی از همسرانش روزی پرده ای نسبه زیبا بر در خانه آویخته بود، گویا آن پرده اندکی نقش و نگار داشت.

گونه های زیبایش از فرط خشم گل انداخته و آن بانو تأکید کرد که بیدرنگ پرده نگارین را از در خانه نبوت بردارد، زیرا پیغمبران بآرایش و تجمل نیازمند نیستند.

اکنون مرا ببینید که چگونه زندگی میکنم:

بر این جامه که پوشیده ام چندان وصله زده ام که از وصله کننده آن شرم دارم. روزی بمن گفت: «این پیراهن مندرس را که دیگر وصله نمی-خورد بدور اندازید»-گفتم: آهسته باش، ما سبکباران آسانتر بمنزل می رسیم.

شما ای بندگان خدای به پیشوایان خود اقتدا کنید و از حرص و آز برحذر باشید.

ص: 16

بجهان آمدید و در این تالار مجلل که از گنبد فیروزه آسمان سقف بسته و با پرئیان سبز چمن فرش شده است منزل گرفتید، شمعهای دل افروز اختران بر طاق خانه شما می درخشد و از پرتو خورشید و ماه کانون حیاتتان گرم و روشن است.

از روشندان سپهر گرفته تا کرمهای مستمند و عاجزی که در دل تیره خاک جای دارند، یعنی کلیه عوامل طبیعت، همه فرمانبردار شما شده اند، و این طبایع تندخو و سرکش در مقابل بنی آدم سر تسلیم پیش آورده و بزانو در افتادند. آیا هیچ در این فکر افتاده اید که بادمیزاده این همه اقتدار و تسلط برای چه اعطا شده است؟ آیا می دانید که بشر در مقابل این همه لطف و موهبت بچه چیز وامدار است؟ آری، وظیفه! در راه وظیفه شناسی نخستین قدم خودشناسی است.

هر کس بارزش خود پی نبرد، حتما نمی تواند وظایف خود را در زندگی ایفا نماید، و آنهایی که بتکلیف خود آشنا بوده و در انجام وظیفه اندک مسامحه و سستی روا نمی دارند، می توان گفت که شخصیت خود را شناخته و از اسرار آفرینش سری در آورده اند.

در میان موجودات فقط انسان بین زمین و آسمان معلّق مانده، گاهی به نیروی شهابز روح بعالم بالا بال می گشاید، و زمانی مجذوب آغوش زمین می گردد که گهواره پرورش اوست، و همین طبیعت آشفته که از غرائز متضادّ تشکیل شده است، او را موجودی خارق العاده و مرموز جلوه داده بر تمام کائنات سروری و ریاست بخشیده است.

مرام پیغمبران و نوامیس آسمانی اصولاً بر هدایت توده بوظائف فردی و اجتماعی قرار دارد، و قرآن مجید بدین مطلب شاهدهی صادق است، آنجا که خدا می فرماید: «هدف ما از آفرینش جن و انس جز عبادت آنها چیز دیگر نیست». یعنی: انجام وظیفه و در نتیجه طی تکامل.

برنامه کاملی که توده را درست و حسابی بتکالیفش راهنمایی میکند، قرآن است، قرآن داروی دردهای بیدرمان و پناه آوارگان است. قرآن رشته محکم و متینی است که اجتماعات پریشان فکر را یکجا گرد آورده و در میان آنها روح صمیمیت و علاقه ملّیت ایجاد میکند.

قرآن کتابی راستگو، راهنمایی آگاه و با احتیاط است، آن کس که این مشعل آسمانی را در زندگی پیش راه خود قرار دهد، هرگز بلغزش و سقوط دچار نخواهد شد.

این پیشوای عزیز و مهربان در روز قیامت از پیروان خود شفاعت خواهد کرد.

ولی باید دانست قرآن منحصر باوراقی نیست که در میان جلدی گرد آمده و هر کس آن را بر گردن خویش آویزان میکند، یا در خانه خود

نگاه می دارد.

بلکه منظور من از قرآن عمل کامل بمعنی آن و همّت بر انجام وظایفی است که در آن مطابق وحی آسمانی درج شده است.

آری قرآن در مفهوم حقیقی خود پندار و کردار یک مسلمان صمیمی و با ایمان را تشکیل می دهد.

بنا بر این، مسلمانان وظیفه شناس و فعال قرآنی متحرک و سخنگو هستند، که درست معنی این کتاب مجید از اندیشه پاک و عملیات ستوده آنان هویدا و آشکار است.

قرآن بیش از همه از ستمکاران و مردان ظالم، رنجیده خاطر و ملول است، و بهمین جهت شرک و کفر را نوعی از ظلم تعریف کرده است.

آنجا که می گوید: «شرک بخداوند ظلمی بزرگ است.» ممکن است که مردم زشتکار و هرزه را هم ظالم شمرد، زیرا آنها بر نفس خود ستم میکنند، اما هیچ ظلم در نظر قرآن از تعدی و تجاوز بحقوق دیگران بزرگتر نیست.

قرآن به ثبات قدم و پایداری بسیار علاقه مند است، و همیشه مردم فعال و جدی را دوست می دارد، و مسلّم است که این جدّیت و ثبات باید در افکار و عملیات نیکو و پسندیده باشد.

قرآن از قول خداوند چنین می گوید:

«فرشتگان رحمت ما کسانی را در آغوش می گیرند که بوحدانیت آفریدگار معترف و بر عقیده خود مانند کوه ثابت قدم و پایدار باشند.

قرآن بشما سفارش میکند که: از تلّون بپرهیزید، و همیشه یکدل

و یک زبان باشید، زیرا نفاق و دورویی جوی آبیست که در پایه توده نمک نفوذ کند، چه زود که آن بنای کوه آسا را واژگون ساخته نابود می نماید.

اجتماع را همیشه باید محترم شمرد، و از مقررات آن شانه تهی نکرد، تا حدودی که اگر بعضی از آداب هیأت مجتمع هم بدوق شما ناگوار آید باز بحرمت قوم آن را آسان بگیرید. زیرا مخالفت با توده و ایجاد تشّت و اختلاف میان جماعت در نظر خدا ناپسندیده است.

قرآن برای شما از امتهای پیشین داستانهای می گوید، این قصّه ها را افسانه فرض نکنید، زیرا سراسر از حکمت و اندرز گرانبار است.

قرآن می گوید که: «زبان خود را پیوسته پاک و راستگو نگاه- دارید، زیرا نمونه اندیشه و روحیه شخص زبان اوست».

راستی زبان بلای عجیبی است.

این یک پاره گوشت سرخ که گاهی مانند آتش از کانون دهان زبانه می زند، ممکن است یکدم عالمی را خاکستر کند.

انسان وقتی برشد فکر و بلوغ عقل می رسد که زبانش کاملاً مقهور اراده صحیح و اندیشه روشن او باشد.

مؤمن کسی است که زبانش در پشت قلب او جای داشته باشد، ولی مردم منافق از آن جایی که زبان بی پروا و یاهو گو دارند، گفتارشان هرگز با پندار تطبیق نمی کند.

پیغمبر فرمود: «رستگار کسی است که در روز رستاخیز چنگالش بخون مظلوم و زبانش بمال و آبروی مردم آلوده نباشد».

قرآن از مردم ناپاکی که پشت سر دیگران بغیبت زبان دراز میکنند، بسیار خشمناک و رنجیده است، و آنها را سفلگانی میدانند که گوشت برادر مرده خود را می خورند.

بنا بر این از عیوب مردم چشم پوشانید، و در عوض دیده بعیب های خود باز کنید.

فرستی را که در راه عیب جوئی اشخاص دیگر صرف می نمایید کافیت که در آن فرصت نقائص خود را رفع کنید.

خوشا به آن کس که بر گناهان خود گریسته و از رفتار خویش بیش از دیگران نگران باشد.

پس ای بندگان خدای، از قرآن استفاده کنید، و اندرز مرا بکار بندید تا در دو جهان رستگار باشید.

من شما را بخداوند مهربان می سپارم.

ص: 21

شعله ای بود که برافروخت و فرو نشست.

امیر المؤمنین (علیه السلام) این خطابه را که در اثر هیجان ضمیر و فرط اندوه ایراد کرده بود، دفعه بر احساساتش غالب شده رشته سخن را بریده بشقشقه 1 شتر تشبیه فرمود:

بخدا آن کس که جامه خلافت را بر تن ناموزون خود پوشیده بود، بهتر می دانست که این پیراهن تنها بر اندام من رسا و متناسب است.

او خوب دانسته بود که فلک امامت بی محور وجودم چرخ نمی خورد، و این آسیا را تا من گردش ندهم کار نخواهد کرد.

من همان کوه بلندی هستم که نه‌های فضیلت و دانش از آغوشم سیل آسا فرو ریخته و مرغزار زندگی را که در پناه من دامن گسترده است، سرسبز و سیراب میکند.

اما هیچ مرغ بلند پرواز نمی تواند بر بالای قله ام آشیان گیرد، زیرا شاهباز فکر بشر را پروازی بدین اوج و بلندی میسر نیست.

با این همه از غوغای اجتماع بر کنار مانده و دامن از آن آلودگان نادرست در پیچیدم و با تعجب، رفیقان نیمه راهم را می نگریم.

پیش خود گاهی فکر می کردم که با همین تن تنها از جای برخیزم، و یا این که یک دست صدا ندارد، برای احیای حق خود دنیا را پر از همهمه و آشوب سازم.

ولی عاقبت مصلحت دیدم بر این تیرگی خیره کننده که اکنون افق اسلام را فرار گرفته است صبر کنم.

گفتم: خوبست در این ظلمت مواج که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده و پیر می سازد و ندای وجدان را با فجیع ترین وضعی خفه و خاموش میکند، بردبار و متحمل باشم.

صبر در کام من بسیار تلخ و ناگوار مزه می داد، چنانکه احساس می کردم پیوسته خاری جانگزای در چشم من نشسته که آسوده ام نمی - گذارد، یا استخوانی درشت مجرای گلویم را فرو بسته دمبدم نفسم را تنگتر می سازد. چرا ناگوار نباشد؟ که میراث من مانند گویی دست بدست ببازیچه گردش میکرد، و حرمتی که در دوره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مانند حریم خدا محترم بود، دیگر احترام نداشت! اعشی همدان شعری مناسب حال من دارد. آنجا که می گوید:

«این زندگی که اکنون بر پشت ناهموار شتر در بیابانها می گذرانم، با زندگانی با شکوه و اعیانی حیوان برادر جابر قابل مقایسه نیست».

من در عهد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مانند حیوان مقامی شریف داشتم، و پس از پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) اعشی همدان شدم که باید با شتربانی و عذاب سفر بسازم.

ولی باز هم صبر کردم او مکرر در ایام حیات خود می گفت: «تا پسر ابو طالب زنده است، من شایستهٔ امامت نیستم».

ولی شگفتا، هنوز چند روزی از عمرش باقی بود که عروس خلافت را بر خلاف شرع در آغوش دیگری انداخت، در آغوش مردی خیره سر و بدخوی که زندگیش سراسر اشتباه و سراسر اعتراف و پوزش بود.

قومی که در کنارش می زیستند، بزحمت با او بسر می بردند، و از اخلاق ناستوده و زننده اش رنج می کشیدند.

«راستی این مرد بشتر سرکش شبیه بود که رشتهٔ مهار از سوراخ بینی اش عبور کند، و شتر سوار را بحیرت و تردید اندازد».

اگر عنان را فرو پیچید، پره های بینی شتر پاره شود، و اگر بحال خود رهایش کند بخیره سری و تهوّر از پرتگاه فرو افتد.

من در طول این مدّت بر این همه محنت و عذاب جز شکیبایی چاره ای نداشتم و مسلمانان را در این بلای طاقت فرسا با دیدهٔ رقّت و عبرت می نگریدم، تا آنکه روزگار این عنصر گستاخ هم سپری شد و مقرّرات خلافت بشوری افتاد.

چه شورای عجیب!

من در شورائی عضویت یافتم که هرگز در زندگی خود چنین روزی را پیش بینی نمی کردم.

من یکتن از شش نفر کسانی بودم که همای خلافت بر بالای سرشان

پرواز میکرد، تا بر کدام کس سایه پیروزی اندازد؟ من با پنج نفر هم سنگ و هم ترازو شدم که در حیات پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تحت فرمان من، مانند سربازان، جنگ می کردند، و خیال همانندی من بر خواب شیرینشان هم حرام بود.

باز هم تسلیم حوادث شده در شوری حضور یافتم، و در فراز و نشیب از آنها متابعت کردم.

در آن انجمن که بجز دین و تقوی همه چیز مراعات می شد و پای خویشاوندی و دوستی و هزاران ننگ و رسوایی دیگر هم در میان بود، پس از سه روز قرعه خلافت بنام سومین کس اصابت کرد.

همان طور که دو پهلوی شتر از فرط علف خواری برآمده است، سینه این مرد هم از عداوت و کینه من مالا مال و گرانبار بود.

پسر عموهایش فرصت را غنیمت شمرده با تکیه مقام خلیفه دست ستم از آستین برآوردند، و خوب از خجالت طرفداران متعصب خود بیرون آمدند، تا سرانجام با مویی سپید و روی سیاه در جامه خون آلوده بخاک رفت! دیگر حوصله خلافت از من سلب شده بود، و قوایم را در این مدت طولانی و طاقت فرسا از دست داده بودم، ولی انبوه مردم که مثل یال کفتار یک جا جمع شده و از چهار طرف دست بدامانم زده بودند، بطوری که دو پهلوی من از فشار جمعیت درد گرفته بود، و از این گذشته می ترسیدم دو یادگار پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) (حسن و حسین در زیر دست و پا ناچیز شوند، ناگزیرم-

کرد جامهٔ شبانی بر تن پوشم و بر این گلهٔ گرگ زده و پراکنده پرستاری مهربان و غمخوار باشم.

طولی نکشید همانهایی که با اصرار و تمنا دست بیعت و متابعت بمن داده بودند، تبعیتم را زیر پای گذاشته همسر پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را در هودجی زره پوش با گروهی مردم نادان بسیج کردند و در بصره «جنگ جمل» برپا ساختند.

بلافاصله گروهی خدانشناس و تباهکار که عثمان هم در راه تعدی و ستم آنها فدا شده بود، جنگ خونین صفین را تهیه دیدند و سنگ خونخواهی عثمان بسینه زدند.

عاقبت کار بجایی رسید که حافظان قرآن و پیروان صمیم من از دین بیرون رفتند و در ساحل نهر نهروان بدست برادران خود ناچیز و نابود شدند.

اینان مگر نشنیده بودند که خداوند در قرآن مجید چه فرمود؟! «ستمکاران جاه طلب و فاسد در روز رستاخیز مشمول رحمت ما نخواهند بود!» چرا شنیده اند، ولی پردهٔ غفلت هیجان هوس و آرزوی دیدن بینایشان را کور کرده از ادراک حقایق محرومشان داشته است.

بخداوند توانا سوگند که تنها غم مسلمانان و ستمدیدگان بینوا مسئولیت سنگین خلافت را بگردنم انداخت و گر نه هر چه زودتر عنان این مرکب خیره سر را بر پشتش می انداختم، و مانند دنیا طلاقش می دادم، در آن هنگام باور می کردید که دنیای محبوب شما، در نظر من، از مردار نیز پست تر است

پیشوا و ملت

اشاره

ص: 27

این خطابه را امیر المؤمنین در روزهای اول خلافت خود با حضور صدها هزار نفر از سرداران سپاه اسلام و رجال عرب و گروهی بی شمار از مردم مدینه در مسجد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ایستاده و در حالتی که بر شمشیر خود تکیه داده بود ایراد فرمود:

من از دیرباز روزگار امروز را بنزدیکی اکنون می دیدم و امواج سهمگین فتنه را که از کرانه های دوردست بجانب ما پیش می آمد، هم در این کشتی شکسته بخوبی مشاهده می کردم.

آری یقین داشتم که امروز و فردا بحران انقلاب آغاز می شود، و بر آنچه اکنون می گویم خداوند توانا و دادگر گواه و وجدان پاکم گروگان و عهده دار است.

کسی که گذشته های روزگار را درس عبرت خود قرار دهد، و از سرنوشت دیگران پند گیرد، هرگز در زندگی بلغزش و اشتباه برخورد نخواهد کرد.

چنانکه می بینید، روزگار بر مسلمانان سخت برآشفته و شیرازه کشور از هر جانب با وضعی فجیع گسیخته و پاشیده است.

این وضع، بسیار بدوران جاهلیت و عهد ما قبل اسلام شبیه است، که مشاهده می شود شئون حیات ملی و مذهبی ما دمبدم بخطر نیستی و

سقوط تهدید می گردد و مال و ناموس مردم از نزدیکی در دسترس غارتگران و دزدان ماجراجو قرار گرفته است.

آنکه پیش از من بر این دستگاہ بزرگ حکومت میکرد، قانون مقدّس اسلام و رفتار عادلانهٔ خلفاء راشدین را ناچیز انگاشته و تا دورترین مرزهای کشور دست تعدّی و ظلم دراز کرده بود.

امروز که دست انقلاب و آشوب او را از کاخ آسمان خراش سلطنت و استبداد در گور تیره پنهان کرد، باز هم دیده می شود که بدعت های آن پیرمرد بصورت شراره های نیمه خاموش در میان جامعه دود فتنه و شرارت برانگیخته آتش نفاق را دامن می زند.

بخدای توانا سوگند، چنان نقشهٔ حدود و حقوق را با هندسهٔ عدل و داد ترسیم کنم که پیشیزی از دارایی بینوایان بر گردن اشراف بنی امیّه، یعنی همان کسانی که با شمشیر ستم و جور خود بجان مردم افتاده و سرانجام پیشوای خود را هم فدای تبهکاری و اشتباهات خود کرده بودند، باقی نماند.

باز هم بهر چه مقدّس است قسم، پولهایی که از ثروت دیگران، بکابین زنان رفته و قباله های املاک بدان وسیله تنظیم شده است، بدست عدالت ما باز گرفته خواهد شد، و آن اسناد و مدارک را که بامضای ظلم ننگین است، بهیچ رسمیت نخواهیم شناخت.

با عدل چگونه اید؟ شما ای کسانی که از دست عدالت بفریاد می آید، حتما از ظلم بیشتر رنجه خواهید شد.

اگر شربت گوارای عدل و داد با آن همه حلاوت بمذاق شما ناگوار و زننده آید، زهر نامطبوع و تلخ ستم هزار مرتبه ناگوارتر خواهد بود.

پس ای بندگان خدای، از پروردگار خود بترسید و همواره پاکدامن و پرهیزگار باشید. نه گمان کنید که تنها بانتمام طبیعت در دنیا حساب ستمکاران پاک است، بلکه در روز رستاخیز محکمه عدل الهی بدقت حقوق بینوایان را رسیدگی خواهد کرد و از پرکاهی ناچیز، آن دادگاه با احتیاط و دقیق، صرفنظر نخواهد نمود.

آنها، آنهایی که بندگان خدای را نبخشیده اند، چگونه از پروردگار امید بخشش و گذشت خواهند داشت؟! آنهایی که آتش ستم در خرمن هستی رنجبران افروخته اند، چگونه از آتش دوزخ برکنار خواهند ماند؟! از دولت ما، افزون از عدالت و داد انتظار نداشته باشید!

لکم علی مثل الذی لی علیکم - شاه را بر ملت امتیازی نیست.

در یکی از روزهای صفین (جنگ داخلی اسلام در قرن اول هجرت که تاکنون تاریخ نظیرش را نشان نداده است.) موقعی که امیر المؤمنین (علیه السلام) نیروی خود را، بمنظور یک حمله عمومی، بصف کرده و با دقت واحدهای آن را سان دیده بود، این خطابه را در مقابل دویست هزار چشم که از زیر کله خودهای آهنین مانند شراره های آتشین شعله می زد و برق غرور و امید از آنها می درخشید، ایراد فرمود:

حق، کلمه ای گرانها و سنگین است و هر قدر تلخ و زننده باشد بنتیجه شیرین و دلپذیر می ارزد.

حق، در نظر رادمردان از فضای آسمان و زمین وسیعتر است، ولی چشمان ناپاک و کوتاه بین آن را مانند سوراخ سوزن تنگ و باریک می بیند.

حق، در عالم اندیشه و خیال مانند آب زلال صاف و سهل است، ولی وای بر آن روز که بمرحله عمل قدم گذارد، چقدر دشوار و سخت ایفا می شود.

خداوند متعال، نخستین بین خود و جهانیان حقی بر اصل مساوات و برابری برقرار کرده امضاء فرمود که: حق من بر

بندگان اطاعت و عبادتست، و حقّ بندگان بر من نعمت و بهشت جاودان، سپس در میان بندگان حقوق فردی و اجتماعی مقرر داشت که بنیان حیات ملل بر پایه آن حقوق استوار است.

ولی در مدار ملّیت و اجتماع دو حقّ را مانند محور کار گذاشت که چرخهای زندگی فقط بفشار این دو حق بزرگ گردش میکند و آن حق شاه و حق رعیت است که اگر اندک رخنه ای در اساس این دو پایه بزرگ شکست افکند، کاخ معیشت و حیات از سر وازگون گشته و جهان در پرتگاه نیستی سقوط می نماید. و همان طور که حقّ آفریدگار بزرگ با بندگانش مساوی است، حق شاه و حق ملت هم مانند دو کفه ترازوی حساس و عادل اندک تفاوت از هم ندارند و درست مساوی و برابرند.

حقوقی را که پادشاه باید در باره ملت ایفا کند، دادگستری و جستجو از احوال مظلوم و انتقام از ظالم است، و نیز مدیونست که در تمام شئون زندگی با تمام طبقات رعیت مساوی و معادل باشد.

در مقابل ملّت وظیفه دارد که از کردار پسندیده سلطان خود حسن استقبال بعمل آورد، و در انجام هر سنّت و قاعده ای که خداوند آن را پسندیده و بحال اجتماع سودمند است، با فداکاری و ایمان دامن بر کمر زند، و در پند و نصیحت بتوده عوام و جوانانی که بمقتضای غریزه و غرور خود در هتک حرمت اجتماع خودسرنند، لحظه ای فرو- گذار ننماید.

آری نصیحت کنند و پند و اندرز دهند، زیرا کلمات پندآمیز وقتی که از احساسات پاک و سویدای قلب تراوش کند و بنیروی نطق آتشین و سخنرانی گرم تجهیز گردد، از شمشیر برنده تر و از تیر نافذتر خواهد بود.

بندگان هر چه در ادای شکر خداوند مبالغه و جدّیت کنند، از عهدهٔ یک از هزار آن نیز نتوانند برآمد.

اما هدایت طبقات ملت بتقوی و پرهیزگاری و راهنمایی شاه در مسائل کشور بانی که بمنظور رفع اختلاف و خاموش کردن شعله های آشوب و هرج و مرج بعمل می آید، می توان گفت که بزرگترین قسمت از سپاس خداوند را ادا میکند، زیرا امر بمعروف و نهی از منکر در شئون دینی و اجتماعی نقطهٔ حسّاس و با اهمیّت را تشکیل می دهند.

تعجب مکنید که چگونه ملت حق دارد پادشاه خویش را نصیحت کند؟! چگونه می تواند صاحب تاج و تخت را از لغزش باز دارد؟! آری خوب می تواند، هر کرا شما در فضیلت و اخلاق بحد نهائی مشاهده می کنید، باز هم از کمک کردن اندرز گویان بی نیاز نیست، و آن را که بسیار کوچک و ناچیز می دانید، ممکن است روزی اندیشه و فکرش ملّتی را از خطر نجات دهد.

اما در صورتی که شاه بر رعیت دست ستم دراز کند و رعیت هم از نادرستی و پستی پیشوایش استفاده کرد، طبقات نیرومند و قوی بیچارگان را درهم شکنند. چیزی نمی گذرد که کشور ویران می شود و دشمنان

زبردست که تا آن روز در پشت حصار عدل سرگردان بوده یارای تعدی نداشتند هم در این موقع بر آن توده هجوم آورده یکباره بحیات استقلال و ملیت کشوری خاتمه دهند، و کاخهای آسمان خراش و قلعه های محکم را با خاک سیاه پست نمایند. در این موقع سیلاب بلا سرازیر شده طوفان حوادث، از چهار طرف، آن اجتماع را مانند پر مرغی سبک و ناچیز بازی خواهد گرفت. احکام الهی از برنامه زندگی آنها محو خواهد شد، نسل و نژاد آنان برق آسا و بانحطاط خواهد رفت، مردان پاکدامن خانه نشین خواهند شد و عناصر رذل و نانجیب زمام توده را بدست خواهند گرفت، و چنان در گرداب معصیت و در عین حال نکبت و بدبختی فرو خواهند افتاد که همه چیز حتی خدا را هم فراموش خواهند کرد و از برکت هر نعمت محروم خواهند بود.

در این موقع یکی از سرداران ارشد که در قلب سپاه فرماندهی داشت، با فریادی که از حرارت و خروش آن صمیمیت و حقیقت بخوبی آشکار بود سپاسگزاری ملت اسلام و احساسات نیروی عراق را چنانکه از سویدای دل حکایت کند، بعرض پیشوای عظیم الشأن خود رسانید، سپس امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در حالی که تبسمی تعجب آمیز بر لبان حقگوشش نقش بسته بود، بیانات خود را چنین تکمیل کرد:

کسی که به بزرگی و عظمت خداوند معترف است، جهان را، با همه جلال و شکوه، بسیار کوچک و ناچیز می بیند.

بعقیده من پست ترین صفات در پادشاه آنست که از شیرین زبانی و عبارت آرایی پیروان خود مشعوف و خرسند گردد و گفتار مشتی

متملق در خاطر او اثر افکنده بر روح غرور و کبر یایش پر و بال بخشدا! من با این که سپاسگزاری شما را پذیرفتم، می خواستم بگویم تربیت روزگار پیشین شما را بر آن داشت که در مقابل پیشوای خود دفتر مدح و ثنا باز کنید. اما من بحمد الله دوست نمی دارم که کردار مرا هر قدر هم خوب باشد بر زبان آورند و در تمجیدش مبالغه کنند، زیرا انجام وظیفه تکلیف طبیعی انسانست و بر این عمل عادی پیرایه ستایش پسندیده نیست، چه ممکن است اندک اندک گفتار شما مرا از حدود حق و عدالت منحرف و رفتارم را در تمشیت و اصلاح امور عوض کند. هر چه شما مبالغه کنید، من بهتر می دانم که هنوز بسیاری از وظائفم را در خلافت و امامت ایفا نموده ام. بنا بر این با من مثل استبداد- طلبان صحبت مکنید و آن قدر در رکابم روی پر مذلت بر زمین مکشید.

بلکه اگر اشتباهی در کارهایم باز جستید، بی درنگ آن را بمن باز گوید. من اگر از شنیدن نصیحت راجع بعدالت بیزار باشم، حتما از عمل و ایفای آن بیزارتر خواهم بود، و این بهترین آزمایشی است که روحیه و افکار پادشاهان را بخوبی آشکار می سازد.

هرگز فراموش مکنید که من و شما و همه کائنات بندگان ضعیف خداوندیم، و تنها کسی که سزاوار ستایش و تقدیس است، پروردگار توانا و مهربان میباشد.

نیروی عراق بسوی شام بسیج کرده بود، دهگانان شهر زیبای انبار بر ساحل فرات به آیین ایران قدیم صف بسته بودند، تا موکب همایون امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را همچون شاهنشاهان ایران استقبال کنند. چون نوبت رسید، پیش دویدند. علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را که از سربازان دیگر امتیازی نداشت، با هلله و شادباش تلقی کردند.

آن پیشوای آزاده با بیانی نوازش آمیز از رفتار ایرانیان نسبت بشاه انتقاد فرمود.

پاکدل و پاکیزه جانید، قلبی حساس و عشقی شعله ور دارید، اما اظهار آن را در حضور کسی که همچون خودتان است، بلکه وظیفه پاسداری و پرستاری شما را بر گردن دارد، هرگز قبول ندارم.

این احساسات را که بکرنش و تملق شبیه تر است و برای وظیفه پیشوایی موقعیتی فوق العاده قائل می شود و خودشناسی را بر پادشاه مشتبه ساخته بخود پرستی و غرور سوقش می دهد، من نمی پذیرم.

شما مطابق قانون کشور خویش، و آن چنان که خسروان ایران میان رعیت سنت گذاشته اند، در ملت آزاد و با اراده اسلام می خواهید از چون منی که سربازی بیش نیستم، پیشواز کنید، و چنین زحمت استقبال و احترام را بر خود تحمیل کرده نیمروزی بانتظار امام امت بر روی پای در حرارت خورشید معطل و معذب بمانید؟

علاوه بر آنکه پروردگار متعال از این عمل راضی نیست، و در نظر امیر المؤمنین هم سخت ناپسند و مکروه است، بدانید که هرگز احرار و اشراف بدین ننگ تن در نمی دهند و جز خداوند بزرگ احدی را شایسته پرستش و نیایش نمی دانند. خسروان شما، در آن روز که آیین نامبارک طبقاتی را در ایران گذاشته بودند و گروهی پیاده را در رکاب خویش می دوانیدند و بر مقام موهوم خود مغرور و خیره سر تکیه می داشتند، هرگز باور نمی کردند که روزی دوره این باد و بروت بنسر خواهد رسید و آن تخت عاج و کرسی طلا که بر پایه ای هموزن خیال قرار دارد واژگون خواهد شد و هم نخستین خود پرستان را در مذلتگاه نکبت بار نیستی فرو خواهد انداخت و سپس کشوری را نابود خواهد کرد. جامعه ای که شاه را بپرستد، خدای را نخواهد پرستید، و بر اراده و عزم خود ارزش نخواهد گذاشت. و همچون گوسپندانی ذلیل و زبون، کور کورانه بدنبال چوپان خواهد رفت و شبان بیخرد را هم بغرور و اشتباه خواهد انداخت و سرانجام طعمه گرگ خونخوار خواهد شد، و از ذروه شرافت و حیات با سر سقوط خواهد کرد.

در این کردار ناشایست دو گوهر گرانبها برایگان از دست می دهید که هدف موهوم شما لایق این سودای بهادار و عزیز نیست.

نخستین روح یگانه پرستی و اتکاء بنفس را در شما خفه و خاموش خواهد کرد و بر مناعت ذات و عزت طبعتان شکستی غیر قابل مرمت وارد خواهد نمود و دیگر نعمت آسایش و راحت را از شما سلب و وقت

گرانسنگتان را ناچیز و بیهوده تلف خواهد کرد.

شما در این کار دشوار نتیجه ای می گیرید که ابلهان و تهی مغزان هم از آن می گریزند. فکر کنید آیا خردمند خشم خداوند را بقیامت مشقت و زحمت خویش خریدار است؟! آیا سزاوار است که رنج شاه پرستی را در دنیا بر خود هموار کنید و در رستاخیز بجرم این رذالت و پستی در آتش دوزخ فرو افتید و بابت پرستان جاهل هم نشین و همسایه باشید؟ ای مباد، آن محنت و مشقت که در این جهان تن را آزرده و روح را ننگین و خوار دارد و در آن جهان هم بکیفر طاقت فرسای خداوند و عذاب جاویدان منتهی شود.

ص: 38

بدترین مردم در نزد خدا پیشوای ستمکار است.

در آن موقع که از ستم عثمان مسلمانان بجان آمده بودند و کارد به استخوانشان رسیده بود، گروهی مردم از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) درخواست کرده بودند که راجع باوضاع پریشان کشور با خلیفه وقت ملاقاتی بعمل آورد.

باشد که تخفیفی در باره ملت داده شود و از عاقبت و خیمی که دمبدم نزدیکتر می رسید جلوگیری گردد.

این خطابه را حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در حضور عثمان و چند تن از دربارانش ایراد فرمود:

من نمی دانم سخنانم را با تو از کجا شروع کنم و چگونه وضع پریشانی ملت را در نظرت تجسم دهم؟! توضیح واضح کاری دشوار است، زیرا تو خود از حال فلاکت بار توده بقدر من و شاید هم بیشتر اطلاع داری! مردم پایتخت از دست ستم آرام ندارند.

اصحاب پیغمبر بفشار تو از مدینه بنقاط دور دست تبعید شده اند. و هر روز بیک بهانه بزرگان قوم را بزندان می اندازی و اشخاص بیگناه را بضر تازیانه سرا پا بخون می کشی. نه بر زنان مستمند ترحم میکنی و نه کودکان معصوم از قساوت کارگزارانت آسوده خاطرند.

فرماندارانت در مصر و شام، در بصره و خراسان دمار از روزگار

مسلمانان برآورده اند و چیزی نمانده که شیرازه کشور از هر جانب گسیخته شود و جمعیتی که با آن همه خون دل و فداکاری گرد آمده اند یکباره بدست تو پریشان و پراکنده گردند.

آخر تو هم مانند دیگران صحبت پیغمبر را ادراک کرده و از فیض حضورش بهره برده ای.

آن دو پیر مرد که در گذشته بر این امپراطوری حکومت می کردند، بیش از تو با اسلام سابقه نداشتند و رابطه آنها با پیغمبر از تو محکمتر نبود.

تو همانی که با رسول خدای افتخار خویشاوندی داری و روزگاری با دختری او همسر بوده ای.

چه شد که اکنون چشم از همه چیز پوشیده ای و پای بر قوانین قرآن و آداب خلفای راشدین گذاشته ای؟! مطلبی پنهان نیست تا آنرا برای تو آشکار کنم و مسأله ای مشکل پیش نیامده تا در گشایش آن بفکرت کمک دهم.

معالم دین آشکار است و قرآن مجید مانند آفتاب بر آسمان اسلام می درخشد.

هم بیدرنگ این مشعل عدالت را بدست گیر و پا بیای پیشینیان - صالح اسلام قدم بردار و امر خلافت را باسانی بی پایان رسان.

امامت امت، مسؤلیتی بسیار خطرناک و دقیق است که باید با تمام احتیاط ایفا شود.

کوچکترین آزاری که از دست عمال تو در زوایای کشور بر دیگران وارد آید، نخستین گناه آن را بر تو نویسند، زیرا آن عضو- های فاسد در حقیقت دست تواند که بنیروی خلافت در همه جا دراز شده بجای انجام وظیفه آسایش مردم را سلب میکنند.

پیغمبر فرمود: «پادشاه ستمکار را با قیافه و حشمتناک و منفور بروز رستاخیز در محکمه عدل خدا حاضر میکنند و آن مگسانی که بدور شیرینی قدرتش چرخ می خوردند دیگر در اطرافش دیده نمی شوند. و بشدیدترین عذاب که پایانش بابدیت متصل است گرفتارش می سازند».

هم اکنون روزگار تو ای پیر مرد بسر آمده و از نشاط جوانی و بهار عمر نشانی در تو نمی بینم.

پیکری لاغر و مستمند داری که امروز و فردا تسلیم خاک می شود، با این حال سزاوار نیست که مقدرات عالمی را فدای هوس مروان و شهوات بنی امیه سازی و گروهی ناسزاوار را بر ناموس و مال مردم سلطنت دهی! من از آن روز می ترسم که موی سفیدت بدست انتقام ملت آغشته بخون گردد و در بامداد قیامت با کفنی که از خون تو و خونابه دلهای مستمند گلگون است، قدم در محیط حساب و محاکمه گذاری! آیا اندیشه میکنی که در آن روز خدای خود را چه جواب خواهی گفت؟

ترا می کشند و باید بگویم کشتن خلیفه برای مسلمانان بسیار گران تمام خواهد شد.

زیرا خون تو برای آتیه سرچشمه سیلی جهان آشوب خواهد شد که تا دامنه محشر جنگ برادر کشی را بین مسلمانان بر پا کرده خاک عربستان را از خون جوانان بیگناه بموج و انقلاب خواهد انداخت.

باید دانست که از گناه این آشوب هم، دامن کفن تو پاک نخواهد ماند. زیرا خدا میداند که این آتشفشانی و شورش در خانه ظلم آباد تو کانون گرفته است.

عثمان تقاضای مهلت کرده بود و امیر المؤمنین علیه السلام چنین پاسخ داد:

«برای آرامش پایتخت که نیازی بمهلت نیست، ولی از کشورهای دیگر ممکن است تا رسیدن فرمان های تو استمهال نمود.».

ص: 42

حکایت آهن تفتیده را روزی عقیل در مجلس معاویه شرح داده بود. با این که حضار آن انجمن از دشمنان دیرین و کینه ورز امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بودند، بطوری این داستان در آنها اثر بخشید که چشمان همه بی اختیار غرق اشک گردید.

در پایان سخن معاویه چنین گفت:

«دیگر مادر روزگار، فرزندی مانند علی پرورش نخواهد داد!» ما اکنون داستان را از متن بیان آن بزرگوار که در نهج البلاغه درج شده است ترجمه و از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم.

ما را بلدت ناپایدار چکار؟ بخدا دوست می دارم که بستر آسایشم را بر خارهای جانگزای بیابان بگذارم، و شب همه شب بر آن بالین ناهموار بیدار بمانم.

راضیم که مرا با زنجیر آهنین سخت ببندند و در همان کوه و دشت بر سنگ و خاک بکشانند، ولی هرگز رضا نیستم که دلی از کردار من آزرده و خاطری پریشان گردد! چگونه خدای خود را با آرایش وجدان و دامن آلوده دیدار کنم؟ من، از روز بازپرس و محضر عدل خداوند سخت بیمناک و هراسانم.

من و ظلم؟! اعلی و ستمکاری؟! باور شدنی نیست! مگر نه

اینست که همگان پیش و دنبال، دیر یا زود در تنگنای گور خواهیم خوابید و در اولین لحظه که چشم ازین جهان بریستیم بروی خدای دادگر دیده می‌گشاییم؟ پس برای کدام کس از مال دیگران کاخ عالی بنا کنم و از سیم و زر خشت بگذارم؟ برادرم عقیل که پیر مردی ناتوان و نابیناست، وقتی بسراغم آمده کودکان معصوم خود را که از فرط گرسنگی و بینوایی چهره‌ای نیلگون داشتند، با همان وضع رقت آور در پیشگاه من بشفاعت حاضر کرده بود، بلکه بتواند یک صاع 1 گندم بیش از حقوق مقرر خود از بیت المال استفاده کند.

نمی‌توانم بگویم که با چه زبان شرح فقر و تهی دستی خود را می‌داد و چگونه در انجام تقاضای خود تضرع و ناله میکرد، چه روزها که با اصرار و تکرار خواهش خود را تجدید می‌نمود. من در پاسخ او همیشه خاموش بودم و ناله‌های جگر خراشش را بخونسردی و بی‌اعتنائی گوش می‌دادم.

از سکوت من چنین نتیجه گرفت که ممکن است دینم را بدنای او بفروشم و برای رفاهیت و آسایش برادرم در مال دیگران خیانت کنم! تا روزی آهن پاره‌ای را در آتش سرخ کرده بانتظار عقیل آن شراره‌جانگداز را گرم نگاهداشتم، همین که برای آخرین دفعه از

تیره بختی خود سخن راند و تهی دستی خویش را عذر خیانت من قرار داد، آن پاره آتش را بجای سکه طلا در دستش گذاشتم.

چنان فریاد کرد که پنداشتم هم اکنون بدرود زندگی خواهد گفت و سرا پای وجودش از گرمی مشتعل خواهد گردید، مانند شتری که در قربانگاه میان خون خود می غلطد، فریادهای سهمناک می کشید! گفتم:

ای عقیل مادر بعزای تو گریه کند. تو از این پاره آهنی که انسانی آن را بیازیچه در آتش گرم کرده چنین می نالی، ولی من، من آتشی را که از خشم و غضب پروردگار شعله می زند چگونه تحمل نمایم؟! آیا سزاوار است که تو از تأثر جسم فریاد و خروش بر آوری، ولی من بر عذاب وجدان و آرایش روح صبر کنم؟! از این عجیب تر:

شبی یکی از دیدار کنندگان ما را با ظرفی پر از حلوات ملاقات نمود. این مرد که بروحیات و سوابقش کاملاً آشنا بودم، چنان پنداشته بود که حکومت دادگر ما را می توان بوسیله رشوه بدام کشید یا خانواده نجیب و پرهیزگار پیغمبر بدان حلوی زر فام دهان را دهان آلوده میکنند.

از او پرسیدم که بر این ظرف حلوا چه نام بگذارم؟ تصدق؟ زکاه؟ این چیزها که بر دودمان نبوت حرام است گفت: خیر، این هدیه است، تقدیمی است، خواهشمندم قبول فرمایید.

گفتم: بنظرم مانند دیوانگان سخن می گویی و یا خوابی آشفته و پریشان دیده ای؟

بخدا اگر حکومت دنیا را با همهٔ ثروت و مال که در آنست بمن واگذار کنند، تا در مقابل یک پاره پوست جو، از دهان موری بظلم و ستم بیرون کشم، هرگز نخواهم پذیرفت.

دنیای زیبا و دوست داشتنی شما در چشم من از آن پست تر است که روان ضعیف موری را بقیمت آن آزرده و متأثر سازم.

علی را باین لذت ناپایدار و ننگ آمیز، نیازی نیست.

ص: 46

بينويان در نظر ما عزيزند و نيرومندان ستمگر ضعيف.

پس از استقرار خلافت امير المؤمنين (عَلَيْهِ السَّلَام) عده اي از عمال دولت که در دربار پيشين سابقه خدمت داشته و همچنان بشغل خود ادامه داده بودند، از فرط دقت و احتياط پيشواي خود بتنگ آمده خواستند رفته رفته اوضاع گذشته را تجديد کنند.

در اين موقع حضرت علي (عَلَيْهِ السَّلَام) با چهره اي خشمگين در حالي که پيراهني پشمينه پوشيده بود و بند شمشير و کمر از ليف خرما داشت، بر منبر آمده اين خطابه را ايراد فرمود:

روزگاري گذشت که من در کنج عزلت نشسته بودم و سخت تنها و خاموش بسر مي بردم، آوازم از همه ضعيف تر و سخنان من بسيار کوتاه و بي اثر بود.

ديگران از من پيش افتاده بودند و حقي را که ويژه من بود مانند گويي ببازي گرفته دست بدست مي گردانيدند.

خداوند حاکمي دادگر و تواناست.

ناگهان دنيا بر ستمکاران برآشفته و دست ظلم و تعدّي را از گريان خلافت کوتاه کرد.

در اين هنگام من بتنهايي برخاسته زمام جمعي پريشان و گروهی پراکنده را بمشددت گرفتم، کشوري آشفته و درهم بود و ملتي ستمديده و بينوا داشت.

لازم نیست یادآور شوم که در حکومت من تا چه اندازه توده بعدالت و انصاف نیازمند است و من چگونه وامدار و گروگان حقوق بینوایان و ستمدیدگان می باشم.

آری، ملت اسلام همیشه از امامت و پیشوایی من منتظر است که اختلافات آنها را بحق فیصل داده لحظه ای از احتیاط و دقت در امور جامعه غفلت نکنم.

افسوس که این برنامه اندیشه جمعی را پریشان ساخته است و برای آنها ترازوی حساس عدل و داد زندگی را گران می نماید. اما در نظر من این برخورد و آزرده‌گی بیجا، بسیار ناچیز و بی اهمیت است.

بگذارید ستمکاران برنجند و هر چه زبان ناپاک و دندان درنده است از کام و دهان بیرون افتد، ولی در مقابل، یک دل مستمند و شکسته ترمیم شود.

آنانی که از من گله میکنند و گاه و بیگاه سر در گوش همدیگر گذاشته با رویه عادلانه ام مخالفت می نمایند، بهم چشمک می زنند و خود را از وضعیت حاضر ناراضی و غضبناک جلوه می دهند، بدانند که بینوایان همواره در خدمت ما بزرگ و عزیزند و دولت ما با تمام وسائلی که در دست دارد طرفدار و پشتیبان ایشانست، و نیز صاحبان کاخ و قصر یعنی ثروتمندانی که از اشک چشم یتیمان و خون دل پیره زنان در و گوهر تهیه کرده با کبر و ناز بر کارگران و مردم تهی دست می نگرند، مادامی که وام دیگران بر گردن ایشان است و پیشیزی از حق مسلمانان

در امور و دارایی آنان باقیست، از درگاه ما رانده و برای همیشه در محضر ما خوار و خفیف اند.

در این وقت آن سخنران آتشین گفتار بر پای خاسته با فریادی خشم آمیز و لرزان که بغریورعد بهاری شبیه تر بود، چنین گفت:

چه تصوّر می کنید؟! من که بیش از همه کس به رسول خدای ایمان آورده و بیشتر از همه باو صمیمیت و درستی نشان داده ام، مرام مقدّسش را بزیر پای خواهم گذاشت؟ گمان می کنید که من از احکام مقدّس قرآن سرپیچی خواهم کرد؟! حاشا! تا آن روز که با پیراهن کفن در محکمه عدل الهی قدم می گذارم مدیون بیعت پیغمبر پاک و قرآن مجید خواهم بود.

شمشیر من همیشه بروی آنانی که دست بخون و مال دیگران آلوده اند بر آهیخته است. بخداوند بزرگ و توانا سوگند که اگر حسن و حسین دلی بناحق بیازارند یا دیناری بستم از دیگران برابند با همان شمشیر که بت پرستان را از مرکب حیات سرنگون کرده ام نوادگان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را هم ادب خواهم کرد.

دخترم رقیه از خزانه دار بیت المال گردن بندی مروارید بعاریت و امانت گرفته بود، بدین قرار که با ضمانت خود و گواهی خداوند پس از سه روز آن رشته گوهر را سالم و بدون نقص به بیت المال برگرداند.

من در عید قربان بر این عمل ناشایست اطلاع یافتم، با دست خود گلوبند را از گردن دخترم گشوده بی درنگ بجای خود عودت دادم و

پسر رافع (خزانه دار) را بسختی تهدید کردم که زنهار هرگز این شیرین کاریها را تکرار مکن.

بخدا اگر پای عاریت و امانت در میان نبود، دستهای این دختر هاشمی را بجرم خیانت مانند دزدان و راهزنان قطع می کردم و پسر- رافع را بنام شرکت در این جرم برای همیشه گرفتار زنجیر و زندان می ساختم.

اکنون شما، شما، ای اشراف و بزرگان عرب، شما، ای سرداران سپاه، اگر می توانید با این اسلوب پا بیاید، و گر نه علی را بخینانت کاران و حکام ستمگر نیازی نیست

ص: 51

دیگری را بجای من انتخاب کنید.

در تقسیم بیت المال، اشراف قریش، بر خلاف انتظار خود را با دیگران مساوی دیدند، و برآشفتند، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بدین مورد اشارت فرماید:

آیا بخاطر دارید؟ در آن روز که دست بدامن من زدید و مانند شتران تشنه ای که بر سر آبشخور از هم سبقت می گیرند و سخت یکدیگر را می فشارند، عبا از دوش شما فرو افتاده و بند نعلینتان در اثر تصادم و مزاحمت از هم گسیخته بود؟ بیاد دارید که در آن روز چه آشوب و غوغائی در خانه من راه انداخته بودید؟ کودکان کوچکتان را بر سر دست گرفته بودید تا با پنجه های لطیف و نازک خود دست مرا لمس کنند! بیماران نحیف را با تمام تکلیف بحضرت من سوق دادید، و پیران سالخورده ای که جز بوسیله عصا و خدمتکار نمی توانستند راه روند، هم از این احساسات تهی نبودند و تا دستهای لرزان و نحیف خود را در دست من و طوق بیعت مرا بر گردن خود نمی گذاشتند راضی نمی شدند از پیشگاهم بدور افتند.

حتی بانوان پرده نشین... حتی دوشیزگان نو سال.

من در نخستین مرتبه هیجان شگفت آور شما را بخونسردی تلقی کرده بودم و هر چه دست بطرف من پیش می آمد دستهای من بعقب برمیگشت.

بشما چنین گفته بودم:

مرا معاف دارید و مانند همیشه دیگری را برای این مسؤولیت بزرگ که بهزاران رنگ قابل تغییر است انتخاب کنید.

سلیقه ها مختلف است و معالم دین پنهان شده و دست روزگار مراسم پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از خاطرات سترده است.

آری، بگذارید دیگری امیر شود و من مانند یک وزیر بکشور شما کمک کنم، زیرا در آن روز که من زمام توده را بدست گیرم بطبقات اعیانی که مولود سازمان کثیف و آلوده پیشین است احترام نمی - گزارم و به «گله» اشراف گوش نمیکنم و همه را با همان چشم که خداوند نگران است نظر میکنم. فراموش نشود که بیعت من نابهنگام آغاز نشده و آسیمه سرپایان نپذیرفت.

پس از سه روز که پرهیزگاران قوم و مشایخ مهاجر و انصار مشورت کردند، خلافت مرا بضرورت و لزوم اقدام نمودند.

اکنون شما می خواهید که از عدالت و انصاف صرفنظر کنم و ظالمانه بر هوسهای آلوده اشراف کشور تکیه دهم؟ اموالی که به خداوند متعال تعلق دارد مقتضی است بین بندگان سیاه و سفید، آقا و خدمتکار، با تمام مساوات تقسیم گردد.

آنانی که در مال خداوند، بمنظور خودشیرینی، اشراف روا می دارند

و حق را در محلش نمی گزارند، در آخرت به دقت بازپرس می شوند و نیز در دنیا از سپاسگزاری مردمی که مگس آسابگرد هر حلوانی چرخ می خوردند محروم می مانند.

باش تا آن روز که تهی دست و مستمند شوی، آن گاه خواهی دانست که یاران شیرینکار و متملق چگونه از دور تو پراکنده میشوند و ترا تنها می گذارند. ای یاران حق و حقیقت، ای برادران دینی من، ای محرمان اسرار و شریکهای غم و شادی من، شما باید مانند سپر در روزهای سختی از حقوق بینوایان دفاع کنید شما باید در ایفای رسوم عدالت کمک و پشتیبان من باشید.

قسم بخداوند متعال که من بصلاح و سعادت شما، هم از خودتان آگاه تر و علاقمندترم. پس این چیست که دقت و احتیاطم، کار را بر شما سخت گرفته و از حکومت عادلانه من ناراحت و معذیبید؟ این خانه که اجتماع نام دارد، بر کنار سیل گاه حوادث و مخاطرات بنیان شده است، مکانی بس وحشتناک و مهیب است. در اینجا بیش از همه چیز عقل دور اندیش و چشم حساس و گوش شنوا لازم است تا بخوبی احساس خطر کرده از طوفان بلیات جان سلامت بیرون برد.

برای من که اکنون امامم می نامند وظائفی است که از ایفاء آن بهر قیمتی که تمام شود ناگزیرم.

من باید مقررات مقدس اسلام و احکام قرآن را بدقت عمل

نمایم و مردمان ستمکار و متخلف را، هر که باشند، بکیفر کردارشان برسانم.

من در تقسیم بیت المال از مساوات بهیچ وجه صرف نظر نمیکنم.

هر که از عدل و انصاف بفریاد آمده سر خود گیرد و از میان ما بر کنار شود شما در آن موقع می توانید امر بمعروف کنید که خوف بفضائل آراسته باشید و مادامی که دامنجان بمنکرات آلوده است، نهی از منکر وظیفه شما نیست.

خداوند با همه قدرت و نیرویی که دارد و بر تمام کائنات مسلط و محیط است هرگز نسبت به بندگانش ظلم روا نمی دارد و این عمل نصیحتی سودمند و بلیغ است که اشخاص متفقد و توانا باید از آن بهره برند و مورچگان ضعیف را زیر پای پیل مانند خود پست و ناچیز نکنند.

نعمتهایی که از طرف پروردگار به بندگانش اعطا می شود، در حقیقت آزمایشی است که از آنها بعمل می آید، ولی چه امتحانی کمرشکن و طاقت فرسا! در آغاز یکی از سوره های قرآن می فرماید:

«مردم گمان می کنند که ایمان آنها بدون امتحان پذیرفته است! هرگز، چنانچه پیشینیان آزمایش شده اند، آیندگان هم باید آزمایش شوند».

پس شما هم تا درخت عدالت سر سبز و خرم است از آن بهره ور گردید و بر موقعیت و مقام انسانیّت قدم گذارید، زیرا دانشمند در حقیقت کسی است که قدر خود را دانسته و از وظایف خویش آگاه باشد

پیشوایان راوظائفی ویژه است.

علاء حارثی از اشراف عراق و مردی ثروتمند و توانگر بود، بعلاوه در ارتش امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بر پادگانی فرمان می داد.

در آن موقع که این افسر رشید بمناسبت مجروح شدن در جنگ ملازم بستر بیماری بود، روزی امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با عده ای از اعیان کوفه بنام عیادت قدم در خانه او گذاشت کاخی با شکوه و مجلل مشاهده فرمود که محیط وسیعی را اشغال کرده و اطاقهای زیبا و با سلیقه داشت.

در آن روز پیشوای عظیم الشأن اسلام بسردار بیمارش چنین گفت.

چه قصر عالی بنیان و چه حیاط دلکشی است، فضائی روح افزا و منظره ای زیبا دارد، ولی کمالش در آنست که در این کاخ شاهانه گرسنه سیر شوند و تیره بختان از زندگی کامیاب و بهره مند گردند.

دنیا قشنگ و زیباست، دوست داشتنی و مطبوع است، در صورتی که، توانگران خدا را فراموش نکنند و بینوایان را خوشدل و مسرور سازند.

خوبی کاخ شما در اینست که میهمانسرای تهی دستان و تالار پذیرایی خویشاوندان فقیر و بیچاره گردد.

بویژه آنهایی که بلندی طبع و شدت صبر و ادراشان میکند، که همیشه چهره خود را بسیلی ارغوانی داشته دست سؤال و گدایی به این و آن دراز نکنند.

آری خوبست که ثروت و دارایی با دوستان مصرف شود و نیازمندان از آن بهره ور گردند.

دوست می دارم که قلب شما هم مانند همین قصر با صفا، وسیع و سراچه و جدانتان نیز، همچنان عالی و استوار باشد.

ای کاش برای رستاخیز هم خانه ای به این وسعت و عظمت بنا می نهادید تا در بهشت برین نیز کاخ نشین و آبرومند باشید.

مشکل نیست، در صورتی که قلبهای شکسته را تعمیر کنید و یتیمان بیچاره را بزیر سایه نوازش و تربیت در آورید، من بشما اطمینان می دهم که در آن جهان قصری از این بهتر و محکمتر که هرگز روی خرابی و ویرانی را نخواهد دید قباله خواهید کرد و در آنجا هزار مرتبه بهتر از دنیا می توانید خوش بگذرانید. اما قصری که پایه آن بر شالوده ظلم و ستم قرار گیرد و در استخر زلالش خون دل بیچارگان موج زند، در لابلای خشت آن عمارت هزاران امید و آرزو از این و آن محو و ناچیز گردد، هم در این جهان هستی جهنمی است که آه دل مستمندان از کانون نامبارکش شعله زده در سریعترین مدت خرمن هستی ستمکاران را خاکستر خواهد کرد.

آنهایی که در آن کاخ ستم آباد مسکن دارند، اگر قدری بفریاد

وجدان خود گوش فرا دهند، اگر قدری بنالهٔ مظلومان و ستمدیدگان توجه کنند، خانهٔ زیبا و وسیع خود را گوری تنگ و تاریک خواهند دید که هوای اختناق آور آن یکدم در خور تنفس نیست و از آن زندگی که با دامن آلوده و مفتضح برگذار می شود جز مرگ تدریجی مزه ای دیگر نخواهند چشید.

ای ستمکاران کاخ نشین، ای صاحبان قصر عالی و نام پست، ای مردم دون فطرت و نانجیب...

شما که زندگانید در گورستان چرا منزل کرده اید؟ آنجا که مسکن شماست قبر است و آنچه در شکم خود ریزید جز آتش چیز دیگری نیست! بخدا روح شما در آتش آه مردم می سوزد، ولی عفریت کثیف شهوت، با لبانی که از خون دلها رنگین دارد، بر بیچارگی و مذلت شما زهرخند می زند.

در این موقع علاء حارث قدری از برادرش گله کرده و بعرض رسانید که عاصم مدتیست بنام پیروی از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گلیم پاره بتن پوشیده و از خانواده و زندگی خود کناره گیری نموده است و عاصم شرف حضور داشت.

امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بجانب او رویش را برگرداند و با لهجه ای رقت آمیز که در عین حال قدری خشمناک بنظر می رسید، چنین فرمود:

تو نیز ستمکاری، ولی فقط بر نفس خود ظلم میکنی، شاید بتوانم بگویم خانوادهٔ تو، کسان تو، آنهایی که باید از دسترنج تو بهره برند،

آنهایی که چشم امید به دولت تو دارند، نیز از این ستم بر کنار نیستند.

شما در تشخیص زهد و پرهیزگاری سخت به اشتباه و غلط رفته اید، آن کس که بسعی بازوان نانی به چنگ می آورد و با خویشاوندان تنگدست و مردم بی چیز صرف می نماید، اگر از زندگی دنیا حدّ اعلاّی لذّت و کام را ادراک کند، باز هم بنده صالح و پرهیزگار است که در پیشگاه خداوند محبوب و عزیز مییابد.

مگر نمی دانی که در قرآن چه فرمود «روزی حلال برای بندگان من تا هر پایه که باشد زیننده و شایسته است». این که می بینی من پیراهنی هر چه پست تر، خوراکی هر چه کمتر و ناگوارتر از دنیا انتخاب کرده ام، بدیگران مربوط نیست.

آخر نه من پیشوای مسلمانان و امام امتم؟ من وظیفه دارم که با ضعیفترین افراد رعیت خود در زندگی شریک و همسر باشم، مرا بروز قیامت از تمام کسانی که تحت حکومت من زندگی کردند خواهند پرسید.

من باید همیشه گرسنگان را بیاد داشته باشم.

من لباس خشن بر تن می پوشم تا بینوایان مرا طرفدار و غمخوار خود بدانند.

کشورم وسیع است و تهی دستان در آن فراوانند، اگر شبی با شکم سیر بر بالش راحت سر بگذارم و در گوشه ای دور دست گرسنه ای مستمند ناله کند، بسختی در معرض بازپرس خدا واقع خواهم شد.

وقتی فقرا بدانند که امیر المؤمنین مثل ایشان گرسنه و پشمینه

پوش است، بار شدائد را آسانتر بر می دارند و بر گرسنگی و فقر صبر می کنند.

خوشحالند که نظیر من همدردی و پرستاری دارند.

کامیاب مباد آن پادشاه که کشوری را نیازمند و پریشان سازد تا عفریت و شهوتش کامیاب و راضی گردد.

امامت امری خطرناک و پر احتیاط است.

آن که رمه ای را شبانی می کند، باید در همه حال غمخوار زیر - دستان خود باشد، ولی شما هرگز وظیفه ندارید از لذائد دنیا بر کنار مانید، حتی پسران من هم مادامی که مسؤولیت مرا بعهدہ نگرفته اند مجبور نیستند زندگی را بر خود چنین سخت و دشوار بگیرند، بنا بر این خوب است که بخانه خود برگردید و از مال حلال خویش هر چه شیرین تر استفاده کنید، اما مستمندان را هم همیشه بخاطر داشته باشید.

ص: 60

دو گمراه کننده یکی بنادانی و دیگری بفریب

در این خطبه امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باحوال قضات می پردازد، یعنی آنانی که در عمل خطرناک و پیچیده قضاوت دستخوش شهوت و هوسند و بمقتضای خودپرستی حکمی ناشایست و بیهوده صادر کنند.

خداوند متعال این دو طایفه را سخت دشمن می دارد.

نخست، داوری که پیراهنی زیبا از زهد و دانش بر پیکر شیطان خویش بپوشید و بر مسند قضاوت بنشست. تا توانست در دین بدعت گذاشت و قانون خدای را بخواهش شهوت خویش تفسیر کرد. چون در داوری بنگرید مقدماتی آراسته می یابید که به نتیجه صحیح منتهی نشده است، کلماتی استدلالی و متین در محضر عدالت القا میکند و اصحاب دعوا را بعبارت آرای خویش مجذوب و شیفته می سازد.

اما احکام او، بیش از آنکه در خاطره اش خطور کند، از دهان شیطان بیرون جسته بر نفس خبیثش تلقین می گردد.

او را رها کنید، آن چنانکه خدا او را رها کرد و افسارش را به پشتش انداخت.

او راه گم کرده و هر که بدو پیروی کند گمراه خواهد شد.

دوم، آن نادان خیره سر که نه بقانونی آشناست و نه بناموسی پای بند، علم قضاوت را از بازرگانی آغاز کند و سرمایه مال را سرچشمه علم داند، از آنچه شرارت و رذالت نام دارد گرانبار است و از هر چه پندار نیک و فضیلت باشد تهیدست! تیره بخت که جز ربودن دارایی دیگران و غیر از برداشتن کلاه مردم چیزی نیاموخته و هدفی نیندیشیده، پوستین قضاوت بر تن پوشیده است! نیازمندان بجانب او همی روند و حل اختلاف زندگی را از افکار پریشان و مغز سبک و زنش همی خواهند، او چه کند که از قضاوت جز اسمی نشنیده و از اختلافات امت جز دزدی، راهی در پیش نگرفته است؟ او همی خواهد همچون قضات گنهکار حکمی صادر کند و عنکبوت - آسا خانه ای از لعاب اندیشه ناچیزش بنیان کند و دامی فرا راه دعاوی ماجرا جویان بتند.

سرسری سخنی گوید و چون بیاطل و یاوه گفته است سخت بیمناک و آشفته است، زیرا خویشتن هم نمی داند آن کلمه از کدام اندیشه برخاسته و بر کدام هدف نشسته است.

اشتباه میکند، ولی امیدوار است که بحقیقت رسیده است، گاهی هم حق می گوید، اما بسیار متوحش و نگرانست که خطائی فاحش مرتکب شده است! زندگانش آمیخته با جهل و ابهام است و تنها فروغی که گاهی این

ظلمات خیره کننده را اندکی باز میکند، برق صفت پرتوی زود گذر در آن روشن نکرده خاموش می نماید، همان حس ننگین طمع کاری و زر دوستی است که باری او را بر آن کرسی لرزان استوار و مستقر می دارد.

جاهل، احمق دروغگو، پراشتباه و همواره در زندگی مردّد و بی ثبات! دندان درنده او که سنگ خاره را می شکافد، کوچکترین اثر در حلّ مسائل لطیف علم نشان نمی دهد و اندیشه هایی که در جمع-آوری مال تا دوردست ترین زوایای جهان و شگرفترین اعماق دریاها کار میکند، یک داوری ساده را نمی تواند فیصل نماید.

فقط می تواند که عنان قضیه را بهر صیغه ای که در خاطر دارد بجانب سود خویش باز گردانده چهار نعل بسوی منظور ناچیز خود بتازد.

این دسته از قضات بر بالش نرم قضاوت، دزدی میکنند و بی تیر کمان آدم می کشند.

چه خونهای ناحق که بفتوای اینان بر خاک می ریزد و چه فریادها که از ستم این طایفه فریب کار و نادان باآسمان می رود.

وای که این عناصر نانجیب عمر خود را در معرض خشم خداوند می گذرانند و لحظه ای از چشم نگران و غضبناک ایزد متعال شرم و پروا ندارند، چه بیچاره بشر که اینها بوده اند در این جهان نادان و حیرت زده بسر می برند و در آن جهان در عذاب طاقت فرسای دوزخ فرو می روند

و از این ها بیچاره تر آنهایی هستند که بر افکار ناروا و روش ناستوده این گونه داوران اعتماد کرده، کورانی چنین پراکنده خاطر و گم کرده راه را پیشوایی خویش می پذیرند. خداوند مسلمانان را از آسیب این دو دسته محفوظ و بدور بدارد.

ص: 64

آیا کافی است که نامم امیر مؤمنان باشد؟

عثمان بن حنیف پسر مردی پرهیزگار بود و بر اصل شخصیت و سابقه ای که در اسلام داشت از طرف امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به فرمانداری بصره برگزیده و اعزام شد.

شبی یکی از اعیان بصره او را میهمان کرده در آن مجلس پذیرایی شایانی از حکمران خود بعمل آورده بود.

چون این خبر به حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رسید، سزاوار ندانست که میان فرماندار یک شهر با طبقه اشراف آنجا از این حسابها در کار باشد، لذا این نامه را به عثمان بن حنیف فرستاد:

ای پسر حنیف! شنیدم شبی بمیهمانی یکی از رجال بصره رفتی و در آن شب بشما خیلی خوش گذشت! جوان میزبان تو در تهیه لوازم پذیرایی و جشن، بسیار دست بالا را گرفته و تا توانسته است در رنگینی سفره و چیدن شربت و خوراک منتهای سلیقه را بخرج داده، تو هم نامردی نکرده تا حدود اشتها شکمی سخت از عزا در آورده ای و مانند یتیمانی که روزگاری به-

گرسنگی و فقر گذرانیده باشند و ناگهان بنوایی برسند، حتی از لیسیدن استخوان ها هم خودداری نکرده ای، و در همان موقع که شما گرم عیش و نوش بودید، خبر دارم که گروهی گرسنه و تهی دست بر آستان باشکوه آن خانه ایستاده بودند و دمبدم از بیچیزی و فقر می نالیدند ولی هیچیک از میهمانان با شرافت و میزبان جوانمرد و خوش پذیرای شما بسراغ آن تیره بختان نرفته بکفی نان خشک هم از آنان دستگیری ننموده اند، عاقبت آن بیچارگان تهی دست از آنجا باز گشته اند.

حتی تو هم آنها را فراموش کرده بودی، حتی تو! من پیشوای شما هستم و اکنون در رأس ملت مسلمان قرار دارم.

مرا تماشا کنید از لذات دنیا چه قدر بهره می برم، روزانه بدو نان جو و سالیانه بدو جامه کهنه قانعم.

درست است که شما نمی توانید مانند من زندگی کنید، بعلاوه مسؤولیت مرا در جامعه حائز نیستید، ولی آیا هیچگونه شباهت در بین امام و مأموم نباید وجود داشته باشد؟! بخدا سوگند یاد می کنم که از مال دنیا زر و سیمی نیندوخته ام و برای خود جامه رنگین پس انداز نکرده ام.

سرمایه این کشور پهناور در تحت اختیار مطلق منست، و خوب می توانم بجای نان جو، از مغز گندم خوراک تهیه کنم و از سینه کبک و گوشت گوسپندان پروار کامیاب شوم.

بجای ظرف سفالین از مشربه های بلورین آب بنوشم و زندگی

را هر چه مطبوع تر و گوارا تر طی کنم.

برای ما هم میسر است لباس فاخر بپوشیم و بر چهار بالش سلطنت تکیه کرده عمری براحت بگذرانیم.

ولی اشکال در اینجاست که ما زمام هوس و شهوت را هرگزرها نکرديم و بر نفس و اراده خود بشدت تسلط و اقتدار داریم.

روزگاری بود که ما هم فدکی داشتیم و مانند دیگران دارای املاک و مستغلات بودیم، ولی چه زود که قومی چشم طمع بر آن دوخته و میراث ما را بهر وسیله که ممکن بود. از چنگ ما بدر بردند و اکنون هیچ تأسّف بر آن ندارم.

ما را بفدک چه نیازيست و باملاک و باغ چه حاجت.

پیش و دنبال، هر که در کلبه یا در کاخ منزل دارد، بتنگنای گور منتقل خواهد شد! همان غمکده ای که اگر دستی بمنظور گشایش از دو طرف باز کنیم جز فشار سنگ و خاک چیزی نخواهیم یافت، آری در آنجا غوغا و خروش زندگی خاموش خواهد شد و توانگران آزمند از دنیا سخت سیر و گرانبار خواهند بود.

در آنجا شاه و درویش همه در پیراهنی یکرنگ و یکنواخت تسلیم خاک می شوند و موهومات طبقاتی در آنجا ناچیز و ملغی خواهد بود.

من که زمامدار گروهی بی شمارم، سزاوار نیست شبی با شکم سیر

سر بر بالش گذارم، تا مبادا در حجاز یا یمن، یا یک گوشهٔ دور دست از کشور اسلام، بی نوایی گرسنه بخوابد و با او شریک و مساوی نباشم. قوت تقوی و روح پرهیزگرم نمی گذارد که مضمول گفتار شاعر باشم، آنجا که می گوید، «ننگ باد ترا که سیر بخوابی و در کنار تو جمعی گرسنگان بنالند».

نه، کافی نیست که نامم پادشاه مسلمانان باشد و با مسلمانان در سختی های روزگار شریک نباشم.

شاه عادل کسی است که با تمام افراد رعیت در غم و شادی، فقر و توانگری مساوی و برابر باشد.

پادشاه دادگستر همیشه از پریشانی توده پریشان خاطر و آشفته است.

اما آن کس که بخود می پردازد و سود شخصی را بر مصالح اجتماع ترجیح می دهد و دوست می دارد که ملتی فدای شهوات پست و هوسهای کثیف او شوند، شاه نیست، بلکه واقعا حیوانی ناپاک و درنده است که بصورت عفریت بشر در آمده، چنگال در خون این و آن فرو می برد آن که سفرهٔ خوراک مرا دید، تعجب کرد! تعجب از چه؟ از این که چگونه بنیروی این دو نان خشکیدهٔ جوین سپاهی را بتنهایی درهم می شکنم و در هر پیکار و نبرد پیروز باز می گردم.

اما نمی توانست فکر کند درختان صحرائی و شاخه هایی که از

دل سنگ در کوهساران سبز می شود با نهالهای ناز پرورد گلستان از نظر قوّت و استحکام چه قدر تفاوت دارد. بخدا سوگند اگر تمامی عرب بیک حمله با من بجنگند، هرگز به آنها پشت نخواهم کرد و میدان مبارزه را خالی نخواهم گذاشت.

ای دنیا، ای شهوت، ای هوسهای پست بشری، از من دور شوید که من شما را سه بار طلاق گفته ام و هرگز بسوی شما عودت نخواهم کرد.

آری، تمایلات حیوانی نمی توانند وجدان پاک و روح استوار مرا مطیع و اسیر خود سازند.

این آرایشها و این زرق و برقها نمی توانند دل علی را برابند.

پس خوبست که شما تا می توانید از من پیروی کنید.

ص: 69

آهسته تر شتر بچران که چراگاه بپایان رسیده است.

بدربار دادپروور علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خبر رسید که پسر عمویش عبد الله پسر عباس فرماندار بصره در مال مسلمانان خیانت میکند و برای خود پس انداز و ذخیره می گذارد. این خبر بر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) سخت ناگوار آمده نامه زیر را بیدرنگ بفرماندار بصره فرستاد:

ای پسر عباس! از آن جایی که ترا از نژاد و ریشه خود می دانستم و خون پاک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را در رگ و شریان تو سراغ داشتم، در حکومت خود شریکت کردم. گفته بودم که تو مردی پرهیزگار و راست رفتاری و همچون تبهکاران پیشین بر مال و اندوخته مردم چشم طمع نداری، ولی افسوس که چه اشتباه بزرگی را در این اندیشه مرتکب شدم؟! اکنون که روزگار بر ما برآشفته و در کشور جنگ برادر کشی و پیکار داخلی اوقاتم را مشغول کرده است، تو هم بدشمنی من برخاسته بغارت اموال این و آن پرداخته ای؟! تو هم این موقع باریک و اوضاع پریشان را غنیمت شمرده دست استفاده از آستین برآورده ای؟! تو هم؟! تو نیز خیانتکار و ناروا از آب در آمده ای و به پسر عمویی چون من مانند سپر پشت کرده ای؟! آری، تو از ظاهر آراسته و پرهیزگارت جز فریب دادن و گول

زدن مردم هدفی در نظر نگرفته و خدای را در نماز و عبادت قبله قرار نداده ای. تو مانند گرگی لاغر و از کار افتاده ای که جز بزهای مظلوم و ترسورا نتواند شکار کند، از هستی یتیمان و بیوه زنان طرفی بسته و سکه هایی از طلا و نقره گرد آورده ای! و چنین می گویند که تو آن ذخیره هنگفت را به حجاز فرستاده ای تا در روزگار پیری و ناتوانی پس انداز و اعتبار تو باشد.

وای بر تو ای پسر عباس! وای بر تو ای کسی که بروز رستاخیز ایمان نداری و از آن محاسبه دقیق و با احتیاطی که فقط خدا حسابدار آن است اندیشه نمی کنی! این تو بودی که من مردی خردمند و پرهیزگارت می دانستم؟ وای که چه احمق و نادرست بوده ای! تو چگونه از آن درهم و دینار خانه و زندگی تهیه میکنی و با چه جرأت وجدان و دین تو اقدام می نماید که از خون دلها و اشک چشم بینوایان بنای خانواده و معیشت بگذاری و با آن پولها ازدواج کنی؟! در آن هنگام که لقمه های چرب و شیرین بدهان می گذاری و بر بستر نرم آرام می گیری، آیا ممکن است نمای رعب آور و هولناک گروهی بیچاره و مستمند را در مقابل چشم مجسم نموده و اعتقاد کنی که آن سفره رنگین از شیره جان فلکزده ها آماده و گسترده شده است؟! آیا از شراره های آه، که تا دست توانای خدا بانتقام از آستین

بیرون نیاید خاموش نمی شود، خیالی آسوده و فکری فارغ داری؟ یا خدا را فراموشکار و بی اعتنا پنداشته ای؟ آه، که آن ناله های جانگداز و آن قطرات اشک با تو و آتیه ات چه خواهند کرد! اوای بر تو که هیچ عذر از تو بدرگاه عدالت الهی پذیرفته و مقبول نیست! ثروتی که سربازان فداکار اسلام بقیمت خون و جان خود گرد آورده اند و رنجبران با عرق جبین و نیروی بازوان خویش تهیّه کرده اند، باین آسانیا از گلوی تو پایین نخواهد رفت! هم اکنون که این نامه بتو می رسد، لازم است بی درنگ اموال مردم، تا آخرین دینار، بجای خود باز گردد، تا مبادا قهر خداوند بصورت من در برابر تو جلوه کرده دمار از روزگارت برآورد.

بآن کس که می دانی بیهوده مورد سوگند نمی شود، قسم می خورم، اگر دامن خود را از این لکه ننگ آمیز تطهیر نکنی، بآن شمشیر ترا پاره کنم که هر کس طعمه آن تیغ آبدار گردید بلافاصله در جهنم سقوط کرد.

شما ای بنی هاشم، ای کسانی که از ریشه و نژاد من روئیده شده اید.

اشتباه مکنید، احترام دین و مقام وجدان از علاقه خانوادگی و نسبت در نظر ما بزرگتر است.

مگر نمی دانی که خداوند در قرآن مجید می فرماید «همین که بامداد رستاخیز طلوع کرد و در صور دمیده شد، رشته های خویشاوندی از هم گسیخته می شود»؟! مگر در خاطرت نیست پیکارهایی که در عهد

پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) روی می داد نسب و نسبت هرگز مراعات نمی شد و من و تو در آن وقت سرباز بودیم و در میدان نبرد عزیزترین اقوام خود را بجرم نهضت بر خلاف اسلام با کمال قوت قلب و در نهایت آسانی گردن می زدیم؟! پس چگونه توقع داری اکنون که طوق پیشوایی مسلمانان بر گردن منست، حقوق دیگران را در راه هوسهای تو فدا کنم؟! امروز و فردا روزگار تو نیز بسر خواهد رسید و در دل سرد و سیاه خاک جای خواهی گرفت.

کسانی که امروز بدور شیرینی نفوذ و تسلط تو مانند مگس پرپر می زنند، پراکنده خواهند شد و ترا تنها خواهند گذاشت، آن گاه تو خواهی ماند با این همه وبال، تو خواهی ماند با وجدان آلوده، تو باز می مانی با هیولای ظلم و ستم، تو با عدل الهی و دست انتقام خداوند چه خواهی کرد؟ پس اندکی اندیشه کن و در حقیقت پرهیزگار باش.

در انجام وظیفه پرهیزگار باش

بخشنامه ایست که امیر المؤمنین (علیه السلام) در دوره حکومت خود بمتصدیان مالیات فرستاده است:

شما ای متصدیان امور مالی که در نقاط مختلف کشور برای جمع آوری بیت المال اعزام می شوید، نماینده من و امین ملتید.

لازم است که این افتخار پر بها را مانند نفیس ترین سرمایه زندگی خود حفظ کنید تا مبادا نتایج آن در خارج طوری منعکس شود که دامن مناعت شما را ننگین سازد.

آنکه در رأس دولت جای دارد و پادشاهش می نامند، مانند قلبی است که کارمندان دولت اعضایش را تشکیل می دهند، و بدیهی است که قلب را بر اعضای بدن و دستگاه اراده و اعصاب اقتداری بی نظیر و سلطنتی قاهر است. بنا بر این اگر اعضای دولت مرتکب عملی ناشایست و قبیح شوند، عنوان پادشاه از دو ننگ بر کنار نیست:

یا از مدیریت و پیشوایی پیروان خود عجز دارد، و یا در خیانت آنان شرکت میکند.

جای سخن نیست که خسرو عادل و مسلط درباریان دزد و ناپاک تربیت نمی کند.

آری، آن پادشاه که اطرافیانش ستمگر و خائنند، در حقیقت دزدی نیرومند و پر شقاوت است که گروهی اوپاش را در مکتب لثامت و پست فطرتی خود تعلیم داده سپس آنها را بجان مردم می اندازد! امروز قلب عالم اسلام منم و بر اصل مسؤولیتی که در پیشگاه خداوند متعال و وامی که بجامعه دارم، باید بیش از آنچه که خاطر کسی خطور کند، رفتار نمایندگان خود را تحت مراقبت و احتیاط بگیرم تا نکند که دولت دادپرور و پرهیزگار ما در اثر لغزش یکی از کارمندان خود ننگین و بی اعتبار شود.

علاوه بر این، خداوند نگهبانی دقیق است، موجودات را با چشمی می نگرد که تا اعماق مغز و خیال همه بخوبی نفوذ دارد.

چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «اگر دو تن در گوش هم، راز گویند، خداوند سومی آنها خواهد بود».

شما که در میدان پیکار میان دو صف با حریف خود نبرد می کنید، پاس پهلوانانی که در این مبارزه از دو سوی نگران شما هستند، هر چه بیشتر می کوشید تا مراسم جنگی را غلط ایفا نکرده و میان قهرمانان جهان اشتباهکار یا احمق جلوه گر نشوید.

اکنون دست شما بر مال مردم دراز است و دارایی توده برای تسویه حساب در منتهای اطمینان بشما سپرده می شود.

نباید فراموش کرد که خداوند متعال از آسمان و امیر المؤمنین از زمین بدقت اعمال شما را ناظر و نگراند و فرشتگان مراقب رفتار و

گفتار شما را بدون سهو و فراموشی ثبت و ضبط می کنند.

پیش از این هر چه بود گذشت و آن اوضاع بزندگی جابرانه و پر افتضاح خویش خاتمه داد.

اکنون من بنام قرآن و اسلام موظفم کوچکترین آزاری که از هر کس بویژه عمال دولت خود نسبت بدیگران وارد آید ببزرگترین مجازات کیفر دهم.

1- شما در همه وقت، خصوصاً حین انجام وظیفه، باید از گوهر نجابت و تقوی چندان توانگر باشید که سگه های طلا و توده های جواهر مردم در نظرتان با کاه و خاک تفاوت نکند.

2- موقعی که وامداران دولت را ملاقات می کنید، چنان مهربان و فروتن باشید که کسی از موقعیت و مأموریت شما هراسناک و سراسیمه نشود و پیش از کسب اجازه حق ورود بخانه یا خیمه کسی را ندارید و پس از سلام مقصود خود را بصاحب مال چنین تشریح کنید:

مرا پیشوای مسلمانان بسوی شما فرستاد که مطابق قرآن و آیین پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سهم بیت المال را از سود سالیانه شما دریافت دارم و در صورتی که بدولت اسلام مدیون نباشید ما را با شما کاری نیست.

نکته ای را که در اینجا باید یادآور شوم، آنست که شما خدمت گزار جامعه هستید و این لقب را با کبر و یا غرور بمردم مفرشید.

3- متصدیان مالیّه حق ندارند که هیچکس را در حوزه مأموریت خود رنجانده یا حیواناتش را پراکنده و آزرده سازند، زیرا مدیون تا هر

اندازه که وامدار باشد بمدارا نیازمندتر است تا بتشدد و تهدید، و بعلاوه رنجانیدن چهارپایان بهیچ آیین معقول و پسندیده نیست.

3- برای نگهداری بیت المال تا موقعی که وظیفه برگذار شود، باید مردی امین و پرهیزگار برگزینید که شایسته ضبط اموال مسلمانان باشد.

5- حق ندارید شتران شیرده را از بچگان شیرخوارشان جدا کنید تا از فشار شیر پستان مادرش آماس کرده و دل دردمندش از ستم شما بفریاد آید.

6- هرگز شتران بیت المال را سوار مشوید و در صورتی که ضرورت افتد، ممکن است چندین شتر در طول راه برای سواری برگزیده بطور معادل از آنها استفاده کنید، اما زنه‌ار شتران شیرده و بار دار را هرگز بزیر بار مکشید، زیرا آن زبان بسته‌ها وظیفه بزرگتری انجام می دهند.

7- متصدیان مالیات در آب و علف حیوانات باید بدقت رسیدگی کنند و در هر منزل بقدر کفایت موجبات آسایش و رفاهشان را بعمل آورند.

8- از پذیرفتن گوسفندان ناقص و ضعیف یا دست شکسته و بیمار خودداری کنید، زیرا اموالی که بنام خداوند دریافت می شود باید حتی - المقذور شایسته و پسندیده باشد.

من که در مورد حیوانات تا این اندازه سفارش میکنم لازم نیست دیگر راجع بمسلمانان با آن همه شرف و موقعیت، چیزی یادآور شوم.

دنیا دو روز است، روزی با تو و روزی بر تو

منذر بن جارود عبدی بر یکی از شهرستانهای فارس فرماندار بود، و کشور ایران در آشوب داخلی نیمه قرن اول تحت نظر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اداره می شد. این منذر با همه مجد و شرافت خانوادگی و پدری بزرگوار، مانند جارود، مردی متکبر و خودستا بود. این همان منذر است که علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در باره او فرماید:

«وه چه خودپسند، همی بجامه فاخر خود ناز کند و همی براه رفتن دوشهانش را بنگرد، خم شود و بر بند نعلین خویش بدمد و بسیار از خود خرسند و راضی باشد!» در آن موقع که این فرماندار مغرور دست خیانت بمال فارسیان دراز کرد، از مقام امامت، بموجب این نامه معزول و باز خوانده شد:

ای پسر جارود! پدرت نیکو مردی بوده است که مسلمانان بر او اعتماد داشته اند و امینش می دانستند، از جانب پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ) حکومت می گرفت و در میان اختلافات ملت حکمیت می کرد.

ما با احترام ناموس توارث و خون پاک جارود که در شریان تو جاری بود، با خوش بینی و صفا در تو نگریم و افتخار حکومت را پس از بدرود پدر همچنان با تو گذاشتیم، آری ما را جارود عبدی در باره تو مغرور کرده بود، بی خبر از آن که تو مردی هوسران و خیره سری، بهشت مینورا ویران میکنی تا دنیای خراب را آباد سازی.

جامهٔ جانت ننگ بار و آلوده است، اما پیراهن جسم تو همیشه از اشک ستمدیدگان شسته و تمیز...

تو در آن موقع که بر «برد» های دوشت می نگری و همی با ناز و تکبر قدم بر سینهٔ خاک می گذاری، خبر نداری که بر دوش وجدان زیون و شرمسارت وصلهٔ ننگ و نکبت دوخته است.

آهسته بران، ای مرد، نخست آرایش ننگ از چهرهٔ خویش بزدای و سپس گرد و غبار از پیراهن بتکان! آن چنان که در تجمل صورت و آرایش پوشاک خویش بذل مساعی میکنی، بجمال سیرت و کمال معنی نیز اندکی بیندیش.

گزارش پارسیمان حکایت می کند که: شما در حکومت خود مرتکب خیانت شده اید! دستی دراز کرده اید و مالی بغارت و چپاول برده اید! آهی از سینه برآمد و اشکی از دیده فروریخت.

بیشتر متعجب شدم وقتی که شنیدم اموال ستمدیدگان از دست تو بکیسهٔ کسان ناکست فرورفت و قبیلهٔ پست فطرت و دون سرشت نواز آن غارتگری عیسی برانگیختند و بانگ نوشانوش در انداختند.

آن نانجیبان از خدا بدور، در حال تملق و کرنشی که بتو ابراز می دارند، با تمام اعضا بر تو می خندند و سخت استهزاء و مسخره ات میکنند.

یعنی: تیره بخت را بنگرید که چگونه از دین خویش همی کاهد تا دنیای ما را رنگین و کامل سازد.

چگونه دامن شرف و حرمت خویش را چاک می زند، تا بر پیکر ما

خلعت فاخر راست کند.

آن دون طبیعتان در خلال ستایش و ثنای تو، با زبان بی‌زبانی چنین گویند و تو غفلت داری! اکنون که این نامه ترا از مسند حکومت بزیر می‌آورد، و با قوه نظامی مرزدار ترا همچون دزدان راهزن بجانب کوفه گسیل می‌دارد، یکی از آن مداحان شیرین‌زبان از حالت نخواهد پرسید و یک تن از پیروان فداکار تو بیدرقه تا حصار شهر نخواهد آمد! خبرداری ای پسر جارود که دنیا دو روز است، روزی با تو و روزی بر تو؟ بروزگاری که گیتی بچهره ات لبخند همی زند و دیده بخت با بارقه شادمانی و فرح بر تو همی نگرد، بر سر آن باش که آینده را تأمین نمایی و دل شکستگان را مرمت و درمان بخشی.

گیتی سخت ناپایدار و فریبنده است، مبادا که غفلت زده ای همانند تو اسیر زرق و برق و دلربایی شود و دین خود را بر سر کار او گذارد و چنین روز سیاه و آینده تباہ را در عاقبت کار مشاهده کند؟! برو ای خیانتکار بنی عبد که تو شایسته حکومت نیستی و خلعت نمایندگی ما بر اندام ناساز تو بس نارسا و بی‌تناسب است.

تو از آنها نمی‌توانی بود که مرزی حفظ کنند یا وظیفه ای ایفا نمایند، همگان توأمین نیستند و ماندگان تو مورد اعتماد و حسن ظنّ نتوانند بود، خدا کند که دامن خویش را از این لگنه ننگ پاک کنی

ص: 80

والأشتران قبيلة عبد را از تو شریفتر می دانم و همان بند نعلین را که دمبدم بر آن باد می کنی بر تو ترجیح می دهم.
باری چون این نامه بتو رسد، از کار ما بر کنار باش و بیدرنگ بجانب عراق کوچ کن و در محضر عدالت ما حضور بهم رسان.

ص: 81

بومی و بیگانه در پیشگاه خدا یکسانند

در عهد خلفای راشدین مقرر بود که همه ساله هنگام حج از دربار خلافت، مأموران فوق العاده بنام «امیر حاج» اعزام می شد و تا برگزاری مناسک در مکه می ماند و شئون دینی و اجتماعی حجاج رسیدگی می کرد، گاهی هم والی مکه این وظیفه را بموجب فرمانی ویژه انجام می داد.

اینک ترجمه حکمی که امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) جهت قثم بن عباس فرماندار حجاز دائر بریاست طواف گزاران صادر فرمود و او را باین سمت منصوب گردانید:

برخیز و با مردم حج بگذار و همچنان که خداوند متعال مطابق قرآن دستور داده بر انبوه حج گزاران که گرد خانه خدا چرخ می خورند و همچون گردابی سهمناک می گردند، آیات خدا را تلاوت کن، و از حق و حقیقت سخن گوی.

در آنجا که بیگانگان و دورنشینان از فرسنگها راه جمع میشوند و چادرنشینان عرب همچنان با خوی صحرائی و تربیت قومی قدم در محیط حرم می گذارند و هزاران فکر مختلف در مغز آنهاست و هزاران استعداد شدید و ضعیف در نهادشان پنهانست فرصت خوبیست که حکمران سخن راند و مرام مقدس اسلام را بر اجتماعی چنین رنگارنگ فرو خواند.

تو نیز آن چنانکه سزاوار است دامن بر کمر زن و حقایق دین را بیان کن و اصول برابری و مساوات را که سرلوحهٔ قانون مقدّس اسلام است در خاطر عموم بنشان.

هر بامداد و شبانگاه در محضر عدالت و حکومت بنشین و نیازمندان را با فروتنی و تواضع بپذیر و بمظالم و عرایض قوم با کمال دقّت رسیدگی کن.

زنهار جامه دگرگون مپوشی و بر در دادگاه حاجب و دربان مگذاری و در انجام وظیفه و خدمت خود دیگران را ممنون مکنی. اگر خدای نخواستہ چنین شود، ترا کیفر متکبران و خودپسندان خواهم داد.

هم خود دربان خویشتن باش و زبانت کار سفیر کند، زیرا کسی که بر آستان عدالتخانه معطل ماند و با دربانان گفت و شنود کند پیداست که دادخواهیش بکجا فرجام خواهد گرفت! اموالی را که در این مأموریت از مسلمانان بنام بیت المال دریافت می داری، باید بهنگام مصرف دقیقانه رعایت شود که مستمندان کلفتمند بر همگان مقدّم باشند، و تا بحدّ کافی آن بینوایان از مال اللّٰه استفاده نکنند، دیناری، به بی نیازان نرسد.

آری آن تهیدستان که عیال و فرزند دارند، از بیت المال بیش از دیگران حقّ می برند.

نمی دانم چگونه ترا بکوی مستمندان فرستم و در باره فقرای مکه با چه زبان سفارش کنم؟ وای بر تو اگر شبی آسوده بخوابی و در حوزه فرمانداریت تیره بختی گرسنه و هراسان بسر برد.

آنچه از بیت المال باز ماند، هم بجانب کوفه گسیل کن که میان سربازان پخش شود! شدیداً اهل مکه را اخطار کن که حق ندارند از میهمانان طواف- گزار خویش بهیچ نام دستمزد و اجرت گیرند، زیرا پروردگار متعال در قرآن مجید فرموده که: عاکف و بادی یعنی بومی و بیگانه در خانه خدای یکسانند و هیچ یک را بر دیگری فضیلت و برتری نیست.

بدرود باش ای قثم بن عباس که خداوند همگان را بخرسندی و رضای خویش نائل کند.

با ویرانی دین، دنیا را آباد نکنید

مصقله شیبانی بر یکی از شهرهای فارس حکومت داشت و شاید در موقع تقسیم بیت المال قدری از دوستان صمیم خود جانب-داری کرده بود چون این گزارش از طرف بازرسان مخفی به امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رسید این مکتوب بیدرنگ بنام مصقله نگاشته و ارسال شد.

می گویند که تو خداوند توانا را بخشم آورده و پیشوای اسلام را از خود سخت رنجیده و ناخشنود ساخته ای! می گویند که مصقله شیبانی برای ترمیم دنیای خود بشکستن بنیان دین پرداخته و می خواهد ایمان خود را در راه هوس دیگران فدا کند.

چنین شنیدم بمنظور تحکیم فرمانداری و ابقاء حکومت خود در آن شهر که منزل داری از جمعی اعراب پابرهنه و اوباش استمالت میکنی، باین امید که اگر روزی مقتضیات خلافت عزل تو را ایجاب کند آنها برای سورچرانی خود از تو طرفداری کرده بدربار ما شفیعت باشند.

آن کهنه کاران چرب زبان و تهیدست آن چنان همهمه و جنجال خود را در نظرت قابل اهمیت و با آب و تاب جلوه دادند که عقلت را دزدیده چنین از سستی فکر و ضعف ایمان تو استفاده می کنند.

ترا بر آن می دارند که دست خیانت باموال عمومی مسلمانان گشوده حق عده ای را بعده دیگر واگذار کنی، جمعی را محروم و جمعی را پیش از اندازه برخوردار سازی.

ای مصقله، آن درهم و دینار که تو بطرفداران لخت و عورت می - بخشی و گرم دهنی آنها را با گزافترین مبلغ خریدار می شوی بدان که با زحماتی طاقت فرسا و کمرشکن گرد آمده است.

آن سگه سرخ و سپید را نیزه داران فداکار و شمشیر زنان شیر دل اسلام، درهم درهم، جمع آوری کرده و در دسترس چون تو فرماندار با امانت و درستکار گذاشته اند باین امید که از خون سربازان رشید اسلام احترام خواهی کرد و خونبهای آنان را بیهوده و ناچیز نخواهی داشت.

ولی مثل آنست که تیر پندار آنها در باره تو می خواهد بهدف نخورد. خدا کند آنچه را که در این باب بما رسیده بحقیقت مقرون نباشد و الای وای بروزگار خیانتکاران.

وای بر آن عواقب وخیم که در این شیرینکاری و استمالت دامن زندگی ترا می گیرد و دست طرفداران ذلیل و ناتوانت را نیز از وفاداری و کمک کوتاه می کند.

بدانکس سوگند که تخم نبات را در دل زمین شکافته و هسته حیات بشر را در موج خون پرورش داد، اگر کلمه ای از آنچه در باره تو می گویند واقع و راست باشد تا پایان عمر هرگز روی خوشبختی را

نخواهی دید و در حضرت ما سخت پست و بی مقدار خواهی بود.

ای مرد، احکام عزیز و محترم خداوند را سهل و ناچیز منگار و شکستگی های دنیا را با انهدام دین خود مرمت مکن که در هر دو جهان زیان خواهی دید.

لازم می دانم که یک بار دیگر نیز تکرار کنم:

حقوق مسلمانان عموماً، چه فارس و چه عربستان، در مقابل خداوند مساوی و برابر است و استفاده ای که وظیفه داران باید از بیت المال نمایند لازم است کاملاً بر میزان برابری و مساوات صرف بعمل آید و ذره ای از حدود عدل و انصاف منحرف نگردد.

عاقبت را بیندیش و از وخامت و تباهی کار بر حذر باش.

ص: 87

هم امروز بفکر فردا باش

زیاد داهیة معروف عرب در اواسط خلافت عمر برای اولین بار بدبیری فرماندار بصره منصوب شد و همچنان تا پایان عمر در خدمات دیوانی بسر می برد تا در اواخر سلطنت معاویه هنگامی که والی عراق و حاکم علی الاطلاق ایران بود در شهر کوفه بدرود حیات گفت.

این مرد وقتی هم از طرف امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرماندار فارس بود و مطابق سرشت ناپاکش گاه و بیگاه در مال مسلمانان اندیشه خیانت در خاطرش عبور می کرد امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) این نامه را باو فرستاد:

ای فرماندار فارس، دهقانان شهر شما از قساوت قلب و درشتی اخلاقتان قدری شکایت دارند و اضافه می کنند که از طرف حاکم نسبت بطبقات ملت توهمین و تحقیر می شود.

یعنی که اقتدار چند روزه آن چنان ترا مست و مجذوب کرده که عظمت مقام رعیت در چشمان پر غرورت سخت سبک و ناچیز جلوه نموده است.

من نمی گویم رعایای خود را چندان بخود نزدیک کنید که در انفاذ احکام خداوند و اجرای مقررات و وظائف دچار اشکال شوید، و تقریباً در نظر خلق پست و بی مقدار گردید، بلکه منظور من آنست بقدری لطف

را با تندی و مهر را با قهر در هم بیامیزید که هم در اراده و تصمیم خود مستقل و نیرومند باشید و هم رعیت از شما خرسند و راضی باشد.

در آن وقت خوب می توانید درک کنید، مردم در همان حالت که از شما سخت هراسان و بیمناکند باز هم از دل و جان دوستتان دارند و گوش و چشم بفرمانتان تسلیم کرده اند.

بخداوند بیمانند سوگند اگر در پیشگاه ما اندکی از ظلم و ستم یا خیانت و نادرستی تو در افراد ملت فارس یا اموال آنها تظلم شود چنان کار را بر تو سخت می گیرم و بدانگونه مجازات و کیفرت میکنم که دیگر تا پایان عمر نکبت فقر و لگنه ننگ از دامن زندگیت شسته نشود و همچنان تا دم مرگ گمنام و شرمسار بسربری.

ای زیاد! اندرز مرا بگوش هوش بسپار و این نصیحت ها را که در همه شئون زندگی دستگیر و یار باوفای تست فراموش مکن:

1- در هر روز که از عمر خود بسر می بری فردای آنرا بیندیش و در هر فراز فرودی را منتظر باش.

2- در تمام مراحل زندگی میانه رو و مقتصد باش و از طرفین افراط و تفریط سخت پرهیز کن.

3- اکنون که توانگری، در هزینه اسراف و مبالغه روا مدار و بخاطر داشته باش که روز نیازمندی و تهی دستی هم در پیش است.

4- ای انسان چه گمان کرده ای، تو می خواهی با کبر و یا غرور جاهلانۀ خود بر مردم ناز و نخوت بفروشی و همچنان خداوند

ترا مزد فروتنان و مردان تواضع پیشه باز دهد.

تواضع کشت جو خوشه های گندم طمع داری، چه ساده دل و نادان که تو بوده ای! 5- مادامی که یتیمان آواره و زنان در بدر از ثروت و دارایی تو بهره ور نگردند و از دست بخشنده ات دیگران بقدر کفایت و طاقت خود متنعم و نوازش نشوند از ثواب بخشندگان و محبوبیت رادمردان آزاده محروم خواهی بود.

6- شما در زندگی از آنچه کرده اید بازپرسی خواهید شد و بر آنچه پس انداز و ذخیره گذاشته اید در آینده ورود خواهید کرد، والسلام.

ص: 90

عشق

اشاره

ص: 91

همایون پیغمبری که همچون فرشته رحمت آیات مهر و محبت تلاوت فرمود و جمع پریشان بشر را با رشته برادری و مساوات یکجا گرد آورد. نخستین خود پزشک آسا بکوی دردمندان همی گردید و بر جراحت دل شکستگان مرهم عطوفت همی گذاشت و بر سینه شایستگان داغ عشق همی نهاد.

یکی را درد و دیگری را درمان بخشید، آری طیب حاذق چنین کند و نیش و نوش فراخور حال بیماران بجا مصرف فرماید.

دلها از فروغ عشق و محبت بی بهره بودند، دیدگان کور بود، گوش داشتند اما نمی شنیدند و زبانها را یارای گفتار نبود.

طلوع این خورشید درخشان تیرگی های وحشتناک زندگی را روشن فرمود و ابرهای آتشیار ظلم و ستم را از آفاق حیات بشر بر کنار داشت.

کاروان سرگردان بشر براه بازگشت و حیرت زدگان سر و سامان یافتند.

هم خویشتن بسراغ آسیمه سران می رفت و مانند چراغی که در جستجوی گمگشتگان برفروزند اینجا و آنجا غفلت زدگان را آگاه و خوابیدگان را بطلیعه جهان افروزش بیدار می ساخت، آنان را که از همه

چیز بجانوران درنده شبیه تر بودند خوی انسانی داد و فرشته سیرتان را بر فرشتگان برتری بخشید و آن چنان را آن چنان تر کرد، اما سنگدلان ناپاک سرشت از این پرتو دلنواز نوری نگرفتند و سودی نبردند که همچنان بکردار ناشایست خویش ادامه می دهند.

چونست که ای بندگان خدا شما را سخت حیرت زده می بینم و از جنب و جوش زندگان بی بهره می یابم! شما بسایه ای شباهت دارید که بهمراهی جسم با حجم و حرکت بنظر می آید اما در آزمایش جز هیكلی موهوم چیز دیگر نیست.

ص: 93

بیایید برویم، برویم بگردیم، پروانه شویم، پرواز کنیم، یک لحظه از این هیاهو، از این غوغا بر کنار شده عشقی در سر و شوری در دل بگیریم.

بیایید برویم، آخر ما هم روزی پروانه بودیم، انیس شبهای تارمان فرشتگان بودند و شمع مجلس ما را مهر و ماه می افروختند.

آری همان روز که از آلایش مادیات دامن ما پاک بود، همان روز که در بالای بام آسمان آشیان داشتیم، که من شیدازده اکنون بال و پر آراسته همی خواهم که از اینجا تا بهشت برین تا خانه نازنین پیغمبر پرواز کنم، شما هم بال و پر بیارید، شما هم پرواز کنید که بدور شعله فروزان عشق خود را پروانه صفت نابود کنیم.

خدایی را ستایش میکنم که جمال بی مثالش را در آینه آفرینش جلوه داد و از همه جهان در دل شکسته خانه کرد و مستمندان را به-همسایگی پذیرفت.

بی اندیشه نقشه آفرینش ترسیم کرد، زیرا آن مهندس که دایره عقل سایه پرگار اوست، باندیشه نیازمند نیست.

بر جهان مت گذاشت و درخت نبوت را در شوره زار زندگی بارور گردانیده محمد مصطفی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را شیرین ترین میوه و با سودترین

حاصل آن درخت قرار داد. این مشعل هدایت را در ظلمات جهل عرب برافروخت و در انبوه گیسوان بطحا چهره زیبایش را همچون ماه تابان جلوه گر ساخت، چراغ علم از پرتو او روشن شد و چشمه حکمت و فضیلت از دهان شکرخندش ره باز کرد.

آشنا می نمایید، ولی بیگانه اید، و همچون بیداران سخن می گوئید و دعوی می کنید، اما حیف که در خوابی سنگین دمبدم فرو می روید.

چونست که چشمان نگران شما نمی بیند و این گوشهای تیز نمی شنود، دلی سرد و تاریک، و خونی بیرنگ و بی حرارت در سینه های شما جای گرفته است.

ای پارسایان ناپرهیز کاروای بازرگانان زیان دیده و سود نبرده، آخر تا کی خواب و تا چند غفلت؟! بدین رویه که اکنون آغاز کرده اید، روزگاری سیاه در پیش خواهید داشت که صورت خیالی آن کافیسست موی بر اندامتان راست کند و یکباره ارتعاش وحشت رشته عمرتان را از هم بگسلاند.

در آن روز خونین شما را مانند چرم بهم بمالند و همچون خرمنی افشانده در زیر ظلم و ستم چندان بکوبند که ناچیز و تباه شوید.

اما ناگفته نماند که پرهیزگاران از این بلوا محفوظ خواهند ماند و آن چنانکه مرغان دانه چین را از سنگ های گلوگیر و شکم شکاف بهنگام چیدن امتیاز می دهند، مردان نبرد و عناصر پیکار جوی فعال طعمه بیدادگران نخواهند بود و همچنان سرافراز و افراشته گردن

عاقبت دهشت زای شما را تماشا خواهند کرد.

پس بیدار شوید، و از پیشوایی چون من گوش کنید، برخیزید و بهوش باشید که دروغ زنان شما را نفرینند و غولان آدم ربا از آبادی شرف و دانش بخرابه های مذلتتان نیندازند.

بدرود باد آن دوره که فحشاء و فجور افتخار گردد و پاکدامنی و عفاف شگفت انگیز و انگشت نما.

پس اندیشه کنید و از انجام کار، سخت برحذر و هراسناک باشید.

ص: 96

شربت عشق بر شما نوش باد

جهان عشق است دیگر زرق سازی همه بازیست، الا عشقبازی.

بی عشق جهان مباد که کانون زندگی از فروغ او گرم و روشن است و فشار طاقت فرسای حوادث با نوازش او مطبوع و آسان.

راستی اگر ما عاشق نبودیم، چگونه این عمر دور و دراز و خسته کننده را طی می کردیم و با چه حرارت کارخانه حیات ما بکار میافتاد؟ برای که برمیخاستیم و برای که می نشستیم؟ آری قوت عشق با تحریک معنوی خود ما را بفعالیت و کوشش و می دارد و دورادور دست بر سر و روی ما می کشد. همین عشق که درد بی درمان است، در عین حال درمان همه دردها، فقط عشق شمع محفل و انیس شبهای تار ماست. عشق مدار زندگانی و شیرازه کتاب امید و آرزوست، جاوید باد عشق بهر که و هر چه علاقه گیرد.

اینک عشق در نهج البلاغه

بهشت مینو، یعنی وصال دوست، در پس دیوارهای مصائب و پرده های ناملازمات پنهانست که عاشق ناگزیر باید موانع را از پیش بردارد و بسر منزل مقصود برسد.

هر آن کس که گلچین است و خاطرش بغنچگان بوستان علاقمند، چاره ندارد مگر آن که نیش های جانگزای خار را بقلب لطیف خود بپذیرد، تا از لطافت و جمال کل کام بردارد.

گرانسراں هوس پرست، با آن که در اقیانوس عیش و نوش غرقند، از ساحل خوشبختی و سعادت هزاران منزل بدورند، چون دیدگان بی فروغ آن‌ها در مقابل پرتو عشق نابینا و گواراست.

اینان، این مال ربایان دروغ‌زن، از لذت حقیقی حیات بی‌ بهره‌اند. اینان در عین خوشی، ناخوش، و در هنگام شادمانی و فرح دلتنگند.

بظاهر تنومند و سالم می‌نمایند، ولی پیوسته در سخت‌ترین بیماری که جز سنگدلی و دنیاپرستی نام دیگری ندارد بسر می‌برند. همیشه یک بار سنگین که همچون کوه، وزین و جان فرساست، بر سینه آنها فشار می‌آورد و جمال فرحبخش زندگانی در نظرشان بصورت هیولائی زهره ربا و هولناک جلوه می‌کند که با همه دنیا داری باز هم از دنیا خسته و فرسوده‌اند.

می‌دوند، می‌کوشند، حرص می‌زنند، اما از این همه تکاپو و کوشش هدفی ندارند و هر چه می‌بلعند باز هم حس می‌کنند که ناشتا و ناکامند.

این طایفه بدان جهت در چنین دوزخ تاریک و دهشتناک بسر - می‌برند که از نور عشق بی‌فروغ و از صفای محبت بی‌نصیبند.

الای کشاورزان کشتزار زندگی که در نور لطیف و جهان - افروز عشق کار می‌کنید و پیوسته جام زندگی شما از زلال مهر و محبت سرشار و لبالب است، برنامه حیات را از من فراگیرید.

نخستین، بکار و کوشش پردازید و با حرارت عشق، فعال و پیشرو باشید که زود خوشبختی مجهول فرارسید و در آن اشعه نامرئی که دنیا -

طلبان از مشاهده اش کورند غرق و پنهان گردید.

آری، نخستین عمل، سپس نتیجه، آن گاه ثبات و استقامت، و در سایه استقامت بردباری و صبر و در انجام پرهیزگاری و پاکدامنی افتخار و شرافت را خواهید دریافت.

خداوند متعال بهشت مینو را بثابت قدمان فعال اختصاص داده است که نوازش مهر و محبت، خستگی کار از عضلات و اندامشان رفع می کند و شدائد دنیا را در کامشان مطبوع و شیرین مزه می گذارد.

شما بروز الست، بصبح ازل، به نخستین طلیعه آفرینش، طوق عشق بر گردن نهادید و عاشقانه قدم در نبرد زندگی گذاشتید. عاشق فداکار و باوفا باید عهد مهر و محبت را پایان رساند و با گذشت قرون و تحولات روزگار بر میثاق و وعده خود پایدار و آهنین بماند.

اینها دل بزخارف و نقش و نگار دنیا بسته اند و بجز خورد و خواب منظوری ندارند، عاشق نیستند و دوست نمی دارند، قدم بر عهد روز نخست گذاشته اند و رشته وفا را آن بی وفایان بدقول با مقرض توحش و درنده خوبی بگسستند.

دیر یا زود، سازمان طبیعت از هم می پاشد و طبایع تندخو و ماجراجو از غوغا و آشوب باز می نشینند.

زندگی قیافه دیگر بخود گیرد و جهان جلوه دیگر کند.

در آن کشور عشق حاکم مطلق باشد و عشاق روشن چهره و روشن - دل باشند.

فرشتگان، هر چه شیرین تر بخندند و قهقهه زنند و اهریمنان تباهکار را دورباش گویند.

دنیا دار مال پرست با همان چهره چرکین و روح آلوده سر از خواب غفلت برآورد و قدم در جرگه زیبایان گذارد.

وای که چه قدر وحشت خواهد کرد و تا چه اندازه آسیمه سر خواهد شد. چون آنجا را از کشاکش بازرگانی و داد و ستد دنیا آرام بیند و از دینار و درم اثری نیابد.

همه را پاکدامن و همه را سپید پوش بنگرد و خود از چهره سیاه و جامه لگه دار خویش سخت شرمنده و خجل گردد.

آن گاه جان فرسوده اش که یکدم از خستگی طمع و بخل نیاسوده و با خوابی چنین عمیق و طولانی همچنان خسته و ناتوانست، انگشت ندامت بگزد و بشدت پشیمان گردد که چرا گوهر عشق نیندوخته است تا از لذت عشقبازی برخوردار و کامیاب باشد؟! آنجا، در آن رستاخیز بزرگ که کالای دو جهان را ببازار آورند، رونق و رواج ویژه عشق است، فقط عشق.

بشما و جهانیان وصیت می کنم

گفتم: من از آن روز که دل را از دست داده ام، خویشتن هم از دست رفته ام، آری من و دل با هم گم شدیم.

ما جز شبیحی موهوم، جز سایه ای هم وزن خیال چیز دیگر نیستیم، که حدیث حاضر و غایب سرگذشت زندگی ماست.

باری نخستین بر وی دل و سپس بر اوراق نهج البلاغه خم شدم تا یکتا خدای عشق را که در سیزده قرن پیش عاشقانه خود را فدا کرد و جهانی را اسیر و آشفته خود ساخت، تاریخ شرافتمند و پرافتخارش را بخون رنگین نمود، تا لکه ننگ و مذلت بر آن ننشیند، او را، هم او را، با همان قیافه ملکوتی و جلوه الهی در پایان کتاب پیدا کردم که با آخرین وصیت پدر بزرگوارش امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) گوش فرا داده است، شما نیز دمی گوش فرادهید:

شما دو نازنین فرزند من و شما ای فرزندان اکنون و آینده دنیا، سفارشهایم را بشنوید و بگنجور قلب بسپارید و با دست عمل و کردار نیک از آن استفاده کنید.

پیش از همه وصیت من آنست که در همه حال پارسا و پرهیزگار باشید و خداوند بزرگ را در پنهان و آشکار ناظر و مراقب بدانید

دنیا را نخواهید که او خود بدنبال شما عاشقانه خواهد افتاد و هر چه دلربایی و عشوه می کند دلباخته و مجذوبش شوید که سخت ناپایدار و پرفریب است.

حَقِّگو باشید و با صریحترین لهجه حق را بیان کنید و جز رضایت پروردگار ازین عمل نتیجه ای نخواهید.

یار ستمدیدگان و مستمندان باشید و با جان ناپاک ستمگر سخت دشمنی و عداوت ببندید.

در رفع اختلافات اجتماع با منتهای فعالیت دامن بر کمر زنید که پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمود: «تمشیت امور توده از نماز و روزه در پیشگاه خداوند عزیزتر است».

زنها، زنها! یتیمان را فراموش مکنید و از بیچارگی آنها غافل م باشید».

زنها! حق همسایگان را بنیکویی ادا کنید که آن چنان پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در باره همسایه وصیت کرد که ما پنداشتیم خدا برای آنها از میراث ما همچون افراد خانواده سهمی معلوم می فرماید:

عزیزان من، قرآن را عزیز نگاهدارید و در انجام آن آیین مقدس هرگز خودداری مکنید.

نماز ستون دین شماسست، قائمه کیش اسلام را محکم بدارید و نیز از طواف کعبه سرباز مزیند.

وای که با چه زبان شما را بجهاد و فداکاری سفارش کنم؟! پیکار کنید، و در احراز حق و حفظ دین و ناموس خویش از مال و جان دریغ
نمایید.

پیکار کنید، و بگذارید بجای لگه مذلت دامن کفن شما آغشته بخون باشد.

پیکار کنید، که مرگ شرافتمند هزار بار از زندگانی ننگین ستوده تر است.

خویشاوندان تھی دست را از دسترنج خویش برخوردار سازید و زنهار قطع رحم روا مدارید.

دمبدم با دست و زبان امر بمعروف و نهی از منکر نمایید و کوچک-ترین ناشایست را ندیده انگار مکنید، بترسید که در هر جامعه اگر امر
به معروف و نهی از منکر ترک گردد، زمام آن بدست نانجیب ترین افراد آن جامعه خواهد افتاد و بنیان شرافت و حیانتش از سر وازگون
خواهد گردید.

الا ای فرزندان عبدالمطلب، ای خونخواهان من! چون بروز دیگر بدرد جهان گویم، تنها قاتل مراقصاص کنید و جهت یکتن یکتن را کیفر
دهید. نکند که پس از مرگ من دست جور برآورید و بنام این که امیر المؤمنین کشته شده بی گناهان را بیازارید و خون مرا وسیله اغراض
شخصی خود قرار دهید.

همچنان که با یک ضربت از پای در آمدم، قاتلم را نیز با یک ضربت

خلاص کنید.

مبادا در اعدام او بمجازاتهای وحشیانه و پست جاهلیت اقدام نمایید، مثلا او را بسوزانید یا مثله اش 1 کنید. زیرا پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
(حتی در باره پست ترین حیوانات هم این عمل را تجویز نفرموده است.

بروید و مرا با خدا تنها بگذارید.

ص: 104

پس از پایان جنگ صفین صلح موقت میان امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و معاویه برقرار شد که تا یک سال نیروی طرفین حق تجاوز بهمديگر نداشته باشند. اما سربازان شام که در مرز متمرکز شده بودند، بدستور افسران گاه و بیگاه به عراق حمله ور شده از قتل و غارت تا حدود توانایی فروگذار نمی کردند و از طرف نیروی عراق حمله متقابلی برابر تجاوزکاران صورت نمی گرفت. این خونسردی بر علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بسیار گران آمده خطابه زیر را بمنظور تهییج توده در مسجد اعظم کوفه برابر سرداران سپاه و اشراف عراق ایراد فرمود:

جهاد! در رحمت الهی است که تنها بر روی بندگان ویژه خداوند باز می شود.

پیراهن سربازی زرهی آهنین است که دست فداکاری و ملیت آن را بر اندام جوانمردان خونگرم و فعال می پوشاند.

این جامه فاخر در زندگی لباس شرافت و پس از مرگ حریر بهشت خواهد بود.

آری گلگون کفن، یعنی آنهایی که در راه دین و عدالت بخون گلوی خود رنگین شده اند، در این جهان جز نام و افتخار نخواهند داشت و در آن جهان جز در فردوس برین خانه نخواهند کرد.

من شب و روز شما را بجهاد و مبارزه دعوت میکنم و پیوسته نغمهٔ جانبازی و فداکاری را در گوشهای سنگین شما می نوازم، ولی افسوس که دم گرم من در آهن سرد شما اثر نمی کند! هم اکنون گفتار خود را یک بار دیگر تکرار می نمایم، باشد که خون افسرده و سرد در شریانتان بجریان افتاده از حقوق و حیات خود دفاع کنید.

باید بگوییم: ذلیل ترین اقوام جهان مردمی هستند که کوچه های شهرشان میدان تاخت و تاز بیگانگان قرار گیرد.

راستی چه بیهوده مردمی که شما بوده اید! آن قدر بار وظیفه را ببهانه های شرم آور از شانه برانداخته و آن اندازه از بند مسؤلیت گریخته اید که روزگارتان بدینگونه ننگین و سیاه شده است.

کسی که بحکم تن آسانی و تن پروری از منطقهٔ وظیفه و افتخار خود فرار کند، در دو جهان جز مذلت و ننگ بهره ای نخواهد داشت.

اینک معاویه مانند صیّادی حيله باز که خرگوشان را بخواب می اندازد، شما را اغفال کرده چنین روز را در نظرتان چون شب تیره و ترس آور ساخته است. دیگر چه انتظار دارید؟! ولایت انبار از دست رفت و فرماندار رشید و فعالش حسان بکری بدست شامیان کشته شد، نیروی ما که مأمور انتظامات مرز بوده اند با کمال شجاعت مقاومت کرده تا آخرین تن مردانه جام شهادت را

سر کشیده اند، دشمنان شما در آن شهر قتل و غارت را با آخرین حد رسانیده از هیچ عمل ناشایست نسبت بخون و مال مردم فروگذار نکرده اند.

شنیدم، نه تنها مسلمانان، بلکه پیروان مذاهب بیگانه هم که اکنون در پناه اسلام بسر می برند، از درندگی و خونخواری نانجیبان شام معاف نبوده اند. زیورهای زنانه با کمال قساوت و بی شرمی بغارت می رفت، و گوشواره و گلوبند از گوش و گردن بدست ظلم ربوده می شد، حتی پوشاک زنان را نیز اگر فاخر و ارزنده بود بدر می آوردند.

آری چنین کردند و بحال مشتی زن و کودک اندک ترحم و عطفوت روا نداشتند و سرانجام با پیروزی و غرور بمرز خود باز- گشتند.

چیز غریبی است! از این که آنان در اعمال ناشایست و باطل خود این گونه جدّیت و خونگر می نشان می دهند متأثر نیستم، بلکه سکون و سکوت شما در تعقیب حق و دفاع از ملیت و حقیقت، دلم را مالا- مال خون کرده است! جا دارد که از فرط خجالت و شرم نه تنها سر بگریبان بلکه بخاک تیره فرو برید. هر دفعه که شما را برای بسیج دعوت می کنم، ببهانه هایی زنانه و عجز آمیز از فرمان من و افتخار خود سرباز می زنید.

در زمستان از سرما می نالید و در تابستان از گرمی هوا شکایت

می‌کنید. شگفتا، شما که تا این درجه از سردی و گرمی هوا بی‌مناکید، چگونه در مقابل حمله دشمن پایداری و مقاومت خواهید کرد؟! بروید، ای کسانی که بصورت ظاهر مرد جلوه می‌کنید، ولی بویی از مردی و مردانگی نبرده‌اید.

چه قدر بنوعروسان حجله‌نشین شبیهید که برای همه چیز بخد متکار و دایه نیازمندند.

این شما هستید که باید محیط استقلال و ناموس کشوری را بحصار سرهای ترس و بیباک خود حفظ کنید؟! الهی، دل‌های شما کانون آتش گردد، چنانکه قلب مرا دریای خون نموده‌اید.

من شما را نمی‌بخشم، زیرا مقام سربازی مرا در خارج لگه دار و ننگین کرده‌اید. از فرمان من سرباز زده‌اید و همه جا سرشکسته و مغلوب بازگشته‌اید. ولی مردم، گناه این شکست را به گردن من انداخته‌اند مرا مسئول خودسری و اشتباه شما می‌دانند.

از آن‌ها گوینده‌ای چنین می‌گفت: پسر ابو طالب افسری فداکار و سرداری رشید است، اما بنکات و دقائق جنگی چندان آشنا نیست! ای وای، من در بیست سالگی قدم در میدان پیکار گذاشته‌ام و اکنون عمرم از شصت تجاوز کرده است چگونه می‌توان تصور کرد که من هنوز در مسائل حرب ناآزموده و تازه کار باشم!

چهل سال، آری چهل سال است که من بفنون سربازی آشنایی و سابقه دارم.

آن من بودم که هفتاد نبرد نامی را در عهد پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) با نقشه- های صحیح خود گشوده پرچم پیروزی اسلام را بر بلندترین دژهای دشمن باهتزاز در آوردم.

عرب میدانند که فرزند ابو طالب سربازی رشید و کهنه کار است، ولی حیف.

حیف که فعالیت و رشادت من در مقابل شما افراد سست- عنصر و نالایق عقیم و ناسودمند مانده است!

ص: 110

فرار از جنگ خدا را به خشم آورد و نام را ننگین کند

دستوری چند امیر المؤمنین (علیہ السلام) بسپاهیان خود فرمود که در میان خطبه های نهج البلاغه پراکنده بود. از آن جایی که آن بیانات گرانها را از نظر دقایق سربازی و اخلاق بسیار سودمند دیدیم پریشان آنها را یکجا جمع نموده برای خوانندگان گرامی خود ترجمه می کنیم:

بشما، ای سربازان فداکار اسلام، ای جوانمردان آزاده عراق، در این موقع که بجانب شام بسیج کرده با تمام وسایلی که در دست دارید بر ضد بیداد و ستم آماده پیکار و نبرد شده اید، لازم می دانم نکته ای چند گوشزد کنم:

پیش از همه چیز باید بگویم که حریف ما در این مبارزه فقط دو طایفه اند:

آنهایی که بر خلاف حق و عدالت مقامهایی را اشغال کرده اند که شایسته آن نیستند و بدین وسیله کبریا و غرور و ظلم و تعدی خود را می خواهند بر مردم تحمیل کنند.

و آنهایی که بقانون اسلام و حقوق جامعه وام برگردن دارند و از ادای آن بگستاخی سرباز می زنند.

نیروی ما، یعنی طرفدار مظلومان و پشیمان ضعفا، خود را

مقروض میدانند که تا آخرین حدّ توانایی دست تبهکاران را از دامن ریاست و مقام کوتاه کرده حقّ را بصاحبش برگرداند و شما مسئول ایفای این وظیفه بزرگ هستید، این دنیای زیبا و دلپذیری که شما در آن منزل دارید. خانه ای زیبا و با صفاست، ولی جای قرار و پایداری نیست. بکاروانسرای می ماند که شب نشینان آن پیش و دنبال باید از آنجا رخت بر بندند و مسکن خود به آیندگان بسپارند. اینجا میدان مسابقه و فعالیت است که جایزه آن را در سرای جاویدان آخرت از خداوند مهربان می گیرند.

هدف ما از هرج و مرج و کشاکش زندگی جز رضایت ایزد متعال و گزاردن نام نیک چیز دیگر نیست.

جدّیت کنید که دین و وجدانتان سالم ماند و اگر در این راه جهانی فدا کرده اید تأسّف مخورید.

پاکدامنی و افتخار همیشه بر ثروت دنیا مقدم است، زیرا با هزارها کاخ با شکوه و گنجهای سیم و زر ممکن نیست آبروی ریخته را گرد آورد و دین تباه شده را مرمت و جبران کرد.

خداوند برای آدمیزاده تقدیرات و سرنوشتهایی قرار داده که هرگز از چنگ آن فرار میسر نیست.

در آن روز که مرگ برای انسان مقدر است، اگر در اعماق دریا ها یا بالای ابرهای انبوه مقام کند، بالاخره جهان را بدرود خواهد گفت، و در صورتی که بقیّه ای از عمر برقرار باشد، اگر در میان آتش

سوزان در افتد، یا بکام گردابه‌های ژرف و عمیق فرو رود، رشته عمرش گسیخته نخواهد شد. بنا بر این هرگز از میدان جنگ و مبارزه دلیران ترس و اندیشه نداشته باشید.

اینها که با ما می‌جنگند، مردمی خائن و سست اعتقادند.

بعزیزانم سوگند می‌خورم که هرگز در پیکار خیانتکاران کوچکترین سستی و ضعف نشان نخواهم داد. شما هم خوبست که مانند سیل بنیان کن با من همراه باشید و از تقدیر خدا هم بسوی خدا فرار کنید.

از بسیاری سپاه دشمن بیم بخود راه مدهید، زیرا شاهد پیروزی را سربازان فعال و فداکار در آغوش خواهند گرفت.

افراد ضعیف النفس، با افزونی عده، همیشه محکوم بفنا و نیستی خواهند بود.

در حین حمله:

اگر یکی از افراد سپاه همقطار خود را در حین حمله مضطرب و ترسان دید، بیدرنگ خود را سپر بالای او قرار داده با هر وسیله‌ای که ممکن است، روحیه سرباز وحشت زده را تحکیم نماید، زیرا ممکن است این اضطراب رفته رفته در دیگران تأثیر کرده ناگهان لشکری را بیهوده سراسیمه و گریزان سازد.

افراد زره پوش همیشه در صف مقدم حمله کنند، و قوای بی زره را که آسانتر هدف تیرهای جانگزای واقع میشوند، در پناه خود

حفظ نمایند.

در وقت پیکار دندانها را بهم بفشارید و همچون شیری زنجیر گسیخته خود را بر صف دشمن زنید، زیرا این عمل که متکی بر روح شهامت و جرأت شماسست نیرویی در کاسه سرتان ایجاد میکند که شمشیر باسانی نمی تواند آن را چاک زند.

هنگامی که با نیزه می جنگید، خوبست بجانب حریف با قدم دو پیش روید، زیرا این فشار نیزه را بحد کمال در هدف فرو می برد.

تا می توانید در هنگامه جنگ از غوغا و همهمه پرهیز کنید، چون علاوه بر آنکه صدا و جنجال سودمند نیست، خود بتنهایی وحشت آور است.

بلکه مانند دریایی آرام و خاموش باشید و با همان سکونت و متانت جهانی را در کام خود فرو برید.

پرچم:

پرچمدار باید مردی کارزار دیده و لایق باشد، زیرا بنای فعالیت و کوشش سپاه بزی پرچم تکیه دارد.

در صورتی که پرچمدار مردی ضعیف و بی تجربه باشد و بیهوده بعقب باز گردد، سپاهی را از هستی و افتخار ساقط خواهد کرد.

چشمهای افراد باید همیشه باهتزاز پرچم دوخته باشد و بهر جانب که پیش می رود باید پیش روند، زیرا پرچم در حقیقت بمنزله نقشه جنگ است که خط سیر سربازان را عملاً نشان می دهد.

ص: 114

هرگز پرچمدار را تنها مگذارید و او را باسانی اسیر دشمن مکنید، و از پرچم نیز پیش می‌فتید تا مبادا جزر و مد کارزار شما را از مرکز حمله دور اندازد و در نتیجه خط ارتباط میان شما قطع شود.

حتی المقدور مگذارید که یکتن با دو حریف یکباره روبرو شود زیرا این عمل بسیار دشوار و خطرناکست.

شما اشراف عربید، شما بهتر از همه بلدت و افتخار و نام بلند پی می‌برید و بیشتر از همه ننگ و مذلت را مکروه و ناپسند می‌شمارید.

ای تشنگان که بدنبال آب زلال می‌روید، تا سیراب نشوید باز مگردید. قسم به آن کس که جان پسر ابوطالب مقهور اراده اوست، هزار مرتبه در میدان پیکار بخاک و خون غلطیدن از مردنی که بر روی بستر صورت گیرد و ویژه پیرزنان باشد گواراتر و شیرین تر است! در اینجا (امیر المؤمنین) سر بسوی آسمان افراشته با خدای خود چنین گفت:

خداوندا، تو می‌دانی که هدف ما در این پیکار جز اعلائی کلمه حق و انتقام از ستمکاران چیزی دیگر نیست.

خداوندا، دست ظلم را با نیروی آسمانی خود قطع فرمای و جمعیت آنهاپی را که از شاهراه عدل و انصاف منحرفند، پراکنده و پریشان ساز.

هر چه کاخ ظلم و ستم که بنیان شده بر اهل ظلم و ستم ویران و سرنگون کن، «انک سمیع مجیب».

این بدبخت با که نبرد میکند؟

شجاع ترین سرداران دنیا را، که از هزاران نبرد پیروز بازگشته، تا کسی از اهل شام در میدان صفین بمبارزه دعوت نمود و بیدرنگ بزندگی خود خاتمه داد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) در این خطبه بان نادان گستاخ اشاره می فرماید:

اهریمن شرارت و فساد، جمعی بیخرد را برانگیخته که بمنظور اعاده فتنه در این سرزمین غوغا برپا کنند.

روزگاری بر ملت اسلام ستم رفت و مال و ناموس مردم بمصرف شهوات کثیف این و آن تباه شد، تا آنکه دست انتقام خدا از آستین بدر آمده دمار از روزگار آن موجود پست فطرت، آن سپید موی سیاه رو، برآورد و جهان را آزادی و خلاص بخشید.

هم اکنون اینها، این آشوب طلبان بی سر و سامان، این نانجیبهای شامی، بمنظور اعاده فتنه و استقرار ظلم و ستم بدور هم گرد آمده همی خواهند که از سر نوعثمانی آفریده در پیرامونش بگردار ناشایست و عملیات جابرانه خویش ادامه دهند.

می خواهند دیو خودسری و استبداد را که اکنون آواره وطن

است، بار دیگر بوطن خویش عودت دهند. می خواهند میزان ظلم و تعدی را درست بحدّ نصاب و کمال برسانند.

بخدا هر چه فکر کردند نتوانستند گناهی بر گردن بیگناه من بگذارند و دامن بی آلاشم را آلوده کنند.

ناگزیر شدند از خونی که خود ریختند پیراهن پاک مرا لگه دار نمایند و تهمت واقعه عثمان را بر من گذارند.

این پیش آمد، چه شایست و چه ناشایست، هم از طرف آن ها پیش آمده و این عمل بدست خود ایشان انجام شده است.

آنها بودند که او را ثنا و ستایش کرده، بنامش بر عصمت و ثروت مردم تاختند، آن ها بودند که دلهای ملت را از کینه و عداوتش مالا مال کردند.

آری همانها هر کار غلط و کردار قبیح که انجام می دادند، باسم فرمان خلیفه پرده ای بر آن می افکندند و جهانی گناه و معصیت را بر گردن خلیفه می گذاشتند.

پس از من چه می خواهند؟ از من می خواهند که برای آنها یک عثمان تمام عیار باشم، از حال جماعت غفلت کنم و گوش شنوای خود را در مقابل موج ناله ستمدیدگان از پنبه آکنده سازم؟! خلاصه دنیای اسلام و آخرت خود را فدای هوی و هوس مشتی رذل و دون سرشت نمایم؟!!

زهی پندار غلط، زهی اندیشه خام!! بروید به آنها بگویید: بآن کودک از شیر باز گرفته شباهت دارید که دمبدم لج کرده پستان خشکیده مادر را با تمام رغبت بکام فرو- می برد، ولی هر چه بیشتر می مکد جز خستگی خویش و اتلاف وقت نتیجه ای نمی برد.

پستان ظلم اکنون بی شیر است، ای ستم زادگان، بیهوده رنج مبرید و زحمت ما روا مدارید، دوران ستمکاری گذشت مگر آن دوره نکبت بار را در خواب مرگ باز بینید.

ما شیرازه کتاب بدعت را باز کردیم و اوراق سیاهش را پریشان ساختیم.

اکنون قرآن مجید بر جای نشسته و قانون عدالت حکمفرماست.

چه نابخرد مردم که شما بوده اید.

امروز شمشیر خدا بصورت پسر ابو طالب بر روی شما نابکاران برآهیخته است.

این شمشیر، حق پیکار را بحد کمال ادا میکند و درست باختلافات توده فیصل می دهد.

شگفتا! نابخردی را فریب می دهند و میدان مرا در چشمش بصورت بز می

فرح انگیز جلوه گر می سازند! او هم قدم در میدان نبرد می گذارد و علی را بنام می خواند و بیدرنگ در خون خویش و خاک صفین می غلطد.

چرا آن کس که خود را همسنگ و همانند من میداند، این کار کوچک(!) را تمام نمی کند؟ چرا کشور اسلام را از وجود چون من رقیبی نمی پردازد؟ ای مادرانشان بسوگواری بنشینند و برای چنین فرزندان ناهل عزا بگیرند.

مگر ممکن است مرغابی را باستخر تهدید کرد؟ مگر پسر ابو طالب که ایمانش مانند کوه استوار و قلبش از آهن و روی ساخته شده است، از قعقه سلاح دشمن و غوغای سپاه خصم اندیشناک و ترسان می گردد؟!

ص: 119

اشاره

در دریای مرگ شنا کنید، تا بساحل حق رسید

بصورت بخشنامه همه افسران ارتش امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) مأمور شدند که این نامه را بر سپاهیان فرا خوانند و همگان را بحقوق خویش آشنا سازند، در این فرمان علی (عَلَيْهِ السَّلَام) وظائف افسران و سربازان را در مقابل همدیگر بیان فرموده و خود را نیز همچون دیگر افسران یاد کرده است، چنانکه:

سربازان من، اینک امیر المؤمنین است و وظائف مقدّس و منیع سربازی را بشما خاطر نشان میکند.

همه سربازیم و همگان از یک ناموس دفاع می کنیم و بجانب یک هدف پیش می رویم.

من که در محور نیرو قرار دارم و آن کسانی که بنام فرمانده و سردار شما را سان می بینند و فرمان می دهند، در همه تکالیف سپاهی با تمام افراد و نفرات یکسانیم.

هیچ یک را بر دیگری حق تقوّتی و برتری نیست.

نهایت از آن جایی که در مسائل حرب و رموز پیکار سطح اطلاعات و آشنایی همه بر یک میزان نیست و نیز در بردباری و حوصله که قائمه بنیان جنگ و راهنمای سپاه به پیروزی و موقّقت است، همه یکسان نتوانند بود، مقررات نظام ایجاب میکند که یکی افسر و جمعی سرباز

باشند، ولی اشتباه نشود، منصب فرماندهی تا هر پایه که باشد، در قانون مساوات، فصل و عنوانی باز نمی کند و جهت فرماندهان در برابر وظیفه و تکلیف بهیچ وجه استثناء قائل نمی شود.

افسری که درفش لشکر تحت اراده و فرمان او پیش می رود و گروهی براهنمایی نقشه و طراحی اندیشه اش حمله میکنند، اجازه ندارد این افتخار را بر دیگران تحمیل نموده حتی ضعیفترین سربازان را با نظر تحقیر و توهین نگاه کند.

او موظف است که هر قدر بر پایه مقامش افزوده می شود و هر اندازه از مقام امامت طرف تقدیر و تمجید قرار می گیرد، بر فروتنی و تواضع بیفزاید و سربازان فداکار خود را تعریف و تمجید نماید، زیرا او و سرباز چون دو دوستند که بکمک همدیگر انجام وظیفه میکنند، اگر فرمانده نقشه ترسیم می نماید، سرباز آن را عملاً با تمام می رساند، اگر افسر فرمان می دهد، سرباز فرمان می برد.

هم اکنون من که مانند شما سربازی هستم و سابقه طولانی و پر ماجرای من در پیکار ایجاب کرد تا کشوری این چنین وسیع و نیرویی این اندازه بزرگ را پیشوا و فرمانده باشم، مدیونم در مقابل این نعمت بزرگ همی بسپاهیان نوازش و عطوفت روا دارم و همی از حال رعیت آگاه باشم.

ما همه با هم برادر و برابریم، منتها عظمت وظیفه اقتضا میکند که بعنوانین اعتباری و موهوم افسر و سرباز با هم کار کنیم و با هم نتیجه و هدف برسیم.

من و هر که افسر است، وظیفه ندارد پنهان از لشکریان رویه ای محرمانه و خصوصی در پیش گیرد و روابط شخصی و فردی برقرار سازد.

آری سپاهیان همه با هم محرم و همرازند.

فقط در دو مورد فرمانده می تواند اسرار را پنهان سازد، یکی در مسائل خصوصی جنگ و نقشه های حمله که اگر لشکریان عموماً از آن آگاه گردند ممکن است راز نهفته بگوش خصم راه یابد و جان سپاه در خطر افتد، و دیگر در قضاوت و داوری لازم است اسرار متداعیین در محضر عدالت مخفی باشد و کسی بر آن واقف نگردد، زیرا در مورد دعاوی غالباً قضایای خانوادگی مورد بحث واقع شود و پای شرافت و آبروی جمعی در میان باشد، و افشای آن راز که مسلمانان را سرشکسته و موهون سازد، برای قاضی سزاوار نیست.

افسر باید بهمه سربازان بی کسان بنگرد و در ابراز مرحمت و تقسیم حقوق هیچ گونه ترجیح و تفضیل روا ندارد، آن کس که در حقوق عمومی مسلمانان بر نظر شخصی خود احترام می گذارد و بدینوسیله بر دیگران ستم میکند، در دادگاه ما ناکس و ستمکار محسوب خواهد بود.

اما وظیفه سرباز:

سرباز در مقابل فرمانده خود باید مطیع محض و تسلیم صرف باشد و کوچکترین تخطی از نقشه ای که مولود فکر افسران است، روا ندارد.

سرباز باید رشید و فداکار باشد و بهنگام حمله از کوههای آتش

و دریا‌های موج‌باک ندارد.

سرباز نیست آن کس که لطمات سنگین حوادث کوچکترین لرزشی در اراده و پیشرفت او بدارد.

سپاهی شجاع کسی است که شمشیر بر کفن بندد و بر چهره نامبارک مرگ لبخند زند و همچنان خندان در آغوش امواج معرکه فرورود، یا در خون خویش و گرداب فنا غرق گردد و یا بساحل پیروزی و افتخار دست یابد.

همین که بسرباز فرمان تقدّم (پیش) داده شد، تا پایان پیکار باید این کلمه نصب العین او قرار گیرد و تمام اعضا و اندامش در منتهای فعالیت پیشرفت پردازد.

او باید ایمان داشته باشد که شرافت شخصی و نوعی او و حرمت ناموس دین اسلام گروگان فرمانیست که در هنگامه نبرد از غریب فریاد فرمانده بگوش می‌رسد.

وای بر آن سرباز که در انجام وظائف جنگی سستی کند و یا بفرمانده خویش خیانت روا دارد.

این چنین لشکری در پیشگاه خداوند و در مقابل امیر المؤمنین سخت پست و ناچیز است و شدیدترین کیفرها را که بتوان تصوّر کرد در دو جهان سزاوار.

در سایه حمایت پروردگار مهربان ایمن بمانید ای سربازان من!

بنام خدا بسیج کن

در آغاز نبرد صفین، نخست علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) معقل بن قیس ریاحی را بفرماندهی طلایه سپاه که شماره اش به سه هزار تن می رسید برگماشت.

این افسر جوان که رئیس قبیله بنی ریاح بود و شجاعتی بکمال داشت، بعدها در ارتش امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بسرداری رسید و مسئولیت های خطرناک و پرافتخاری را بعهده می گرفت.

اینک ترجمه دستوری که بنام این سرباز فداکار راجع بآداب جنگ صادر شده است:

نخست ترا بپرهیزگاری و تقوی وصیت میکنم و خدایی را بخاطرت می آورم که ناگزیر روزی ملاقاتش خواهی کرد و در محضر عدالتش محاکمه خواهی شد.

او منتهای هدف ما در آشوب و پیکار زندگیت، ما او را می جوئیم و رضای او را در این گیر و دار می طلبیم.

اکنون که تو با سربازانت قبل از نیروی دلاور ما بسوی دشمن پیش می روید، باید نکات زیر را همواره رعایت کنید، تا آنکه بیاری خداوند متعال دمبدم پیشرفت و پیروزی موفق شوید:

1- تا از جانب دشمن جنگ آغاز نشود، هرگز بجنگ مبادرت مکنید، زیرا دوست نمی دارم که ناموس صلح بدست سربازان من

شکسته گردد.

2- وقت مسافرت را همیشه در دو جانب روز که شدت حرارت از هوا می شکنند قرار دهید، یعنی بامدادان و پسین هنگام حرکت کنید و شبانگهان باسایش پردازید، چون خداوند شب را برای آرامش زندگی آفریده و در راحت شب لطفی است که در روز روشن بدست نمی آید، ولی هر سپیده دم بیدار و آماده کار باشید.

3- هنگامی که با نیروی دشمن روبرو می شوید، سپاه را در پناه کوه ها که حتی المقدور بنهرهای پر آب نزدیک باشد قرار دهید و از موانع نظامی درّه ها و غارها جهت کمین گاه بحدّ کافی استفاده کنید، ولی دیده بانانی با احتیاط و جسور همیشه بر گردنه های کوه بگذارید تا مبادا دفعه دشمن بر شما هجوم آورده غافلگیر شوید.

4- مقدمه در همه جا برای سپاه بمنزله چشم است و بهمین جهت خواب راحت بر او حرام خواهد بود، افراد طلایه هر چه بیدارتر باشند سپاه از شبیخون دشمن ایمن تر است.

سربازان مقدمه باید بهنگام شب نیزه های خود را دور خیمه بر زمین نصب کنند و همچون پاسبانان شب زنده دار لحظه ای خواب و لحظه ای بیدار باشند:

5- در موقع حمله بر سپاه دشمن از یک جانب و اگر توانستید از دو جانب بتازید و این عمل که بمحاصره شبیه است به پیروزی نزدیکتر خواهد بود.

ص: 125

6- چندان بدشمن نزدیک مشوید که در امواج سهمگین کارزار یکباره فرورویید و آن قدر هم دور نگردید که بسستی و ترس تظاهر کنید، بلکه در این مورد هم میانه روی و تعادل از همه چیز بهتر است.

7- در آن هنگام که بمبارکی پیروز شدید، هرگز دشمن فراری را طعمه شمشیر مسازید و زخم‌داران را میازارید و راضی مشوید که از پس پشت بر کسی حربه عداوت فرو برید، زیرا این کردار از جوانمردی و مرّوت سخت بدور است و بر افتادگان تاختن و یژه اراذل و اوباش 8- زنهار پردگیان دشمن را بگناه مردانشان مگیرید و زنان را در همه وقت احترام کنید. ممکن است که در مقابل شما زنان دشمن زبان بناسزا بکشایند و مرا بزشتی یاد کنند. از آن جایی که این طبقه افرادی ضعیف و نابردبارند و هم از حیث اندیشه و فکر بیایه مردان نمی رسند، گفتار خشن و ناهنجارشان بلهجه جدی تلقی مکنید، و هر چه شنیدید نشنیده انگارید.

در آن روزگار که ما سرباز بودیم، زنان بت پرستان ما را با شنیع- ترین وجهی ناسزا می گفتند، ولی پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) دستور داده بود که آن همه وقاحت را بخونسردی بپذیریم و دژه ای از حرمت زنان نگاهیم.

بیاد دارم که در جاهلیت اگر مردی زنی را توهین میکرد، چندان در میان مردم بنامردی و پستی ننگین می شد که حتی نسل و خانواده او هم بروزگاران سرافکنده و شرمسار بودند و همواره قبیله اش در میان قبائل باین عمل ناروا سرزنش می شدند.

9- در پایان سفارشهای خود تأکید میکنم که پیوسته متحد و یگانه باشید و از نفاق و پریشانی افکار سخت پرهیز کنید.

آن چنان در اتحاد و همکاری مبالغه نمایند که گویی شما سربازان با افزونی عده، یک دانه تیر هستید که از کمان من پرکشیده در قلب دشمن می نشینید.

امیدوارم فاتح و پیروز گردید، ای سربازان غیور و شجاع من! امیدوارم

ص: 127

من همه جا در کار سپاه نظارت دارم

هیت شهر زیبایی بود که بر ساحل فرات قرار داشت و در خلافت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از شهرهای آباد و زیبای عراق بشمار می رفت و حکومت آن را هم کمیل بن زیاد پارسای کوفی اداره می کرد.

نیروی عراق که بجانب شام بسیج کرده بودند، ناگزیر از شهرهایی می گذشتند که هیت هم از آنها بود. این نامه را امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بنام والی هیت ولی بصورت بخشنامه بعموم حکام گذرگاه سپاه خود ارسال فرمود:

نامه ایست که بنده خدا علی امیر المؤمنین به کمیل بن زیاد نخعی حاکم هیت و دیگر عمال خود که بر شهرهای گذرگاه ارتش حکومت می کنند می نگارد.

نیروی ما بر شهر شما می گذرد، و مطابق فرمان اکیدی که دارد موظف است برنامه بسیج خود را در هر آبادی که قدم می گذارد با کمال دقت اجرا کند، اکنون برای اطلاع شما برخی از سفارشهای خود را که بسرداران و سربازان القا کرده ایم، در این نامه تکرار می کنیم:

سرباز موظف است موقعی که بعنوان راهگذر بشهری وارد می شود، خود را مانند یک مرد عادی در آن شهر دانسته و کاملاً مطیع مقررات فردی و اجتماعی آنجا باشد.

سرباز حق ندارد بنام این که وظیفه دینی خود را انجام می دهد و با

دشمنان ناموس و کیش خود می جنگد بر آحاد رعیت منت گذاشته به آنها کبریا و جلال بفرودشد.

سرباز در مقابل کم بهاترین چیزی که از شهرهای معبر خود خریداری میکند، باید همان مبلغ که قیمت آن کالا معین شده است بپردازد.

در صورتی که از گرسنگی و بینوایی سرباز بجان آید و بمنظور سد رمق چیزی در خرجین نداشته باشد، می توانید بنام احیای نفس و وظیفه ای که در این موقع گریبان گیرتان می شود سپاهی گرسنه را از مرگ نجات دهید.

از من نیست و با من بستگی ندارد و روحم از آن کس بیزار است که بخواهد بقدر ارزنی بر افراد رعیت تحمیل شود و از آنها حتی متاع کم ارزشی هم بدون پرداخت بها دریافت دارد.

شما می توانید در این هنگام سرباز متخلف را از طرف من بسختی مجازات کرده کیفر کردارش را در کنارش نهد. ولی حتی المقدور بمقام خلافت که حاجب و درباری ندارد، به امیر المؤمنین که مانند تهی دستان شما پشمینه پوش و بی تکلف است، مراجعه کرده کیفر سرباز ستمگر را بسربازی چون من باز گردانید، من او را عبرت جهانیان قرار خواهم داد! اما فراموش نشود که هم باید صمیمانه فداکاران اسلام را بشهر خود بپذیرید و این سرهای ترس و آهنین بند را که در راه امنیت و دین شما بخاک و خون آغشته می گردد، در آغوش لطف و نوازش خویش

در آورید مگذارید دیوانگان کوی شما و ولگردان شهر نسبت بسپاهی شرافتمند توهین کنند، یا دزدان کالا فروش از غربت آن ها استفاده کرده در داد و ستد اجحافشان نمایند و توای کمیل در وظایف اداری خود چندان شایستگی و کفایت نداری.

از مرز تو نیروی متجاوز شام عبور کردند و شهر قرقیسا را بباد غارت و چپاول گرفتند. تو همچون پلی غارتگران را بر دوش خود گرفتی و از این سوی بردی.

تو پیرمردی پرهیزگار و نازنینی، ولی حکومت و فعالیت در مقابل دشمن وظیفه ای است که تنها پیرمردی و پرهیزگاری برای انجام آن کافی نیست.

اگر بجای تو یک تن از جوانان پیکار جوی ما حکومت میکرد، هم پارسا بود و هم سرباز.

هم شبهای دراز را بتلاوت قرآن مجید و سجود در محراب عبادت می گذرانید و هم روزها در زره فولادین پنهان می شد و میدان نبرد را از خون بیگانگان گلنار میکرد.

کمتر پیری بدست آید که بتواند وظائف خود را در خدمتی که بدو ارجاع شده است، همچون جوانان ایفا کند.

باری شما ای کمیل بن زیاد در این غفلت جبران ناپذیر خود شهری را از دست داده اید و امنیت را از چندین هزار مسلمان قرقیسا سلب کرده اید و بالاخره نتوانستید آن طور که یک سردار رشید، یک افسر

نامی حکومت میکند، جمعی را در ظلّ حمایت خود نگاه دارید و در پیشگاه امیر المؤمنین در صف دلیران معرکه قرار گیرید.

پیر شدی و استخوانهایت سست شده است و بازوان لرزان و باریک تو در نگهداری شهر چندان توانا و فعال نیست.

خداوند آمرزگار در این اشتباه بزرگ ترا عفو کند و حقوق مسلمانان را بر تو ببخشد.

ص: 131

اخلاق

اشاره

ص:132

بشر!!؟

در بیابان وحشتزای عدم، مسافری سرگردان راهی طولانی و تاریک را در پیش گرفته آهسته بجانب دنیا روی نهاده بود.

گاهی بصورت شیره در شریان نباتات روان می شد و زمانی مانند شیر از خون و گوشت حیوانات سرچشمه گرفته در نه‌های باریک رگ راه باز می نمود، تا بخلیج پستان فرو ریخت. عاقبت بشکل قطره‌آبی که آن را نطفه می گویند در آمد و در نتیجه هیجان غریزه از پشت مردی بشکم زنی تغییر مکان داد و مانند تخمی که بدست باغبان در دل زمین دفن شود در خلال پرده های رحم بانتظار روز موعود پنهان گردید.

این راهگذر غریب که از هر چیز بسایه ای که بین وجود و عدم سرگردان است، شبیه تر بود، در این مسافرت خسته کننده و دشوار چه ها کشید و چه شهرهای ندیده و نشنیده را تماشا کرد و در مدّت نه ماه که میهمان رحم و همسایه امعاء و احشاء بود تا موقع عزیمت چگونه پذیرایی شد و بچه صورتها در آمد، خون بود، کم کم گوشت شد، رفته- رفته قیافه ای گرفت و مهندس آفرینش بر اندامش خطوطی ترسیم کرد، تا وقت رفتن، با چشم و گوش و با دست و پا باشد.

شبی گذشت و روزی آمد و سرانجام انقلاب و فشاری در زندگی

خود احساس کرده بیهوش گردید.

ناگهان چشمان ناتوان و خسته اش در محیطی پر جنجال و غوغا بر جماعتی گشوده شد که همه می خندیدند و دست می زدند، آری دنیا آمده بود! معلوم نیست که در نخستین لحظه با چه هیولای ترس آور و وحشتناکی برخورد کرده که در میان هلله شادی و فریاد مسرت دیگران با تمام نیرو شیون برآورده مانند ابر بهاری زار زار بگریست! درست در همان موقع که این مسافر از آن جهان ابهام آمیز بسوی اقلیم وجود روی آور شده بود، پروانه ای رنگین پر و بال هم از آشیان بهشت بهمراهی او رخت سفر بریست و از آسمان بزمین میل نزول کرد. آن پرنده زیبا و سبک پرواز که با فرشتگان همبازی بوده بر گلهای ستارگان می نشست و بدور شمع ابدیت چرخ می خورد، بنا بر فرمان ایزد متعال دل از چمن سبز آسمان و چراغ مهر و ماه بر کنده بدنبال مقدرات مجهول خود بال و پر گشود.

این دو همسفر، مانند جسم و سایه پیش و دنبال بجهان می آمدند و ندیده عاشق یکدیگر بودند. ولی در نخستین ملاقات خوب با هم آشنا شده انس گرفتند، بطوری که بی اختیار این در آغوش آن و آن در قلب این فرورفت.

اندک اندک چهره هولناک دنیا در نظر نوزاد قیافه ای زیبا و محبوب گرفته هر چه بزرگتر می شد احساس میکرد که این محیط و

این فضا را بیشتر دوست می دارد، تا کار بجایی رسید که همه چیز را فدای دنیای محبوب و عزیز نمود.

وہ کہ انسان چه موجود عجیبی است! دستگاہ آفرینش محصولی از بشر شگفت انگیزتر بدنیا نفرستاد.

هر قدر هم کہ سالمند و بزرگ باشد، باز بکودکان خردسال می ماند کہ بی سبب خوشدل و بیہودہ آزرده و ملول است.

گاهی بافراط پیش می رود، و زمانی بتفریط باز پس می گردد، و اگر امیدوار باشد، بر حرص و طمع می افزاید، و اگر مأیوس گردد، از شدت تأسف جان می سپارد.

چنان خشمگین می شود کہ خود را بی اختیار بہلاک می اندازد و چندان خرسند و خوشحال می گردد کہ احتیاط و پیش بینی را پاک فراموش میکند.

در موقع ترس بقدری ضعیف و عاجز است کہ از سود خود نیز می پرهیزد و هنگام ایمنی کورکورانه در چاہ نیستی فرو می افتد.

در مصیبت سخت نابردبار و کم طاقت است و همین کہ بعیش و خوشگذرانی رسید جهان را دمی می شمارد.

روزی اگر گرسنه ماند، از شدت ضعف بر خاک می نشیند و بر سر سفرہ چندان می خورد کہ باز ہم فرط سنگینی و کسالت باو مجال جنبش و حرکت نمی دهد.

باری، ہمیشہ افراطکار و ہموارہ تفریط پیشہ است و کمتر در

این طبیعت، موجودی معتدل و با اراده می توان یافت.

آن طفل ناتوان و بیچاره ای که در گهواره یکدم بی پرستار نمی توانست بسر برد و از پشه ای بدین ناتوانی درمانده و عاجز می شد، جز جرعه ای شیر که از خون انسانی دیگر تهیه می گردید. هیچ غذا را نمی توانست هضم کند، بمرور روزگار کار را بجایی می رساند که با بلعیدن جهانی بدین عظمت باز هم همیشه ناشتاست!! همان کودک شیرخواره حیوانی درنده و خونخوار می گردد. اما چندان طول نمی کشد که دوباره روزگار عجز و ناتوانی بدو باز گشته از صورت نخستین هزار بار هولناکتر جلوه میکند، یعنی گهواره روز ولادتش بگور تنگ و تاریک مبدل می شود! در آنجا، در زیر سنگ لحد، تنها و بیگانه سر بر خاک و خشت می گذارد و از آن دنیای زیبا، از آن کاخ عالی، از آن سیم و زر، خلاصه از همه چیز دل کنده فقط بمشتی خاک قناعت میکند! در این موقع، کردار زشت با پندار فاسد، تباهکاریها، خونریزیها، قتل ها و غارتها همه با منظره ای وحشتناک از پیش چشمش رژه می روند و بصورت او زهرخند می زنند. اما! اما! از همه جگر گدازتر، نمای همسفر عزیز اوست که فریاد پشیمانی و افسوسش را بفلک می رساند.

آری همان یار دیرین و شیرینکار، همان روح عزیز که از افق

ص: 136

مجرّات پایین آمده و در آغوش او جای گرفته بود، اکنون سراپا آلوده و ننگین، بال شکسته و پرسوخته، مستمند و اندوهناک ببالینش حاضر شده او را بسختی سرزنش و ملامت میکند.

ای کاش هرگز با تو دوست و آشنا نمی شدم.

این ترانه را خردمندان و افراد پرهیزگار هم در دوران حیات بخوبی می شنوند و این همان ترانه ای است که وی را ندای جان می نامند.

در اینجا آهنگ امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قدری رقت انگیز و آهسته شده اشک بدور چشمان خدا بینش حلقه زد.

خداوندا، آنها کجا رفتند؟ آن پادشاهان جهانگیر، آن ستمگران خونریز، آنهایی که برای افتخار موهوم، برای تصرف یک وجب خاک هزاران خاندان بر باد می دادند، اکنون بچه چیز سرگردمند؟ آیا از تخت و تاج زیباتر، از نفوذ و سلطنت بهتر، از عیش و عشرت شیرین تر چه چیز را بدست آورده اند که با آن خوش کرده یکبارہ از این جهان رخت برستند؟! هیچ! فقط در قبر جای گرفتند و پیراهن کفن پوشیدند، خاک بودند و سرانجام نیز با خاک سیاه همدم و هم آغوش گردیدند.

ص: 137

پرهیزگار باشید

این خطابه را شجاعترین پیشوایان جهان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) موقعی ایراد فرمود که امپراطوری وسیع اسلام دستخوش امواج سهمگین آشوب و فتنه بوده است:

افسوس، ما در دوره ای بسر می بریم که نیکوکاران آلوده دامن جلوه میکنند، و خادم خائن محسوب می شود.

این روزگار آشفته و پریشان برای دزدان اجتماع و طبقه اشرار فرصت خوبیست که باسانی می توانند آبی گل آلود کرده ماهی مقصود خود را صید نمایند.

اما آینده:

آینده بسیار وخیم و خطرناک بنظر می آید و آنچه را که در پیش داریم از وضع کنونی وحشتناکتر است.

ممکن است دوره انقلاب با عمر استقلال ما یکجا پایان رسد و این اضطراب و لرزش یکباره بنیان حیات ما را واژگون سازد.

و من از این اندیشه های کابوس نما بسیار بیمناک و نگرانم، از آن جایی که در هر جامعه بحران و انقلاب آزمایش خوبیست و آن طور که در هرج و مرج و آشوب روحيات توده شناخته می شود، البته در آرامش و سکوت

میست، اکنون می توانم مردم را از نظر مرام و هدف در زندگی بچهار طبقه تقسیم کنم، اگر چه با نظر سطحی بیش از دو طایفه (ظالم و مظلوم) نیستند، ولی تحقیق عمیق تری لازم است، تا ستمکاران دست بسته و آرام هم کاملاً به پیش چشم هویدا گردند.

اول- اشرار. یعنی: آنهایی که در مقابل عفریت آز و شهوت برای اولین دفعه بزانو در آمده و باسانی تسلیم هوس و دلخواه خود می شوند.

این طایفه بخدا و دین، بوجدان و شرافت، خلاصه بهیچ چیز پای بند نیستند و غالباً در خانواده های پست و آلوده تربیت می شوند، و اگر هم بظاهر کاخ نشین و توانگر باشند، در حقیقت بسیار پست و نانچینند.

عمر این دسته بعمر انقلاب و آشوب بسته است، یعنی همین که جامعه حیات نوینی بخود گیرد و غبار شورش و غوغا فرو نشیند، هر چه زودتر دست انتقام گلوی آنها را فشرده رشته زندگانشان را بطناب اعدام متصل می سازد.

دوم- باز هم اشرار، اما این جماعت بسیار خودپسند و متکبرند و بقدری بر شئون خانوادگی و موقعیت شخصی خود احترام می گذارند که تعدی و تهاجم را برای خود ننگ دانسته بمنظور حفظ آبرو و حیثیت موهوم شرارت و درندگی را در خود مانند شیر بزنجیر می کشند.

بسیار مایلند که مانند دیگران بر مردم تاخته تشنگی هوس خود

را با خون و ناموس جامعه سیراب سازند.

ولی مقام خانوادگی به آنها اجازه نمی دهد که قدمی از حدود خود تجاوز نموده دامان شرافت و آبروی قوم را لگه دار و ننگین کنند.

اکنون فراموش نشود، اگر روزی مقررات اجتماع پرده اوهام را از پیش چشم آنها دریده قیود خودخواهی را پاره کند، این گرگان میش منظر از آن جایی که فاقد فضیلت و اخلاق هستند و نیز بناموس، وجدان و دین حرمت نمی گذارند، چنگالهای بی رحم خود را از آستین نرم و تمیز بدر آورده مثل دیگران و شاید هم فجیع تر بر بینوایان محیط خود حمله ور میشوند.

سوم- برای این طبقه هم جز اشرار نام دیگری نداریم. این دسته ظاهری آراسته و پرهیزگار دارند و بسیار مقدس مآب و ملایمند، ولی باید دانست که بازوهای این طایفه بطوری با رشته تهی دستی و بینوایی بر پشت بسته شده است که نیروی کوچکترین جنبش و نهضت را در مقابل هیچ آرزو و دلخواه ندارند. فقط عجز، عجز و ناتوانی آنها را سرافکننده و با حیا در جامعه جلوه داده بر آشوب درونیشان پرده آویخته است، و گر نه از هیچکس در تاخت و تاز و غارتگری دست کم ندارند.

نماز می گزارند، برای آنکه عوام و مردم نادان را فریب دهند، و بسوی خدای می روند، تا با خلق نزدیک گردند.

بسیار قناعت پیشه و زاهد جلوه میکنند، اما وای بر آن روزی

ص: 140

که این افعیان سرمازده در پرتو حرارت نیرو و توانایی گرم شوند و خون منجمد سردشان بجریان افتد، در آن موقع خدا میداند که بروز مردم چه خواهند آورد. در آن روز خوب آشکار می گردد که این مؤمن - نمایان چقدر پست فطرت و منافق بوده اند.

چهارم - پرهیزگاران و بندگان ناب و ویژه خداوند، آنهایی هستند که در همه حال پروردگار خود را بخاطر داشته یک لحظه از آیین انسانیت و مقررات دین غفلت نمی کنند.

این سربازان فداکار را همه‌مه مردان سپاهی و قعقعه سلاح دشمن بهراس نینداخته حملات سنگین مرگ در برابر روح فعالشان بس ناچیز و کوچک است.

بکوههای بلند و متین شبیهند که طوفان حوادث را مانند نسیم ملایمی بسینه پذیرفته بر وی هیولای جنگ و جدال لبخند می زنند!! همین مردم که در صف معرکه مانند قهرمانی پیروز، انبوه سپاه دشمن را درهم می شکنند و پرچم مجد و افتخارشان همواره با احترام و عظمت در اهتزاز است، فقط در مقابل یک چیز سر تسلیم فرود آورده بزانو در می آیند و آن خداست، خدا!! آری، این جماعت جز از خدا، از هیچکس باک و اندیشه ندارند و آن دل‌های سنگین و زره پوش در برابر ملکوت الهی و ندای وجدان بسختی لرزیده چشمان خدایین و عقیف ایشان تنها بحال بیچارگان و ستمدیدگان غرق اشک می شود!

هم اکنون که دود فتنه و انقلاب مانند پاره های ابر آتشبار، شما را به هدف گرفته چه خوب است از این طایفه پیروی کنید و سرمشق دین و دنیای خود را از کردار این دسته فرا گیرید.

اینها پیشوایان پاکدامن جامعه و برگزیدگان خداوند مهربانند که مانند فرشتگان رحمت از آسمان نازل شده جز نجات توده و حفظ شئون مادی و معنوی قوم منظوری ندارند.

چه خوب لایقند که قافله سالار جامعه باشند و آسانی و سرعت همه را بشاهراه زندگی برسانند!! در اینجا از همه چیز بیشتر ایمان و ثبات قدم وجود دارد که نمی گذارد اندک سستی و فتور در بنیان اراده شان رخنه نماید.

دنیای زیبای شما در نظر آنها بقدر برگ خشکیده درخت و پشم فروریخته بز ارزش و نام ندارد.

پس ای بندگان خدا از این جماعت عبرت و اندرز گیرید و همیشه پرهیزگار و پاک باشید.

نمازگاه و تجارتخانه بندگان ویژه خدا دنیاست

آنان که خود را پرهیزگار جلوه می دهند و می خواهند که همچون پارسایان در جامعه بوارستگی و تجرد تظاهر کنند، دمبدم از دنیا بد می گویند و چنین می نمایند که بمال و حال گیتی علاقه ندارند و همی شیفته آخرت و سرای جاویدند، اما در عین حال قلب آنها از عشق حطام و زخارف دنیا مالا مال است.

از اینان کسی در محضر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حدیث دنیا گفت و سخت مذمت کرد و این خطابه را که اکنون ملاحظه می کنید، راجع بدنیا ایراد شده است و طرف سخن آن دروغزن فریبکار است:

ای تو، که دنیا را ببدی یاد میکنی، ولی مرغ دلت در هوای آرزویش پر می زند.

ای دروغ گو اگر دنیا را زشت می دانی، چونست که این چنین شیدا و عاشق اویی؟! آیا دنیا بدنبالت افتاده یا تو او را تعقیب کرده ای؟ آیا تو مجذوب او شده ای یا او گرفتار تو شده است؟ اگر دنیا شیفته تست، پس چیست که دمبدم کشتارهای خود را در مقابل چشمت عرضه می کند و استخوانهای پوسیده آنها را بر سر راهت می گذارد و با بیانی هر چه آشکارتر که ما فوق لغت است حکایت کهنسالی

و خونخواری خویش را در گوش تو فرو می خواند؟ آیا ممکن است عاشقی این چنین در منظره عشق خودنمایی کند؟ پس تو گرفتار و دلباخته او شدی. پس تو با این همه نام زشت که بر او می گذاری باز هم در فراقش بیقرار و دیوانه ای! شما زاهد نمایان در باره دنیا جابرانه قضاوت می کنید و بیجهت آن را بباد ملامت و مذمت می گیرید! بارها بیش از آنچه جهان را ناپسند می دانید، پسندیده و زیباست.

دنیا مهد پرورش عشق و محبت است. دنیا آموزشگاه کمال و مکتب فضائل و اخلاق است. دنیا معبد پیغمبران و نمازگاه فرشتگانست.

همین دنیای موهون و مکروه شما دوستی صمیم و مخلص است، اما برای آن کس که در او بصمیمیت و خلوص راه زندگی پیش گیرد. ناصح و راهنمای کسی است که گوش هوش باندرزهای حکیمانه اش باز کند.

آیا آنانکه در بهشت مینو خانه می گیرند، همان کسانی نیستند که بدنیا قدم گذاشته و مقامی چونین را در دنیا بدست آورده اند؟ آیا کشتزار زندگی که حاصل آن برستاخیز دست می دهد، مزرع فراخنای جهان نیست؟ مگر نه اینست که شهدای گلگون کفن در جهان پیکار کرده اند هم در جهان بخاک و خون غلتیدند و آن بال و پر را که هم پرواز فرشتگانست در همین محیط باز و بسته کردند و سپس باوج ملکوت اعلی طیران نمودند؟

دنیا بگوشه‌های شنوا، درس عبرت و حکمت می‌خواند، و در مقابل دیدگان دوربین و بیدار، مناظر رعب‌آور انتقام و مکافات را تماشا می‌دهد.

انسانی که فکر دوراندیش و اراده‌متین او همواره بر شهوات و تمایلات نفسانی مسلط است، همیشه از دنیا خرسند و راضی است. او هرگز بدنیا بد نمی‌گوید، زیرا، از او بد نمی‌بیند.

وہ کہ ثروت دنیا چه مطبوع و دلکش است! دینار و درم چه بهادار و نازنین است! اما برای آنها که از راه مشروع بکسب پردازند هم در راه مشروع از آن استفاده کنند.

بپوشند و بپوشانند، بنوشند و بنوشانند، بیچارگان را بی‌نیاز سازند و مستمندان را بنوازند.

ای خوش بآن توانگری که از توان خویش بناتوانان کمک دهد و تهی‌دستان را بی‌نیاز دارد.

خداوند متعال در کتاب عزیز آسمانی چنین می‌فرماید:

«آن تجملات و لذائذ که از ممر حلال بدست بندگان من می‌رسد، تا هر پایه‌ای که باشد حلال و ستوده است.»

خدا بندگان ثروتمند خود را که سپاس نعمت می‌گذارند، بیش از فرشتگان دوست می‌دارد.

آیا می‌توان احساس کرد تالار توانگر مهربان دل و گشاده دست که بر وی فقرا و تیره‌بختان باز است و پذیرایی خانه‌خویشاوندان درویش

میباشد، چه اندازه در پیشگاه الهی مجلل و باشکوه جلوه می کند؟ آیا می توان اندازه گرفت که انوار برکت و رحمت پروردگار در آن آباد
سرای بر چه میزان فرو می ریزد؟ آری! اینها، این طایفه از متمولان و ارباب مکنّت در دو جهان توانگر خواهند بود.

ص: 146

پرهیزگار و نیکوکار باشید

همام، از ویژگیان درگاه امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، بسیار دوست می داشت که غالباً حدیث پرهیزگاران در میان باشد و علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از بندگان ناب خداوند سخن باز گوید، ولی موفق نمی شد. تا یک روز که بر تمنای خود پیروز گشت و امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را واداشت تا لختی از پرهیزگاران صحبت بدارد.

اینک...

با آنکه پروردگار متعال از پرستش بندگان بی نیاز بود و گرد گناهشان نیز بر دامن کبریایش نمی نشست، مقرر فرمود بمنظور طی تکامل و تهذیب نفس طاعت و بندگی کنند 1 و از معاصی حتی - المقذور برکنار باشند. در جامعه بشر پرهیزگاران گروهی برجسته و ممتازند که نشانه هایی در خشان و صفاتی ویژه دارند.

اینان در گفتار راستگو و در معاشرت و رفتار فروتن و متواضع اند.

چشمان عقیفشان پاک بین و بلند نظر و گوشهای آنها فقط بسخنان حکیمانه و پسندیده باز است.

مرغ روحشان در قفس تن آن چنان باشیانه قدس و مرغزار

ملکوت اعلیٰ آرزومند است که اگر به مقدرات الهی پای بند نباشند، لحظه ای نیارمیده آسیمه سر تا گلزار بهشت بال و پر می گشایند.

اینان بهشت زیبای خدا را هم در این جهان بچشم سر می بینند زیرا دل‌های بیدار و جان‌های روشن و خرمشان مانند مینوی جاوید با صفا و روانبخش است.

از دوزخ سخت بیمناک و ترسانند چون دوزخیان تیره بخت و تبهکار را بخوبی در جامعه تشخیص داده سقوط آنها را از اوج انسانیت با دیده تأسف و وحشت می نگرند.

همواره قیافه ای متین و اندکی گرفته دارند، چنانکه گویی در مصیبتی سخت ماتم زده و سوگوارند. بسیار اندک نیاز و قناعت پیشه اند و با همه پاکدامنی چشمانی باحیا و شرمنده دارند.

این دوروزه را در جهان بدرویشی یا توانگری می گذرانند و در سرای جاوید در بلندترین کاخ‌های بهشت همچون پادشاهان، بر چهار بالش عزت و آسایش تکیه میکنند.

نه تهی دستی آنها را بستوه و گله می اندازد و نه زرق و برق دنیا از گلیم اقتصاد پایشان را بیرون می برد.

از فرط خاموشی و متانت بیمار بنظر می آیند، ولی سالم ترین خونها در بدن آنها جوش می زند و پاکترین ارواح بر بالای سرشان سایه انداخته است.

وه، که چه قلبهای گرم و حساس و بردبار و شجاع در آن

سینه های لاغر می طپد که در عین سنگینی و ثبات مالا مال عاطفه و مهربانی است! شبانگهان خداوند را بصمیمیت و اخلاص عبادت میکنند و قرآن را چنانچه از سويدای دل حکایت کند تلاوت می نمایند و بامدادان دانشمندانی پرهیزگار و باوقارند که قدم در کوی و برزن می - گذارند.

دیو نفس در درونشان بزنجیر عفت و تقوی چنان بسته است که یارای جنبش و حرکت ندارد، ولی معذک با کمال دقت و احتیاط زندگی خود را تحت نظر گرفته هرگز نمی گذارند از قانون انسائیت و دین اندکی غافل و منحرف شوند.

پرهیزگاران هرگز کینه کس بدل نمی گیرند و در مقابل مردم ناسزاوار و بدگو خونسرد و متبسمند. با آنکه رفتارشان از نسیم سحر ملایمتر و لطیف تر است، چنان در تصمیم محکم و پایدارند که هیچ حادثه ای کوه شکن نمی تواند بنیان اراده آنها را متزلزل و خراب کند.

مردمی که در تحصیل علم و کسب دانش حریص و از هوس و شهوت پرهیزگارند، در موقع تنگدستی صبور و با توانگری مقتصد می باشند، گفتارشان همیشه مقرون بکردار است، در مصائب و بلیات پرطاعت و سپاسگزارند.

نسبت بدشمنان ملایم و منصف و با دوستان صمیم و خالص اند.

نکبت فقر، نظافت و جمالشان را لگه دار نمی کند و فشار

گرسنگی چشمان نجیب آنها را بمال توانگران بحسرت نمی گشاید.

گاهی ترسناک و نگرانند که مبادا از ادای وظیفه باز مانند و زمانی با نشاط و خرسندند، زیرا مطمئن میشوند که بخوبی تکالیف خود را انجام داده اند.

فقط بزور بازوان خود و الطاف الهی اتکا دارند و جز از نان حلال بهیچ خوراک گوارا دهن نمی آلاینند.

بخطای خویش پیش از قضاوت اعتراف میکنند و اگر حقی را فراموش نمایند، در حین یادآوری از غفلت خود پوزش می خواهند.

بعناوین موهوم طبقاتی با بی اعتنائی می نگرند و همسایگان را آزار نمی رسانند.

بر مصیبت زدگان شماتت روا نمی دارند. در وقت خندیدن کمتر قهقهه می زنند و اتفاقات طاقت فرسای روزگار اشک آنها را جاری نمی کند و خدای را در همه حال منتقم و بازپرس می دانند.

دوری آنها از هر چه که صورت گیرد، جز برای حفظ شرافت و احترام دین نیست، و بهر چیز که نزدیک می شوند، نظری جز عطف و مهربانی ندارند.

دوری آنها از روی تکبر و نخوت نیست و نزدیکی شان بفریب و نیرنگ آمیختگی ندارد.

چون سخن بدین جا رسید، همام فریادی سخت کشیده آن چنان

بر زمین نقش بست که دیگر از جای برنخاست، سپس امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین فرمود:

این که من از انجام خواهش همام خودداری می کردم، نگران پیش آمد امروز بودم، ولی سخنی که از دل برآید چنین در دل جای می گیرد و نصایح سودمند و بلیغ باید در شنونده تا این درجه تأثیر بخشد.

ص: 151

از دورویان بدور باشید

همواره شما را ای بندگان خدای بپرهیزگاری وصیت میکنم و یادآور میشوم که از مردم منافق و ناپاک برحذر باشید.

زیرا این جماعت نه تنها خود گمراهند، بلکه تا حدود توانایی حاشیه نشینان و دوستان خود را نیز از راه راست منحرف نموده آن پاکدامنان را از آلائش نفاق خویش آلوده و ملوث می سازند، اینان هم خود در زندگی می لغزند و هم دوستان را لدی الفرصه لغزانیده از اوج راستی و درستی سقوط می دهند.

مردمی پست و متقلب که بوقلمون صفت هر لحظه بصد رنگ برمیگردند و در عین حال لا ابالی و بیرنگند. در زندگی نه هدفی را تعقیب میکنند و نه بهیچ آیین و مرام پای بند و معتقدند. فتنه جویانی که سود خود را پیوسته در آشوب و انقلاب تشخیص داده دوست می دارند که جامعه همیشه متشنج و لرزان باشد، تا بهتر بتوانند افکار شوم و نقشه های نفاق آمیز خود را بمورد اجرا بگذارند.

در میان شما، اهل نفاق دورادور مسلمانان را تحت مراقبت و نظر گرفته رفتارشان را با هم بدقت کشیک می کشند، تا باشد که بنقطه ضعیفی در این میانه برخورد کرده بیدرنگ آتش فتنه و آشوب را

سیمایی زیبا و اندامی دلکش و رعنا دارند، عفريت هائی که در جامه فرشتگان فرو رفته و در لباس فاخر و لطيف خويش چنگال- هائی درنده و دلخراش پنهان کرده اند تا بوقت خويش بحساب ساده دلان بينوا پردازند.

بخدا پناه می برم از آن قلب که در سينه تاريخشان می زند و از آن مغز که در سر ناپاک آنها کار میکند.

بسیار آهسته و نرم راه می روند، اما در حقيقت بجانب فتنه و فساد گرم شتاب و درندگی هستند، شیرين گفتار و چرب زبانند، اما در وقت عمل خدا بر بندگان خود رحم کند که چگونه روزگارشان را سیاه و تاریک می سازند؟! در نهادشان آتش حسد و کینه زبانه می زند و در همان حال مهربانی و دلسوزی آغاز می کنند، پدر را می کشند و پسر را تسليت و نوازش می دهند.

ممکن است اشک بریزند، ولی چه قدر آن قطرات زهرآلود از احساسات و عاطفه دور است! اگر بزرگی را ستایش کنند، در ضمن مدح و ثنا هزاران امید و آرزو گوشزد می نمایند، یعنی آفرین و تمجید ما جز بر اساسی که بنیان هوس و منظور ما را استوار دارد متکی نیست، در روز نیازمندی تا می توانند اصرار و مبالغه میکنند و همین که تیرشان بسنگ خورد زبان بدشنام و بدگویی می گشایند و بقدری در وقاحت افراط می نمایند که حتی مردگان را

نیز بیاد ملامت و ناسزا می گیرند.

بجهت هر حقی باطلی آماده دارند و برای هر قفل بسته کلیدی در مشتشان مهیاست.

برای هر شب تاریک چراغی می افروزند تا بازار فریب را رواج داده کالای فاسد خود را باین و آن بفروشند. گفتارشان آلوده به دروغ و اشتباه و توصیف آنها سراسر چشم بندی و مکر است.

راه حق را بجوینده نشان می دهند، ولی چنان کار را بر راهگذر سخت می گیرند که ناگزیر است قدم در جاده باطل گذارد.

باری، ماران خوش خط و خالی هستند که ظاهری پرنقش و نگار و درونی از زهر جانگزای انباشته و گرانبار دارند.

اینان پیروان شیطانند و هر که از شیطان پیروی کند سرانجام خسارت و زیان خواهد دید.

ص: 154

موج فتنه را با کشتی آرامش بشکافید

آزادیخواهان و احرار اسلام پس از بیعت عمومی بعرض حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رسانیدند که: هم اکنون فرمان دهید تا ستمکاران دربار سابق را بآن پیشوای نابکار ملحق سازیم. در بیانیه زیر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بویژگان و پیروان خونگرم خود خطاب می فرماید:

تغییری که در اوضاع خلافت پدیدار شد، نتیجه آشوب و انقلابی است که توده ستمدیده بر ضد دولت پیشین برپا کرده است و بقدری که در اولین اقدام انتظار داشتند پیروز شدند.

البته خلیفه پیش بتهایی مباشر این همه مظالم و ستمکاری نبوده است، گو این که از نظر منشأ و اصل فرمانده از فرمانبر بیشتر مسئول است، ولی حتما فرمانبران بیگناه نیستند.

امروز خدای مهربان را سپاسگزار باشید که ریشه ظلم و ستم را از بیخ برآورده شما را بر شاخه های خشکیده و پژمرده آن تسلط و اقتدار داد.

چنانکه ملاحظه می کنید، اگر فتنه کنونی را که مولود قتل خلیفه و هیجان مخالفان استبداد و ظلم است، بوسیله تعقیب خیانتکاران بیشتر بر آشوبیم، ممکن است در کشور جنگ و برادر کشی و انقلاب

داخلی آغاز شود که ما را مدتی بخود مشغول داشته و از توسعه ممالک اسلام و انتشار مرام پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) محروم سازد.

در آن روز که رسول پاک بدرود جهان گفت، من بتشریفات جنازه و ایفای مراسم کفن و دفن آن بزرگوار سرگرم بودم و این خدمت شریف هم مطابق فرمان ویژه ای بود که پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) پیش از رحلت خود آن را بافتخار من صادر کرده بود.

بهتر می دانید که در سقیفه بنی ساعده قوم چه کردند و چگونه از اطمینان و آرامش من استفاده بردند.

پس از یک هفته که قرعه بنام دیگری افتاد و کرسی خلافت را که بهزار دلیل مخصوص من بود دیگران اشغال نمودند، عمویم عباس با اتفاق ابو سفیان بدیدارم آمده با من چیزها گفتند.

آری، ابو سفیان بمن وعده داده بود که اگر بمدافعه از میراث خود نهضت کنی و با آن لباس سربازی که در معرکه های پیشین می پوشیدی بار دیگر قد برافرازی شهر مدینه را از سواره و پیاده آکنده کنم و چندان سپاه بزیر فرمان تو بسیج سازم که در یک حمله دمار از روزگار این مردم منافق و نادرست برآورند.

من نمی خواهم تمام چیزهایی که در آن روز با ابو سفیان در آن بودم، برای شما امروز تکرار کنم، ولی با این جمله خردمند قوم را قانع ساختم که برای اسلام نوزاد، آشوب داخلی بسیار گران تمام می شود و بیمناکم که بر سر کار خلافت مرام نبوت را باطل و

ناچیز سازیم! همیشه از من بیاد داشته باشید که در طوفان تلاطم دریای زندگی بکشتی متانت و آرامش اندر شوید، سیلاب خروشان و کوه-افکن همین که در آغوش آرام و بی حرکت اقیانوس قرار گیرد یکباره جنب و جوش و غوغای خود را فراموش میکند.

این قدر عصبانی و خونگرم مباشید، تا مبدا از هول آباد کردن یک خانه شهری را ویران سازید.

ولی ناگفته نماند که خونسردی هم اگر بر اساس اندیشه قرار نداشته باشد، یعنی از حدود خود بدور افتد، آن وقت نام تسکین و حوصله نمی توان بر آن گذاشت، بلکه این صفت جز سستی و تن آسانی چیزی دیگر نیست.

فرمانداران بنی أمیه و وابستگان صمیم دربار سابق، مانند: مروان حکم (دبیر خلافت) عبد الله سعد (والی مصر) و پسر اخنس (فرمانده- سپاه) و دیگر افسران و حکام بقدری در طول مدّت حکومت خود نفوذ و تسلّط بهمزده اند که حتما بدین آسانیهها که شما تصوّر می کنید بر انداختن آنها صورت پذیر نیست.

اگر چه من مطابق برنامه دولت خود پیش از همه چیز باید این اشخاص پست و رذل را که مانند گیاهان انگل در گلزار اسلام روییده شده و خون بینوایان را مکیده اند، از نعمت همه چیز محروم سازم و پس از تصفیّه امور داخلی باوضاع کشورهای بیگانه پردازم

ولی باید دانست که رویه عاقلانه همیشه باید بدقت مراعات شود.

قدری صبر کنید.

آری، تحمل کنید تا ریشه ظلم و استبداد را که از چندین سال پیش با دست ناپاک تبهکاری در این سرزمین کاشته شده از بیخ برکنیم و آرامش لازم در اوضاع ملت برقرار سازیم، آن گاه بخونخواهی بیگناهیانی که شهید شمشیر خودسری و توحش چند نانجیب شده اند، مبادرت شود. و باید یادآور شوم که هر میزان حکمران خوزستان که ایرانی نجیب و شریف و مسلمانی پاکدامن بود، با اتهام کشتن خلیفه دوم بیهوده مقتول شد. البته کشتندگان او را که دولت سابق نظر باصل ظلم پروری و ستم دوستی از قصاص معاف ساخت، مانند قاتلان دیگر در حضور مسلمانان گردن خواهم زد، تا بعد از این بدون سبب خونی بر زمین ریخته نشود، و آنان که در نتیجه غارتگری خود اکنون وامدار دیگرانند، باید نخست نصیحت و اندرز شود، تا باشد که اموال مردم را بصاحبانش باز گردانند.

در صورتی که پیشنهاد ما مؤثر نیفتاد، البته باید بزبان شمشیر قضاوت کرد.

عرب می گوید:

«آخرین وسیلهٔ معالجه داغ کردن است.»

ص: 158

چه ره گمگشتگانید!

امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در غالب خطبه های خود از بندگان ویژه و ناب خداوند یاد می آورد و روحیات پاک و پرفضیلت آنها را تمجید می فرماید.

در این بیانیه که بخطبه معروف همام بی شباهت نیست، باز هم روی سخن آن پیشوای عالیقدر بپرهیزگاران و خداپرستان مخلص و یکدل است:

خداوند مهربان آن بنده را از همه بیشتر دوست می دارد که از همه مهربانتر و با همه دوست و یک جهت باشد.

آن بنده را نیکو می پسندد که پرتو هدایت در قلبش درخشیده و ضمیرش پیوسته از فروغ مهر و محبت روشن باشد.

آن بنده را خردمند و دوراندیش میداند که بروز رفاهیت و آسایش از آینده خویش غافل نیست و در دنیا بجهت آخرت پس انداز و ذخیره می گذارد.

بنده ناب خداوند کسی است که بار مصیبتهای زندگی را با بردباری برداشته و در مقابل حوادث طاقت فرسا با نشاط باشد.

آری، چنین بنده جهان را بدیده عبرت می نگرد و از تحولات عجیب گیتی پند و اندرز می گیرد، چنین بنده از سرچشمه زلال و شیرین زندگی

بدلخواه خود سیراب شده بر روشن ترین راهها برای نیل بخوشوقتی و کمال گام می گذارد. او دیگر دستخوش تلاطم شهوت و هوس نیست، او دیگر از نهیب عفریت نفس مرتعش نشده در مقابل آرزوهای ناهنجار بزانو در نمی آید.

چنین بنده، اندوهی بدل ندارد و گردشهای غم انگیز روزگار او را افسرده و غمناک نمی کند.

آن هدفها را که دیگران در نظر گرفته اند، تعقیب نمی کند، او از زندگی دنیا جز کمال نفس و تهذیب اخلاق مطلوبی ندارد.

این نازنین بنده کور نیست، زیرا جهان را بخوبی تماشا کرده جزئیات وجودش را با دقت بیشتری مطالعه میکند.

او کر نیست، برای این که ندای آهسته و جدان همانند غریو رعد بهاری در گوشش صدا میکند.

او را هوسکاران نمی توانند بفریبند، از آنجا که عواقب و خیم بو الهوسان در نظرش برجستگی مجسم و هویداست. او را هرگز در پرتگاه گیتی بیم سقوط نیست، زیرا بریسمان محکم خداوند چنگ زده در آشوب سیل بلیات بدژی استوار پناه جسته است. همچنان که شما در نیمه روز مهر جهانتاب را می بینید، او آفریدگار خویش را بدین آشکاری تماشا میکند و از جمال و جلالش چشم و دل خویش را بهره مند و محظوظ می دارد:

آن چنان خود را از آن خداوند میداند که پرتو خورشید بدان

جرم نیرو روشن متعلق است و قطرات شفاف شبنم بسطح موج دریا.

و بر همین اصل بازگشت خود را بسوی خدای با کمال یقین و اطمینان معتقد است و رستاخیز بزرگ را همچون روز روشن آشکار می بیند.

در تاریکی های جهان چراغ است و بکارهای فرو بسته کلید، در ماندگان را دست می گیرد و از کار مستمندان گره می گشاید.

می گوید، ولی بر منطقی متین و استوار، خاموش است، ولی خاطرش بمانند اقیانوس از معانی موج می زند، او دل با خدای دارد و خدا هم با او یاری مهربان و خالص است، او خدای را نگهبان خویش می داند، و خداوند هم او را در عالم وجود پادشاهی می بخشد.

او متعهد است که همواره دادگر باشد و از پیروی هوس پرهیز کند.

او وقتی عدل و داد را توصیف می نماید که هم اول خود بدان عمل کرده باشد. هیچ کردار نیکو نیست، مگر آنکه کانون افکارش بدان نورانیست. او همین که به قرآن دیده گشود، لوح ضمیر خود را از هر چه کتاب است فرو نشست.

او بیدار یار از اغیار سخت سیر و بی نیاز است.

او دانشمند است و بهمین جهت از نادانان برکنار مانده در نظر آنها منفور و دور افتاده است.

او هرگز بر سر راه دیگران دام نمی گستراند و بهیچ کس حتی بدشمنان خویش هم دروغ و افترا نمی بندد و مانند کسانی که خدا را برای خرما می خواهند نیست.

او به آنهایی که دین را بازیچهٔ دنیائی خود قرار داده اند، همسری نمی نماید. آن تیره بختان آلوده دامن از هوس می گریزند، ولی همچنان در صحرائی بی کنار هوس چادر زدند.

آنها در امواج شهوت های کثیف گرفتارند و برای حلّ رموز دنیا دست بخزه و گیاهان ضعیف می زنند.

آنها ستمکاران را دشنام می دهند، ولی زهی بی شرمی که آن دشنام ها مستقیم بخودشان برمیگردد.

آنان درندگانی هستند که بصورت بشر مجسم شده اند.

مردگانی هستند که حرکت می کنند و سخن میرانند، زیرا روحی درنده خو و قلبی مرده و افسرده دارند.

چرا این تاریک دلان بحیرت خو کرده از راهنمایان روشندل متنفر و بیزارند؟ خداوندا، گمراهان بکجا می روند و از جادهٔ مستقیم حقّ و حقیقت چرا منحرف و گریزانند؟! اما پرهیزگار با این جماعت هم عقیده و هم آهنگ نیست.

او تا می تواند دست گمراهان را بدست گرفته بدنبال خویش تا سر حدّ کمال و سعادت می رساند.

پیغمبر پاک (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وقتی از جهان می رفت، دو مشعل فروزان، دو دستاویز محکم، دو راهنمای آگاه برای شما باز گذاشت.

آن مهربان پیشوا قول داد: مادامی که از این دو یادگار من پیروی

کنید، هرگز گمراه و یاوه نخواهید شد.

آن دو بادگار یکی قرآن و دیگری فرزندان و خاندان، پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) شماس است، یکی خاموش و دیگری گویاست، یکی آرام و آن دیگر فعال.

شما احکام قرآن را همچنان که از کتاب می خوانید در کردارم بدرستی و راستی مشاهده می کنید.

آیا سزاوار نیست که مرا پیروی و اطاعت نمایید؟ آیا من همان قرآن ناطق نیستم؟

ص: 163

همچون یهودان سرگردانید

اندیشه کنید و راه تاریک زندگی را بچراغ خود برافروزید، تا در پرتگاههای هولناک آن فرو نیفتید.

اگر کودکید، از پیران صالح و نیاکان پاک خویش پیروی کنید، و اگر سالمند و فرسوده اید، خردسالان را با نظر رأفت و عطوفت بنگرید.

همچون بیدادگران دوران جاهلیت مباحثید که نه بدین پای بند بوده اند و نه بوجدان. آنان خدای را بیگانگی پرستش نمی کردند و بناموس اجتماع احترام نمی گذاشتند.

آن عناصر ستمگر و فاسد، بتخم افعی شبیه بودند که شکستن آنها گناه و نگهداریشان از خرد بدور بود! اکنون شما را می بینم که پس از الفت و اتحاد پراکنده شدید و رشته دوستی را هم گسسته و پریشان گشته اید.

بآن نادان همانندید که بشاخه تری چسبیده و زمام اختیارش را بدست باد صبا سپرده است. از هر سو که نسیم موج می زند، او نیز بدانسو خواه و ناخواه حرکت میکند. چه زود که فرو خواهد افتاد و سخت درهم خواهد شکست.

چون من بدرود جهان گویم، روزگاری سخت وحشتناک و تاریک شما را فرو خواهد گرفت و خیره سران بنی اُمیه را بر گردنتان سوار خواهد کرد.

وای که در آن روز چه زبون و ذلیل خواهید بود و آغوش مرگ که اکنون در نظرتان سرد و نامهربان می آید، در آن دوره تیره چه قدر گرم و مأنوس جلوه گر خواهد شد.

آری، در آن هنگام از سویدای قلب بمرگ خود راضی خواهید بود.

همچون ابرهای فصل پاییز که قطعه قطعه از کرانه های دور دست آسمان در فضا شناور شده بهم متصل می گردد و سپس بشکل پرده ضخیم و سطر آبی رنگ فلک را پوشانیده منظره ای بس جانفرسا بخود می گیرد و بارانی بکردار سیلاب از بالا سرازیر میکند که آبادیها را ویران و ویرانه ها را لجن زار می نماید. پس از مرگ من هم خزان خوشبختی شما آغاز خواهد شد و ابر بلا بر بنیان زندگیتان باران نکبت و تیره روزی خواهد ریخت. آن چنانکه باغهای مردم سبا را سیلاب کیفر خداوند زیر و زبر و ویران ساخت.

دیری نگذرد که روزگار بنی اُمیه نیز سپری شود و آن ستمکاران هم جزای کردار ناروای خویش را دریابند.

قلاع و قصور آنها با خاک یکسان گردد و دژهای استوار ایشان از سر و آژگون شود. آنچه مال و ثروت در دست دارند، یکباره نابود

گردد و مانند دنبه ای که بر روی آتش می گذارند، دارایی آنها نیز تباہ شود.

چه گمان می کنید؟ شما مبدأ پیدایش ستمکاران را کجا تشخیص داده اید؟ شما تصوّر می کنید که اشرار و بیدادگران در کدام کانون پرورده میشوند؟ مگر نه اینست که آنها هم دست پرورده محیط و فرزندان اجتماعی هستند که از شما تشکیل می شود.

آری شما، همین شما بنی امیه را تربیت می کنید و شما آنها را مانند پاره آهنی که سرد و فرسوده باشد تیز کرده بزهر آب می دهید و آن گاه در قلب خود فرو می برید.

اگر شما از طرفداری حقّ و حقیقت سستی نکنید و کردار نانجیبان بیداد پیشه را با پیرایه ستایش و تمجید زیور نزنید، اگر شما پاکدامنان را از ناپاکان تمیز بدهید و حقّ هر یک را بمقتضای عملش ایفا نمایید، کی بنی امیه بجانتان افتاده روز روشن را در چشمانتان سیاه میکنند، کی بچنگ ظلم و ستم می افتید؟ کدام کس می تواند در مال و ناموس شما طمع کند و چه کس نیرو دارد که پنجه پنبجه شما افکند؟! ولی تباہی کار از اینجاست که مانند یهودان خیره سر و نابکار که بکیفر عصیان خویش عمری در صحرای تیه سرگردان بوده اند،

بجان عزیزم سوگند که پس از بدرود من سرگردانی شما ده- چندان خواهد شد و قرآن را پشت سر خواهید انداخت و احکام آن را پایمال خواهید کرد، نزدیکان را دور خواهید داشت و بیگانگان را در آغوش خواهید پذیرفت.

برای نوبت دیگر باز می گویم که: اگر منادی سعادت خود را اجابت کنید، بشاهراه حقیقت باز خواهید گشت، و از پریشانی و بیچارگی نجات خواهید یافت و طوق بندگی و مذلت از گردنتان فرو خواهد افتاد، اجابت کنید.

این خطابه را امیر المؤمنین (علیه السلام) به جابر بن عبد الله شخصیت نامور انصار خطاب فرمود:

ای جابر! کاخ زندگی بر چهار پایه استوار است و آن چهار پایه را هم چهار دسته از آدمیزادگان تشکیل می دهند:

نخستین-عالمی که چراغ دانش خویش را بهدایت جهانیان بر سر دست گرفته قوم را راهنمایی کند و بر آنچه می داند عمل نماید.

دوم-نادانی که بر عمل خویش معترف باشد و اینجا و آنجا بدنبال دانشمندان روان گردد و از پرتو روشنلان استفاده نماید.

سوم-بخشندگانی که تا حدود توانایی خویش از تهیدستان دستگیری کنند و بینوایان را برخوردار و بهره ور سازند.

چهارم-تیره بختی که در فشار زندگی بردبار و صبور باشد و بار مشقت و رنج را با خنده و نشاط بردارد، دین و عقیده خود را بدنیا نبرد و بر دامن فطرت خویش لگه مذلت و گدایی نگذارد.

دنیا جز این چهار گروه مردم ندارد و آنانی که از این چهار فرقه بیرونند، مردم نیستند و از جرگه انسانیت سخت بدورند.

آن عالم ناپرهیزکار شانه از بار عمل تهی میکند و بدانش خویش احترام نمی گذارد.

بیچاره نادان وقتی که پیشوای خود را آن چنان ببیند، از کسب دانش بیزار شود و بترک دیدار علما گوید.

توانگر بخیل که بر مستمندان ترحم نکند، مستمند هم آخرت خود را بدینا خواهد فروخت و بنیان حیات خواهد لرزید و بنای اجتماع از سر واژگون خواهد گشت.

جابر! بهر کس که بیشتر نعمت می دهند، وظیفه اش را نیز بهمان نسبت سنگین تر می گذارند.

نیازمندی ها بجانب او بیشتر خواهد شد و نیازمندان بسوی او تندتر خواهند دوید.

او دانشمند است. باید توده را از ظلمات جهل بیرون آورد و کانون زندگیشان را با چراغ علم برافروزد.

او توانگر است، باید دست بیچارگان را بدست گرفته شکرانه بازوان توانای خویش را بدینوسیله ایفا کند.

او پادشاه است، باید پشتیبان ستمدیدگان و فقرا باشد، باید با آنها در همه احوال، در غم و شادی، در عزا و عروسی، شریک و همدم باشد.

باید بیدار باشد تا رعیت آسوده بخوابد. باید گرسنه بسر برد تا بینوایان سیر گردند. زیرا او هم یک نفر رعیت است که مسؤولیتی بس طاقت فرسا و خدمتی بسیار خطرناک بعهدہ گرفته است.

چنین نمی کنند و از تکالیف خویش سرباز می زنند، خداوند هم سقف زندگی را بر سرشان خراب میکند.

دانشمند بی کردار، با روسیاهی و پشیمانی بعداب وجدان دچار خواهد شد و در مذلت و نکبت جان خواهد داد. توانگر، تهی دست و مستمند خواهد گردید، و همچون گدایان پریشان روزگار خواهد شد.

پادشاه، بچنگال انتقام اسیر گشته از زندگی ننگین و رسوای خویش یکسر در آتش دوزخ فرو خواهد افتاد.

جابر!! اینجاست که عمارت زندگی ویران خواهد شد و جامعه بفنا نیستی محکوم خواهد گردید.

ستمگر را با شمشیر ادب کنید

مردم تبه کاران را می بینند و تبهکاری آن ها را تماشا میکنند، اما غالباً از نهضت و آشوبی که لازم است بر ضد کار ناشایست بعمل آید، بر کنار و خاموشند.

گروهی از پاک سرشتان که شاهد معرکه بیداد هستند، قلباً رنج می برند، و زبان آنها نیز از شماتت بیدادگر خاموش نیست، ولی بر اصل ضعف نفس و سستی اراده علیه دشمنان خویش نمی جنبند.

اینها از سه خصلت نیکو که لازمه آزاد مردان است، فقط یک خصلت را ضایع گذاشته اند.

عده ای از خونسردان افسرده دل در زندگی بقدری جبان و وحشت زده اند که حتی از سایه خود هم می ترسند.

اینها فقط در اعماق قلب با بیدادگر مخالفند، اما جرأت نمی کنند که بوسیله دست و زبان کاری صورت دهند من اینها را که دو خصلت شریف، یعنی: عمل دست و زبان را ضایع گذاشته این اندازه بزدل و هراسناک اند هرگز قبول ندارم.

دسته سوم آنهایی هستند که بهیچ وجه با ستمگران مخالفت آغاز نمی کنند. نه با قلب و نه با دست و زبان. بدیهی است که این جماعت

از بزه و گناه ستمگران در محضر عدل خدا بدور نیستند و همچنین از کیفر و انتقام الهی هم معاف نخواهند بود.

در مقابل ظلم و ستم باید فریاد کرد و آشوب برپا ساخت، ای آنانی که از امر بمعروف و نهی از منکر بملاحظه رموز دنیا و خودشیرینی خموش می‌نشینید و هزاران عمل فجیع و کردار ناشایست را ندیده می‌انگارید، بخداوند سوگند که این رویه پست و ننگین نه از مرگ حتمی شما جلو می‌گیرد و نه بر روزی مقدرتان می‌افزاید! بخدا بیهوده خود را پست و بی‌مقدار جلوه می‌دهید! برخیزید، بجنبید، مترسید، ترس یعنی چه؟! بدون کوچکترین واهمه از لغزش، هر کس که می‌لغزد جلو-گیری کنید. و اگر می‌خواهید در این عبادت بزرگ، یعنی امر بمعروف، نصیب کامل دریافت دارید، شاه ستمکار را از کردار ناسزاوارش نهی کنید. و با دست و زبان و با قلب و اراده مخالفت خویش را ابراز دارید.

شما پیروزی را در نبرد از کجا شروع می‌کنید؟ در میدان پیکار علیه دشمن، نخست دست پیروز می‌شود، سپس زبان موقفیت خویش را اعلام می‌دارد، آن‌گاه دل اطمینان حاصل کرده بر پیروزی خود متکی و معتمد می‌گردد. پیروزی در مقابل بیداد هم ابتدا باید عملاً شروع شود، سپس بزبان آید، آن‌گاه قلب شنایع کردار جنایتکار بیزاری ابراز نماید.

ص: 172

جامعه ای که نیکوکاران را تقدیس و تقدیر نماید و سزای بدکاران را در کنارشان نگذارد، در کوتاهترین مدت بکیفر غفلت خود رسیده و از گون می گردد. یعنی بزرگان و افراد نجیبش پست می شوند و اراذل و اوباش در صدر قوم جای می گیرند. آن هنگام روز- روشن در چشم آن جامعه همچون شب تیره سیاه و جانفرسا جلوه می نماید.

باید بدانید آنانکه از سویدای دل با ستمکاران دشمنی دارند، عناصری صالح و سالم اند که در محضر عدالت خدا معذور و محفوظ می مانند.

آنهایی که بوسیله زبان هم عقیده مخالفت آمیز خویش را علیه بیداد اظهار میکنند، از همفکران خاموش خود با فضیلت تر و فعال ترند.

ولی سپاس و قدردانی، رادمردی و آزادگی ویژه انسانی است که در اولین لحظه، در نخستین مرتبه ای که ستمکار پست فطرت دست دراز میکند و ظلم آغاز می نماید، دستهای نیرومند و کاری خود را بسوی شمشیر دراز کرده دادمردی و مردانگی را بحد کافی و کامل می دهند، و دمار از روزگار آن سنگدلان ناپاک دین بر می آورند.

آری، اینها در حقیقت مجاهد فی سبیل الله و بندگان ناب خداوندند که حق و عدالت را هدف خویش قرار داده در آن کوششهای خستگی ناپذیر جز رضای پروردگار و دفاع از مظلومان منظوری ندارند.

حتما این جماعت در فعالیت خویش پیروز و در نزد پروردگار محبوب و نازنین خواهند بود.

تو جو کشته ای، گندم نخواهی درود!

خداوند متعال در کتاب مجید می فرماید: «تبهکاران اگر در زندگی ظالمانه خود فرصتی می یابند، خشنود نباشند و این مهلت را بر غفلت ما و عزت خود حمل نکنند، منتظریم که آن جانهای ناپاک تبهکاری خود را بحدّ کمال رسانند تا کیفر کردار خویش را بحدّ کامل دریافت دارند» خدا راستگو و وفاکار است.

ستم پیشه خود را آزاد و خدا را بیخبر می پندارد و از پیروزی خویش در هر کردار ناشایست خرسند و مسرور است و شب و روز بعیش و نوش سرگرم.

ناگهان خشم خداوند مانند شعله آتش زبانه زده دامن آلوده اش را با شراره خاموش نشدنی خود روشن میکند.

تیره بخت در این موقع که برای نخستین بار بدیده بانی و بیداری خداوند ایمان می آورد، دست استرحام و تصرّح بدامن این و آن می اندازد و هیچکس قدمی بحمایتش پیش نمی گذارد.

پیشواز کنندگان باز پس برمیگردند و ثناگویان قفل خموشی بر لب می زنند، گروهی دهان باسته‌ها می گشایند و دسته ای ناسزا و دشنام می گویند، ستمکار آسیمه سر بر این اوضاع عجیب نگ؟؟؟؟

و از آتیه تاریک خویش سخت بیمناکست.

بجان عزیز خود سوگند می خورم، آن کس که اندرز شنید و عمل کرد و دیده گشوده عبرت گرفت، در راه پیچیده و تاریک زندگی چراغ عقل پیش دارد و دست خداوند پشت سر اوست، او را دیگر غم گمراهی و بیم سقوط نیست. او دیگر بکمک و همکاری رفیقان نیمه راه نیازمند نیست، او ستمگر و نابکار نخواهد شد و از راستی و درستی پرهیز نخواهد کرد.

ای انسان! تا بکی از شراب غرور و خود سری مست افتاده و تا چند در خواب عمیق غفلت فرو رفته ای؟! سری بردار و دیده ای بگشا، بحال پیشینیان بنگر و از عواقب خویش لختی بیندیش.

گفتار پیغمبر نازنین (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را بدقت گوش کن و از پرتو افکار آن جناب که جهانی را خورشیدوش گرم و روشن کرد، تا حدود امکان بهره ور باش.

تو آن چنان که با دیگران رفتار میکنی، با تو رفتار میکنند، و از آن تخم که در کشتزار زندگی افشانده ای حتما ثمر خواهی برد.

در آن روز که پای بگهواره گذاشتی، رستاخیز تو آغاز گشته همچنان بگذشت روزگار رو بگورستان راه می پیمایی، ولی خویشتن از این مسافرت هولناک و از آن غمکده ای که آخرین منزل هستی تست غافل.

ص: 175

از زبان قرآن مجید اکنون ترا پندی چند دهم که خوشبختی خویش را در دو جهان بدینوسیله تأمین کنی:

1- خداوند را به یگانگی و بیمانندی بشناس و تنها بر آستان جلال او پیشانی بندگی بر خاک گذار.

2- خود را بهلاک مینداز و روح بی آرایش خویش را بیهوده تباه مساز.

3- زنهار سرمایه دین را بعشق دنیا از دست مده و وجدان خود را در قربانگاه هوس بخون میالای.

4- مردم را با دورو و دوزبان ملاقات مکن و بر آنچه می گویی ثابت قدم و معتقد باش.

5- ای که خود را بر همه جانوران برتر می شماری، اگر تنها هدف تو در زندگی خورد و خواب باشد از آن زبان بسته ها فروتر خواهی بود.

ای که درندگان را بیدادگر و خونخوار می دانی، تو اگر بیداد کنی چه نام خواهی گرفت؟ تو که خود را همچون زنان جوانسال بپیرایه و زیور آرایش می دهی، آیا هنوز هم نام تو مرد است؟! 6- آنکه بخدای ایمان دارد، این سه خصلت را بحد نهائی داراست:

فروتی، مهربانی، پرهیزگاری.

پس خود را بسنجید

ص: 176

ای که دستت می رسد کاری بکن!

خداوند متعال بر همه چیز محیط و از اسرار هرکس آگاه است، کائنات مقهور ارادهٔ اویند و چرخ و فلک سرگشتهٔ مشیت و تقدیرش.

وی شما را بباز یچه نیافریده و بیهوده نگذاشته است، دوران فراغت و تندرستی در زندگی آدمیزاده فرصتی است که باید بحدّ نهائی.

از آن استفاده شود، زیرا که در چمن عمر همیشه بهار نیست و انسان پیوسته جوان و نیرومند نمی ماند.

روزگار پیری و بیماری نیز در پیش است، همان روزگار که حرارت غریزی را در وجود انسان خاموش میکند و نشاط عمر را در قلبش فرو می نشاند.

همان روزگار که موهای مشگین و خوشرنگ را بمانند کافور سرد و سفید می کند.

آری، همان روزگار.

هیچ خبر دارید که خدای مهربان شما را در تیه جهالت سرگردان نگذاشته و سررشتهٔ سعادت را در دستتان گم نکرده است؟ جهان - آفرین راضی نشد که آفریدگانش در کوری نادانی بسر برند و عمری بیخبری و گمراهی بگذرانند، پیغمبرانی برگزید که لوایح آسمانی

را همچون مشعل های فروزان بدست گرفته صلاهی هدایت در جهان انداخته اند.

بویژه پیامبر محبوب ما حضرت محمد بن عبد الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) که واپسین برگزیدگان ایزد متعال است.

او قرآن مجید را که حجت بالغه پروردگار است بر گیتی تلاوت کرده سیاه و سپید را بتوحید و معاد باز خوانده و شرایع گذشته را بدان کتاب عزیز تکمیل فرموده است.

دیگر برای تبه کاران دستاویز عذر نگذاشته و خیره سران را بخیره سری وانگذاشته است.

آنچه را که لازمه تبلیغ بود، وفا کرد، و بقدری که پیغمبری بزرگ وظیفه دارد با فداکاری و دقت انجام داد.

بنا بر این شما ای مسلمانان سر صدق و صفا گیرید و مغز خود را از اندیشه های ناپاک تطهیر کنید.

1- از هوسهای ناهنجار پرهیزید و بگرد ظلم و ستم مگردید، بدانید که از روزگار عمر با همه افزونی جز مدتی اندک باقی نمانده است.

زیرا غفلت و بی خبری زندگانی طولانی را بسرعت ختم میکند و طومار عمر را با عجله بهم می پیچد.

2- آن قدر عنان نفس سرکش را سست نکنید، چون این توسن سرمست وقتی که لجام خود را اندکی سبک تاز یابد، مستی آغاز کرده

سوار خویش را جابجا در پرتگاه نیستی و مذلت فرو می اندازد.

3- هیچ گناه را کوچک مشمارید، زیرا رفته رفته پرده شرم را از پیش چشمان با حیا دریده غفلت زده را در گرداب معاصی کبیره غرق و نابود می سازد.

4- ای بندگان خدای! اگر خویشتن می خواهید و خود را دوست می دارید، هم پروردگار خویش را اطاعت کنید، زیرا عصیان کار در هر کردار ناشایست جز بخویشتن بهیچکس زیان نمی رساند، تا چه رسد که گرد- گناهِش باستان کبریای الوهیت رسد! 5- بازرگان زیان دیده مغبون نیست، بلکه در حقیقت آنکه گوهر دین و ایمان خود را از دست داده زیانکار و مغبون است.

6- اگر می خواهید خوشبخت باشید، هرگز خود را عبرت دیگران مکنید، بلکه با دقت از دیگران پند و عبرت گیرید.

7- ریاکاران و اشخاص خودنما مشرک اند، زیرا کوچکترین خلل که در صمیمیت اراده و خلوص نیت حاصل شود، خدایی نوین در سجده گاه ریاکار می گذارد.

8- با هوسرانان منشینید و از دروغگویی و دورویان پرهیز کنید.

راستی که راستگو چه قدر محبوب و مورد اطمینان است و همچنان دروغگو منفور و مظنون! 9- از حسد بدور باشید، زیرا حسودان پرهیزگار و عابد نتوانند بود.

حسد آتشی است که چون زبانه زند، ایمان را مانند هیزم خشک خاکستر کند.

10- هرگز در عمر شبی بگینه و عداوت بسر مبرید و هیچگاه بیدخواه کس قدم مگذارید.

11- آن قدر دنباله آرزو را دراز مکنید، زیرا افزونی دلخواه آرزومند را می فریبد و سرانجام بآرزویش نمی رساند.

ص: 180

از خدای مخواهید که خاموش مانید

لذت زندگی در آشوب و غوغای آنست دنیای خاموش شده بگورستان شبیه تر است که هیاهوی زندگی از آن شنیده نمی شود.

گوشه گیران که از ترس لغزش و سقوط بکنج عزلت می نشینند، در حقیقت زندگانی هستند که پیش از مرگ همچنان زنده دفن شده اند.

ای خوش آن سر که در او سودائی است و آن دل که کانون شورش و غوغاست. جوانان زنده دل و با نشاط هرگز در جهان آسوده و آرام نمی نشینند. آنان پیوسته از آشوب و انقلاب هیاهو و جنجال لذت می برند، زیرا سیر تکامل آنها در خانه هستی با فتنه و غوغا همدم و همراز است.

امیر المؤمنین (علیه السلام) در این بیانیه حکمت آمیز بدین مسأله بزرگ حیاتی نگران است که می فرماید:

جان و تن هر دو در زندگی ممکنست گسل و فرسوده شوند، آن از سنگینی این و این از پرواز آن بستوه آید.

جان را بدانش و حکمت بیاراید و زنگ این آینه را با صیقل اخلاق ستوده و پندار پاک بزداید، تا مراسم معاشرت را در اجتماع با بردباری و صبر برگذار کنید و در محفل همنشینان بحسن مشرب و لطف آمیزش معروف گردید، و در نتیجه بار زندگی را آسان

تن را، بکار و کوشش و ادارید و هرگز بسستی و خمود نگرایید، تا بقوّة فعالیت و عمل همچون روح با نشاط و سبک باشید و پرنده وار شایسته پرواز و طیران گردید.

هرگز از خداوند متعال نخواهید که شما را از غوغای زندگی بر- کنار دارد و با آرامش و سکوت از این جهاد بیرون برد.

خدا راضی نیست کسی بهنگام مناجات بگوید: «خدایا مرا از فتنه بدور دار»، زیرا مرد خدا آن کس است که قدم در پیکار هستی گذارد و نبرد زندگی را با پیروزی و پاکدامنی برگذار کند.

فقط در این مبارزه لازم است که مرام حق و حقیقت نصب العین باشد و با خلوص عقیده و طهارت وجدان پیکار در گیرد.

آیا شنیده اید که خداوند متعال در کتاب مجید چه فرموده؟ «فرزندان و ثروت در زندگانی بشر فتنه است»، بنا بر این اگر کسی از فتنه بگریزد بعبارت آشکارتری از هستی و حیات گریزان و بیزار است.

تیره بخت که گنج عزلت می گیرد و از هیاهوی محیط فرار کرده بگوشه خموشی پناه می برد، نمی داند که فلسفه آفرینش و راز وجود چیست! او نمی داند که برای گوشه نشینی و انزوا خلق نشده است، بلکه باید بابقاء ناموس حیات در آشوب جهان شرکت کند و همچون زندگان بجنب و جوش برخیزد، قامتی بیاراید و قدمی فرا گذارد. از بینوایی

دستگیری کند و نادانی را بدانش و کمال هدایت نماید.

آری، در غوغای زندگی بیش از آنچه شکست و فساد پدید می آید، صلاح و عمران صورت می گیرد.

اگر وظیفه آدمیزاد در عالم بسکوت و خمود منحصر باشد، یکباره خداشناسان باید از هم پراکنده شده هر یک بگوشه ای خزند و در گلوی دره های تنگ و غارهای ژرف فروروند و جهان را همچنان سرگشته و گمراه بگذارند و تنها گلیم خود را از آب کشیده بحفظ جان خویش بشر را بدست غرقاب فنا و امواج نیستی بسپارند!...

من نمی گویم که لجام گسیخته و خیره خیره خود را در میان جامعه اندازید و بیهوده آشوب و انقلاب برپا کنید، این عمل را نمی ستایم و بدان اجازه نمی دهم.

اما گوشه مگیرید و خموش منشینید و آسایش خود را بر رفع مظالم بندگان خدای و تصفیه اختلافات مردم ترجیح مدهید.

ممکن است که انسان بقسمت خود هم راضی باشد و از تقدیر هم خرسند، اما این رضایت ایجاب نمی کند که سرافکننده بکنجی بخزد و زبان بریده از گفت و شنود و خلط و آمیزش آرام و برکنار ماند.

خداوند دانا مردان نبرد را در فتنه اندازد و بدینوسیله جوهر جانیشان را آزمایش کند، تا بنگرد بردبار و صبور کیست، تا معلوم شود پرهیزگار و پاکدامن کدام، تا بنده را بروز رستاخیز بر خدای حجت نباشد و کس در آن بازپرسی نیازموده قدم نگذارد.

پس برخیزید و دامن همّت بر کمر زنید، بکوشید و بجوشید و غوغای زندگی را برپا دارید. مرد باشید و با دامن پاک و پندار عالی در صحنهٔ نبرد قدم گذارید تا هم از لذّت حقیقی حیات بهره برید و هم بوظائف انسانیت خویش قیام نمایید.

نه همچون زنده بگوران که بر نفس خود اتّکاء و اعتماد ندارند و بهمین جهت از غوغای زندگی کناره می گیرند.

ص: 184

محکمترین دست آویز

همه چیز دنیا زنده و کسل کننده است، جز زندگانی، ممکن است آدمیزاد از شیرین ترین خوراکیها سیر شود و از فاخرترین لباسها بیزار گردد، اما محال است که از دست جان خود بتنگ آید.

تیره بختان هر اندازه که از طول حیات آزار بینند، باز بزندگی دل بسته و علاقه مندند.

هرگز دیده نشده کسی که دارای مغز سالم و فکر صحیح است بمرگ خویش راضی باشد.

زندگی آن قدر دلاویز و مطبوع است که خاطرات آن چه تلخ و چه شیرین گوارا و خواستنی است.

اما! اما، زندگانی آن چنان نیکو است که اگر با حکمت و دانش برگذار شود جهان را دقیقانه و عمیق بازمین کند.

معنی حقیقی حیات، حیات قلب، حیات روح و دل زنده است.

زندگی آنست که: چشمان کور را بینایی بخشد و گوش ناشنوا را باز کند.

زندگی آنست که: تشنگی روح را از زلال علم و معرفت سیراب

سازد و زنده را خدا صفت از همه چیز بی نیاز و مستغنی دارد.

براستی معنی کامل حیات همین است، اگر شما از زندگی خویش بتنگید، نقص از آن جاست که فرشته حیات را بصورت عفریتی هول- آور مشاهده می کنید.

روح رنگین بال بهشتی را با آرایش تهوع آور و پست عداوت و کینه و حسد و بدبینی و دیگر صفات ناپسند بشری در آغشته، بیخبر از کردار زشت خویش، آن زیبا فرشته را ناهنجار و کریه می بینید، اینجاست که اهریمن ناپاک بر پیروزی خود و زبونی شما نیشخند می زند.

لختی از کتاب مجید پند گیرید و قانون مقدس اسلام را در تهذیب اخلاق خویش بکمک بردارید.

اینک آن مرام پاک:

1- بخدای ایمان آورید و پیغمبران پاکش را تصدیق کنید.

2- در راه دین اسلام و ناموس خویشتن از کوه های آتشین و دریا های متلاطم بیم مدارید.

3- دوره اسلام و معانی انسانیت و صمیمیت و خلوص است، همیشه یکدل و ثابت قدم باشید.

4- نماز بگزارید، زیرا که بر احساسات خداپرستی و دینداریتان گواه است.

5- زکاه بدهید، چون بدینوسیله دارایی شما تطهیر و اصلاح می شود.

6- در روزهای مقرر روزه دار باشید که همچون فرشتگان خود را از شهوات حیوانیت برتر یافته کمال انسانیت را در مذاق خویش احساس کنید.

7- خانه‌ی خدای را طواف نمایید، تا عظمت روح حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را در غوغای آن جماعت که برهنه پای و پریشان موی بدور حرم کعبه چرخ می‌خورند، تماشا کنید.

8- از خویشاوندان خویش دستگیری و نوازش نمایید و رشته‌ی رحمت را بدینوسیله محکم و پایدار سازید.

9- چه پنهان و چه آشکار صدقه دهید، زیرا یکی از گناهان شما می‌کاهد و دیگری پایان عمرتان را از مذلت و بدبختی بدور می‌دارد.

10- نیکوکار باشید تا در پرتگاه پستی و نیستی فرو نیفتید.

11- هرگز خدای را فراموش نکنید، زیرا آن کس که پیوسته بیاد پروردگار است، دیده‌ی بیدارش را در افکار و اعمالش ناظر میداند، ممکن نیست به ناشایست دست زند.

12- قرآن بخوانید و آیاتش را همچون حکما به آهستگی و دقت مطالعه کنید، تا جهانی فراخ دامن را در آن چند ورق بیابید.

13- از پیغمبر خویش پیروی کنید، چون آن رادمرد، مردی و مردانگی را با خود تمام کرده و حق راهنمایی را تا آخرین جزئیاتش ایفا فرموده است.

14- افسانه‌های قرآن بس شیرین و شنیدنی است، آن را بشنوید،

اما نه بصورت افسانه که از گوشی فرورود و از دیگر گوش فرا شود.

آن افسانه ها دنیائی پر از عبرت و حکمت است که نیکبختان را دور اندیش و عاقبت بین میکند.

15- بدانچه نمی دانید دست مزیند، زیرا نادانان چنین میکنند و همین عمل دلیل نادانی ایشانست.

خدا مرا و شما را از کج رفتاری و نادرستی ایمن و محفوظ داراد!..

ص: 188

بپرهیزید که در مستی نوش، نیش فتنه پنهانست!

دنیا دلبری فریبنده و پرشیوه است که عزمی آهنین و قلبی کوه- آسا باید تا در مقابل عشوه های مهرانگیزش مقاومت کرده آشفته زرق و برق و جلوه های دلبریش نگردد.

توانگران باید آن چنان بقوت اخلاق و نیروی تقوی آراسته باشند که نوشانوش نعمت زمام خرد را از دستشان نربوده مستی مال هوش آنها را پست و ناچیز نکند.

حذر کنید که دست نعمت بخش، دیده ای بیدار و دقیق دارد که بکوچکترین حساب داده های خود خواهد رسید، و از ذره کاهی بروز باز پرس صرف نظر نخواهد کرد.

بهوش باشید، شیرینی دنیا در آن وقت بخوبی احساس می شود که کام تلخ نوشان شیرین گردد و نوای بینوایان آماده شود.

هنگامی که گرسنگان زیاد شوند و تهیدستان در قسمت اعظم جامعه قرار گیرند، عفریت فتنه دورا دور بجانب ثروتمندان پیش آید و چنگال و دندان بدان سیه روزگاران بیخبر بنمایاند.

آشوب و هنگامه نخست مانند کودکی نوزاد ضعیف و بی مقدار است، ولی خرد خرد بگذشت روزگار قوی و تنومند گردد.

میمنه و میسره تشکیل دهد و برای خیره سران مدهوش کمین- گاههای مهیب گذارد و چاههای ژرف و عمیق باز کند.

در این هنگام اجتماع بلرزد و هیأت توده مانند گاهواره تکان خورد، زیرا که اکثریت آن علیه توانگران بیرحم بنهضت پردازد و با وضعی دیوانه صفت از جای بجنبند.

ای آنانی که حق بینوایان بردید و مال بیوه زنان بریودید، از اشک چشم درهم اندوختید و از خون دل سگّه دینار زدید، بترسید از آن روز که در دیدگان اشک بخشگد و در سینه ها خون نماند.

اینجاست که صاحبان اشک و خون بدنبال کالای خویش بجستجو افتند و سود خود را تا آخرین پیکر در این سودا مطالبه نمایند.

شما مالداران سست عنصر که هراس خیانت همچون کابوس هولناک پیوسته در مقابلتان قیافه زشت خود را نشان می دهد و یکدم راحتتان نمی گذارد و از نهضت مستمندان ستمدیده در اولین حمله از پای- در می آید و بزندگی پرخیانت و آلوده خود پایان می دهید، مسلماً توده در آن روز آسوده نخواهد بود و شیرازه اجتماع با این همه آشوب و انقلاب سالم نخواهد ماند.

حتما خون بیگناهان نیز بخون تبهکاران آمیخته خواهد شد، و فساد همه چیز بجای صلاح در جامعه خواهد نشست، و این مصیبت بزرگ که قتل نفس و هتک حرمت اجتماع است، تنها از آن طایفه سر می زند که دزدی کردند و مال اندوختند و حق بینوایان را بزیر پای در سپردند.

پس شما تا دیر نشده بکار مردم برخیزید و لختی سود خود را فدای سودای دیگران سازید، کانون فتنه مشوید و افعی انقلاب پرورش مدهید که هم در نخستین جنبش دندان زهرآگین خود را در پیکر شما فرو برد و دمار از روزگارتان برآورد.

کوشش کنید که بروز رستاخیز مظلومانه از خاک برخیزید، نه مانند آن کسان که دامن کفنشان بخون دل یتیمان و خوناب دیده مسکینان آغشته و رنگین باشد.

این قدر در جمع مال حرص مزیند و این همه در پایمال گردن حقوق مردم افراط ننمایید.

مگذارید که لقمه مسموم حرام از گلوی شما فرورد، چون خداوند متعال نام آن لقمه را آتش گذاشته است! شکم های آتش انبار چه زود خرمن هستی آتشخوار را خاکستر کنند و شرار فتنه و آشوب در جهان برافروزند.

در همه حال بخدا پناه می بریم!

در کار ناتوان، در مزد افزون طلب!

گمنامی از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تمنا کرد که او را اندرزی چند گوید.

در اجابت تقاضای او علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین فرمود:

نخست بدانکه هرگز بدون کار دستمزد صورت نگیرد و ناکشته درویدن محال است.

بهشت مینورا ویژه آن کسان قرار داده اند که در این جهان با پاکدامنی و طهارت عقیده طومار زندگی را بیچند و مراحل عمر را پایان رسانند.

از آن ریاکاران دروغزن بدور باش که ظاهری آرام و آهسته دارند، ولی در نهاد همچون عفریتی خونخوار بفرصت نشسته اند تا کی ساده-دلی بدام آنها در افتد و شیفته فریب و نیرنگ آنان گردد.

خداوند مهربان ناکسانی را که می گویند و نمی کنند و پنهان می دارند، سخت دشمن می دارد.

اگر پرهیزکاران را دوست می داری، باید در کردار به آنها اقتدا و پیروی کنی.

اگر از آلوده دامنان بیزاری، ناگزیر دامن خویش را از هر آلاینده و علاقه ای پاکیزه دار.

خیره سران همین که کشتی زندگی خود را اسیر امواج سهمناک ببینند، دست تضرع بدامن این و آن زده بر آستان کبریای خدا اشک ندامت می ریزند.

اما وای از آن روز که بساحل نجات لنگر اندازند، چه آسان پیمان می شکنند و چه زود خوی نخستین در پیمان ناپاکشان بیدار می گردد.

مردمی افزون طلب و خودپسند که در ظلمات معاصی و شهوات پرتو عرفان و حقیقت می جویند و هر چه بیشتر بر گناهان خود می افزایند، سراب امید در چشم اندازشان بیشتر لمعان و درخشش دارد، آن چنان پست فطرت و شسته آبرویند که دست سؤال و گدایی آنها پنهان و آشکار بر در این و آن دراز است.

تا می ربایند مدح و ثنا خوانند، همین که یک بار رانده شدند، در منتهای وقاحت زبان بدشنام و ناسزا می گشایند و ممدوح خود را بالاتر از مبالغه، مذمت و لعنت میکنند.

نه در ستایش و تمجیدشان ایمان و خلوص است و نه دشنام آنها بر پایه عناد و دشمنی قرار دارد، همواره دوست می دارند که بر آستان ملوک و امرا سر ذلت فرو آورند و بر سر سفره رنگین توانگران شکم سیر کنند.

از مستمندان سخت رنجور و بیزارند، زیرا در کلبه گلین و کاسه چوبین آنها هدف خود را نمی بینند. از خلق می ترسند، ولی از خدا اندکی

اندیشه و هراس ندارند. دین می فروشند، عقیده عوض میکنند، مناعت نفس و شرافت را موهوم می دانند، بر هیچ ناموس و آیین احترام نمی - گذارند و در نظر آنها از هر چیز سبکتر ایمان و از هر کس زیان کارتر راستگوست.

توبه می کنند، اما وای بر آن کس که بر توبه گرگ مردم خوار اعتماد کند.

اشک می ریزند، ولی آتش حرص و کینه در کانون سینه شان همچنان مشتعل و فروزان است.

زنهار با چشم رأفت بدانها منگرید و بر مسکنت و عجزشان ترحم مکنید، زیرا این قوم از عطوفت و نوازش کوچکترین سودی که می برند نوازنده مهربان را بدنندان درنده خویش پاره پاره میکنند.

تو، هر آنکه خواهی بنده ای پاک و پارسایی پرهیزگار باشی، باید صفتهای ناستوده را بر اندیشه خویش عرضه کنی.

اگر در حقیقت از آنچه ناکسان بی شرم میکنند، شرم داری، و اگر از سویدای قلب این کردارهای ناشایست را شایسته می دانی، بر تو مبارکباد که در دو جهان رستگار و عزیز خواهی بود.

توانگران مردگان متحرکند!

کمیل بن زیاد (پارسای معروف) می گوید: امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) روزی دست بدست من داده با خود بصحرایم برد. وقتی که کمی از شهر و غوغای شهرنشینان دور شدیم، آهی سرد کشید و سپس فرمود:

ای کمیل! قلبهای مردم همانند ظرف است، بزرگ و کوچک دارد و البتّه آن قلب که از همه وسیعتر و پر گنجایش تر است از همه بهتر خواهد بود.

ای کمیل! آنچه را که اکنون شنوی بخاطر بسپار و بدان که در هر عصر مردم، از سه گروه بیرون نیستند.

1- دانشمندانی که بنور علم خویش قوم را هدایت میکنند.

2- دانش آموزانی که پایای علما راه زندگی را پایان می رسانند و سرانجام بمنزل مقصود می رسند.

3- حیرت زدگانی مانند حشرات سست عنصر و بی دست و پا بهر طرف که امواج نسیم دامن می کشد حمله میکنند و هیچ در زندگی هدف ندارند.

کمیل! علم از مال بهتر است، زیرا دانش خدمت گزار دانشمند

است، ولی توانگر ناگزیر است از مال خویش نگهداری و پاسبانی کند.

دانشمند هر قدر از دانش خویش بیخشد، بر معلومات خود می افزاید.

ای مرد! علم نعمت بزرگی است که در زندگانی تاج افتخار و پس از مرگ یادگاری درخشان خواهد بود.

کمیل! توانگران هم در زندگی مانند مردگان سرد و بیروح اند، ولی دانشمندان بجاودانی دنیا جاوید و پایدار می مانند (در این موقع بسینه پر حوصله خویش اشاره نموده فرمود: اینجا مخزن اسرار است، ولی حیف که سینه ای لایق و قلبی پاک و وسیع نمی بینم تا جواهر افکار خود را بخزانه ای دیگر بسپارم.

چرا، بعضی اشخاص تند ذهن و زیرک می یابم که می توانند بخوبی مقصودم را دریابند، ولی حیف که دینشان آلت دنیای ایشانست، ولی حیف که علم را سرمایه تجارت و شهوترانی می دانند.

کلمه ای چند می آموزند و در میان قوم سرکشی و خیرگی آغاز می کنند. درمی چند، بدست می آورند و آن را دام دزدی و خیانت قرار می دهند.

شمشیر بر کمر می بندند و تاج بر سر می گذارند، آن گاه همچون راهزنان دیو سرشت و پست فطرت بر این و آن می تازند. مال مردم می برند و خون انسان می نوشند، شهوت تمول و حرص ثروت مانند آتش چنان در کانون قلب پلیدشان زبانه می زند که با خاکستر کردن جهانی باز هم

شعله ور و روشن است.

نه، اینها برای حفظ اسرار لایق نیستند، اینها شایسته سروری و سلطنت نخواهند بود.

آدمیت ندارند تا آدمیان از آنها اطاعت کنند.

دین ندارند که امانت و مال و گوهر و ناموس بدیشان سپرده شود.

باین طایفه اگر اسرار حقیقت در میان گذاشته شود، با امانت خیانت شده است و فرشته علم در قربانگاهی بس آلوده و پست قربانی گردیده.

اما! اما، گروهی که پاکدل و ستوده سیرت اند و در هر عنصر هم با کمی عده و قوت عدد در زوایای پیچیده جهان همچون روشنان آسمانی می درخشند، همیشه دلخسته و سر شکسته اند. روحی توانا و استخوانی محکم دارند که پنجه رویین روزگار حریف نیست آن ستونهای کوه طاقت را درهم شکند.

آری، آنها، همانا طرفداران با وفای حق و حقیقت اند، آنها مرد پیکار و حریف نبردند.

آنها با عده کم خود همیشه پیروز و با سرشکسته خویش درمان دل بینوایان و پشتیبان تهیدستان مستمند خواهند بود.

این پرهیزگاران خوش کیش و پاکدین، با دست طاهر خود بر سینه تبهکاران خواهند زد و زمام امور را بکف خواهند گرفت.

از آنچه ستمگران می ترسند، آنها نخواهند ترسید، و آنچه را که

دیگران دشوار می گیرند، در نظر آنان بس سهل و آسان جلوه خواهد کرد. روح پاکشان مانند شاهباز آسمان پیما دمبدم بعالم بالا اوج می گیرد، اگر چه جسم آنها در زمین بکار و فعالیت مشغول است.

آری، همین ها ودایع پروردگارند که بگنجور آفرینش سپرده شده اند، وه که چه شیفته دیدار ایشانم، آه که چه آرزومند پیروزی ایشان! ای کمیل! هر موقع که قصد مراجعت کردی، بازگرد، با تو کاری ندارم.

ص: 198

رستگاری در دو جهان

1- بر کسانی که دامنی پاک و وجدانی آسوده دارند، لازم است گنهکاران را با نظر لطف و رحمت بنگرند و در کردار آلودگان دیده انتقاد و عیب جویی باز نکنند.

خداوند مهربان بر بندگانی که بی آلايش و معصومند، نعمتی بزرگ و بی منتها ارزانی داشته که آن عصمت و عفت ایشان است.

بدیهی است که در مقابل این نعمت شکری هم بر آنها واجب کرده که از ادای آن گزیر نیست.

خوبست که نیکوکاران بنام سپاس و تشکر از نعمت عصمت بر تیره بختان گنهکار شفقت و نوازش روا دارند و آنها را با زبان زشتگو و دلخراش نرنجانند.

اما! اما، باید دانست که تبهکاران و درندگانی که بصورت بشر در میان جامعه افتاده و با قیافه های متین و آرام خود جهانی را بلع میکنند و خون مشتی بینوا را تا آخرین قطره بحلق خود می-ریزند، مستحق هرگونه سرزنش و توهین و سزاوار سخت ترین انواع مجازات و کیفرند، بلکه ترحم بر این پلنگان تیز دندان در

حقیقت ستمکاری بر گوسفندان مسکین می شود.

بغیبت کنندگان بگویند. شما که بقول خود بی گناه و معصومید، آیا باین نکته توجه دارید که غیبت در حدّ خود گناهی بزرگ و غیر قابل بخشایش است؟ ممکن است که خداوند گنهکاران را عفو کند، ولی گناه غیبت آنها هم چنان بر گردن شما باقیمانده در رستاخیز روسیاه و شرمسارتان برانگیزاند.

پس بهتر آنست که بجای غیبت دیگران، دیده بعیب خود باز کنید و اگر نعمت عفت بر شما ارزانی است، سپاسگزار و شاکر باشید.

2- انسان در زندگی اجتماعی از دوست بی نیاز نیست، و از آن جایی که نعمت دوست بس گرانبها و شریف است. بیشتر دستخوش آفت و حادثه میباشد.

آفت دوستان صمیم، مردم سخن چین و دو جاگویان بی آبرویی هستند که از نزاع و جدال دوستان لذت می برند.

ممکن است هزار تیر از چله کمان پرواز کند و یکی بر هدف نخورد، اما زبان خطاکاران سخن چین همیشه با پیروزی مقرون و دمساز است.

سخن چینان که چشمانی آلوده و قلبی ناپاک دارند، از صمیمیت دیگران رنج می برند.

ص: 200

همچون بیماری که برای درمان خود بهر وسیله دست می- آویزد، سخن چین هم در جدایی و تفرقه بین دوستان زحمت می- کشد، تا مگر درد حسد و نفاق را در نهاد پر ملعنت و ناپاک خویش تسکین بخشد.

بنا بر این هرگز بگفتار سخن چینان گوش مدهید و از معاشرت ایشان خودداری کنید.

بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است، و این مسافت کوتاه را همیشه در قضاوت‌های دوستانه رعایت نمایید.

(در توضیح فاصله حق و باطل امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) انگشتها را بین چشم و گوش خود قرار داده چنین فرمود: آنچه را که بچشم دیده اید، باور کنید، ولی از قبول شنیده ها تا حدودی سرباز زنید.

3- گروهی که نعمت خداوند را بیهوده مصرف میکنند، و حق را در محل خود نمی گذارند، در زندگی جز ستایش گزاف آمیز مستی پست فطرت و تحسین بیهوده از جمعی مردم نادان و رذل بهره دیگری نمی برند.

این مردم احمق خون دل دیگران را در کام پیروان منافق و فرومایه خود می ریزند، با آنکه شکرانه نعمت و اقتدار آنست که از زیر دستان مستمند نوازش شود و اقوام فقیر و بیچاره از آن ثروت و مال بهره ور گردند.

رادمردان تا هر جا که در خدمت بمردم بینوا مشقّت و دشواری بینند، بامید رضایت پروردگار متعال و نام آبرومند و پرافتخار لحظه ای از فعّالیّت و کوشش باز نمی نشینند و از زحمات خود لذّت می برند و بدینوسیله در دو جهان رستگاری و آسایش را برای خویش تأمین می نمایند.

ص: 202

ای بندگان خدای، هم بسوی خدا برگردید

باران نیامده بود و مردم در باره آن همه چیز می گفتند و همه حدس می زدند، ولی فراموش کرده بودند که ممکن است دود آه مستمندان بصورت مهی غلیظ سطح شفاف آسمان را پوشیده و از فرو ریختن باران مانع شده باشد. خطابه زیر را امیر المؤمنین (علیه السلام) در این هنگام ایراد فرمود:

این بساط رنگین که در زیر پای شماس است و آن سقف نیلگون که بگوهرهای تابناک اختران مرصع است و بر بالای سرتان سایه افکنده، بدست قدرت خداوند متعال ساخته و پرداخته شده است، و این پرده های پرتقش و نگار شاهکار آن استاد هنرمند میباشد. عوامل طبیعت که بنظر شما مغز و ادراک ندارند، حس نمی کنند، شاعر و متفکر نیستند، بیش از آنچه که بتوانید تصور نمایید، پروردگار شما را اطاعت و بندگی میکنند.

کره زمین که در جو بی پایان معلق است، چرا بگردار گویی غلطان سقوط نمی کند؟! کدام دست توانا گنبد پیروزه گون آسمان را بدون ستون بر- افراشته از فرو افتادنش بر جهانیان ممانعت می نماید.

این که زمین و آسمان کمر بخدمت بسته در پرستاریتان گرم کار و کوششند، شما را دوست نمی دارند و عاشق دل‌باخته شما آدمیزادگان نیستند، نه از فرط کرم و جوانمردی چنین می بخشند و نه در اثر دلسوزی و مهربانی شما را در پناه خود گرفته اند.

اینها از طرف گرداننده چرخ زندگی و زمامدار عالم هستی یعنی خداوند متعال فرمان دارند که چنین کنند و چنان باشند و ایفای این وظائف سنگین نتیجه امریست که از درگاه ابدیت صادر شده آنها در منتهای خضوع و بندگی باید مطیع باشند. در آن هنگام که بندگان خدای پا را از گلیم بندگی و طاعت بیرون گذارند و سر ناسزا و خیره- سری در پیش گیرند، کم کم اراده پروردگار چنین مقتضی می داند که توسن آرام و مطیع زمین، سرکشی آغاز کرده جهان را مانند گهواره متزلزل و لرزان سازد، و آسمان بخشنده، و گوهر بار، بخیل و نامهربان گردد.

اینجاست که کشتزاران خشک و پژمرده می شود و برکت از کار و زحمت کارگران سلب می گردد.

اینجاست که دست رحمت خداوند در آستین مصلحت پنهان شده بر دریچه روزی بندگان قفل غضب می خورد.

چرا؟ برای آنکه گنه کاران توبه کنند و بیدادگران از اندیشه های ناروای خود بازگشته بکردار شنیع خویش خاتمه دهند.

آری، تا چشمهای ناپاک و چهرگان آلوده بمعصیت، با شک تصرع

و عرق خجالت پاک نگرده. درهای رحمت آسمانی بر روی اهل زمین باز نمی شود.

یگانه چاره در بلیّات و مصائب روزگار، پوزشخواهی از گناهان است که در ایّام آسایش و نعمت مردم انجام می شود. مگر نخوانده اید که خداوند در قرآن مجید چه فرموده است؟ «از پروردگار آمرزش خواهید، تا درهای بسته آسمان را بر روی شما باز کند و بر نسل و ثروت شما برکت بخشد، زیرا که او آمرزنده و مهربانست».

در این موقع امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دستهای قوی و مردافکن خود را همچون درویشان، مستمندانه برافراشته و با خدای خود چنین گفت:

ای کسی که از پدر دلسوزتر و از مادر مهربان تری! ای کسی که گنه کاران از دست اعمال خویش بدامن تو پناهنده میشوند! خداوندا! کودکان معصوم ما از تشنگی می نالند و حیوانات زبان بسته گلوی خشک و جگر تفتیده دارند.

ما از سختی روزگار و فشار قحطی بستوه آمده سر بر آستان جلال و عظمت تو گذاشته ایم.

خدایا! فراخنای جهان در چشم ما سخت تنگ و باریک جلوه میکند و بار زندگی بر دوش ما فشاری طاقت فرسا می آورد.

خداوندا، از چهار طرف راه چاره بروی ما مسدود است و جز تو پناهی نداریم.

خدایا! چنان که باران رحمت بر ما فروریزد و زمین سوخته و تشنه ما سیراب گردد، چمنهای زرد رنگ و پژمرده سرسبز و خرم شوند و درختان عریان بار و برگ برآورند، روزی ما فراوان گردد و ارز ما تنزل کند و نعمت و برکت بر همه چیز ارزانی شود.

انک علی ما تشاء قدیر.

ص: 206

خدا را نمی توان فریب داد!

امیر المؤمنین (علیه السلام) در ایام خلافت خود، پس از انجام امور کشور، با همان لباس ساده و بی پیرایه در بازار گردش میکرد و این آیت شریف را از کلام مجید به آوای بلند تلاوت می فرمود: «پیمانۀ و ترازوی خود را اصلاح کنید و امور داد و ستد را بدقت انجام دهید و مشتریان خود را در معامله متضرر و مغبون مسازید و بدین رفتار شنیع بر روی زمین فتنه و فساد روا مدارید»، ولی این خطابه را بویژه راجع ببازار و بازرگانان ایراد فرمود:

ای بندگان خدای! شما و هر چه که آرزو دارید در این دنیا میهمانانی هستید که پیش و دنبال میهمانسرای خود را ترک خواهید گفت و با جهانی آمال و امید در دل خاک دفن می شوید.

در آنجا، در گور تیره و تنگ از کردارتان بدقت بازپرس می شود.

و اگر واهی در این جهان بر گردن گرفته و بسرای جاودان شتافته اید، سنگینی و رسوایی آن را بحدّ کمال احساس خواهید کرد. عمری کوتاه و زودگذر که بسرعت برق رو بمرگ می رود، جهانی پرفتنه و آشوب که گهواره آسا مرتعش و لرزان است.

خیر و برکت بدنیا پشت کرده و نکبت فساد عالم را در آغوش کشیده است. شیطان هم با همه سائلی که در دست دارد، بگمراه کردن مردم

روزگاری سخت تاریک و وحشتناک است که از هر جانب دیده می‌گشاییم تهیدستان را در پریشان‌ترین احوال مشاهده می‌کنیم و توانگران را با حرارت عجیبی بدنیا دل‌بسته و علاقه‌مند می‌نگریم.

بخیلان پست فطرت و نانجیبی که حقوق بیچارگان را با قلابهای آهن و پولاد حبس کرده بدین عمل ننگین و شرم آور بر دارایی خود می‌افزایند، و در حقیقت وامدار فقرای محیط خود می‌باشند. زیرا اگر آنچه را که خداوند بمنظور بی‌نویان در مال ثروتمندان حق و حساب معلوم کرده پردازند، هرگز یکتا تهیدست در هیچ شهر دیده نمی‌شود! این متمدان خیره‌سر را ببینید که با حکام خداوند و نصایح بلیغ و سودمند پیشوایان پاک، گوش‌فرا نمی‌دارند و خود را برای اصلاح و نیکوکاری آماده نمی‌سازند، چنانکه گویی کردند!! ای آزادمردان! شما کجایید؟ آری، کجایند آن عناصر صالح و نیکوکار، آن بخشندگان ابر-صفت که عالمی از فیض وجودشان سرسبز و خرم بود؟! آنهایی که در کسب و کار خود، در پیشه و حرفه خویش، حلال کار و با تقوی بوده‌اند و دین خود را از همه چیز بیشتر دوست می‌داشتند و بموقع خود عالمی را در راه عقیده و ایمان خویش فدا می‌کردند! افسوس که از جهان رخت‌بربستند و دنیای ناپایدار را که بوجود

آن جوانمردان سخت نیازمند بود ترک گفتند.

شما بازماندگان همان آزادگانید و این چیست که شیمه پاک و رفتار درخشان آنها را در شما نمی بینم؟ گروهی دزد و غارتگر روح خبیث شیطان را در پیکری آدم- صفت و قیافه ای حق بجانب پنهان کرده و نمای ظاهر فریب خود را در خیانت دیگران وسیله قرار داده اند.

شگفتا، شما می پندارید که بهشت زیبای خداوند را می توان بمکر و حيله بدست آورد و همچون پروردگار کسی را مانند مشتریان ساده دل گول زد.

شما می خواهید که دوستی خدا را با این سر و وضع ژولیده و مکر آمیز بخود ببندید و از اولیاء الله و مقربان درگاه ایزد متعال باشید، پس:

«إِنَّمَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» هرگز چنین اندیشه مکنید، زیرا خداوند را نمی توان فریب داد و جز بوسیله طاعت و بندگی نمی توان رضایت حضرت الوهیت را جلب کرد.

خدا لعنت کند تبه کاران ناسزا و خائینی را که برای مردم قیافه گرفته به آنها امر بمعروف و نهی از منکر میکنند در حالی که بهر چه منکر است آلوده و از هر چه معروف است بدورند.

ص: 209

کما تستعیدونه من طوارق الدهر

از تکبر و خودستایی بخدا پناه برید، آن چنانکه

از حوادث جهان بدو پناهنده می شوید

در این خطبه که معروف به قاصعه است امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از عادات جاهلیت سخت بانتقاد می پردازد، و با طولانی بودن ترجمه اش حتی المقدور باختصار پرداخته شده.

اهریمن خود خواه و خیره سر گوهر آدمیت را رایگان و ناچیز انگاشت و در مقابل وظیفه گردن کشی آغاز کرد و سرانجام بگردن در آمد.

نخست آن عفریت بدمش و ناپاک روش ناروای کبر و نخوت را بجهان آورد و بر آزادگان بنی آدم چند افسون و افسانه خواند تا جمعی همچون خویشان در میان آنها پدیدار کرد.

این نازکنان را که اکنون پای بند مفاخر موهوم می نگرید سنت نفرت انگیز طبقاتی را از مکتب شیطان آموخته و از او درس خودپسندی و خویشان دوستی فرا گرفته اند.

تیره بختان بیجهت خود را عزیز می پندارند و بار سیادت و

احترام خود را خواه و ناخواه بر جهان تحمیل می کنند، با آنکه از هر گونه صلاحیت در برتری و بزرگی تهی نهاد و درویشند.

آنکه آدم آفرید و عالم پدید آورد، کاخ عظمت و جلال خود را بر دوش عرش گذاشت و مهر و ماه را ببندگی خویش روشن- روی و سرافراز فرمود، بر بندگان خود همی بعطوفت و مهربانی بنگرد و به آنها در حقوق و وظائف طریق مساوات گیرد، چنانکه حق خود را بر بندگان اطاعت قرار داد و حق بندگان را بر خویش بهشت جاودان و آغوش مغفرت پس این ناز پروردگان خودخواه چه می- خواهند و در برابر ناموس الهی چگونه بر مستی موهومات و خرافات بنای افتخار و شخصیت گذارند و دیگران را با نظر کبر و غرور بنگرند.

زنهار، زنهار، ای بندگان خدای هرگز گرد هرزه، گرد هوس مگردید، و از اهریمن جهل و نادانی دورباش کنید.

ملل گذشته و امم پیشین را درس عبرت قرار دهید که از ناز و نعمت، از کبر و نخوت سودی نبردند و همچنان دستخوش خودخواهی و تشخص موهوم خویش گردیدند.

الا ای ملت اسلام! بر اراده خویش متکی باش و آبروی پربهای خود را برایگان بر خاک راه مریز.

بآن مهتری که بر اصل رذالت طبع و پستی فطرت همی خواهد بر تو ناز بفروشد و با آن کس که متکبر و خودپسند است، سخت متکبر

و خودپسند باش.

اینان، این دون پایگان سزاوار مهی و مهتری نیستند که از فروتنی و تواضع دیگران سوء استفاده کنند و در جهان خیرگی و سرکشی پیش گیرند.

نانجیب وقتی که سری در مقابل خود آویزان و خمیده بیند پندارد که همی گران و بزرگ شده است. اشتباه کند و جوهر خود را بر جوهر دیگر آدمیزادگان امتیاز بخشد و برای خویشتن تعین و مقام قائل گردد، آن گاه بر سرهای افکنده و گردن های متواضع رحم نکند و سراسر را با شمشیر از پیکر بدور دارد.

پس همین که در مهتران خویش گردنی بیش از حد شایستگی افراشته بینید، زنهار، زنهار گردن خم مکنید و تا آن عفریت خیره سر، روزگار بر شما سیاه نکرده روزگار بر او سیاه کنید و سر آسمان ستایش را آغشته بخون با خاک تیره پست نمایید.

ای بندگان خدای! گوش فرا دارید که قرآن عزیز می فرماید:

«بنی آدم را از نر و ماده آفریدیم و امتیازات قبایل را فقط بمنظور نژاد و نسل برقرار کردیم، هیچ کس را بر دیگری فضیلت و حرمت نیست جز بتقوی».

قرآن، آیین احساب و افتخارات خانوادگی را که مولود دوران جاهلیت و فترت بشر بود، برانداخت و نظام نیکوی مساوات و برابری را جای آن بنا گذاشت.

ص: 212

پس چاپلوسان ننگین که در برابر متکبر خاضع و لرزان جلوه میکنند، نخست شرف اسلام و سپس شرافت نفس را بیاوه و بیهوده از دست می دهند.

وای بر آنها که دنیا را سیاه و ننگین و آخرت را سیاه تر و ننگ بارتر بجهت خود تمام میکنند.

وای بر تو ای متکبر، ای خودستا، ای خودپسند.

ای که روزگار پریشانی و مذلت، بیچاره ای و هنگام دولت مغرور، اگر خداوند متعال بنده ای را شایسته کبر و عزت می دانست، همانا پیغمبران از همه شایسته تر و لا یقتر بوده اند.

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ) ناموس الهی، محمد افسر پیامبران و پیشوایان بزرگ خداپرستی و توحید، محمد برجسته ترین نوابغ جهان و طراز هستی و آفرینش.

او همچون بندگان زر خرید متواضع و سرافکنده بود، یا بندگان سیاه و زبون مدینه بر خاک می نشست و سر سفره ناچیز آن ها میهمان می شد.

از شدت فروتنی بر الاغ برهنه سوار می شد و دیگری را ردیف خویش سوار میکرد.

این همان محمد است که آیین مساوات را از آسمان فرود آورد و وقانون سنگین طبقات را حذف و ملغی فرمود.

همین محمد که این چنین با رعیت خویش دوست و مساوی بود،

گردنکشان عرب را ذلیل کرد، و سر سرفرازان جهان را بر خاک و خار کشید.

بیاد پیکارهای خونین آن عصر افتادم که اشراف قریش را دسته دسته در برابر مسلمانان گردن می زدم. و آن سرهای ریاست- طلب و سروری خواه را با همین شمشیر که می نگرید در موج خون غرق می کردم.

بگردنکشان اهریمن خوی حدیث موسی و فرعون بخوانید که پشمینه پوشی، عصا بدست، خداوند مصر را بعبادت خداوند جهان دعوت کرد.

آن خیره سر که تاج و تخت، حشمت و دولت خود را با قیافه درویشانه موسی برابر کرد، سخت بخندید و با لهجه مسخره آمیز گفت: «چه می شد اگر فرستاده خدای هم مانند سفرای شاهان طوق زرین برگردن داشت و کمر گوهر دوزبر میان می بست.» چیزی نگذشت که سفیر پشمین جامه با عصای خویش ملت یهود را از مصر بیرون برد و صاحب تاج و تخت در سینه خروشان نیل غرق و نابود گردید.

وای! خدایا، چرا پند نمی گیرند؟ چرا اندرز نمی شنوند؟ چرا از گذشتگان درس عبرت نمی خوانند؟ چرا؟...

بخدا پناه می برم من و بخدا پناه ببرید ای مسلمانان، از عاقبت ظلم و نتیجه تکبر که اهریمن فریبکار بدین وسیله دمار از روزگار بنی آدم

برآورد و از فرزندان بشر بسختی انتقام کشد، دنیا را ناچیز سازد و دین را تباه کند.

زنهار، ای بندگان خدای کفر نعمت مکنید و الطاف خداوند را هم بخداوند باز مفروشید که سخت در این سودا زیان می بینید، تکبر و نخوت سرچشمهٔ رذائل و کردارهای ناستوده است و این ارمغان نامبارک را پیشوای خودپرستان، شیطان، از آن جهان باین جهان آورده است.

پروردگار متعال نماز را بر بندگان واجب ساخته و مقرر فرموده است که: نمازگزار شریفترین اعضای خود را بر روی خاک فروگذارد، بدین وسیله از منتهای عجز درویشی خود بدرگاه حضرت بیچون حکایت کند. تا بر پیشانی نیازمندان که از عرق شرم گوهر آبروی بر خاک می ریزند و سر تواضع پیش می آورند ترحم کند و زیان مستمندان روا ندارد.

بشری راضی نشود همانند خود را ذلیل و بیچاره بیند، تا از حقارت و سرافکنندگی نوع خویش لذت نبرد.

بخدا، آن کس که بازوی توانا و پنجهٔ مردافکن بمردان نبرد داد، نداد که با آن بازوان لاغر را درهم شکنند، نداد که استخوان ضعیف را خاک کنند، نداد که تعدی و ستم روا دارند.

آنکه توانگر را توانگر کرد، از او همی خواهد که بدرد درویشان رسد و دست تهی دستان فروگیرد.

مال و ثروت شما، جوانان رشید شما، اقتدار و تسلط شما و

بالاخره آن همه مواهب و امتیازات که بشما اعطا شده گروهی از آن محروم مانده اند، آزمایشی است که ناسرگان را از ناب تشخیص دهد و پاکان را از ناپاک بدور دارد.

برای اینست که وسعت حوصله و لیاقت آدمیزاده آشکار شود.

آیا خداوند زر شایسته آن باشد که زر بکف گیرد و زور بکس روا ندارد؟ آیا توانا می تواند که ناتوان را نیازارد و دل مستمندان بخون نکشد؟ آیا آنکه سواره است، بر پیادگان شفقت روا همی دارد و بر پاهای پر آبله رحمت همی آورد؟ اینست که حکمت ابدیت یکی را کارفرما و دیگری را کارگر قرار داد، یکی را شاه و دیگری را ملت گذاشت.

این یک را بی نیاز و آن دیگر را نیازمند فرمود و الا چونست که این ترجیح و امتیاز در محصول آفرینش تقریر شده و همانندگان بدین پایه بفراز و فرود افتادند؟ نیست مگر امتحان؟ در این موقع متکبر از فلسفه بهت آور خلقت بیخبر باشد و خود را بر خداوند بزرگ بسی بزرگتر و عزیزتر عرضه کند بدیگران جور روا دارد و بر بینوایان تعدی و ستم آغاز نماید.

اهریمن غرور و نخوت، ناشایسته های او را سخت زیبا و دلربا

در چشم اندازش جلوه گر کند و با همه نخوت و تکبر او را باز هم بخود پسندی تشنه تر سازد تا در نزدیکترین فرصت پیمانۀ اش را لبریز کرده دمار از روزگار منفورش بر آورد و با بیچارگی او را بر خاک مذلت اندازد! شیطان را بنگرید که حین بازپرسی با خدای خود چه گفت:

«پروردگارا! مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک، آیا سزاوار است که جوهری گرم و روشن در برابر عنصری سرد و سیاه سر تعظیم فرود آورد و احترام گزارد؟» تیره بختان شیطان صفت هم چنین گویند و بمال و مقام همی بالند و خود را از دیگران برتر و بزرگتر فرض کنند! ای کاش که پایه افتخار خویش را بر فضائل و کمال نفس تکیه می گذاشتند. ای کاش بر عظمت روح خویش فخر می کردند تا بگویند ما پاکدامن و ستوده کرداریم، ما باوفا و سخت پیمانیم، ما خوش کیش و مهربانیم، ما زیردستان نمی آزاریم، ما دل نمی شکنیم، ما را زرق و برق دنیا نمی فریبد، چشم خطا پوش و پرگذشت داریم، ماییم بندگان سپاسگزار که شکر نعمت بجا آوریم و حق منعم فرو گزاریم.

باری اگر چنین باشند هرگز سرکشی نمی کنند و در جهان آتش فتنه و فساد را دامن نمی زنند، پاک و محبوبند هم در این سرای و هم..

پایان بخش اول

ص: 217

بخش دوم

اشاره

«ما مسلمانان ناگزیریم که» «بهر چه غیر از آزادی و» «مساوات است، پشت پا زنیم» «و همگان را با همه، همسر و» «هموزن دانیم.» (صفحه 222 این کتاب) «در دولت ما هیچ عزیزی از» «عدل و داد عزیزتر نیست.» (صفحه 224 این کتاب) «رادمردان در مقابل ظلم و» «ستم خاموش نشینند و» «سیرت نابکاران را هم با» «دست و هم با زبان مخالفت» «کنند.» (صفحه 287 این کتاب) «پیکار جویان در وظیفه» «دشواری که بعهدہ گرفته-» «اند، هرگز خسته نمی شوند،» «و وسوسه زشت گویان در» «اراده آهنین ایشان اثر» «نمی کند. سرزنشها و» «ملامتها را از دهان هر کس» «که خارج شود، ناچیز می-» «پندارند، و همچنان بفعالیت» «خود ادامه می دهند و مردانه» «بجانب مقصود پیش می روند.» (صفحه 287 و 288 این کتاب)

محمد پسر نخستین عتیق بن عثمان، ابی بکر، بود که در سال حجه الوداع متولد شد.

از کودکی در خانه علی (عَلَيْهِ السَّلَام) بسر می برد و در زیر دست او پرورش یافت.

مادرش اسماء نیز پس از مرگ ابو بکر بعقد امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) در آمد.

محمد جوانی شجاع و دلیر بود که همه جا امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) را یاری می کرد.

پس از نبرد صفین، محمد بفرمانداری مصر گماشته شد و در اول رمضان سال 38 بدانسوی بسیج کرد.

اما یک ماه نگذشت که معاویه پسر ابو سفیان بخیال فتح مصر افتاد و از شام قشون بدانسوی کشید.

محمد پس از جنگ از سپاهیان شام، که سرداری عمرو و پسر عاص، می جنگیدند، شکست خورد و بدست معاویه پسر خدیج کشته شد.

مرگ او شجاعانه بود، زیرا پس از دستگیر شدن یکایک بديها و شقاوتهای دشمنان خود معاویه پسر خدیج و عمرو عاص را رو در روی ایشان بر شمرد.

معاویه نیز بکین خواهی عثمان سر او را برید و جسدش را در شکم الاغ مرده ای جای داد و باآتش سوزان خاکستر کرد.

محمد ابی بکر بدینسان در 28 سالگی شهید شد، امیر المؤمنین علی (عَلَيْهِ السَّلَام) از شنیدن خبر قتل او سخت اندوهناک گردید زیرا محمد را بسیار عزیز می داشت بطوری که در باره او می فرمود: «این پسر من است که از پشت ابو بکر آمده است.» اینک ترجمه فرمانی که از جانب امیر - المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) هنگام انتصاب محمد بن ابی بکر بفرمانداری مصر بنام او شرف صدور یافته است:

بسم الله الرحمن الرحيم جوانا! برخیز و بجانب مصر بسیج کن و دنیای فراعنه را مطابق قوانین مقدّس اسلام آباد و منظم فرمای.

ای محمد بموجب این فرمان که خود برنامه حکمرانی مصر است، بفرمانداری مصر مفتخر شدی، و نباید فراموش کنی آن چنان که حکومت در کشوری مایه مباهات و سرافرازی است، عدل و داد موجب رضای خدا و آسایش مردم است. این افتخار اخیر که تا پایان جهان زینت بخش تاریخ است، بمراقبت و احتیاط سزاوارتر خواهد بود.

ای پسر ابی بکر! چون به مصر قدم گذاشتی، نخست امور فرمانداری را بنظم کن و سپس باحوال مردم آن سامان پرداز.

با مصریان ملایم و مهربان باش و همواره دیدار کنندگان را باقیافه باز و لبان خندان دیدار کن.

الا ای محمد! ما پیروان صمیم و ثابت قدم حضرت محمد بن عبد الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) پیشوای محبوب اسلام و علمدار مساوات و آزادی بشریم. بنا بر این سزاوار اینست که پیش از همه چیز اصول مقدّس مساوات را نصب العین قرار دهیم.

ص: 221

مصریان، چه سیاه و چه سفید، چه توانگر و چه تهیدست، همه با هم برادر و برابرند.

چنین است، اسلام زشت و زیبا نمی شناسد و طبقات موهوم اشراف احترام نمی گذارد.

ما مسلمانان ناگزیریم که بهر چه غیر از آزادی و مساوات است، پشت پا زنیم و همگان را با همه، همسر و هموزن دانیم.

آن چنان میان مردم عدل و داد کن که اشراف چشم طمع بر نفوذ حکومت ندوزند و تیره بختان از دستگیری اولیای مملکت نومید نگردند.

الا ای حکومتها چه غفلت زده و آسوده نشسته اید؟! خداوند بیمانند را چشمانی بیدار است که بر بارگاههای سلطنت و کاخهای حکومت همواره مراقبت می نماید.

نه پرده سیاه شب دیده بان آسمان را از دیده بانی من باز می دارد، و نه محرمان دربار می توانند از بازرسان دربار رازی پنهان کنند.

ای پسر ابو بکر! هیچ می دانی که هوشیاران زیرک چه کرده اند؟ آنان از لذت دنیا حدّ اعلا را برداشتند، و برستاخیز هم در بهشت جاوید جای گزیده اند، آنان برای خویشتن افتخار تاریخ و نام نامی باز گذاشته و بنام پرافتخارتری در آن سرای دست یافته اند.

در همین دنیا که قرنهای بر آن گذشته و خیرگان کنونی و آینده را بخود مغرور ساخته، توانستند بنوشند و بنوشانند، بپوشند و بپوشانند،

همچون پادشاهان مقتدر بودند ولی غم درویشان می خوردند.

توان داشتند و یاد ناتوانان می کردند، بهنگامی که از این جهان رخت بر می بستند، پروانگان سبکبالی بودند که از باغی بیاب دیگر می خرامند و از این چمن بدان چمن می روند.

نه همچون ریاکاران دامن از تنعمات دنیا می پیچیدند، و نه مانند ستمکاران بیباک دین و وجدان را فدای شهوات پست خویش می داشتند.

الا ای کاخ نشینان مصر، الا ای کاخ نشینان دنیا.

در هر لذتی که بسر می برید و با هر جامه ای که خود همی آراییدمی هم به آخرین لحظه عمر پردازید و روز بسیج از این جهان را از نظر بدور مدارید.

من هم می دانم که پروردگار را راحتی بی پایان و شفقتی پدرا نه است، ولی با آه ستمدیدگان چونید؟ الا ای محمد! فراموش مکن که خداوند بزرگ ستم را هر چه کوچک باشد بزرگ می داند و هر بیداد که خرد بنظر آید کلان کیفر کند.

ای پسر ابی بکر، من اکنون که ترا بفرمانداری مصر بر می گزینم، نخبه ارتش اسلام را در اختیار فرمان تو می گذارم، و تو هر که باشی باید بدانی که سرباز در چشم من بسیار عزیز و محترم است.

تو انسانی و انسان خودخواه است. تو جوانی و عجیب نیست اگر خویشان دوست بداری و بیش از دیگران باحوال خود پردازی.

وظیفه تو آنست که هر آن گاه میل سپاهی رشید من با تمایلات مقام حکومت تو تماس یابد، پای بر هوس خویش گذاری و بدرد سرباز پردازی.

ای محمد! تا آخرین لحظه زندگی با حقایق حق قیام کن و آن دقیقه عزیز از عمر را نیز براه عدالت و دادگری قربان فرمای، زیرا در دولت ما هیچ چیز از عدل و داد عزیزتر نیست.

ای محمد! از مردم ریاکار و دو دل سخت پرهیز و فراموش مکن که این طایفه نانجیب از همه طبقات توده بویرانی اصول مملکت قویتر و خیره ترند.

شما کودک بودید که پیغمبر نازنین چنین فرمود:

«من در آن هنگام که از جهان می روم، بر امت خویش از هیچکس نگران نیستم، مگر از مردم منافق که دو دل و دو زبانند، دو گویند و دو کنند و هرگز مورد اعتماد و وثیقه اطمینان نباشند».

ای محمد! شئون دینی و مراسم مذهبی خود را در کشور مصر بدقت رعایت کن.

نماز بهنگام گزار و آداب اسلام بموقع ایفا کن.

در محضر عدالت بی پیرایه بنشین و سخن از نیازمندان صمیمانه بشنو. بجانب مصر کوچ کن که خداوند مهربان نگهبان تو باد.

فرمان به مالک اشتر

اشاره

ص: 225

مالک پسر حارث نخعی بود، در یکی از پیکارها تیری بر گوشه چشمش اصابت کرد و اثری از آن بجای ماند و بدین جهت او را مالک اشتر نامیدند.

مالک اشتر در تاریخ سرداران اسلام یادگارهایی بر جسته دارد و می توان گفت فتوحات اسلام در شام و آسیای صغیر مرهون فعالیت و فداکاری او بوده است.

مالک از صمیمی ترین و خدمت گزارترین یاران امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در همه کار او را یاری می نمود.

آن گاه که قشون شام برای تصرف مصر بدان دیار شتافت و محمد بن ابی بکر والی جوانسال آنجا شکست یافت، امیر المؤمنین علی علیه السلام مالک را بفرمانداری مصر برگزید و با دستورات کامل بدانسوی فرستاد.

اما هنوز به مصر نرسیده بود که بتحریک معاویه بوسیله نافع یکی از غلامان عثمان که در خدمت او بود و کینه اش را بدل داشت، مسموم گردید.

مالک را در خدمت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مقامی ارجمند و عزیز بود، بدانسان که پس از مرگش اشک ریزان می فرمود:

«مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم».

و باز می فرمود:

«مالک! کیست که چون مالک تواند بود؟ او بازوی من بود که در مرز کشور مصر از دوشم بیفتاد و در خاک نهران شد».

اینک ترجمه فرمانیست که امیر المؤمنین علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) هنگام اعزام او به مصر صادر فرموده است و جامع ترین دستورات جهانبانی را در بر دارد:

ص: 226

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این فرمانی است که بنده خدا علی، امیر المؤمنین، به مالک پسر حارث نخعی معروف به اشتر عطا میکند و بموجب آن فرمانداری کشور مصر و خزانه خراج آن را بدو می سپارد و نیز اختیارات سپاه اسلام را که در آنجا متمرکزند تحت فرمان او می گذارد.

باستناد این فرمان، مالک اشتر مأمور است که شئون اجتماعی و اقتصادی مصریان را تحت نظر مستقیم خویش در آورده به آبادی و عمران آن مملکت جدّاً قیام کند.

ما در این فرمان بیش از همه چیز پسر حارث را بهره‌یزگاری و اطاعت خداوند متعال وصیّت می کنیم و از او انتظار داریم که در انجام اوامر الهی دقیقه ای فرو گذار نکند.

ما باز خاطر نشان می نماییم که سعادت هر دو جهان به رضای خداوند گروگان است، آن چنانکه بی خشنودی خدا، هیچ طاعت پسندیده و مقبول نخواهد افتاد.

فرماندار مصر موظف است که از احکام مقدّس اسلام، با تمام وسایلی که در دست دارد، طرفداری کند و بآن کمک نماید، تا در مقابل بیاری و نصرت ایزد متعال امیدوار باشد.

فرماندار مصر باید دیو هوس و مشتبهات خود را همچون پارسایان پیوسته بزنجیر زهد و عبادت مقهور و محبوس دارد، زیرا عفریت نفس آتشی است خاموش نشدنی و فروزان. اگر دمی انسان را غفلت زده بیند، ناگهان دوزخ آسا شعله ور گردد و خرمن سعادت و حیات او را خاکستر کند.

یوسف مصر در دادگاه عشق، با همان دامان پاک و گریبان دریده که بر عصمتش دو گواه صادق بودند، چنین گفت:

«من خود را تبرئه نمیکنم و یکباره بار گناه را بر دوش ظریف زلیخا نمی گذارم، زیرا اهریمن نفس همواره افسون کند و آدمی را بناشایست و دارد، جز در پناه خداوند مهربان کس از وسوسه او ایمن نتواند بود».

ای مالک! هیچ می دانی آنجا که اکنون با سیطره و سلطنت تو اداره می شود کجاست؟ آنجا کشور مصر است، آنجا سرزمین فراغنه و بارگاه پادشاهان بزرگست که فراخنای جهان در جولان کمیت ایشان می دانی تنگ و نارسا بود.

مصر کشوری کهنسال و دیرین است که بار روزگار کشتی ها گرفته و با تمام گرما و سرمای جهان نبرد کرده است، تا امروز همچون تو حکمرانی را بر سینه وسیع و پرطقت خویش مشاهده می کند.

او در زندگی طولانی خود پادشاهان دادگر دید و هم چنان

تاجداران بیدادگر، آگاه باش که در تاریخ روزگار نام تو در صفحه بیدادگران بنگ نگاشته نیاید.

آن چنانکه تو در کار پیشوای پیشین خود نگران بودی، مردم نیز رفتار ترا با دقت بیشتری مراقبت میکنند و از کار و کردار تو غافل نیستند، و آنچه تو در باره وی می گفتی، بشنو که در باره تو نگویند.

خداوند را گوشی شنو است که گفتار بندگان خویش را همی شنود و بداد دادخواهان رسیدگی و توجه همی فرماید. بنده پرهیزگار ناگزیر است سخت حساس و بیدار باشد، تا زبان کسان بدشنام و تشنیع او آلوده نگردد.

ای مالک برای روزگار سختی چه ذخیره ای بهتر از نیکو- کاری می توانی گذارد؟ آیا کدام پس انداز از عدل و داد برای ملوک و حکمرانها بهادر- تر تواند بود؟ پس بر غضب و شهوت خویش مقتدر باش و از آنچه بر تو حلال نیست سخت پرهیز.

دانی که نفس پرهیزگار کدام است؟ آنکه در تمام حوادث زندگی بر هوس خویش پای گذارد و در داوری کاملاً بی طرف و میانه رو باشد.

ای مالک مهربان باش و رعیت را با چشمی پر عاطفه و سینه ای لبریز از محبت بنگر.

زنهار نکند ای چوپان که در جامه شبانی گرگی خونخوار

باشی و در لابلای پنجه های لطیف چنگال های دلخراش و جانفرسا پنهان داری! الا ای فرمانفرما، فرمانبران تو از دو صنف بیرون نیستند: یا مسلمانانند که با تو یک کیش و یک دین دارند و یا پیرو مذاهب بیگانه که با تو همنوع و همجنسند.

ای بشر، آنها هم بشرند. همچنان که ترا در زندگی لغزشی در پیش است، آنها نیز بدون لغزش نخواهند بود. پس باید با آن دیده در آنان بنگری که توقع داری خداوند در تو بنگرد.

ای مالک، تو بر مصر حکومت میکنی و امیر المؤمنین بر تو، ولی پروردگار بی همتا بر ما همه، یعنی بر عالم وجود حاکم مطلق و پادشاه تواناست. او که ما را امام و والی بر بندگان خود قرار می دهد، آزمایش همی کند تا چگونه این وظیفه خطیر را پایان می رسانیم.

تو ای سلحشور، تو ای قوی پنجه، با هر که نبرد می کنی با خدای نتوانی جنگید. او توانا و مقتدر است، نه هیچ کس از دست انتقامش تواند گریخت و نه از لطف و مرحمتش بی نیاز تواند بود! ای مالک از لغزش هر لغزشکار که بخشیدی پشیمان مباش و هر کرا بعقوبت کشیدی شادی مکن.

هر چه میدان را فراخ می بینی، جولان مده و هر چه از دست توانایت برآید شتاب مکن.

هر آن امری که از ما فوق می شنوی، با امر خدای بسنج.

چنانچه خداوند ترا از آن عمل نهی میکند، زنهار فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربان مکن.

هرگز مگو که من مأمورم و معذور، هرگز مگو که بمن دستور داده اند و باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع مدار که ترا کورکورانه اطاعت کنند.

هرگز پیشتیانی مقام خلافت سروری خود را بر دیگران تحمیل مکن. اگر چنین گویی و چنان کنی آینه قلبت زنگ آلود و تاریک می شود و روح دین داری و تقوای تو پست می گردد، از خدای بدور می افتی هر چه با بنده نزدیک باشی.

تو اکنون بر تخت فراعنه خواهی نشست و کشور مصر را بزیر فرمان خواهی آورد و سپاه بیکران اسلام را در صحرای وسیع آفریقا سان خواهی دید.

نکند که این ابهت و حشمت ترا فراموشی آورد، یعنی فراموش کنی که تو مالکی و پدرت حارث نام داشته است. او بدرود جهان گفته و تو نیز امروز و فردا بدرود جهان خواهی گفت و بکاروان مرموز ارواح متصل خواهی شد.

مالکا، هر قدر که خود را فعال و قادر می بینی بیاد دار که خداوند از توفعالت و قادرتر است، هر چه مصر را وسیع و با شکوه می یابی، چشمی بکشور وسیع تر و با شکوه تر ایزد متعال بگشا و در همه حال بیاد خدا باش.

یاد خدا خاطر را روشن کند و چراغ خرد را بر افروزد و اشتعال هوس و غضب را فرو نشاند.

کبریا و بزرگی ویژه خداوندگار است، زنهار تو مبادا بمناعت و تکبر در همانندگان خویش که روزی چند رعیت و زیر دست تواند بنگری و خود را از پایه بندگی فراتر افراشته خیال خدائی در خاطر پیروری؟! ابا خبر باش که آفریدگار تواند سرکشان متکبر را زود در هم شکند و گردنفرزان را سخت بگردن در اندازد.

مالکا، انصاف و عدل سر لوحه برنامه حکومت است.

تو که با خانواده و عشیره خود به مصر می روی و ممکن است برخی از مصریان را بیش از دیگران دوست بداری، هرگز در قضاوت و داوری این گونه تعلقات را مراعات مکن.

دادگاه خانه ملت است و قانون حق عموم.

در مقابل قرآن خویشاوندی و علاقه خصوصی هرگز موقعیت و احترام نخواهد داشت.

اسلام منادی آزادی و مساوات است و عموم مسلمانان باید از این ندای آسمانی برخوردار گردند.

ای پسر حارث، اگر چنین نکنی و همگان را با نظر مساوی ننگری، بر بندگان خدای ظلم کرده ای و خداوند توانا را بدشمنی خویش برانگیخته ای.

آری هر کس ستم کند، دشمن خدا خواهد بود. دشمنی با خدا

کار آسانی نیست. وای بر آن کس که آفریدگار کائنات بر خصومتش اراده کند، چه زود که دست حق بر زمینش زند و عاقبتش را در دو جهان تباه کند.

ای پسر حارث، خدای خود را غافل مپندار که او همیشه در کمین ستمکاران است. فریاد بندگان را بدقت گوش کند و کوچکترین مظلومه را از بزرگترین کسان صرفنظر نفرماید. می دانی که محبوبترین صفتها برای زمام دار در همه حال چیست؟ آن که همواره در راه زندگی میانه رو و متوسط باشد و عدلش مانند ابر رحمت سراسر کشور را در سایه گیرد و با جدیت تمام بکوشد که زیر دستانش را راضی و خشنود سازد.

ای مالک، از خشم ملت بترس که نمونه ای از خشم خداوند قهار است.

همیشه مقربان و نزدیکان خود را فدای مصلحت عموم کن، زیرا ویژگیان هر چه از تو برنجد هرگز با رنجش توده قابل مقایسه نیست.

چاپلوسان ثناگو را از خود بدور دار زیرا آن ناکسان همیشه طالب نعمت و آسایشند و در روز سختی چه آسان ترا بچنگ بلا سپرده خود بگرد دیگری حلقه زنند.

ای نیست باد آن یار همدم که هنگام دولت نزدیک باشد و بگاه نکبت دور.

آنکه در موقع تنعم و آسایش پهلوی تست و هنگام بلا مزاحم تو،

آنکه عدالت و انصاف ترا دوست ندارد و نامت را بمبالغه و گزاف یاد کند، آنکه در برابر نعمت سپاس نگذارد و در میدان پیکار سست و هراسان باشد، چنین کسی هر قدر با تو نزدیک و بدربارت محرم باشد، دشمن جان تو و بلای حکومت تست. زنهار او را از خود بدور کن چنانکه خدایش از فضیلت انسانیت بدور کرده است.

ای مالک، با تمام وسائلی که در اختیار داری و با منتهای نیرویی که در جان تست، بجلب رضایت عموم و خرسندی جامعه بکوش، زیرا که اکثریت، نگهبان مملکت و حصار کشور است.

همیشه با توده باش، با شادی آنها شاد شو و در اندوهشان شرکت کن.

مالکا! از آن زیر دست بپرهیز که دیگران را در محضر تو بزشتی یاد کند و در معایب جماعت زبان بگرداند.

ای فرماندار، رعایای تو از عیب منزّه نیستند، ولی حقّ تست که همچون پدری غیور و مهربان بر نقائص اولاد خود پرده کشی و بشرمساری آنها رضایت ندهی.

هرگز از اسرار محرمانه رعیت آن چه را که مربوط بمصالح کشور نیست دخالت مده و بر کشف راز مردم حریص مباش زیرا وظیفه تو حفظ قوانین اجتماع و انتظام مسائل معاشرت در میان ملت است تا آن حدود

که آشکارا باشد.

ای آنکه از خداوند راز پوش طمع داری پرده از اسرار فرو نیندازد، پرده از اسرار مردم فرو میندازد.

فرماندار همچون رئیس خانواده ای است که عیوب اعضای خانواده را باید برای خود نقیصه و عیب بداند.

پس آن چنانکه نقایص خود را می پوشانی، نقایص دیگران را نیز بپوشان. دستی بسوی دل شکستگان دراز کن و آن غمکده های ویران را عمران نما و مرمت کن.

در دل‌های شکسته که از فروغ امید و شور فرح تهی و خاموش است، جمال ابدیت جلوه می کند.

آری قلب شکسته عرش خداست، پس هر آن کس که آن سراچه ویران را تعمیر کند، کعبه مقدس را آبادان ساخته است.

گره از کار رعیت بگشا و اختلافات توده را با احتیاطی هر چه تمامتر که شایسته احترام حق عمومی است فیصل کن.

ای مالک، اکنون که پای بر مسند فرمانداری گذاشته ای، خواه و ناخواه باید اغراض شخصی و هدفهای خصوصی را ترک گویی.

آن چنانکه ملت برای تو است، تو نیز برای ملت باش.

از آن مردم باش تا مردم از آن تو باشند. پناه بخدا اگر اندکی در زندگانی حکمرانی نظر شخصی و خصوصی تو راه یابد. اینجاست که

خداوند قهار دست توانای خود را بنام دفاع از حقوق جامعه بر فرق تو کوبید، آن چنان که دیگر نتوانی سر از جیب مذلت و تیره بختی بر افرازی.

ای مالک تو حکمرانی و حکمران همچون پدر است، پس ای پدر ناگزیری که بسیاری از لغزشهای فرزندان خود را ندیده انگاری و با چشم آکنده از گذشت با محبت بچهره اولاد خود بنگری.

چنین است که در هر شهر چون فرمانداری نوین از مرکز حکومت قدم گذارد و زمام امور بدست گیرد، گروهی از او باش فرصت غنیمت شمارند و از بیگانگی حاکم استفاده کنند، مقاصد شخصی خود را بصورت مصالح اجتماعی جلوه دهند و دشمنان خویش را دشمنان توده معرفی کنند.

این پست فطرتان که در گرد حاکم جدید بسعایت و سخن چینی حلقه می زنند، می خواهند که قدرت حکومت را آلت اجرای هدفهای شخصی خود نمایند.

در این موقع وظیفه حکمران فعال آنست که فتنه انگیز را از خود بدور دارد و در دعاوی توده با منتهای دقت بازجویی و داوری کند.

بهوش باش که سخن چین قیافه حکما و اصلاح طلبان بخود گیرد و در نتیجه مقاصد ناشایست و زیان آور خویش را در گوش توفرو خواند، هرگز نصیحت این طایفه را بگوش مگیر.

الا ای والی مصر، ترا با استفاده از اندیشه خیر اندیشان و عناصر

صالح وصیت می کنم.

تبادل افکار را، در صورتی که از مغزهای بزرگ و قلوب پاک تراوش کند، در حل امور کشور تأثیری بسزاست، ولی نخست باید سنجید، آن گاه از اسرار مملکت سخن راند.

با بخیل مشورت مکن، زیرا او پیوسته از گدایی دم زند و ترا از رادمردی و گشاده دستی باز دارد.

ترسو و جبان را در مجلس شورای خویش راه مده که این عنصر ضعیف، هم خود می ترسد و هم کوشش می کند تا پایه تصمیم و اراده اصحاب مشورت را سست و ناچیز کند.

با آزمندان همنشین مباش که این جماعت همواره سخن از سود شخصی کنند و ترا بظلم و ستم در راه کسب مال و ذخیره زر تشویق نمایند.

این تیره بختان، یعنی بخیلها، یعنی مردم حریص و ضعیف النفس بر عظمت و قدرت خدا اتکا ندارند و از پروردگار خویش همواره بدگمان و آشفته خاطرند.

بخل، ترس و حرص سه غریزه مختلف اند، اما ممکن است که در یک واژه جمع شوند و آن عدم اعتماد و سوء ظن نسبت بایزد تواناست.

اینان اگر خدای را تا اندازه ای که بزرگ و مهربانست، بخدایی بشناسند، بخیل نمی شوند، چون معتقدند که خداوند مردم را بفراخور لیاقت ایشان روزی دهد و نعمت را از هیچ کس بی مصلحت سلب نفرماید.

نمی ترسند، زیرا یقین دارند که اجل محتوم چون فرا رسد هیچ

ص: 237

نیرویی نمی تواند از او ممانعت کند.

حرص نمی زنند، زیرا می دانند روزی بندگان مقسوم است و خداوند بخشنده همواره زنده و پایدار و خزانه آفرینش هرگز پایان پذیر نیست آنکه آفرید، روزی آفریدگان خود را هم تضمین کرده است.

ای مالک، هیچ می دانی بدترین وزیران در دولت تو از کدام هیأت انتخاب می شوند؟ هیچ می دانی در وزرای تو کدام کس بدخواه حکومت تو و دشمن جان تست؟ آن وزیر شریر و آن عنصر پستی که در دربار ستمکار پیش از تو وزارت داشته و مصدر امور بوده است! ای مالک، از آن نانجیب سخت بر حذر باش.

ای مالک، از آن وزیر سخت بترس. بترس از او که برای تیره درباری را ویران کرده است و اکنون تیشه برداشته می خواهد بنیان حکومت تو را ویران سازد. بترس از او که حکومتی را بر باد داده بار دیگر بر پریشانی حکومتی دیگر میان بسته است.

ای مالک، اینان از پستان ستم شیر خورده اند و جرثومه های بیداد و ظلم در ذرات وجودشان خانه کرده و ریشه دوانده است.

اینان برادران شقاوت و بیرحمی هستند، مپندار که در نکبت دو روره خوی جبلی را از نهاد خود بزدایند.

تو می توانی در میان خردمندان قوم وزیرانی کارآزموده و لایق

انتخاب کنی که دامانشان از خون شهیدان بیگناه پاک است و دست پرهیز- گار و نجییشان بمال مستمندان دراز نشده.

همین افراد با تقوی و خیراندیش بگانه مشورت از بیدادگران دوره پیشین شایسته تر اندیشه می کنند، در حالی که نه خون یتیمان خورده اند و نه خونابه از دیده بیه زنان بیفشانده اند.

باید وزیران تو از آن کسان تشکیل شوند که نه ستم کرده اند و نه ستمگر را بدست و زبان کمک و یاری داده اند.

آری اینها، همین اصحاب عصمت روح و عفت نفس، زیان تو روا ندارند و آزار کس نخواهند، ترا در مسائل کشوریانی نیکو کمک کنند و با تو در همه حال یار و برادر باشند. با تو صمیم و دلسوز شوند و در پنهان با دشمنان تو پیمان الفت و دوستی نبندند.

چون بدین رویه که فرمان داده ام، هیأت وزیران تشکیل شد، در میان وزراء آن کس را از همه محترمتر بدان که در حق گویی از همه بی پرواتر و شجاع تر باشد.

بر آن وزیر آفرین باد که چون خداوند تاج و تخت را در پرتگاه ظلم بیند از خشم شاه اندیشه نکند و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق و چاپلوسی ترجیح دهد. بی پرده پیش رود و خیره سر را از آن پرتگاه خطرناک و مهلکه مهیب رهایی بخشد، یعنی از کردار ناشایست کشوردار که با تیره بختی کشور و سقوط دولت همراهست مردانه جلوگیری کند.

باری تا می توانی با پرهیزگاران در آمیز و در معاشرت عناصر صالح پایه دولت خویش استوار کن، ولی در عین حال فراموش مکن که آنها هم بشرند و از غرائز رذیله و وسوسه نفس منزّه نیستند.

یعنی در همان حال که همنشینان دانشمند و با تقوای خود را می نوازی، بیدار باش تا چشم طمع بر دین تو نگشایند و از مقامت سوء استفاده نکنند.

علاوه بر این، باید دانست که افراط در مهربانی رعیت را مغرور کند و بکبر و نخوتش سوق دهد، تا درجه ای که کار را بجاهای باریک بکشاند.

ای پسر حارث، در عملیات کارکنان حکومت خود نیک بازرسی و دقت کن. آنکه با فداکاری انجام وظیفه می نماید، باید قولاً و عملاً تشویق شود، حتی کوچکترین اقدام ستوده اش را هم نباید ندیده انگاشت. و در مقابل از بدکاران نیز لازم است مطابق مقررات اسلام انتقام کشی و کیفر جویی.

ای مالک، مباد که در حکومت تو خادم و خائن یکسان باشند، زیرا خادمی که در ازای خدمت خود مزد و مرحمت نبیند، دلسرد و بیقید گردد، و خائنی که جزای خیانت خود را بحدّ کمال نیابد، کردار زشت خویش را با جرأت بیشتری تکرار کند.

ای والی مصر، بدان که بهترین حکمرانان آن کس است که نسبت برعایای خویش صمیم و یکدل باشد و آزار آنها نخواهد و

بکارهای پر مشقّت و ادارشان نکند. با زیردستان خود برادری پیش گیرد، تا بروز محنت از آنها برادرانه همّت و کمک بیند، تو آن گاه که بروی مصر باب راستی و صفا بگشایی درهای حقیقت و دوستی بروی تو بگشایند، و چون ترا با خود خالص بینند، جز خلوص تلافی نکنند.

ای مالک، از آن قوانین و آدابی که گذشتگان اسلام از خود باز گذاشته اند، سرباز مزین، و رعیت را هرگز در پیروی و تقلید از عادات پسندیده باز مدار.

اجتماعات اسلام را محترم دار و تا حدودی که با مصالح دولت تماس پیدا نکند از مجامع عمومی جلوگیری مکن، زیرا این اجتماعات ملت را بوحدت کلمه نزدیک کند و عظمت اتفاق و اتحاد را در چشم توده جلوه گر سازد.

تا می توانی با دانشمندان و علمای پاکدامن معاشر باش و از حکمت حکمای کشور خویش بحدّ کافی استفاده کن.

آری دانشمندان و ارباب حکمت ترا در تحکیم مبانی مملکت کمک کنند، و با نیروی فضیلت و کمال اختلاف مردم را رفع و پریشانیها را بیک جای گرد آورند. علما برای تو از حکّام پیشین و امم گذشته داستانها گویند و تو خوب می توانی از آن افسانه ها درس کشوربانی بیاموزی و رموز حکمرانی و سلطنت تحصیل کنی.

تاریخ بدان جهت خواندنی و عزیز است که از پیشینیان سخن گوید، معایب ایشان آشکار کند و فضائل آنها را تقریر نماید.

تو این نکات را باید از گفتار علمای مصر استفاده کنی و تاریخ گذشتگان را بدیده عبرت بگیری.

الا ای پسر حارث، بدان که در هیچ کشور مردم یکسان نتوانند بود، بلکه ناموس طبقات در همه جا ثابت و محکم است.

مصر نیز مشمول امتیازات ملل جهان است، یعنی: در آنجا هم اصناف مختلف تشکیل امّتی می دهند که تحت فرمانروایی تو زندگانی میکنند. هم اکنون سازمان رعیت آن دیار را برای تو تشریح میکنم:

گروهی سرباز و سپاهی اند، عده ای حکام و امرا، جمعی قضات و طبقه ای بازرگان و پیشه ور، و پایین تر از همه این طوائف مستمندان و تهیدستان جای دارند که بلا می کشند و محنت می بینند. همواره شکسته- دل و خسته پیکرند.

این طبقات مختلف را که می نگری، دمی هم باعضای پیکر خویش بنگر. همان طور که دست غیر از پاست و چشم از گوش جدا و بدور است و در عین حال وظائف زندگی را بکمک و معاضدت یکدیگر ایفا میکنند، دسته های متعدّد ملت هم در عین جدایی باز بسوی مقصد واحد پیش می روند و پشتیبانی یکدیگر یک هدف را تعقیب می نماید.

خداوند مهربان در قرآن مجید برای همه این طبقات حدود و مقرّراتی وضع فرمود و همگان را از برکت قانون و مساوات برخوردار کرد.

احکام پروردگار همیشه در پیشگاه ما محترم و رفتار پسندیده پیشوای عظیم الشان ما حضرت محمد بن عبد الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تا بدامنه محشر

سرمشق امت اسلام است. ما نمی توانیم از آن اسلوب مقدس کوچکترین اغماض و تخطی روا داریم.

افسر من، تو سربازی و بیش از همه بعظمت مقام سربازی آشنایی داری، و بحرارت خونی که در زیر حلقه های زره و کاسه سر تو جوش می زند پی می بری.

تو خوب می دانی که سپاهی را از چه ساخته اند و قلب گرم و شجاعی که در پشت پیراهن سربازی کار میکند چقدر حساس و غیور است.

سرباز دژ محکم و حصار پولادینی است که همچون سلسله جبال حیات و ناموس محیط خویش را در پناه گرفته با قدرتی بهت آور از پناهندگان خود دفاع میکند.

سرباز زینت کشور و افتخار تاج و تخت است.

سرباز نگهبان دین و پاسدار شرف و حرمت قانون است.

سرباز مدار امنیت راه و حافظ کاروانیان شب پیماست.

سرباز یعنی ستونی که کاخ استقلال و عظمت مملکت بر دوش او استوار و پابرجاست.

ولی همین سرباز در صورتی که از معاش منظم و خیالی آسوده بی بهره باشد، در صورتی که امور زندگیش باختلال و پریشانی مقرون گردد، نه تنها ملت را فراموش میکند، بلکه نفس خویش را نیز از یاد می برد.

زندگی سپاه و قوام ارتش بحکام و قضات که در مسائل حیاتی ملت دست در کارند و بشئون مادی و اجتماعی قوم می پردازند، مربوط است، زیرا که اینان بوسیله ثروت ملت معیشت لشکر را تضمین میکنند. بدیهی

است که تا چه اندازه بازرگانان و پیشه‌وران و خداوندان صنعت و هنر در حیات اقتصادی و مالی کشور دخیل و سودمندند.

لازم بتذکار نیست که انتظام بازار و رونق صنایع چگونه گروگان برق شمشیر و قعقعه سلاح سربازان دلیر میباشد، بنا بر این ارتباط طوائف مختلف بهم‌دیگر و همکاری آنها در عمران بلاد مسأله‌ای روشن و آشکار خواهد بود.

اما دل شکستگان تهیدست و مستمندان تیره بخت، همانهایی که پسر ابو طالب پیوسته بیاد ایشان است و همواره تیمار آنان می‌برد و غم آنان می‌خورد، آنها مرغان بی‌بال و پری هستند که در عین ناتوانی شرار آه را می‌توانند تا دامن سرادق الوهیت شعله‌ور سازند! آنها شب‌زنده‌داران پارسا و سحر خیزان پرهیزگارند که در محضر مردم ضعیف‌اند، ولی در پیشگاه ایزد توانا مقامی محترم و بزرگ دارند.

آنها را خداوند بدست توای فرماندار سپرده و در حمایت توای صاحب تاج و تخت قرار داده است، مباد که از پرستش آن دل‌های دردمند غفلت کنی. مباد که از تعمیر عرش خدا بی‌نصیب و محروم مانی.

خداوند متعال آفریدگار همگانست. این طبقات مختلف را خود آفریده و زمام مقدرات و حیاتشان را تنها بدست قدرت خویش گرفته است.

پروردگار با یک نظر در همه می‌نگرد و جامعه را چه توانگر و چه درویش، چه پادشاه و چه گدا، در برابر عدالت و قانون خداوندی خود مساوی و بی‌امتیاز میدانند. از همین است که ملت مصر بر درگاه فرمانداری مساوی و در برابر قرآن برابرند و هر یک بنوبه خود بر گردن

تو که در رأس ملت قرار داری حقی ویژه و ثابت دارند.

هر آنکه که نیروی خویش را بسیج فرمایی و طبق قانون لشکری بگردانهای متعدد و هنگهای منظم تقسیمشان کنی، بهوش باش که در انتخاب افسران و سران سپاه باشتباه و غلط نروی.

افسر باید پرهیزگارترین سپاهیان و نجیب ترین افراد باشد.

افسر باید همچون تو غم لشکر خورد و بر سربازان خویش پدری مهربان و فرماندهی آگاه و بیدار باشد.

افسر باید بعظمت روح و شجاعت قلب سرآمد همه سپاه بوده نقشه های جنگ را آن چنان تنظیم نماید که پیروزی خویش و حفاظت خون سربازان را حتی المقدور ضمانت کند.

از افسر پسندیده نیست که بانداک ناروایی خشمناک و عصبانی گردد.

افسر فعال و مقتدر آن کس تواند بود که خشم را با بردباری و ملایمت را با متانت بخوبی بیامیزد.

افسر باید بچشم سرباز در عین سنگین دلی مهربان و در حال مهربانی با مهابت و مخوف جلوه کند.

من آن افسر را دوست می دارم که با ناتوانان و بیچارگان فروتن، و با گردنکشان همچون قهر الهی بی رحم و متکبر باشد.

ای مالک، تا می توانی افسران سپاه را از خانواده های نجیب و دودمانهای با شرافت و اصیل انتخاب کن، مخصوصا تاریخ پیشینیان و اجداد فرماندهان سپاه باید بدقت رسیدگی شود، تا مبادا آلوده نژادان و پست-

فطرتان بمقام سرداری رسند و موقعیت حسّاس افسری را اشغال کنند.

آری، ناموس توارث و نژاد در روحيات اشخاص تأثیری بسزا دارد.

و تربیت خانوادگی شالوده پرورش هایی است که در دبستان اجتماع انجام می شود، بنا بر این باید دقت کنی تا افسران نجیب از خانواده های پاک و شریف بر سپاهیان بر گماری و نیروی خود را که عهده دار سنگین ترین وظائف حیاتی کشور مصرند بیش از همه چیز با مهمات فضائل و اخلاق تجهیز کنی.

ای پسر حارث، واحدهای خود را با مراعات دقایق جنگ سان ببین و ستون های لشکر را همچون باغبانی که چمن آراید و سرو و صنوبر بر کنار جویبار بنشانند بصف کن. آن گاه بر هنگ ها و افواج فرماندهان برگزیده و نخبه برگمار.

اگر خواهی سربازان از افسران خود مهربانی و عطفوت ببینند.

نخست تو بر افسران مهربان و با شفقت باش.

بر سرداران فداکاری که دست نشانده و پرورش یافته تو هستند، پدر باش، تا آنان هم بر سپاه پدری کنند.

ای افسر، تو اگر براه حفظ شرافت سربازان جان بیازی، سزاوار است، زیرا عملاً آنان درس فداکاری و صمیمیت می آموزی.

آنچه را که بافرد سپاه وعده میکنی، لازم است بهر قیمت که باشد وفا کنی.

تو سرداری، اگر بر عهد و پیمان ارزش نگذاری، چگونه وفاداری و ثبات از سربازان زیر دست توقع خواهی داشت؟!!

هنگامی که تو خود را فرماندهی مهربان و باوفا و مصمم و صمیم بلشکریان معرفی کنی، بر اصل احترامی که روح سرباز بفرمانده خود می گذارد، مطمئن باش که سپاهیان تو عموماً از فضائل اخلاقت پیروی میکنند و هر فرد از آنها آینه ای می شود که صفات پسندیده ترا همه جا جلوه گر سازد.

در آن موقع که باوضاع امور لشکر بازرسی میکنی، کوچکترین نکته را مستحقّ صرف نظر و اغماض مدار.

مبنیادار که تقشیر در کلیات مطالب از جزئیات بی نیازت میکند.

آری باید موبموبزندگی لشکر رسیدگی نمایی و نسبت بهیچ قضیه هر اندازه هم که خرد و ناچیز باشد، بی اعتنایی روا مداری.

ای پسر حارث، در میان سرداران سپاه آن افسر را از همه بیشتر دوست بدار که سربازان را از همه چیز بیشتر دوست بدارد، و در انتظام معیشت و زندگی سپاهیان بذل مساعی کند.

بر آن افسر اعتماد کن که نجیب و پرهیزگار است، چشم طمع بمال کس ندوخته و دست هرزه بدامن ناموس کس نینداخته است.

بآن افسر احترام کن که شجاع و جسور است در مقابل طوفان حوادث همچون کوهی پولادین ایستادگی و مقاومت میکند.

سرباز را آن چنان بی نیاز و چشم و دل سیر نگاهدارد که گوهر را با خاک فرق ننهد و ثروت جهان در نظرش خاشاکی ناچیز جلوه نماید.

وای بر تو، وای بر مصر، وای بر ملت اگر سربازان و سپاهیانش گرسنه و بینوا باشند.

تهیدست را باسانی می توان فریب داد.

تهیدست قلبی تهی و روحی افسرده دارد. چه زود که در نخستین دیدار دشمن دست از پیکار بکشد و میدان نبرد را جولانگاه حریف قرار دهد.

سپاه در آن موقع بافسر خود راست می گوید که از افسر راست شنیده باشد، آن هنگام بزیر دست مهربانی میکند که از زیردست لذت عطف و مرحمت را ادراک کرده باشد.

بر سرباز سخت مگیر و او را بکارهای پست و ننگین مگمار، بگذار که روح سرباز شریف و نظرش عالی باشد.

همیشه بدفتر سپاه رسیدگی کن. راضی مباش که سپاهی بیش از میعاد مقرر خویش در اردو اقامت کند.

می خواهم بگویم که سربازخانه را در چشم سرباز نباید بصورت زندانخانه در آورد، نباید سپاهی را خسته و بیزار نمود، نباید گذاشت که در نتیجه فشار بیهوده آتش عشق و فداکاری در کانون سینه سرباز افسرده و خاموش گردد.

سردار من اگر سربازان تو در لشکرگاه بیشتر از مدتی که باید خدمت نمایند، هر قدر هم که مدت زائد کوتاه و ناچیز باشد، در نظر ایشان بسیار بلند و طاقت فرسا جلوه میکند. این یقیدی از افسر بی - اطلاع، سرباز را در استحکام اصول مقررات و آیین سربازی بتدرید انداخته از راستگویی فرمانده خویش بد گمان می سازد. پس باید مرام لشکری را، چه بزحمت و چه باسایش سپاه منتهی شود، محترم و

لازم الاجرا دانست.

از من بیاد دار که بزرگترین وظیفه افسر ایراد نطق های آتشین و سخنرانیهای مؤثر در برابر صفوف سپاه است. فرمانده موظف است که با لهجه ای گرم و پر حرارت افراد خود را باستقامت و شجاعت تهییج کند.

فرمانده باید فداکاری سربازان خویش را در محضر عموم لشکریان با بیانی سپاس آمیز بمیان آورد.

هر مرد سپاهی که عملی فوق العاده از خود نشان داد، مقتضی است در پیش عموم سپاه معرفی گردد و افسر مربوط باید سرباز برجسته صف را با عبارات گرم و مهیج در پیشگاه لشکر نام برد و بقدری که لازمه تشویق میباشد در باره او فرو گذار نکند.

این عمل یعنی تشویق و تقدیر سربازان فعال علاوه بر آنکه خاطرشان را شاد میکند و روح وظیفه شناسی را در آنان بیدار می نماید، مسلماً افراد تنبل و بی قید را بر شک آورده بجدیت و فداکاری برمی انگیزاند.

تأکید میکنم خدمتکاران صمیم و با وفا اعم از لشکری و کشوری باید عملاً نیز تشویق شوند و آن چنان در اعطای جایزه بفرمانبران جدی احتیاط بعمل آید که خود شیرین کنان بیکار از فرصت استفاده نکنند و بیرنج بگنج نرسند.

در آن موقع که یا بزبان و یا بعطا از کارکنان دولت تشویق میکنی، راضی نیستم که شخصیت افراد را در پاداش کار دخالت دهی.

توضیح می دهم که چون یک نفر متعین و شریف خدمتی کوچک

انجام داد، جزای او هم کوچک خواهد بود و موفقیت اجتماعی و خانوادگیش در ایفای وظیفه دخالتی نخواهد داشت.

و همچنین بینوایی که کارهای بزرگ بپایان رساند، مقتضی است پادش بزرگ دریافت دارد و بر اشراف و صدر نشینان رجحان یابد.

ای فرماندار مصر، بهنگامی که امور ملت را تمشیت می دهی و اختلافات توده را فیصل می کنی، ممکن است در بعضی موارد معلومات شما یعنی حکام و قضات، بمنظور داوری و رسیدگی کفایت نکند، و در نتیجه بحیرت افتید. اینجاست که قرآن مجید وظیفه حیرت زدگان را روشن می نماید آنجا که می فرماید: «ای مسلمانان خدا و رسول و ائمه خود را اطاعت کنید و اختلافات امور زندگی را بخداوند و پیغمبر خود باز گردانید».

شما هم اطاعت کنید و مشکلات مسائل دینی و دنیایی خود را بوسیله قرآن و سنت پسندیده پیغمبرتان بگشایید.

یعنی آیات محکّمات کلام الله را مطالعه کنید و از یادگارهای اخلاقی پیغمبر پاک استفاده نمایید، و در نتیجه نواقص کار را جبران و نقایص امور را رفع سازید.

در کشور مصر بجهت تکمیل سازمان دولت از ایجاد دادگاهها و مراکز عدالت ناگزیر خواهی بود.

آری ترا بقضات کافی و پرهیزگار نیازی شدید است. ولی با چه زبان سفارش کنم که داوران قضایا را باید از نخبه دانشمندان اسلام که بزینت

علم و فضیلت اخلاق تا حدّ نهائی آراسته باشند، انتخاب کنی. در ملت مصر بنگر، آنکه از همه پرهیزگارتر و داناتر است، بنام قاضی برگزین.

قاضی باید چنین باشد:

الف- دانشمند و با تقوی باشد، آن چنان عالم که تمام مسائل فقه و آیات قرآن را با اندک توجه بخاطر آورد، و آن چنان پرهیزگار که زر را با خاکستر برابر داند.

ب- لازم است که قاضی مردی پر حوصله و خونسرد باشد، زیرا اشخاص عصبانی و پر حرارت کمتر می توانند دقت و احتیاط کنند.

بدیهی است که در داوری احتیاط و کنجکاوای رکن اعظم است.

ج- کسی که بر مسند داوری نشسته باید بقوت قلب و قدرت بیان آراسته باشد، نیکو سخن گوید و آشکارا بیان کند. غالباً یک تن از متداعیین و گاهی هر دو نطق و زبان آور افتند. در صورتی که قاضی نتواند با آنان بگفتگو پردازد و مخصوصاً در هنگام احقاق حق بر حریف سخنران خویش پیروز شود، مسلماً عمل قضاوت را درست انجام نتواند داد.

د- قاضی فراموشکار خوب نیست، دادرسی عملی سخت دقیق و باریک است. دادرس اگر بمدّت خاطر و جمعیت حواس مجهّز نباشد، چگونه از اشتباه محفوظ می ماند؟ بقضات سفارش کن که در محاکم عدالت ارباب رجوع را نیکو بشناسند و دلایل طرفین را کاملاً بیاد داشته باشند.

ه- پناه بر خدا اگر قاضی آزمند و طمع کار افتد! در این موقع دزدان جامعه خوب می توانند انگشت بر نقطه حساس کشور گذاشته

دست غارت از آستین برون آورند. زیرا آسانست قاضی را تطمیع کنند و اموال دیگران را برابیند.

و- اگر قاضی دستخوش احساسات و عواطف گردد و بگاہ مرافعه سر در قدم دل گذارد و تسلیم هوسهای ناهنجار و عفریت شهوت شود، روزگار بر امت اسلام تیره خواهد شد و احکام الهی معطل خواهد ماند.

ز- قاضی نمی تواند در اولین لحظه که حقیقت یک تن از متداعیین را احساس کرده بیدرنگ حکم صادر نماید. زیرا ممکن است نظر بدوی بخطا رود. آن کس که در خون و مال و ناموس و حیات جامعه دست فرو می برد و با یک سخن یکی را حاکم و دیگری را محکوم معرفی می نماید، باید در منتهای دقت و دوراندیشی پایان کار را تا هر کجا که منتهی می شود، بمد نظر آورد.

ح- خوب است که قضات از جسارت مدعیین دلتنگ نشوند و آن چنان که اسیر شهوت نیستند گرفتار غضب هم نباشند. با ملایمت و بردباری بحلّ و عقد امور اقدام نمایند.

ط- از من بقاضی بگوئید که در کشف مطالب چندان تعجیل مکن، بگذار به آهستگی حقیقت مطلب آشکار شود، زیرا مطمئن نیستم کاری که با شتاب انجام گیرد بحقیقت مقرون باشد.

ی- در آن موقع که محکمه عدالت بصدور حکم تصمیم می گیرد، باید

همچون کوهی محکم، آهنین و نظیر شمشیر هندی برنده و قاطع باشد، و هرگز جائز نیست که محکمه در فتوای خویش دستخوش تردید و حیرت گردد.

ک- اگر قضات مردمی خودپسند و خویشان خواه باشند، کفایت غارتگری بهنگام داوری بمدح و ثنای قاضی زبان گشاید و آن تیره بخت را با مستی الفاظ و شطری تملق و چاپلوسی بدام خویش در بند کشد.

ل- اگر قضات ساده دل و زود باور انتخاب شوند، زود فریب خورند و بی تأمل باور کنند و حقوق بیچارگان بیهوده و ناچیز گردد.

این گونه قاضی که تعریف کرده ام، سخت کمیاب و گمنام باشد و دیر بدست آید، اما تو ای والی مصر، ای مسئول بندگان خدای، ناگزیری که تمام این شرایط را در انتخاب قاضی رعایت کنی.

الا ای مالک، ترا وصیت می کنم که همواره کارمندان دولت خود را سیر نگاهداری، بویژه قضات را.

هرگز مگذار که عمال مصر محتاج و درویش باشند، زیرا در این وقت دست خیانت بر آورند و بهر عنوان که باشد مال مردم بخورند.

آن چنان قاضی را ببذل مال و افزایش حقوق توانگر ساز که در دادرسی مردم دهان برشوه نیالاید و محکمه عدالت را قلعه دزدی قرار ندهد. قاضی را از دیگر عمال دولت محترم تر بشمار و در محضر خویش از او تجلیل کن، تا با پشت گرمی مقام حکومت، خویش را از تهدید بزرگان مصر ایمن داند و در داوری دادگر و عادل باشد، زیرا ممکن

است جهّال قوم که مردمی بی شرم و کم آبرویند، دادگاه را بافسار گسیختگی و بی پروایی خویش تهدید نمایند و از انصاف و عدالت منحرف سازند.

مگر نمی دانی که ترس همچون احتیاج بر اراده و تقوی غالب شود و زمام اختیار را از دست برون برد؟ این نصیحت بدان گفتم که لختی خاطر ترا باوضع دیروز باز گردانم.

کشور ما در خلافت گذشته محیطی پر فجایع و افتضاح آمیز بود .

اشرار حکومت می کردند و اوباش بر کرسی فرمانفرمایی متکی بودند.

دین ما در دست مشتی دون فطرت و نانجیب اسیر بود و تشکیلات ممالک اسلام بر محور هوس و شهوت چرخ می خورد.

در آن دوره نکبت بار، متنفذان و اعیان بنی آمیه که بر اندام ضعیف آن خلیفه پیر تکیه داده بودند، هر چه می خواستند می کردند و هر کرا بیچنگ می آوردند می کشتند، مالی نمانده بود که غارت نکنند و ناموسی نه که پرده احترامش را با چنگال توّحش ندرانند. در همان دوره یکی از حربیه های شقاوت که از دست این طایفه بر پیکر قرآن و قانون فرود می آمد تهدید قضات بود.

آنها می خواستند که بر مظالم خانمان برانداز خویش پرده حقانیت بپوشند. خدا را اغفال نمایند و تاریخ را فریب دهند.

بروی همین پندار ناپاک و عقیده ملعون، ناگزیر بودند که از محاکم عدالت و فتاوی قضات استفاده کنند.

اکنون که دولت ما دست دور باش بر سینهٔ اراذل و نانجیبان زد و از عظمت و غرورشان بحضیض تیره بختی فرو کشانید، نکند که بار دیگر چنگ توسل به دامن عدالت زند و قضات را بوعده یا وعید از احقاق حق منحرف سازند؟! ای مالک! اکنون در بارهٔ حکام و عمال تو که در مصر انجام وظیفه می نمایند، سخن می گویم:

همچنان که در سازمان ارتش و دادگستری ترا مکرر بانتخاب مردم آزموده و شریف سفارش کردم، راجع بفرمانداران آن کشور نیز پیش از همه چیز همان سفارش را تجدید میکنم، یعنی می گویم که:

حکام و نمایندگان تو در شهرستانها و ایالات سرزمین کهن مصر باید از احرار و نجبا انتخاب شوند.

زنها، زنها، ای پسر حارث مبادا از اعمال خویش، هر که باشد، دیناری بهدیه قبول کنی، زیرا این عمل دلالت بر آن میکند که حاکم خویشان هدیه می پذیرد و تملق دوست می دارد.

من حکمرانی را که این چنین باشد، دوست نمی دارم. عمال تو باید از نظر تاریخ خانوادگی نجیب و شرافتمند باشند.

باید در محیط عصمت و تقوی پرورش یافته باشند ای پسر حارث! تا می توانی تازه مسلمانان را بحکمرانی برمگزین.

ص: 255

آنانی که از دیرباز بدین شریف اسلام سر تسلیم فرود آورده اند، مردمی عقیف و پاک دامن و روشنفکر و مهربانند، آنها از نظر طول سابقه در اسلام بناموس و مال مردم با چشمی پر حیا می نگرند و دست خیانت بسوی دارایی غیر دراز نمی کنند.

آری دیربازی است که همای فرخنده شریعت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بر سر آنها سایه انداخته و آهنگ دلنواز قرآن در پرده گوششان صدا کرده است. آنها اسیر شهوت و پای بند هوسند. لازم است یک بار دیگر متذکر شوم که حکام دولت تو باید از حطام دنیا کامیاب و بی نیاز باشند.

تو چون درباریان خویش را سیر نگاهداری، گرسنگان از تناول آنان محفوظ مانند گذشته بر این، کارمندی که از خزانه کشور حقوق کافی دریافت می دارد، همین که بمقتضای رذالت خیانت کند، در محضر دادگاه معذور نخواهد بود، و از چهار طرف راه بهانه بروی او مسدود خواهد شد. ولی حاکم بیچیز اگر چیزی از بیت المال غصب کند، ممکن است پریشانی خویش را شفیع گناه خود قرار دهد.

الا- ای مالک، هرگز از جریان امور کشور و طرز سلوک حکام با رعیت لحظه ای غافل مباش، بجزئیات امور شخصا رسیدگی کن و گزارشهای کشور را تا آخرین کلمه با کمال دقت بشنو.

مقتضی است بمنظور انجام این مسئولیت بزرگ بر عمال خویش گروهی باز رسان مخفی بگماری تا پنهانی ترا از چگونگی مملکت

مستحضر دارند. بازرسان باید رفتار حاکم را در حوزه مأموریت او با منتهای احتیاط مراقبت کنند و کوچکترین خلاف را بی درنگ بمرکز حکومت مصر گزارش دهند.

این عمل چنان فرمانداران ترا در ایفای تکلیف محتاط و دقیق خواهد کرد که از بیم بازرسان پنهان در غیاب و حضور بر هیچ حرکت مخالف اقدام ننمایند.

برعیت ظلم نکنند و در رسیدگی بمظالم و شکایات قوم خونسردی و تعلل روا ندارند. در آن موقع که بازرسان بر خیانت حاکمی شهادت دادند، اجازه داری که آن دون فطرت پست را در کمال مذلت و خجالت بسوی خود فرا خوانی، آنچه را که از دیگران ربوده، تا آخرین دینار، از او بازگیری و بدان شکنجه و عذاب که قرآن مجید دستور داده کیفرش دهی، او را برای همیشه از خدمات دولتی محروم سازی و داغ ننگین خیانت را آن چنان بر پیشانی بگذاری که تا قیامت بهیچ وسیله سترده نشود و آن اندازه در فضیحت و رسواییش اصرار نمایی که تا جهان باقیست سرافکننده و شرمسار بماند، تا همه او را بشناسند و از سرگذشت او درس عبرت خوانند و در نتیجه از حدود حق و حقیقت منصرف نشوند.

الا ای پسر حارث، در امور مالیة کشور نیک بیندیش و متصدیان خراج را سخت مراقب باش.

دارایی روح مملکت است، و سازمان معیشت و حیات جامعه بر

ثروت آن گردش میکند، بنا بر این اگر اوضاع مالی قوم آشفته باشد، انتظام مصر را توقع مدار.

مملکت بمثابه خانه ای است که ملت خانواده آن را تشکیل می دهند. دارایی آبروی آن خانه و مدار زندگی آن خانواده است.

آری کلیه نیازمندیها و حوائج مردم بر خراج مملکت تحمیل می شود.

تو مبانی مالی را محکم کن تا رشته جان و رگ حیات مصریان استوار باشد.

بتو و همه فرماندارانم امر میکنم که قبل از اقدام در استفاده از مالیات کشور بعماران و آبادی پردازید. نخست زمین را اصلاح و آماده کنید، آن گاه بکشاورزی و درو پردازید.

نخست خانه بسازید، سپس در آنجا نشیمن گیرید. دوست می دارم که حوزه حکومت شما معمور و آباد باشد، کلبه های فقرا و کوخهای دهگانان از فروغ توانگری و نشاط روشن باشد.

راستی وقتی که در کشوری نیازمندان و درویشان کمتر اوفتند و بازار زندگی رواج باشد، حاجتی بتشکیلات مالیّه نیست.

ما مالیات را برای مردم می خواهیم، ما خراج را می گیریم که باریاب حاجت و بیچارگان برسانیم. آن موقع که همه ثروتمند و توانگر باشند، چه نیازی بدریافت خراج خواهیم داشت؟! در آن وقت مطمئنم که سراسر کشور خزانه و همه جا صندوق معتبر و آبرومند دولت ماست.

ای حکومت‌ها، آیا می‌دانید که کس نتواند از ملک ویران خراج ستاند؟! آیا می‌دانید که چون مستمندان را بادای مالیات الزام‌کنند، ناگزیرند که آخرین سرمایه‌ هستی خود را به خزانه دولت تسلیم نمایند؟ آیا در این صورت ببقای مملکت امیدی و بر شرافت حکومت اعتمادی باقیست؟ در تشکیلات ما آن حکمران که پیش از آبادی حوزه مأموریت خود باخذ خراج پردازد، کسی است که تیشه برداشته همی خواهد ریشه حیات کشور را قطع کند.

ما بآن نابخرد پاداش بزهکاران خواهیم داد .

بنا بر این اگر در نتیجه حادثه ای از حوادث روزگار زندگی بر کشاورزان مصر تباه شود، مثلاً باران از آسمان نبارد یا شط نیل از طغیان سودمندش فرو نشیند، کشتزاران خشک و بی آب مانده برزگران تهیدست و ناچیز شوند، وظیفه فرمانداران است که بامرای خراج و کارمندان امور مالی در باره مصریان سفارش کنند و تا حدودی که نخست بمصلحت ملت و در درجه دوم بصلاح دولت منتهی می‌گردد، از مالیات توده کسر و بوامداران تخفیف بخشند.

توهمی پنداری که این تخفیف، خزانه مصر را تهی خواهد ساخت و بر دولت ما زیان خواهد رساند، ولی ما بمصالح عالیة کشور اسلام از

همگان دقیق تر و آشنا‌تریم.

باید تکرار کنم که: دولت ما، با تمام وسائلی که در دست دارد، مصمم است بآبادی مملکت و آسایش رعیت پردازد و بیان آشکارترش آنست که امیر المؤمنین با تمام قوای خود وامدار و گروگان رفاه و آسایش ملت اسلام است. آن خراج که تهیدستی در اثر فشار عمال دولت بخزانه تسلیم می کند، شعله آتشی است که در توده پنبه همی افکند.

ما پنبه را با کمال احتیاط از آتش بدور داریم.

ای فرماندار، از بار گران ملت لختی بردار و بگذار که پرتگاه حوادث و ظلمات انقلاب را کاروان ما آسانتر طی کند و بار وظیفه را سالمتر بمنزل رساند.

نگران مباش که سالی خزانه مصر تهی باشد و در مقابل مصریان آسوده خاطر و توانگر باشند.

چون چنین کنی و مالیات بمقتضای ثروت کشور و در آمد سال دریافت داری، همی بینی که رعیت خرسند باشد و مملکت توانگر و با نشاط.

حدود حکمرانی تو آباد شود و یاد نیکوی تو بر زبانها جاری گردد و مهر دولت در اعماق قلوب جامعه ریشه دواند، آن چنانکه روزگاران یادگار عدل و داد ما از تاریخ کشور مصر سترده نشود.

بگذار حکومت ها هر چه می خواهند بگویند، حکومت ما

ص: 260

معتقد است که هرگز کشور خراب نشود، مگر آنکه کشور داران با دست جور تیشه برداشته کاخ سعادت ملت را بر سر تهی مغز خویش ویران کنند.

من مطمئنم همین که حوزه فرمانروایی تو از مهربانی و عدالت فرمانروای خویش اطمینان یابد، فرمان ترا هر چه باشد بجان خواهد خرید و عاشقانه در اوامر تو قیام خواهد کرد.

بیا با تو حدیث حاکم ظالم باز گویم و اندیشه ناپاک ستمگر را آن چنانکه دریافته ام، داستان کنم:

تیره بختی که سود خویش همواره در زیان دیگران می بیند و بجز خویشتن کس را دوست نمی دارد، خدای را نمی شناسد و از ننگ رسوایی حذر نمی کند، روزی چند زمام جمعی بمشت گیرد و خود را در فرصت کوتاهی می یابد که باید با تمام نیرو با استفاده و ذخیره پردازد، او بیدادگر است و بیداد را مهلتی طولانی نیست.

او این حدیث را شنیده و نیز از افسانه های پیشین عبرت گرفته است. بنا بر این دست ستم بیرون کند و مظلومه آغاز نماید.

بزرگترین عوامل دزدی و خیانت در حکومت ها عدم اطمینان و سستی اعتماد بر بنای حکومت است.

آنکه حکومت خود را دو روزه میدانند، چه کند اگر در این دو روزه عمری را منظور ندارد و معیشت خویش را تا دورترین آینده ها تأمین نکند؟! پس ای پسر حارث، بهوش باش و مردم آزمند و سفله را که بر

نفس خویش اتکا ندارند و پایه فرمان خویش را استوار نمی دانند، بافتخار کارگزاری ما سربلند مساز.

مالکا، یکی در دبیرخانه قدم گذار و از احوال دبیران حکومت لختی باز پرس. دبیرخانه در سازمان حکومت نقطه ای بس حساس و خطیر است. تا نکند که نویسندگان زشت کردار و فاسد در دارالانشاء تو قلم بگیرند و ستم کنند؟! دایره رمز را در دبیرخانه بمردم پرهیزگار و پاکدامن بگذار. آنان را که دارای قلبی رویین و فکری درخشانند، و نیز بمصالح امور لشکر و کشور ایمان و علاقه دارند، رازدار حکومت کن و گنجینه رمز را بدست احتیاط آنان باز گذار.

ای پسر حارث، از آن کس بیندیش که راز کشور بداند، و روزی که مقتضیات حکومت خاتمه خدمتش را ایجاب میکند، بر تو پیا شود و اسرار نگفتنی را در میان دوست و دشمن فاش کند، وظیفه حاکم آنست که شئون دفترخانه خویش را با دقتی تمام منظم کند و بکوچک ترین امور مکاتبات با اهمی بیشتر رسیدگی فرماید. هرگز مگذار نامه ای از عمال مصر بلا جواب ماند، یا گزارشی دستخوش بی اعتنائی و غفلت شود. پیمانهای خود را با دول همسایه بدقت و احتیاط استوار کن و مقررات کشور مصر را بصورت آیین نامه تنظیم و بوسیله دبیرخانه منتشر ساز.

مالکا، آنچه تو بستی نباید بدست دبیران حکومت گشوده شود و آنچه را که تو گشادی دیگران حق بستن ندارند.

دبیر حکومت باید علاوه بر خصلت مقدّس پرهیزگاری و پاکدامنی، مردی خودشناس و آبرومند باشد. می خواهیم بگویم: تا شخص بمقدار خویش ارزش نگذارد، بمقدار هیچ چیز ارزش نتواند گذاشت.

ای مالک، نه تنها نویسندگان و دبیران حکومت، بلکه عموم عمّال تو باید بفضیلت خودشناسی آراسته باشند، یعنی قبل از آنکه دیگران را بشناسند، بموقّیت خود معرفت یابند. زیرا آن کس که نسبت بنفس خویش جاهل باشد، در باره دیگران جاهل تر خواهد بود.

کارمندی که موقعیت و وظیفه خود و شرافت سازمان دولت را چنانچه شایسته است نداند، بر کار خود ارزش نگذارد و در نتیجه امور مملکت مختل و معطل ماند.

اگر چه ضمن اشاره بوضعیت دبیرخانه مصر و منشیان تو این دستورات از جانب ما القاء می شود، ولی باید بدانی که بویژه این طایفه نیست، بلکه کلیه اعضای فرمانداری مشمول این شرایط و امتیازات خواهند بود.

حکمرانا، در آن هنگام که دبیری را بمنظور انجام کارهای دفتری استخدام میکنی، ممکن است بر تظاهر دلفریب مستخدم و حسن ظنّ خود در این استخدام تکیه کنی، ولی بهوش باش که بر راه غلط همی روی.

داوطلبان خدمات دولتی قومی چاپلوس و خود آریند. بیشتر ظاهری آراسته و باطنی از فضائل تهی دارند. گندم می نمایند، ولی جو می فروشند. خود را در موضوع خدمت مرجوعه متخصص و کارآمد نشان می دهند

و غالباً در کار خود فرو می مانند. در این موقع ناگزیری که پای بر احساسات خود و چرب زبانی چاپلوسان گذاری و موقعیت داوطلب را در جامعه بازیابی.

نیکو بنگری که این خدمت گزار در دولت پیشین چه پیشینه ای دارد و طرز سلوک و رفتارش با مردم مصر بر چه منوال بوده است و علما و پرهیزگاران در باره او چه می گویند؟ همین که بر حسن وجهه و محبوبیت کارمندان در خارج اعتماد کردی، بیدرنگ زمام کار بکف با کفایت او گذار.

اگر با رعایت این شرایط عضوی بخدمت بر گماری، خدای از تو راضی و مصریان ترا سپاسگزار باشند. علاوه بر این اگر نعوذ بالله کار بر وجهی دیگر برگردد. و امین ملت دست خیانت دراز کند، شرافت حکومت محفوظ نخواهد ماند و تو در پیشگاه پروردگار و جامعه معذور نخواهی بود.

در آن هنگام که بر خانواده های مصری و قبائل مختلف آن کشور ولی و رئیس بر می گماری، حتی المقدور هم از آن قبیله یک تن را انتخاب کن و مگذار بیگانه ای در عشیره بیگانه فرمانروا و حاکم باشد. زیرا در این موقع بیم آنست که اهل قبیله از اطاعت بیگانه سرپیچی کنند و فرمانش را بزیر پای گذارند و این عمل ترا مجبور کند که با تمام نیروی خود، بنام حفظ اوامر حکمرانی، عشائر گردنکش را سرکوب سازی و مقررات دولت را القاء کنی. پیش از آنکه کار بجاهای باریک کشد و ترا بکشمکشهای داخلی گرفتار سازد، در اندیشه عاقبت کار باش و انتظام امور قبائل را هم برؤسای قبائل گذار.

ای مالک گوشدار که اکنون نوبت ببازرگانان و ارباب پیشه و هنر رسیده است. بدان ای پسر حارث که رشته حیات کشور در دست بازرگانان

و هنرمندان است. این طائفه سرچشمهٔ منافع و در آمد جامعه می باشند که بدون آنها مملکت تهیدست و بینوا گردد و گرفتار فقر و فلاکت شود.

ترا سفارش میکنم که در بارهٔ تجّار و صنعتگران از هر گونه مساعدت و تشویق خودداری مکن و آنان را که پیوسته بِنفع مملکت و ملت کار میکنند نیک احترام گزار.

الا ای فرماندار مصر، بازرگانان آن سامان خزانه های متحرک دولت مصرند که پیوسته با کاروانیان خشکی و کشتی رانان دریا اینجا و آنجا بسود کشور جلب منفعت میکنند و مبانی اقتصادی و مالی دیار اسلام را استوار و محکم می دارند.

این جماعت را می توانم سربازان اقتصاد نام بگذارم که در سینهٔ پهناور اقیانوس ها و آغوش دره های ژرف و حتی قلّهٔ آسمانهای کوهها مرکب میرانند و با فقر و فلاکت میهن خویش مبارزه و پیکار میکنند.

هیچ می دانی، دیگران را یارای آن نیست که وظیفهٔ بازرگانان را انجام دهند؟ بعلاوه تجّار کشور مردمی صالح و خیر اندیشند که سر آشوب و فکر فتنه ندارند. آنان بیش از سایر طبقات با آرامش و سکون محیط خود علاقه مندند، زیرا نخستین حربه ای که از دست انقلاب بر پیکر جامعه وارد می شود، بازار کسبه و تجّار را درهم خواهد شکست. از این رو اینان بسیار صلح طلب و ملایمند، ولی باید دانست که در این طایفه دون طبعان و پست - فطرتان بسیارند.

بازرگان غالباً بخیل و کوتاه نظر افتد و تا درجه ای در حرص و آز حدّ افراط پیماید که از مردمی بدور باشد. نه خویش خورد و نه بدرویشان باز گذارد. بزرگترین عیب های بازرگان خصلت پست و نکوهیده احتکار است که: چون بر متاعی دست یابد، بیدرنگ در انبار پنهانش کند و همی در استتارش بکوشد، تا از گردش روزگار استفاده کرده آن ذخیره را با بهایی هر چه گرانتر ببندگان خدای بفروشد.

در آن ایالت که تجّار محترک پیدا شوند، پیداست که زمام امور را حکمرانی دون طبع و ذلیل بدست دارد، آن چنانکه از عهده وظائف کشوربانی بخوبی بر نیاید و نتواند مردم بازاری نشین را در برابر قانون خاضع و مطیع سازد.

ای پسر حارث، بموجب این فرمان مأموری که جدّ از عمل پست و ناهنجار احتکار در بازار مصر ممانعت کنی، زیرا که پیغمبر عزیز (صلّی الله علیه و آله) جدّ احتکار را تحریم فرموده است.

باید عمل داد و ستد طوری انجام شود که سود متعاملین بقدر نسبت محفوظ ماند و نظام معاملات تأمین گردد. باید مراقب باشی که مطابق موازین عدالت، قانون ارزشها بر قرار گردد و بایع و مشتری با رضایت خاطر از هم جدا شوند.

تاکید میکنم که: محترکان را عفو مکن و چون بر آن ناکسان دست یافتی، ایشان را طبق مقرّرات شرع کیفر فرمای، ولی فراموش مکن که هرگز مجازات را نباید از حدود مقرّرات در گذرانید.

هم اکنون ترا در این فرمان بتهیدستان و خانواده های پریشان خاطر وصیت میکنم: زنهار، زنهار، ای سردار نخعی این طایفه را که قومی عاجز و مسکین اند و همواره در احتیاج و بینوایی بسر می برند، از اندیشه بدور مدار.

در میان درویشان مردمی یافت میشوند که با کمترین نوایی قناعت کنند و همّت بلند آنها بنیروی حیا مانع است که دست نیاز بر در ثروتمندان دراز کنند، و نیز گروهی که تکدی نمایند و بقیمت آبروی خویش نان بدست آرند و شکمهای گرسنه را بدین وسیله راضی سازند.

خداوند متعال تو و همه توانگران و ارباب نعم دنیا را بسر پرستی بینوایان سفارش فرمود که از حال تهیدستان بیخبر نمانید، پس بر سفارش خدا قیام کنید و میان باجرای اوامر پروردگار بندید.

در آن هنگام که به تقسیم بیت المال اقدام میکنی، بیچارگان مصر را، چه آنها که در مرکز حکومت مقیم اند و چه آنان که ساکن ماورای صحراها و فلواتند، از بهره کافی فراموش مکن و میان نزدیک و دور فرق مگذار.

نکند که جلال حکومت تو بر فقرای مصر تحمیل شود و عظمت وظیفه بینوایان را از پیرامون تو بدور افکند؟! حکومتها معتقدند: اگر در انجام وظیفه خود کبریا و نخوت فروشند، معذور باشند، چون بقول خودشان تکلیفی بس مهم را انجام

می دهند. بحکام خویشتن خواه و مغرور از جانب من بگویند که: وظیفه چه کوچک و چه بزرگ محترم است. شما با تمام جدّیتی که در انتظام امور کشور قیام می کنید، اگر در خلال عمل کوچکترین دلی را بیازارید وظیفه خود را ناقص انجام داده اید و در پیشگاه عدل خدا و دربار امیر المؤمنین مسئول و سزاوار کیفر خواهید بود. شخصا بداد دادخواهان پشمینه پوش برپا شو. چون که آن کهن جامگان را ببارگاه حکومت بار ندهند و مظالم آنان را بعرض ملوک و زمامداران دیر رسانند. در بین کارمندان مصر گروهی را که بر امانت و دیانتشان خاطری استوار داری برگزین، و آن گروه را بویژه جهت رسیدگی بعرایض مستمندان برگمار، و با این وصف خود در کوی و برزن بجستجوی ارباب حاجت برخیز و مخصوصا پریشانان را که در هر محیط از همه مظلوم تر و از همه خاموش ترند، هنگام تشکیل دادگاه بر دیگران مقدّم دار.

الا ای مالک یتیمان را می شناسی؟! کودکان خردسالی که در حسّاس ترین سنین عمر پرستار را از دست می دهند و همچون نونهالی که در آغاز رستن بی باغبان ماند پژمرده می - شوند، در هر کشور که باشند پدری جز حکومت وقت ندارند.

پس ای حکومت مصر، کودکان در بدر را یکجا گرد آور و در تربیت آنها دقیقه ای فرو مگذار.

مالکا، از پیران کهنسال، که بگذشت روزگار موی مشکین را همچون کافور سرد سفید کرده اند، احترام و تجلیل کن.

آدمیزاده که عمری طولانی را بسر برد، بار دیگر با آغاز زندگی باز می گردد، یعنی برای نوبت دوم کودک و کوچک می شود.

پیران دلی نازک و زود رنج دارند، اندامشان نحیف و آوایشان کوتاه و بی اثر است.

چگونه کودکان را می نوازی؟ بر همان منوال پیران را بنواز! وصیت های من بر مقام محترم حکومت بس گران می آید، ولی چه باید کرد؟ انجام اوامر پروردگار و ایفای تکالیف انسانیّت مشکل است! رادمردانی که وظیفه شناس و خدا پرستند، این برنامه را با همه دشواری و اشکال بسیار آسان انجام می دهند، چون بخاطر طهارت طینت و بزرگی روح یزدان مددکار و کمک آنهاست.

مالک، با همه سفارشها که در این فرمان بمنظور عمّال و قضات ایراد شده است، باز هم مطمئن نتوانم بود، مگر در موقعی که در برنامه شخصی خود هر ماهه یک روز بار عام دهی و عموم مردم را یک جای ملاقات کنی و مخصوصا حاجتمندان و دادخواهان را بنام پیش خوانی و باصرار از تظلم و عرایض آنها تحقیق کنی.

بهنگام بار عام لازمست که شدیداً قانون طبقاتی لغو باشد.

و همگان بدون کوچکترین امتیاز یکجا گرد آیند.

در آن روز ترا، ای مالک، نیازی بسرباز و پاسبان مسلح نیست. و نیز سپاهیان خود را اجازت مفرمای که گرداگرد تو حلقه زنند، زیرا این

سازمان ایجاب میکند که ضعفا و بیچارگان از تشریفات مقام حکومت هراسان گردند و هنگام عرض تظلم بلکنت زبان و اضطراب خاطر گرفتار شوند و در نتیجه عمل دادرسی عقیم ماند.

ای پسر حارث، اگر تو بیاد نداری، مرا فراموشی نیست.

آن چنانکه گویی هم اکنون پیغمبر نازنین (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) با آهنگ دلنواز خود در گوش من می فرماید:

«تقدیس نمی کنیم آن توده را که حق مستمندان از نیرومندان باز نگیرند. ویران باد آن عدالتخانه که اعتماد دادخواه ضعیف بر پاکدامنی قضات استوار نباشد و بهنگام دادخواهی همچون بیمناکان بریده و نادرست سخن گوید، از آن دادگاه و از آن ملت تا برستاخیز خشنود نیستیم و پروردگار من نیز هرگز از آنان خشنود مباد».

با ارباب رجوع آن چنان مدارا و ملاحظت کن، که هر چه داند باز گویند و هر چه توانند تظلم کنند، و مطمئن باش که خداوند دادگر ترا پاداش گران خواهد داد.

در آن وقت که عرض مظالم صورت گیرد و بار عام داده شود، فرصت خوبیست که بر پای خیزی و در کمال فصاحت و اختصار احکام الهی بازگویی و منهیات و منکرات را آن چنانکه لازم است یاد نمایی.

نکته ای که لازم است در این فرمان یادآور شوم، موضوع نامه هایی است که از طرف حکام مصر با مرکز حکومت مبادله می شود.

تسهیلاتی که حکمرانان حوزه تو بمنظور ایفای وظیفه و تسریع در اجرای امور از تو درخواست می کنند، باید سریعاً اجابت شود و نیز باید آگاه باشی که کلیه مراسلات اداری را دبیرخانه حکومت از عهده نتواند برآید، لذا لازمست که نامه های حسّاس و فوری را شخصاً بنگاری و در تحریک چرخهای امور کشور اهمال روا مداری.

دبیرخانه را در انجام وظایف خود آزاد و رها مگذار، زیرا اعضای آن ممکن است در بعضی امور دستخوش کینه و حسد شوند، و حقوقی که باید در نتیجه فرمان حکومت بصاحبان حقّ باز گردد، معطل ماند.

آن چنان کار را بروزها قسمت کن که روزانه مطابق برنامه انجام وظیفه شود و امور در اثر عدم انضباط و ترتیب مختل و آشفته نماند.

با آنکه تو بهنگام رتق و فتق امور کشور، خدای خود را عبادت و اطاعت میکنی و احکام مقدّس قرآن را بگردش و جریان می گذاری، باز ایزد متعال را بر تو حقوقی ویژه و ثابت است، یعنی: تنها انجام کارهای اداری فریضه نماز و مراسم بندگی را از ذمه تو ساقط نمی کند.

بنا بر این چون بانگ نماز در دهند، بمسجد قدم رنجه فرمای و با مسلمانان در پیشگاه خداوند رکوع و سجود کن.

خوشا بحال تو ای مالک که پس از تنظیم امور جامعه و اصلاح معاش آنان همچنان با مردم بنماز بر می خیزی و با صمیمیت کامل دستهای پاک خود را بسوی خداوند بیچون دراز میکنی.

نه آن چنان در ادای مستحبات نماز و زوائد پردازد که پیشه وران و

صنعتگران از کار خویش باز مانند، و نه آن اندازه عجله و شتاب روا دار که قوائم مقدّس عبادت ضایع و شکسته گردد.

الا ای پسر حارث، حکومت های کسری و قیصر از مردم روی همی پوشانیدند و از مجامع عمومی و غمکده های مستمندان گریزان همی بودند.

اما تو ای حاکم مسلمان، نباید از ملت خود محجوب و پنهان باشی، تو باید بیش از همه با مردم تماس و آمیزش داشته باشی تا جزئیات زندگی ملت در نظرت آشکار و واضح باشد.

مگر حکمران بشر نیست؟ مگر او را نمی توانند فریب دهند؟ مگر ممکن نیست در پیشگاه تو حق باطل و باطل حق جلوه کند؟ در آن موقع که شخصا در معرکه مصریان قدم گذاری، چنان بر احوال قوم واقف شوی که از فریب و نیرنگ خیانتکاران محفوظ و بر کنار مانی.

مالکا، حق را نشان و علامت نیست که در برابر دیدگان جلوه کند و شخصیت خود بنمایاند.

پیکر حق همیشه در پیراهن باطل پوشیده و پنهان است، رادمردی باید که دست تحقیق و تتبع دراز کند و آن پیکر پاک را از جامه نارسا و آلوده فریب عریان سازد.

ای پسر حارث، از این دو صفت بیرون نخواهی بود: اگر مردی بلند همت و بخشنده باشی چه پنهان و چه آشکار دست نیازمندان به جانب تو دراز خواهد بود، و اگر کوتاه نظر و پستی، چه پنهان و چه آشکار

کسی بحاجت حلقه بر درت نخواهد زد، بنا بر این از دیگران چهره چه پوشی و در کنج کاخ پشت پرده های فروهشته و درهای فرو بسته چه نشینی؟! مالکا، من آن چنانکه از پیادگان موکب حگام و پیرامون گردان دربار حکومت، اندیشناکم، هرگز از حاکم اندیشه ندارم. وای که این طایفه چه ناپاک سرشت و پست فطرت افتند؟! بنام حاجب و خدمت گزار باشند، ولی هزار بار بیش از پادشاه کبریا و نخوت فروشند! بر بندگان خدای سخت گیرند و احترام طبقات منظور ندارند.

من نمی گویم که تو یکباره نام این جماعت را از دیوان حکومت مصر حذف کن، و از خدمت آنان بی نیاز باش، بلکه می خواهم که حاشیه- نشینان و درباریان تو با ملت تماس مستقیم نداشته باشند و جز وظیفه خود، بکارهای دیگر دست دراز نکنند.

حکومتها در دولت من اجازه ندارند که نسبت بدرباریان و چاپلوسان کاخ فرمانداری بخششهای ناستوده کنند و مرحمتهای بیجا مبذول دارند.

حکومتها اجازه ندارند که پیروان خود را بی پروا و آزاد بگذارند تا در شئون زندگی ملت و مصالح عالی دولت دخالت کنند.

حکام نباید که کوچکترین تحمیلی بر افراد ملت روا دارند تا کارمندان حکومت از این رویه سرمشق گیرند و مستقیما بر خون و مال مردم فرمان صادر کنند. در هر حکومتی که عاملی ستمگر پیدا گردد یا خادمی لجام گسیخته و خود سر قد برافرازد، حاکم را آن چنان کیفر کنم که هزار بار حق ستمدیدگان جبران شود، و خرابی مستخدمان و عمال جزء مرمت گردد

زیرا مسئول مستقیم ملت حکمرانست، نه خدمتکار. اگر پیروان تو ظالم و نابکار افتند، نو در پیشگاه عدالت ما و صفحات تاریخ مسئول خواهی بود.

آیندگان ترا مذمت کنند و نگرندگان آن ظلم و ستم از چشم تو ببینند.

الا ای پسر حارث، در اجرای اوامر الهی میان خویش و بیگانه فرق مگذار و پسر خود را بر سیاهان صحرای مصر رجحان مده! حق سنگین است و برداشتن آن دشوار. استخوانی آهنین و اندامی از پولاد می - خواهد که در زیر بار گران حق فرسوده و خمیده نشود.

تو ای آهنین پیکر، از سنگینی حق منال و بار طاقت فرسای وظیفه را مردانه بمنزل برسان.

اگر روزی در طیّ انجام وظیفه باشتباه پای از حدود حق بیرون گذاری و ملت مصر از لغزش تو آگاه شوند، بر خطای خود اعتراف کن و در مسجد صلاّی عام در دم و بی پروا از جامعه پوزش خواه.

این عمل مصریان را حقگو و پرهیزگار بار می آورد و در انتظام امور مملکت ترا یاری و کمک می دهد. مردم یقین می کنند که لغزش از هر که صادر شود، ناپسند و قبیح است و همین که بزشتی و نکوهیدگی گناه واقف شوند، حتی المقدور از آن بر کنار خواهند ماند.

همی خواهیم که کلمه ای چند از مراسم پیکار و جنگ و سیاست خارجی کشور مصر سخن گویم و در این فرمان بنام تو یادآور شوم.

در میدان نبرد بسیار افتد که نیروی دشمن سفره صلح اندازد و پرچم دوستی و آشنایی برافرازد، همین که مطابق آزمایشهای سیاسی بر راستی

گفتار دشمن اعتماد کردی و رضای خدای و مصلحت کشور را در صلح یافتی، بیدرنگ صلح کن، زیرا صلح هر چه باشد از جنگ ستوده تر و بهتر است.

صلح آسایش ارتش و آرامش و سور خواهد بود. در روزگار صلح سرباز بر جان خویش ایمن و کشور در امور خود آزاد و راحت است. اما زنهار پس از امضای صلح از دشمن خود غافل و بیخبر مباش! دشمن هر چه باشد، دشمن است. مصالح میدان جنگ و رموز لشکر - کشی خصم خونخوار را بر آن وا می دارد که بجای پیکان زهرآلود بوسهٔ محبت پیشکش کند و بر چهرهٔ غضبناک و دهان آتشفشان خود، پردهٔ بشاشت و فروغ لبخند بگذارد. او چنین کند تا شما باسودگی و اطمینان شمشیر از کمر بکشاید و بندهای جوشن باز کنید، آن گاه یکباره از کمین برخیزد و دمار از روزگار غفلت زدگان بر آورد.

اما مالکا، در پیشگاه من مسئول خواهی بود که چون عهدی با دشمن بستی آن را بزیر پای گذاری و حریف خود را هر که باشد بفریب و نیرنگ از پای در آوری.

عهدنامه محترم است و آن چنانکه سرباز از شرافت خود و کشور خویش دفاع میکند، وظیفه دارد که مضامین عهدنامه را با هر که بسته شده است تجلیل و احترام نماید.

بعقیدهٔ من ملتی که بر عهد خویش پایدار نباشد و بر پیمان و میثاق خود وفا ندارد، چه بزرگ و عظیم و چه کوچک و ناچیز، هر اندازه هم که نیرومند باشد، در نزدیکترین آینده محکوم به

من دوست نمی دارم که ملت اسلام این چنین ننگین و سست پیمان باشد.

وه که چه شرم آور است بت پرستان بر عهد خود وفا کنند و خدا شناسان با آن تعلیمات گرامی و محکم که از قرآن مجید و پیغمبر - محبوب خود گرفته اند، فریبکار و دروغ زن جلوه نمایند.

دشمن هر که باشد، نیکوتر آنکه بزور بازوی تو از پای در آید و به نیرنگ و مکر ذلیل نشود. با هر که عهد بستنی بدانکه نام خدای در آن برده می شود و بناموس عقیده و کیش مربوط می گردد.

بنا بر این عهد شکن در هر حال عهد خدای را شکسته است و هر که باشد بزهکار و روسیاه خواهد بود.

قلعهٔ پیمان قلعه ای محکم است، که در پناه آن آسودن، از هر نیرنگ و حيله ای محفوظ ماندن است.

مالکا، ممکن است که پس از امضای پیمان، کشور مصر دچار مضيقه و اشکال شود و مقتضیات وقت ایجاب کند که پای بر عهدنامه گذاری و رشتهٔ صلح و صفا را قطع کنی. من دستور می دهم که بر سنگینی فشار صلح صبر کن و عهد خدای را محترم بدار. زیرا دوران صلح مطابق پیمانی که بسته شد، زودا که بسر آید و دست های زنجیر شده رها گردد، اما شکستن عهد لگه ای ناپاک و زشت خواهد بود که تا ابد بر دامن اقوام عهد شکن باقی و بهیچ وسیله سترده و شسته نخواهد شد.

ای مالک از ریختن خون های ناحق سخت بر حذر باش.

هیچ ستم بقدر خونی که بناسزا بر خاک ریخته شود، در نزد خدا بزرگ و خشم آور نیست.

در روز رستاخیز نخستین محاکمه ای که در محضر عدل الهی پیش می آید موضوع خونهایی است که بر زمین ریخته شده است.

در قرآن مجید می فرماید: «هر کس که انسانی را بیگناه بکشد، آن چنانست که عموم فرزندان آدم را کشته باشد».

مبادا که سطوت حکومت و عظمت مقام، تو را بر آن وادارد که خونی بدون جرم بر خاک بریزی و زنده ای بیگناه را از مرکب حیات فرو اندازی. دولت اسلام موظف است که خون بیگناهان را از خونریزان باز ستاند.

هر چند هم مقتول شمشیر ظلم تو پست و ناچیز باشد، ما ترا بقصاص آن خون خواهیم کشت، و خداوند بروز محشر از تو در کمال غضب مؤاخذه و بازپرسی خواهد کرد.

عنان خشم را محکم نگاهدار که باید بگویم اگر بر کسی بهنگام غضب مشت بکوبی و بدینوسیله روزگارش پایان آوری، با آنکه عمل قتل مسبوق بتصمیم تو نبود، در دادگاه ما محکوم باعدام خواهد بود. زیرا بنظر من، مشت زدن، همین که از یک تجاوز کند، شمشیر زدن نام دارد.

شما ای حکومت ها چه گمان می کنید؟ آن شمشیر که بر کمرتان

بستیم و آن کرسی که بافتخار شما گذاشتیم، برای آن نیست که خون مردم بریزید یا دسترنج بیچارگان بخورید.

در صورتی که اولیای مقتول بگرفتن دیت رضایت دهند، قاتل هر که باشد باید آن را در کمال میل ادا نماید و نیز سپاسگزار و پوزش خواه باشد.

مالکا، بهترین فرصتی که شیطان با تو خلوت میکند، می دانی کدام فرصت است؟ آن موقع که جامه نخوت و تکبر پوشی و از نفس خویش خرسند و شاداب گردی. پس مباد که در مدت عمر بهر وضعیتی که می گذرانی خود را از موجودی برتر و بالاتر شناسی.

وظیفه تو خدمت برعیت و انتظام امور ملت است. نکند که ادای وظیفه در پیش چشم تو صورتی دیگر گیرد که وادار شوی در مقابل انجام تکلیف خود بر ملت ناز بفروشی و منت بگزاری؟! تو هر که هستی برای مسلمانان افزون از خدمت گزاری نخواهی بود.

مالکا، بهر که هر چیز وعده کردی، در موعد مقرر وفا کن.

زیرا خداوند خلف وعده را سخت دشمن می دارد، آنجا که در قرآن مجید می فرماید:

«این که بگویند و نکنند، سخت خدا را بخشم می آورد».

از عجله و شتاب پرهیز و در انجام وظیفه از لغزش و سقوط بر حذر باش.

کارها را برفق و ملایمت برگذار کن و هرگز راضی مباش که بلجاج و فشار امری صورت پذیرد. زیرا سرانجام نتیجه مطلوب نخواهد داد. همچنان مسائل کشوربانی را سست و ناچیز تلقی مکن و در همان حال که بمدارا می پردازی جدی و فعال باش.

هر کس را بکاری که در خور اوست بر گمار و هر چیز را بجای خود بگذار. بدون فضیلت افراد و رعیت را بر هم ترجیح مده و بدین غفلت حرارت اتحاد و همکاری را میان توده افسرده و خاموش منما. در تمام کارها دقت کن و هرگز در ایفای وظائف حکمرانی بی اعتنا و سهل انگار مباش. اگر در کارهای تو نقصی پنهانست، در پنهانیش مکوش و از رعیت خویش امری را مخفی مدار.

پادشاه بر اصل نخوت و جبروت مقام سلطنت بسیاری از معایب خود را ندیده می انگارد و همی پندارد که دیگران بر نقایص او آگاه نیستند. اما روزی فرا رسد که پرده در روزگار پرده از عیوب تاجدار بردارد و در انتظار دوست و دشمن خوار و خفیفش سازد.

ای مالک بر نفس خویش مسلط باش و زمام عقل و اراده را بدست هرزه گرد هوس مسپار. دست نگاهدار و زبان را در اختیار بگیر.

چون بزهکاری را بدرگاه حکومت حاضر کنند، سخت خشمناک شوی، همی بجوشی و همی بخروشی. زنهار در آن هنگام بکیفر فرمان مکن. زیرا دستگاه مغز و اعصاب تو سخت آشفته است و بیم

آن می رود که حکمی بر خلاف حق بر زبان جاری کنی. اندکی بیاسای و بگذار که فکر تو آرام گیرد و عقل تو باز جای آید، آن گاه بدانچه وظیفه داری اقدام کن. و در چنین موقع تأکید می کنم که پیش از هر چیز روز رستاخیز را بیاد آر و خود را در صف بزهکاران بدیوان عدل الهی ایستاده بنگر.

در حین انجام وظیفه، از سیرت گذشتگان صالح استفاده کن و ملوک پیشین را که در جهان عدل و داد بگسترده و گیتی آبادان کردند، پیشوایی برگزین. بویژه سنت فاضله پیغمبر نازنین ما حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را همواره نصب العین قرار ده.

مالکا، بکوش که مضامین این فرمان را بدقت انجام دهی و مسؤولیت خطرناک خویش را بپاکدامنی و آرامش برگذار کنی.

من بوظیفه خویش عمل کردم و آنچه را که لازمه سفارش بود در این فرمان بیاد آوردم. اکنون نوبت تست که حکم ما را بدست گیری و با رعایت آیات مقدس قرآن بحل و عقد امور کشور مصر پردازی.

من از خداوند مهربان مسألت میکنم که من و تو هر دو را به خشنودی خویش دلالت کند و نام نیکوی ما را در جهان جاویدان بگذارد و نعمت و کرامت خویش را بر ما کامل و تمام فرماید.

من و تو هر دو سربازیم و سزاوار است بنام عزیزترین آرزوهای خود از مقام الوهیت درخواست کنیم که عمر ما را در خاک و خون میدان پیکار بپایان رساند و فضیلت شهادت نصیبمان کند، تا در

آن جهان گلگون کفن و سپید روی از خاک برخیزیم.

ای پسر حارث، در اینجا فرمان ما پایان همی رسد و سرانجام ترا همان سخن گویم که رسول اطهر در پایان زندگانش بمن گفت:

«ای پسر ابو طالب نماز بگذار و از مال خویش تهیدستان و مستمندان را بهره مند ساز و بر زبردستان مهربان و مشفق باش.»

«إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ». و السلام على رسول الله و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

ص: 281

امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرزند بزرگ امیر المؤمنین علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و فاطمه زهرا در سال دوم هجرت متولد گردید و رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) او را حسن نامید.

امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در دیده پیامبر سخت عزیز بود و در دامان پر عطوفت او پرورش یافت.

پس از وفات رسول اکرم، امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در خدمت پدر بسر می برد.

هنگام بازگشت از جنگ صفین امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) این وصیت را بروایت سید رضی، در منزلگاهی که حاضرین نامیده می شد، بنام امام حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مرقوم فرموده است.

این وصیت نامه شامل عالیترین و کاملترین دستورهای زندگانی است و در هر زمان می تواند راهنمای سعادت و خوشبختی مردمان باشد:

پدری پیر و فرسوده که نشاط جوانی را از دست داده بهار عمرش بخزان نزدیک می شود، و امروز و فردا در دیار خاموشان خانه میکند، بفرزند عزیزش سخنی چند بعنوان وصیت همی گوید و او را از خاطرات تلخ و شیرین خویش پندی چند همی دهد.

پدری که پشت باین جهان کرده و روی بدانجهان نهاده است.

پسری جوان دارد که از آن جهان و همچنان بدین جهان در سفر است. پسری که هنوز با حوادث دنیا پنجه نرم نکرده و تلخی روح فرسای مصائب را تاکنون نچشیده است.

پسری که در مسیر زندگانی خود پس از پدر پستیها و بلندیها خواهد دید و کامران نشده ناکام خواهد ماند.

پسری که در نبرد حیات پیروزیها و شکست ها در انتظار اوست.

او هنوز نه شهد پیروزی نوشیده و نه زهر شکست چشیده است.

این پسر بزدگانی خود سختی ها خواهد کشید و رنجها خواهد دید.

من ناگزیرم از آنچه دیده و شنیده ام آگاهش کنم و در تحمل بلیات آماده کارش سازم.

ای پسر، من هر آن گاه که از غم ملّت لحظه ای میآسایم و دمی بخود می آیم، غم خود می خورم و دورنمای آینده را تا آنجا که چشمم کار میکند همی نگرم. در این موقع که بخود می آیم و بر حال خویش همی - پردازم، با ایمانی که چون کوه استوار و سنگین است، ترا در خویش می بینم که گویی خود را در تو و تو را در اعماق ضمیر خود می یابم، آن چنانکه احساس میکنم، اگر غمی ترا دریابد، مرا قدری بیشتر اندوهناک میکند، و چنانچه طوفان حوادث ترا بلرزاند، ریشه قلب مرا مرتعش و لرزان می سازد.

آشکارتر بگویم: من با تو آن چنانم که اگر عفريت مرگ پنجه بجانب تو باز کند، نخست گلوی مرا خواهد فشرد و هنوز رمقی در پیکر تو باقی است که کار مرا بپایان خواهد رسانید. از این رو ناچار نخبه و وصیت های خود را بنام تو می نگارم و آنچه برای خویشتن می پسندم، بتو یادگار می بخشم.

ای حسن، چه من در این جهان با تو باز مانم و چه ترا از آغوش خویش تنها گذارم، وصیت میکنم که در همه حال پرهیزگار باش و خداوند بزرگ را بر پیدا و پنهانت آگاه و مطلع دان.

با خدا باش و نهانخانه قلبت را از یاد او همواره فروزان و آباددار.

پیش از همه چیز نخست بروی دل بنگر و آنجا را که کانون عشق و مهد آرزوست با مهر پروردگار مهربان از همه چیز پرداز. رشته الفت خویش را با آفریدگار در آنجا محکم کن و با آن رابطه گسست ناپذیر همواره با ملکوت آسمانها آشنا باش.

قلب را با نصیحت و اندرز زنده کنند، و در آزمایشگاه زهد و عبادت بیازمایند. با توحید و یقین زره پوشانند، و از پرتو علم و حکمت در آن چراغ افروزند.

هر آن دم که اهریمن هوس و شهوت با پرده نشین قلب خلوت کند، بیاد مرگ افتند، و حدیث گذشتگان مغرور بدو باز گویند.

بخاطرش بنشانند که در زندگی همراه شب و روز تاریکی ها و روشناییهاست. او را نوا خوانند که در روز پیشین پیشینان جهان داشتند و بگذاشتند. بیادش آورند که حملات روزگار طاقت فرسا و سنگین است و در مبارزه هولناک زندگی همچون مردان نبرد هولناک و آهنین قدم باید بود.

ای حسن، اگر می خواهی که تاریخ امت های نخستین را آشکارتر فراخوانی. قدم در کاخهای ویران و اطلال گذشتگان گذار و با یکی با زبان دل سرگفت و شنود گیر.

از آنها پرسش کن و به آنها پاسخ گوی، پرس که کجا بودند و زیستند و هم اکنون بکدام جانب بسیج کردند و چگونه تخت و تاج بگذاشتند و بگذاشتند؟ پاسخ گوی که تو نیز کجا بودی و در کجا بسر می بری، آیا تو نیز همانند

آنان بدنبال کاروان عدم خواهی افتاد؟! ای پسر، هرگز دین را بدنیا مفروش و آخرت را فدای هوس و شهوت مکن. از آنچه نمی دانی لب فروبند و تا ضرورت ایجاب نکند سخن مگوی.

هر آن دم که در پیچ و خم زندگی دچار تردید شدی، بیدرنگ قدم واپس گذار و هرگز بتهوّر و خیره سری بکاری دست مزین، که ممکن است سرانجام پشیمانی و افسوس منتهی شود.

همنشینان خود را بهر چه ستوده است تشویق کن و از هر چه ناپسند و مکروه است بازدار.

ای حسن، رادمردان در مقابل ظلم و ستم خاموش نشینند و بدسیرت نابکاران را هم با دست و هم با زبان مخالفت کنند.

تو هم ناگزیری که از شیوه بزرگان دین متابعت کنی و از منکرات با کمال شهامت و دلیری آشکارا انتقاد و تشنیع نمائی.

ای حسن، پیکار کن و حق شمشیر را در میدان نبرد بدقت بگزار.

ای پسر، در دریای پهناور مرگ شنا کن و بکام گردابه‌های ژرف فرو شو.

خود را در آغوش امواج خروشان حوادث بینداز که ساحل حقیقت را هر چه زودتر خواهی دریافت.

پیکار جویان در وظیفه دشواری که بعهد گرفته اند، هرگز خسته نمی شوند و وسوسه زشت جویان در اراده آهنین ایشان اثر نمی کند.

سرزنش ها و ملامت ها را از دهان هر کس که خارج شود ناچیز می پندارند و همچنان بفعالیّت خود ادامه می دهند و مردانه بجانب مقصود پیش می روند.

حق و حقیقت گوهری است درخشان که در اعماق اقیانوس سهمناک مرگ پنهانست.

هیچ دست محرم نیست که آن گوهر گرانبها را لمس کند، مگر آنانکه تسلیم تلاطم آن اقیانوس شوند و از جزر و مد زهره ربای روزگار هراسان نباشند.

ای حسن، صبر کن و در بلیّات بردبار و آهنین پیکر باش.

شکیبایی خصلت و یژگان درگاه خداست، اما باید این خصلت تنها در راه حفظ عقیده و پاس حقیقت بکار رود.

ای حسن، در علم دین بکوش و همواره دانش پژوه و دانش‌خواه باش، در تمام شئون زندگی بر خدای توکل کن و حصار ابدیّت را بهترین پناه خود بشمار.

خدای بهترین حافظ و مهربانترین نگاهبانانست.

هر کس که بدو پناه برد، دژی استوار و قلعه ای محکم یافته است که از باد و باران حوادث گزند نخواهد دید و پیوسته کامیاب خواهد بود.

هر آن گاه که خواهی بدرگاه بیچون دست تقاضا برافرازی، یکدل و خالص باش و جز او را در تمشیت امور آفرینش مؤثر و نافذ مشمار.

اوست که می بخشد و اوست که محروم میکند.

اما باید بگویم که: موضوع درخواستهای تو از ایزد متعال نباید از حدود سعادت و مصالح محیط تجاوز کند.

یعنی: هر چه می خواهی، نخستین و واپسین توده را مقدم دار و نیاز ایشان را از احتیاجات خود عزیزتر بدان.

ای حسن، بدان که در دانشهای گوناگون، آن دانش از همه گرانبهاتر است که نفعش بجهت توده و محیط گرانبهاتر باشد، علمی که سود نرساند و قوم را بسرمنزل خوشبختی سوق ندهد، علم نیست.

من در این موقع که ترا وصیت میکنم، عمری دراز پیموده ام و در خود سستی و ضعف بی مانندی که از گذشت روزگارم حکایت میکند احساس می نمایم.

من دوست می دارم پیش از آنکه با عفریت مرگ پنجه در افکنم آنچه سزاوار گفتن و نوشتن است در گوش تو بگویم و بنام تو بنگارم.

من می ترسم آن چنانکه پیکرم ناتوان و ضعیف شده، اندیشه ام نیز ناتوان گردد، یا آنکه پس از شصت و سه سال، دیو هوس و خودخواهی در نهادم زنجیر پاره کند و بر زبان من بند خموشی افکند و ترا آن طوری که می خواهم آماده نساخته باشم.

تو جوانی و قلب جوان هم چون زمینی است که هنوز دست کشاورزان پرده از خاکش نکشیده باشد و استعداد همه چیز در اندرونش نهفته ماند.

در این موقع من که بکشت و کار ملتها از همه برزگران فضیلت و اخلاق

آگاه ترم، وظیفه دارم تا وقت نگذشته از آن استفاده کنم و نگذارم تخم های هرزه در آن مزرعه دلکش خانه کند و گیاهان فاسد از آن برویاند.

آری تجربه های خود را در طول روزگار بتو باز می گویم و از هر کشش و کوشش که بمقتضای زندگی دنیا است آگاہت می نمایم. از کجا معلوم که آزمایش گذشتگان، آیندگان را بیدارتر نکند و زوایای تیره رنگی را که سالهای سال پنهان و مبهم مانده در نظر نوسالان روشن تر جلوه گر نسازد.

ای پسر، پیشینیان در این جهان از من بیشتر روزگار دیده بودند و دیرتر از این سرای رخت بیرون کشیدند.

اگر چه آنان را سال افزون بود و پدر ترا عمر اندک، اما چشم عبرت- بین من در تاریخ و یادگار آنها دقیق تر نگریسته و آثارشان را عمیق تر مطالعه کرده است. من آن چنان در تاریخ امم گذشته بسیاحت و تماشا پرداخته ام که گویی یکتا از آنان شدم و امروز که خود را در شصت و اندی می نگرم، همی پندارم که هم چون آنان سده ها در این گیتی روز گذرانده ام و هزاران تحوّل عجیب از گردش روزگار بچشم دیده ام.

آری تحوّلات عجیب روزگار را با دیده عبرت تماشا کرده ام و سودها را از زیانها و کامرانیها را از ناکامیها درست شناخته و تشخیص داده ام. اکنون مشاهدات خود را در صفحه ای که وصیت نامه نام دارد گذاشته بتو ای فرزند عزیز همی سپارم. من همان طور که در آغاز این نامه یادآور شدم ترا همی بینم که بسوی دنیا همی آیی و خویش را همی یابم که بجانب آخرت همی تازم.

تو قلبی همچون آینه پاک و شفاف داری که نیکو تواند زشت و زیبا را در خود منعکس سازد، همنشین پذیرد و هم‌رنگ محیط گردد.

من تو را بدرسه‌های دلنواز قرآن تدریس میکنم و در مکتب فضائل اسلام می‌گذارم، یعنی که شرایع مقدّس محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را برنامه‌زندگانی تو قرار می‌دهم و همین تعلیمات عالیه را در تربیت تو کافی می‌دانم. ازیرا، قرآن مجید ناگفته‌ای فرو نگذاشته تا دیگران بگویند و فصلی ناقص بجای نهاده تا کس تکمیل و تمامش کند.

مکتب اسلام عالیترین آموزشگاههایی است که بنای آن بر شالوده طهارت نفس و تهذیب اخلاق گذارده شده است.

در این مدرسه کامل، می‌توانی از رذائل طبیعت بشری و فساد محیط محفوظ مانی و آن چنانکه اکنون پاک و بی‌آلایشی دامن بزیر خاک کشی و بدان جهان بخرامی.

تعلیمات عالی محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تحت برنامه‌ای طاق‌فرسا و مشکل‌تنظیم شده و بی‌پایان بردن آن استخوانی آهنین و دلی از پولاد می‌خواهد. اما من دوست می‌دارم که آن بار گران را با سنگینی و عظمتش بر شانه تو بگذارم و تمام مقدرات عمر ترا بتحوّل عقاید و افکار توده که همچون شب و روز رنگ سیاه و سفید می‌پذیرد، رها نمایم، و از کردگار بی‌همتا مسألت دارم که ترا در انجام وظیفه موفق و پیروز دارد.

باری تکرار میکنم که در همه حال پرهیزگار و پاکدامن باش و همواره احکام الهی را سرمشق زندگی خود قرار داده قدم از محیط عفت

از رفتار گذشتگان صالح و دانشمند خود پیروی و متابعت کن، زیرا آن چنانکه تو خود را می بینی، آنان نمی دیدند، و از آن میزان که تو می - اندیشی، آن مردان خردمند دورتر و دقیق تر فکر می کردند. ممکنست که غرور جوانی و بلندی نظر ترا از تقلید کردار دیگران باز دارد و وقار نفس نگذارد که مشایخ قوم چراغ هدایت تو بدست گیرند. از این رو وصیت میکنم که در برنامه اعمال آنان مطالعه کن و دانش آنان را بحد کمال بهره گیر، و در حالی که از مکابره و لجاج بدور باشی، اجازه داری که دیده انتقاد بر آن کار و کردار بگشایی و از پسندیده های آن برگیری و ناپسندها را بر جای گذاری. باید در ایفای این وظیفه از خداوند مهربان کمک و یاری خواهی و در پیچیدگی های امور از اشعه انوار هدایت الهی راه زندگی برافروزی. هنگامی که بصفای باطن و طهارت قلب خود اطمینان یافتی، می توانی در معضلات مسائل زندگی تفکر کنی.

ای پسر، تا آینه قلب را پاک نزدایی و با صیقل علم و فکر درخشانش نسازی همچون شتری کور باشی که راه را از پرتگاه شناسد و ناگهان بدره های ژرف و خطرناک فرو افتد.

ای پسر، خدای خود را چون شناختی؟ او آفریدگار و او نگه دار است، او جان بخش و او جانستان است، او هم پرتو امید و هم پرده نومیدی است، او دنیا را نیافریده که بر یک حال دوام یابد و بجاودان بیاید، او گیتی را برای هزاران فلسفه و معنی که بسیاری از آنها بر ما پوشیده و پاره ای

پیش چشم ما آشکار است خلق کرده. بنا بر این اگر روز حیات را پنهان یافتی و از اسرار آفرینش تا حدی که تشنگی روح تو فرو نشیند سر در نیوردی، بر سازمان جهان و نظام محکم کائنات خرده مگیر و کوچکی فکر خود را فراموش مکن. فراموش مکن که تو نادان از مادر بزادی و در مکتب این جهان دانش فراگرفتی و اعتراف کن آنچه را که نمی دانی از معلومات تو بیش است و آنچه را که ننوشته اند بیش از نوشته هایی است که بدست ما سپردند.

ای حسن، یکسره بجدّ گرامی خویش حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بنگر و بدان که در میان پیشوایان دین و اخلاق، روزگار هم چون او بیاد ندارد.

تعلیمات عالیّه آن پیغمبر عزیز مدرسهٔ انسانیت را تکمیل کرده و درس فضیلت و اخلاق را تمام فرموده است.

تو از همه کس بیشتر بیروی از قوانین آن بزرگوار استحقاق داری ای پسر زهرا، تو جمال ابدیت را با آرامش اسماء و صفات می بینی، و آثار الوهیت را در جهان رنگارنگ می نگری، اما او را با همهٔ کثرتی که در افاضه و مواهب دارد، یکتا و مجرد بدان، زیرا این اکثریت که اشتباهی هم رنگ خیال بیش نیستند، در وحدت وجود ایزد متعال تأثیری ندارند.

او همانست که خود را توصیف کرده و بر ذات خویش ثنا فرموده:

«هم او باید که خود را بستاید.»

پروردگاری که سرآغاز بی آغاز وجود و بی پایان هستی است، کو آن قلبی که بتواند حدود بیکران قدرتش را در کانون خود نگنجاند و کجاست شاهباز روحی که تا قائمۀ عرش جلالش پرواز کند؟ ای فرزند، وقتی چنین خدای را با چندان عظمت شناختی و خویش را بدو سخت نیازمند و او را از خود همچنان بی نیاز یافتی، از فرمانش بخیرگی سر مییچ و احکامش را بدقت اطاعت کن. او از اطاعت بندگانش مستغنی و بی نیاز است، ولی در آموزشگاه زندگی بندگان را بطاعت و عبودیت محتاج میداند و بدین سبب بتهدیب نفس و کمال روح تکلیفشان میکند.

مطمئن باش که اوامر الهی هر چه باشد، بفضایل منتهی می شود، و نواهی او تا هر پایه ای که دشوار بنظر آید، سدّ راه رذائل و زشتیهاست.

ای حسن، بیا تا با تو لختی از دنیا باز گویم و حدیث این سرای کهن با تو در میان نهم:

دنیا داران همچون کاروانی هستند که شبی دراز یا کوتاه به کاروانسرای بگذرانند و دیر یا زود شب منزل خود را ترک گفته راه خویش در پیش گیرند و دنبال مقدرات مجهول خود بشتابند.

اما گروهی آن کاروانسرای را خوش منظره و دلکش بینند و دوستانی یک شبه در آن سرای بگزینند. سحرگاهان که بانگ رحیل بر خیزد، بر قافله دلباخته بسیج سفر گران آید. اما همین که دیده بسرای آخرت افکنند و روزنه ای از زندان دنیا بصحرای وسیع ابدیت

بگشایند جهانی زیباتر بینند که مرغ دلشان، آسیمه سر بر آستان گلستان روح افزا بال و پر بگشاید و بر فراق دوستان و زحمت سفر شکیا گردد.

ای حسن، هرگز در زندگی خودبین مباش، هر چه را بخود می - پسندی برای دیگران نیز پسندیده باش، و پیوسته دیگر خواه و دیگر دوست باش. آیا دوست می داری که ستم بینی؟ همچنان که خویشان مظلوم نمی خواهی، بر دیگران ظلم و ستم روا مدار. نیکویی کن آن چنانکه از نیکویی دیگران محفوظ و شادمان می شوی.

زشت زشت است، چه در باره تو و چه در باره همسایه تو، زیبا، زیباست برای همگان، بنا بر این زیبا را برای همه برگزین و زشت را از همه بدور دار. در آنچه اطلاع کافی نداری سخن مگوی اگر چه اندک باشد. زنهار متکبر و خویشان دوست مباش.

تکبر، رونده را از راه منحرف می دارد و خردمند را بحمق و نادانی می کشاند. از ثروت دنیا بر خوردار باش، بنوش و بنوشان، بپوش و بپوشان، همچون نابخردان حریص مباش که روزگاری بخون جگر دینار و درم گرد می آورند و سرانجام بدست بازماندگان سپرده، خود با کفنی ناچیز جهان را بدرود می گویند، این تیره بختان در حقیقت خزانه غیرند و حمال مظالم.

بدان که از سر منزل گور راه بی پایان آخرت در پیش است. راهی تاریک و دراز، مسافر در این راه از زاد و توشه گرانبار باید بود و از مظلمه دیگران سبک پشت، پس تا می توانی زاد راه برگیر و از کردار ناپسند

پرهیز کن مستمندانی که امروز در راه و نیمه راه می یابی در سفر آخرت همراهانی با وفا و مهربانند.

این تهیدستان اگر امروز از دارایی تو بهره ای بردند، فردا تو از همگنانی آنها بهره خواهی برد.

دریاب بیچارگان را که در بیچارگی آن سرای ترا یاران مهربانند.

هم امروز بفکر فردا باش، تا ناگهان که عفریت مرگ پنجه در پنجه تو افکند سراسیمه و بینوا نمایی.

ای پسر فاطمه، آن کس که دارایی دو جهان بدست اوست، بندگان را دوست دارد که حسّاس و شوریده باشند، از او بخواهند و با او باز گردند. مشکلات زندگی خویش را بدست گشاینده او گذارند تا در هر حال پیروز و خوشبخت باشند.

بدرگاه خداوند بیچون کس را بشفیع و واسطه نیاز نیست، زیرا درهای رحمت او بی دربان و پرده دار بروی همگان باز است.

او سخت مهربان و نازنین است، گنهکار را رسوا نکند و ناستودگان را بی پرده نگذارد، کس را از رحمت خود محروم ندارد و توبه بندگان را در همه حال بپذیرد.

مهربانی و رحمت بین که اگر بنده از گناه خویش پیشانی ندامت را بر خاک گذارد و از کردار زشت خود آرمگین و شرمسار گردد، پروردگار بزرگ عصیان او را بحساب ثواب در آورد و بر مزد و

و، چه خداوند مشفق، که گفتار همه را بشنود و اسرار همه را بداند و بدرد دردمندان برسد و از ستم دیدگان با تمام قدرت دفاع و حمایت فرماید. رنجوران را بهبود بخشد و تهیدستان را توانگر سازد. کارها کند که غیر از او کسی یک از هزارش را نتواند کرد.

هر آنکه که مسألت خویش بدرگاه ایزد متعال عرضه کردی و از او در امور پیچیده روزگار تقاضای فیصل و تمشیت نمودی و بیدرنگ بمطلوب دست نیافتی، نومید مباش، زیرا آفریدگار جهان مصلحت همه را از همه بهتر میداند. صلاح زندگی تو آن بود که حاجت تو دیرتر برآورده شود.

بر آن باش که هر چه خواهی برای تو جاودان و همیشه ماند، یعنی: در هنگام دعا از خداوند بزرگ عطایای بزرگ بخواه و افتخاراتی که هرگز روی زوال و زیان نبیند طلب کن. تو می دانی که سازمان کائنات و نژاد بشر بمنظور بقا و جاودانی آفریده شده است، پس هر چه از پدید آورنده این سازمان مسألت میکنی، خوبست که بیشتر جنبه جاودانی و ابدیت در آن منظور شده باشد.

ای پسر، مرگ سرانجام روزگار بشر است و بشر را در زندگی کارهای نیکو و ناپسند بسیار.

زندهار، نکند که مرگ ترا دریابد، در حالی که دامن تو بناشایسته آلوده باشد و دست تو از دامن تو بدور ماند، زیرا در این موقع فرصت

بازگشت و وقت تصریح باقی نباشد، همیشه بیاد مرگ باش و دنیا را با چشم دنیاداران تماشا مکن.

این دون فطرتان که می بینی، همچون سگان مردار خوار بهم اوفتند. توانا ناتوان را نابود سازد و توانگر از تهیدست لقمه بریاید، نعمت های خدا را در یکجا انبوه کنند و صد جای دیگر را تهی گذارند. خردمند و دور اندیش نیستند، چشمان گشاده دارند، ولی بینا نیست. گوشهای تیزشان حق نمی شنود و ندای وجدان ادراک نمی کند. یکباره این ابرهای متراکم از افق مغز و فکرشان بر کنار شود که آن هنگام مرگ و موقع بدرود است.

ای فرزند، این اشتر سفید و سیاه را که شب و روز نامیده میشوند و دمدم زندگی را بجانب ابدیت سیر می دهند، یک لحظه از رفتار آهستگی و سکون ندارند.

آرزوها زیاد است و بشر افزون طلب، افزون طلب و کم دوام، دراز آرزو و کوتاه عمر، سزاوار نیست این همه در راه آرزو تاختن و حرص زدن و آز کردن.

بسیار آرمان سراغ دارم که حتی با سیلاب خون رنگ حقیقت بخود نگرفت.

جنگها و پیکارها بالاخره نتوانستند آرزومند را به هدف برسانند، در حالی که بسیار مردم آرام دیدم که در یک لحظه بمطلوب خویش دست یافتند.

ای فرزند، در زندگی بلند نظر و بزرگ منش باش. هرگز راضی مشو که دامن قناعت و عزت تو بهوسهای ناچیز آلوده گردد، زیرا هر چه در دنیا دوست داشتی و محبوب جلوه کند، از شرافت محبوب تر و دوست داشتنی تر نخواهد بود.

زنهار ای پسر، قامت مردانگی را در برابر اغیار بطمع درهم و دینار خم مکن و طوق بندگی دیگران بگردن مینداز.

ارزش آزادی و آزادگی بدان و این گوهر شریف را در میان قلب گرم و خون موج خویش معزز و محترم مدار.

خدا ترا آزاد آفریده و آزادی را بنام عزیزترین مواهب خویش بتو اعطا فرموده است، زنهار قدر نعمت خداوند بدان و آن را بهیچ-قیمت از دست مگذار. از آن آسایش چه حاصل که بقیمت آزادی دست دهد و از آن لذت و تمتع چه شیرینی که داغ بندگی بر پیشانی آزادگان گذارد؟! ای فرزند، کاروان بشر خطرناکترین مرحله ای را که در مسیر خود پیش روی دارد، پرتگاه طمع و آز است. آزمندان هر چه بکوشند، بیش از آنچه روزی محتوم و مقسوم است، بچنگ نخواهند آورد، ولی در این کوشش پیداست چه حقها پایمال می شود، چه پیمانها بناسزا بسته و چه عهدها شکسته و ناچیز می گردد.

چشم طمع بمال دیگران دوختن خصلت اراذل و مردم دون طبع است، نکند که دو دیده بر مال دیگران بدوزی و عفت نظر و عزت نفس

را آلوده و پست سازی، رنجبران قانع و راست کردار، در نزد خدا هزار مرتبه از توانگران آزمند و دروغ پرداز عزیزترند.

ای حسن، اسرار خود را بکس مگوی، زیرا سینه ای که در حفظ راز خود بستوه آید، نباید از حوصله بیگانگان انتظار امانت داشته باشد.

بی هدف پیش متاز، زیرا نادانان چنین کنند، همی بکوشند و چون طالب مجهول مطلقند عاقبت زیان بینند.

اندیشه کن و مغز خود را بافکار گوناگون روشن و نورانی فرمای.

با نیکوکاران بنشین، تا از ایشان باشی، و از بدان دوری گزین، که فطرت و اخلاق تو هم از آنان بدور ماند.

ای حسن، می دانی که ناگوارترین خوراکیها چه باشد؟ مال حرام! از مال حرام خوراکی ناگوارتر نیست.

ظلم و ستم از ذرائع و خصالت های ناستوده بشری است، ولی وای بر آن ستمکار که بر ضعفا و از پا افتادگان بتازد و مستی بی نوا را مورد هجوم و حمله خود قرار دهد.

ای پسر، هرگز در زندگی دستخوش احساسات مباش و نیش و نوش بر قانون عقل مصرف کن. آنجا که تندی ضرور افتد، اگر مدارا کنی ستم کرده ای، همچنان که بجای مدارا تندی و تهوّر ناستوده است. بسیار افتد که درد درمان باشد، همچنان که درمان جهت درد لازم شود.

در روحيات و افکار نصیحت کنندگان ببندش، و تا از صمیمیت

کسی اطمینان نیافتی، هرگز گوش به پند او فرا مدار. از طول آرزو بیندیش، و بدنبال دورنمای تدمران، زیرا این عمل مردم نابخرد و ابله باشد که در تعقیب سراب بکوشند و عاقبت بآب نرسند.

خردمند کسی است که از تجربه های خویش پند گیرد و گذشت روزگار را میزان آزمایش خود قرار دهد.

همواره فرصت را غنیمت شمار، تا بغصه ندامت و پشیمانی دچار نشوی، چه بسیار رفته که دیگر باز نگشته و منتظر را بدرد نومیدی مبتلا کرده است.

هرگز بکمک مردم احمق خوشدل مباش، زیرا آنانکه در شاهراه عقل گام نگذارند، دوست خود را بجای بلندی پستی بخشند.

با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را بخونسردی و سنگینی بپذیر، تا بر مراد خویش پیروز شوی.

لجاج و ستیزه، کار نابخردان است، و چه زود این گروه از پا در آیند و کیفر انحراف خویش را در کنار بینند. اگر از برادر خود ستم بینی، به نیکویی جبران کن و بارحام خویش در همه حال پیوند.

آن چنان با خویشان معامله کن که گویی تو بنده آنانی، این خصلت شریف ویژه رادمردان و اشراف باشد که از سفهای قوم خود درگذرند، و پر گذشت و بخشنده باشند، اما باید سفارش کنم که در این بزرگی و کوچکی نوازی هم افراط جایز نیست.

دوست دشمن، هرگز با تو دوست نشود، اگر چه دم از صمیمیت زند.

هر که ترا در مشورت خود امین شمارد، بر امانت او خیانت روا مدار و با دقت مشاوران را، راهنما باش.

خشم را همچون شربت گوارا بنوش که من در مدت عمر شربتی بدین شیرینی از گلو فرو نبرده ام.

ای حسن، بهوش باش که با مردم تندخو، مدارا قویترین حربۀ پیکار است و سیلاب خروشان در آغوش اقیانوس آرام گیرد. پیروزی در برابر دشمن منحصر بآن نیست که در حملات نبرد شهادت بیشتر کنند و بر تهوّر برافزایند، ابراز فضیلت و اخلاق که دشمن را شرمسار کند نوعی از پیروزی است که بی قعقعه سلاح و همهمه سپاه بدست آید.

هر آن دم که در زندگی صفای دوستی مکدر شود و دوستدار بدور کردی، آن چنان ستیزه مکن که روزنه آشتی مسدود کرد دوست را بر دوست ایمان و اعتمادی ویژه است، اما نباید از حسن اعتماد سوء استفاده کرد.

تو ای پسر، حقوق دوستان را بنام صمیمیت و دوستی ضایع مگردان. آن کسان را که چشم بر فضائل اخلاق تست و بر تو حسن ظن دارند، کوشش کن که گمان آنها در باره تو بحقیقت مقرون گردد.

از آن خانواده بدور باش که در باره تو بشقاوت تصمیم گیرد و از آن همنشین حذر کن که از تو نفرت کند.

رها مگذار که برادر تو بر قطع رحم از کوشش تو بر صله رحم فزونی گیرد، یعنی ترا باید که آن چنان بر قوت و فضیلت خویش بیفزایی

که بر اندیشهٔ بد اندیش بچربد.

اگر روزی ستمکار بر تو ستم کند، رنجیده مباش که ظالم ناگزیر روزی نتیجهٔ ظلم خویش دریافت کند و لگهٔ ستم بر دامن او تا ابد باقی ماند. اگر کسی ترا در مقابل نیکی ببدی تلافی کند، چون خواهی بود، همچون تو باشد نیکوکاری که تو ببدی پاداشش گزاری.

بدان ای فرزند عزیز که روزی برد و گونه است: رزقی که تو آن را می جویی و رزقی که او ترا می جوید.

تو در جستجوی خوشبختی خویش زنهار پشت آزادگی خم مکن و بهنگام توانگری و کامرانی جفا بر کس روا مدار.

گذشته ها به آینده ها سخت همانند است. اگر بر گذشته افسوس خوری، آن چنانست که بر آینده دیدهٔ حسرت دوزی. خردمندان چنین نکنند و حال را بر دریغهای گذشته و احکام آینده ترجیح بخشند.

میان انسان و حیوان فرقی روشن تر از این نیست که آن یک را پند اثر بخشد و این یک را درد بکار گمارد.

ترا همی باید که نصیحت و پند کفایت کند، چون تو سلالهٔ فرزندان آدم و حوآئی.

ای پسر، در مقابل اندوههای سنگین جهان با سلاح بردباری و شکیب پیکار کن و بر تصمیم خود ثابت قدم و استوار باش.

ای پسر، همیشه معتدل و مقتصد باش، زیرا آنانکه طریق افراط و تفریط می پیمایند در عداد ستمکاران باشند.

بگرد هرزه گرد هوسران هرگز مگرد، که هوسران با دو چشم بینای خود همچون کوران باشد.

دوست آن باشد که بهنگام غیبت نام و یادگارش محترم بماند.

چه بسیار بیگانه که از خویشان نزدیکتر باشند و چه بسیار خویش که همچون بیگانگان ناسودمند.

نه آن کس که از میهن خویش بدور باشد غریبش بدانی، بلکه غریب در حقیقت آن کس باشد که بی دوست بسر برد.

راه زندگی گشاده و وسیع است، اما در نظر آن کس که طالب حق و حقیقت باشد.

کسانی که بحق خود راضی باشند و بکفاف خویش قناعت کنند، همواره آسوده و بی خیال مانند.

محکمترین دستاویز که در ارتعاش ارکان زندگی بدست گیری، رابطه ای است که میان تو با پروردگار بزرگ استوار است.

تو آن کس را که با نیزه و شمشیر در میدان نبرد رجز خواند دشمن مدان، بلکه دشمن آنست که حرمت ترا ناچیز انگارد و ترا برایگان بفروشد. گاه چنان اتفاق افتد که نومیدی افتخار آورد، یعنی در آن هنگام که طمع شخص را ننگین و فرومایه کند، از هر فرصتی ممکن نیست نتیجه گرفت، زیرا بسیار باشد که بینایان بچاه افتند و کوران از شاهراه بگذرند.

تعجیل و شتاب کاری ستوده نباشد، بویژه در هنگام انتقام، زیرا اگر

کیفر گنه کار بعجله صورت گیرد، دیگر پشیمانی سود ندارد.

اگر از نادان بریدی، مطمئن مباش که با دانا پیوستی.

روزگار دشمنی بیدار است، خردمند هرگز از دشمنی بیدار ایمن ننشیند. اگر روزگاری در رأس امور توده قرار گرفتی، از کوچکترین فساد سخت برحذر باش، زیرا فساد پادشاه فساد رعیت باشد.

هنوز قدم در راه نگذاشته در فکر رفیق و همسفر باش و پیش از انتخاب خانه همسایه را ببندیش.

از فکاهیّات و داستانهایی که مردم را بخنداند لب فرو بند، هر چند که از گفتار دیگران حکایت کنی.

رادمردان خود را سبک و مسخره جلوه گر نسازند.

تا می توانی با زنان مشورت مکن، زیرا مغز آنها همچون پیکرشان لطیف و سست است.

زنان را از گشت و گذار ممانعت مکن، ولی کسانی را که در حرمسرا محرم می گذاری، بدقت آزمایش فرمای.

تا می توانی چنان کن که همخوابه تو کس را چون تو دوست ندارد، که این بزرگترین قائمه عصمت و تقوای زن باشد.

بانوان را رها مگذار که از حدود و وظائف خود قدم بدانسوی گذارند، زیرا زن همچون گل تازه و ظریف است و از او تنیدی خار نباید انتظار داشت. از آهوی کوهسار پسندیده نیست که همچون شیران شکاری حمله ور و درنده باشد.

چندان دستخوش احساسات مباش که زن را بیش از لیاقت او عظمت و مقام‌گذاری، و هرگز روا مدار که زن در شئون اجتماعی و مصالح عمومی زندگی تصمیم‌ترا تصرف نماید.

بیهوده نسبت بهم‌خوابه خود بدبین مباش.

زیرا این بدبینی بیجا احساساتی خفته و افسرده را در خاطر او بیدار کند و وقاحت کردار زشت را در نظرش کوچک گرداند و عادی جلوه دهد. تکرار گفتار روزی پای در مرحله کردار گذارد.

برای خدمتکاران خانواده برنامه‌ای منظم کن و هر یک را بکاری ویژه بر گمار. نتیجه این انتظامات آن باشد که هر کس بوظیفه و مسؤولیت خویش آشنا گردد و خدمات بخوبی بر گذار شود.

افراد خانواده خود را محترم بشمار و با قبيله خود نیکی و وفاداری کن، چون آنان همانند پر و بال تو باشند که در پرواز زندگی بهمراهی و پیروی تو را کمک کنند.

آنان یعنی اقوام و عشیره تو در حقیقت بازوان تواند و ترا از نیروی بازوان چاره و گزیری نیست.

در اینجا وصیت خود را بپایان می‌رسانم.

از خداوند مهربان می‌خواهم که مقدرات ترا در آینده نزدیک بسعادت و سلامت سوق دهد و دین و دنیای ترا در پناه خویش حفظ فرماید.

لانه «خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَزْهَمُ الرَّاحِمِينَ» «پایان بخش دوم»

بخش سوم

اشاره

«سرباز در جبهه مرگ و» «افتخار چنین کند و» «فرصت را در باریکترین» «لحظاتهش غنیمت» «شمارد.» «سرباز نیرنگ زند و» «پیشی جوید و شیخون» «آرد و در راه پیروزی» «خویش دلیری ها و» «فداکاری ها بروز دهد.» (صفحه 362 این کتاب) «هرگز ندیده ایم که» «عاشق آشفته را خواب» «باشد و سر پر شور بر» «بالین آرام یابد.» «آن چنانکه از ترس دوزخ» «گروهی قرار نگیرند» «و شب همه شب در بیم و» «اندوه سر برند.» (صفحه 423 این کتاب)

ص: 307

تعالی اللہ عما یقولون

«او» بالاتر از اندیشه هاست

ای آنکه از پشت حجابهای غیبت بر پیدا و پنهان ما آگاهی و در ماورای نور و ظلمت اسرار ناگفته را می شنوی و ارتعاش اندیشه را در پرده های لطیف مغز می بینی.

ترا بیگانگی و عظمت می شناسم و بر آستان شکوه و قدرت تو پیشانی بندگی بر خاک می گذارم.

ترا با دیدگان بینا نمی بینند، ولی نادیده ات نیز نمی انگارند. فروغ جمال تو در قلب ها و عواطف شعله عشق می افروزد، اما جلوۀ دلبری تو از چشم انداز مستور است.

دستگاه خداوندی تو آن چنان بلند است که پرواز اندیشه از پیرامون آن محال باشد، ولی دست دلنواز و مهربان تو در اعماق دریاها و خمیدگی دره ها کوچکترین و پست ترین ذرات وجود را مشمول نوازش و مهربانی خود قرار می دهد.

خداوندانه آن بلندی پر اوج و پنجه های ضعیف دست ما را از دامن لطف تو کوتاه می سازد و نه این رحمت عمیق و پهناور پایه عرش الوهیت تو را فرو می آورد.

در فرازی که از فرود جدا نیست، خانه داری و با دورترین فاصله از نزدیکترین نزدیکان با جان ما همخانه و همسایه ای.

حکیم خردمند ترا می شناسد، ولی از حقیقت وجود و اسرار الوهیت تو آگاه نیست. بدو عصائی چوبین بخشیده اند تا استدلال کند و در ظلمات اوهام راه را از چاه باز شناسد. اما آن شاهپر بلند پرواز ویژه پروانگان عشق باشد که تا سرادق جلال تو بال زنند و در گردا-گرد شمع حقیقت بگردند و یک لحظه آسیمه سر تسلیم شعله وصال گشته در امواج بیکران نور و هستی شخصیت خود را محو سازند و پرتو آسا بخورشید بی زوال وحدت باز گردند.

ای پروردگار بزرگ، هنگامی که شب فرا می رسد و از گریبان خون آلوده شفق عفریت ظلمت سر بیرون می کشد، ترا سپاس می گزارم و ترا می ستایم.

در سپیده دم که پنجه های ظریف آفتاب بر پیشانی افق با قلم طلا آیات نور می نگارد، بیاد تو هستم و ترا می پرستم. هر آن ستاره فروزنده که از گوشه چادر شبرنگ سپهر یکدم آشکار و یکدم نهان می شود و دور نمای بدیع خود را بدین عشوه ها جذاب تر جلوه می دهد از بزرگی و قدرت تو غافل نیستم.

همه جمال تو می بینم، چون دیدگانم بروی جهان باز شود، و از پای تا بسر یک پاره قلب می مانم که عاشقانه با تو راز گویم.

از هر در که سخن گویند، فرسوده و خسته شوم، ولی همین که نوبت

بحدیث تو افتد، نشاطی از نو گرفته و داستان را از سر آغاز کنم.

ترا می ستایم و بدین ستایش همی خواهیم که ابرهای رحمت بر ما بسیار بیارد و در این موقّیّت نعمت تو تکمیل گردد.

با این ستایش جان خود را پیشگاه عزّت تو تسلیم می سازم و در حصار عصمت تو از لغزش و گناه پناه می جویم.

مرا بتوانگری خویش نیازمند کن، اما از توانگران بی نیاز ساز.

تورا به بنمای تا من گمراه نشوم و تو دوست باش تا از فریب دشمنان ایمن بمانم.

ص: 312

در بلندی از همه بالاتر و در نزدیکی از همه محرمتر- با اسرار پنهان آشنایی دارد و بر معالم آشکارا و پیدا خورشید- سالن بدرخشد. از چشمان بیننده بدور است، اما با فروغ بینایی و بصیرت نزدیک.

بطن خفیات الامور و دلت علیه اعلام الظهور.

آن دیده کوتاه بین که اوجی بدین بلندی را نتواند در نوردد، بر بینایی خویش و جلوه وی اعتراف نماید، و آن قلب تیره رنگ و افسرده خون که تجلیات زیبای او را در صفحه خود منعکس نسازد، از سیاهی و تیرگی خویش خجل باشد و بر جمال دلارایش خرده نگیرد.

آن کس که او را در بهشت احلام و آسایش رؤیا مشاهده میکند، یارایی ندارد که از سیر و تماشای خود سخن باز گوید، و آن قلب که آینه سان جلوه گاه او باشد، در برابر نامحرم پرده از روی خویش فرو نیندازد.

بر اوج کمال و آسمان عظمت و جبروت چنان بالا رفته که شاهباز اندیشه را در پیرامون آن سراق مقدس یارای پرواز نباشد و با ریشه جان ورشته قلب چنان پیوند یافته که گویی با همه توأم و

در همه آمیخته شده است.

نه آن بالا و بلندی ملکوت وی را از دسترس نیازمندان فرومایه بدور دارد و نه این آمیزش شدید عرش الوهیت او را از پایگاه عالی آسمانها فرود آورد، استاد خرد کجا تواند درس عشق گوید و مکتب فضیلت بگشاید و دم از «اسماء» و «صفات» او بر آورد.

وقضاوت وجدان کی اجازه دهد که کس حقیقتی بدین روشنی و فروغ را نادیده انگارد.

فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود.

بگذارید که نابخردان تیره بخت از آستان خداوندی وی سرباز زنند و بنگرید که مظاهر وجود چه در اعماق اقیانوسها و چه در اوج آسمانها پیشانی تسلیم بر پیشگاه بی نیازی و قدرت وی فرو گذاشته پیمان بندگی خویش را امضاء می نمایند.

«تعالی الله عما یقولون المشتبهون به و الجاحدون له علوا کبیرا».

ص: 314

همه امید بدو و همه بیم از اوست

همیشه بر یکسان بوده و همواره بر یکسان باشد. همچنین این چنین بماند و گردش روزگار دیهیم خداوندیش را نگرداند و سیر تاریخ در ملکوت مقدّسش راه نیابد.

آنجا که اوست، کمیت نیست. تا روزی سبک و روزی سنگین گردد و روی فزونی و کاهش بیند و آن حال که او راست از مقوله «کیف» نباشد تا دستخوش تحولات باشد و گوناگون جلوه کند.

پیدا است پیش از آنکه پنهان باشد، و پنهان باشد پیش از آنکه آشکارا جلوه کند.

طلیعه و جود مطلق را سرآغازی نیست، تا گفته شود که سپیده ازل چگونه دمیده و تاریخ آفرینش را از کدام صفحه گشوده است؟! و این اقیانوس بیکران کرانه ای ندارد تا کس یک لحظه بساحل اندیشد و ماورای زندگی را باز بیند.

یکتاست و جز او یکتایی موجود نیست، عزیز است و عزّت نفس را آن چنانکه بجاویدان پایدار بماند ویژه خود ساخته است.

پروردگارا! تو توانایی و جز تو هر که را بینم ناتوان باشد،

و تو توانگری، تا آنجا که توانگران دست نیاز بسوی تو دراز کنند. ای داننده که خورشید فروزان علم، فروغ کم رنگی از اشعه وجود تست.

ای دارنده ای که جهان بداری و گیتی را جز تو خداوندی دیگر نباشد.

تو بشنو که دیگران را نیروی شنوایی اندک است و جز تو کسی به آوای نارسای مستمندان در آرامش سحرگاه گوش نتواند داد و تو ببین که بینندگان بیشتر خویشتن بینند و دیده بصیرت ندارند. آن رنگ ها را که کیمیاگر وجود در دل صخره ها و لفافه امواج تعبیه کرده و نقش رنگین قوس و قزح را چنین بدیع و ظریف ترسیم نموده جز تو ای هسته جاویدان وجود چه کسی تواند ساخت و بدان اجسام لطیف و ساده که در لطافت و سادگی از نور و هوا گرو ببرند، جز نگاه عمیق و نافذ تو کدام نگاه راه تواند یافت.

هر چه پنهانست در پنهانی تو آشکار باشد و آنچه هویداست در مقابل جلوه خیره کننده تو چه کند اگر پنهان نگردد؟! از این آفرینش سودی نجسته ای و کمکی نخواسته ای.

تو که از کس نیندیشی، تا با گردش چرخ آفرینش خاطر بیاسایی، و تو که از دشمن نهراسی، تا از نیروی کائنات بسیج نبرد ساز کنی و مبارزه آغاز فرمایی. ترا که رقیب و انباز نباشد، ناچشم و همچشم را در برابر کالای خویش خیره کنی.

همه بندگانند و همه بندگانیم، آن سرهای آسمان سا و این گردنهای برافراشته، آن بر آستان عظمت تو پیشانی بر خاک نهد و این در پیشگاه قدرت و حکومت تو خمیده و خوار باشد. لم يحلل فی الاشیاء فیقال. «هو فیها کائن» از کائنات بدور است تا بگویند: وی با آفریده خویش توأم شده و در اجسام حلول کرده است.

«و لم ینأ عنها فیقال: «هو منها بائن؟» بکائنات نزدیک است که دیگر آفتاب از تابش خود جداست.

زمین را بدین سنگینی بر فضا می آویزد و آسمان را بدان بلندی بیالا می افرازد و غوغائی این چنین مخوف و مهیب در میان بوجود می آورد، و تا آن دم که خود مصلحت داند این خانه را آباد دارد و بر آن هیاهو همچنان بیفزاید و هرگز خسته و فرسوده نگردد.

و لا وقف بعجز عما خلق و لا وتجت علیه شبهه فیما قضی.

نه بناتوانی افتاد و نه دستخوش تردید و اشتباه گردید.

حکمتی فروزان و حکومتی پاینده که آن با نور دانش روشن و این با دست عدالت استوار و جاوید باشد.

همه امید بدو و همه بیم ازوست.

پیامبر

اشاره

ص: 319

بر روان محمد آفرین باد

خداوندا، بر آفریدگان خود منت نهادی و ظلمتکده جهان را با فروغ هدایت خویش روشن ساختی.

در جامه ای که هر دسته دست تمنا و هوس پیش آورد و هر کس دستخوش عواطف خود باشد و عنان زندگی در اختیار احساسات گذارد، تیرگی نفاق و فساد از چهار جانب همچون ابرهای متراکم بهار برخیزد و بر بام آن اجتماع سنگ تفرقه و وحشت بیارد و نظام تعاون و تمدن را از هم بگسلاند، در این موقع پیامبران پاک همچون فرشتگان بهشت از وراء انبوه تاری و تیرگی با مشعل کتاب و قانون جلوه گر شوند و پیام عشق رسانند و آیات رحمت و مهر بر آن جانهای افسرده تلاوت نمایند.

پراکندگیها جمع شود و نکبت تنهایی و خودخواهی از میان برخیزد و جای آن نعمت اتحاد و یگانگی قرار گیرد.

قلب هایی که تا آن وقت از سوزش عشق و فروغ وفا تهی بودند و آهن صفت جز سیاهی و سردی رنگ و آبی نداشتند، آهسته آهسته حرارت زندگی و نور محبت یافتند و بر بنیه عشق و الفت اجتماع بیفزودند.

پیامبران ترا تقدیس کنیم و بروان آن کس که خورشیدسان از افق توحید

و اخلاق سر بر آورد و با کتاب بزرگ و نظام جاوید خود سلسله نبوت را بپایان رسانید، رحمت و درود فرستیم.

بر روح پاک و توانای محمد آفرین باد که بر آسمان فضائل درخشیدن گرفت و آثار انبیای گذشته را در پرتو خیره کننده خود پنهان و محو ساخت.

محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) با تعلیمات مقدّس و قرآن مجید خویش در وحشتکده حجاز بهشت عشق و آشنایی بوجود آورد و آن ریگزار سوزان و تفتیده را بنام بزرگترین و عالیترین مدارس فضیلت و علم بجهان معرفی فرمود.

محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بدنبال تمام پیامبران دنیا آمد و پیشاپیش همه پیامبران قرار گرفت و فرمان مهتری و برتری خویش را با دست خداوند بامضا رسانید.

محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را پدری نجیب و شجاع پدید آورد و مادری پرهیزگار و مهربان شیر نوشانید.

کودکی که در آغاز زندگی از نعمت دیدار پدر و نوازش مادر محروم مانده در مکتب طبیعت درس زندگی خوانده، عمری را بچوپانی و بازرگانی گذرانید و عرب را با آن خیره سری و بدخویی در مقابل شخصیت خود بزانو در آورده از جانب ملکوت اعلی دستور یافت که با تن تنها برخیزد و یکتاپرستی را بر دنیایی بت پرست و خودخواه تلقین فرماید.

محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) چنین کرد و چنان پیروز شد که گمراهان راه جستند و درندگان خوی آدمی گرفتند و دیو صفتان خصال فرشتگان یافتند

محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حَقِّ رسالت ادا کرد و وظیفه سنگین و طاقت فرسای خود را پایان رسانید و سرانجام پیروان خود را بقرآن و قرآن را بخدای بزرگ سپرد و رخت از این جهان بدان جهان کشید.

ص: 322

با روشی نکوهیده در سرایی ناپسند

در آن موقع که پرچم عالی اسلام با دست پیشوای محبوب ما محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در ریگزار حجاز برافراشته شد و مکتب عشق و عفت و مساوات و عدالت در این صحرای تفتیده بروی قومی خشن و آدمخوار گشوده گردید، شما یکتاپرست و نیکومنش نبودید، شما در برابر مجسمه-هایی ساخته از سنگ و چوب زانو می زدید و مخلوق خویش را پرستش می کردید.

الا ای اقوام عرب! در آن روزگار شما از همه ملت های جهان فروتر می زیستید و با دشوارترین راهها امرار معاش می کردید.

در خلال سنگ ریزه ها و صخره ها شتر میرانید و در خمیدگی دره هایی بی آب و پهنای دشت هایی بی علف با کفی نان جوین و جرعه ای آب تیره رنگ و ناگوار گوسپندانی چند را از این سوی بدانسوی میرانید، باشد که آن شکم های فرورفته را از مستی گیاه خوشیده بیانبارید و آن اندام لاغر را اندکی به توش و توان آورید.

پدر را بی ادبانه هدف ناسزا و تعرض قرار می دادید و برادر را بخاطر پیشیزی ناچیز خون می ریختید.

قطع رحم و بریدن از دوستان و بیوفائی در پیمان آشنایی بطور

عادی و طبیعی در مراسم شما جریان داشت.

فقط بت را که نه زبانی گویا و نه چشمی بینا داشت می پرستیدید و از پای تا بسر در گرداب گناه و خیره سری غرق بودید.

خورشید اسلام با این که در فجر طلوع خود فروغی کم رنگ و ضعیف داشت، معجز آسا بر جان شما بتابید، تیرگیهای دیرین را بر طرف ساخت و روشنائی صفا و محبت در قلب ها و مغزها بر افروخت پراکندگیها بهم پیوست و بجای اختلافات قومی وحدت کلمه و مرام و مسلک استقرار یافت.

دیگر پدران بی احترام و مادران منفور نبودند، دیگر رشته برادری بهیچ وجه از هم نمی گسست و مهر خویشاوندی، مورد اهانت و تمسخر قرار نمی گرفت.

روزگاری بدین منوال سپری شد و پیامبر گرامی ما آن چنانکه پاک از آسمانها فرود آمده بود، همچنان پاک با آسمانها پرواز کرد و بخدای خود بازگشت.

بخود نگرستم و خویش را تنها یافتم و جز چند تن از افراد خاندان رسالت کس را هواخواه و طرفدار خود ندیدم.

فداکاری های من فراموش شده بود و نسبت نزدیک و هم آهنگی بی - مانند و جانفشانی بهت انگیز من در راه اسلام دیگر در پیش کس ارزش نداشت. باز هم صبر کردم و چشمان خار خورده خود را با دشواری و رنج فراوان فرو خوابانیدم و بر استخوان درشتی که گلوگاه مرا بسختی

می فشرده، با ناگواری تمام، تحمّل کردم، آری صبر نمودم، در صورتی که وزن آن از کوههای کلان سنگین تر و از خار مگیلان جانگزا تر بود، در صورتی که صبر من از «عقلم» تلخ تر و زننده تر مزه می داد.

بالاخره صبر کردم تا نوبت بمن رسید، و بخاطر دارم که بیعت کنندگان خویش را جز بحقّ و عدالت نوید دیگری ندادم، ولی آن نابکار مرد که با موی سپید و روی سیاه بجانب حاکم شام دست تبعیّت پیش برد، نخست تمنّای حکومت مصر و گنج فراعنه کرد و آن گاه انگشتان امام خویش را بفشرد. اینان دین خود می فروشند و دنیا می خردند، اینان مردمی از فضیلت و مناعت بدورند که در امانت خیانت می آورند. و بروز کارزار روی پیروزی نمی بینند.

اکنون برخیزید و جنگ را بسازید، بدانسوی بنگرید که شعله های خانمانسوز نبرد بدامن آسمان زبانه می کشد و بر چهره ماه و مهر دود میآلاید. آن چنانکه من بر حوادث طاقت فرسای تاریخ صبر کردم و با کمک بردباری و مردانگی بر مشکلات چیره شدم، شما نیز می توانید با نیروی صبر و استقامت موانع را از پیش بردارید.

از رای خود باز نمی گشت و بر اراده خویش استوار بود

در این خطبه امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دستور می فرماید که پیامبر عزیز را چگونه باید درود فرستاد و تقدیس کرد.

ای آنکه گسترانیده ها را از هم بگسترانیدی و پیچیده ها را در هم فرو پیچیدی، سپهر برین را برافراستی و گوی زمین را در فضائی ساده و سبک معلّق گذاشتی و در سینه های تاریک چراغ قلب برافروختی و در غمکده های دل فروغ عشق فرو تافتی و آنجا را که از شادی و شادابی بی بهره بود شاد و شاداب ساختی.

الهی، بهترین و پاکترین درود خود را بهمراهی برکت های آسمان و رحمت های ملکوت بر جان مقدس محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرو فرست، و نام وی را چندین بار بیش از آنچه باشد بلند و گرامی دار.

خداوندا، محمد برای تو بنده ای پرهیزگار و روشندل بود.

ترا براستی پرستش کرد و مردم را بدرستی فرا خواند. محمد و افسین فرستادگان آسمان و بزرگترین پیشوایان زمین باشد که مشکلات نا- گشوده در زندگی بشر بگشود و پرده فریب و تزویر از جمال دلارای حقیقت فرو انداخت.

با منطق حق، حق را آشکار ساخت و با نیروی ایمان و صمیمیت بنیان

ناحق در هم شکست و آوای گمراه کننده را خاموش ساخت و صلائی نیک- رایی و نیکوکاری در محیطی که جز تباهی و زشتی نظامی نداشت در انداخت، آن چنانکه از سوی تو فرمان داشت فرمان برد و بدانچه پسندیده و برازنده بود فرمان داد.

خداوندا بر قلب پاک و بزرگ محمد درود باد که جز رضای تو نجست و جز خشنودی تو نخواست، یکدم از رای خود باز نمی گشت و همیشه بر اراده خویش استوار بود.

اسرار عشق ترا در سینه پنهان خویشت نیکو نگاه می داشت و بهنگام فرصت برزداران صاحبدل حدیث عشق نیکو می گذاشت. پیمان ترا با ریشه جان و رشته قلب خویش آن چنان سخت در پیچیده بود که گذشت روزگار با حوادث سنگین و سهمناک خود توانست در آن بستگی و پیوستگی شکست وارد سازد.

کوشش کرد و بر پشتکار بیفزود تا آن گاه که «اوری قبس القاس و اضاء الطریق للخابط» تا آن گاه که این آتش خاموش ناشدنی را بر افروخت و شاهراه حقیقت را از پیچ و خم کوچه های باطل بروی رهروان باز فرمود. گمگشتگان بیابانها از دور مشعل هدایت را برافروخته و درفش دانش و داد را برافراخته دیدند، فرا تاختند و کار از پیش بردند.

آن دلها که سالها در زاویه خاموش غفلت و جهل غنوده بودند و جز سیاهی و تباهی محرمی نداشتند، یکباره زنده و بیدار بجنبیدند و سر از روزنه چشم بر آورده محو تماشای دلدار شدند.

خداوندا بر محمد آفرین باد که ما را بدانش و فضیلت راهبری فرمود و بهشت عشق و عفت را بروی ما بگشود.

محمد گنجور گنجینه اسرار تو بود و این گنج را نیکو پاس داشت و باشنایان تو چندان که سزا باشد و سزاوار باشند نیکو وا گذاشت.

«فهو امینک المأمون و خازن علمک المخزون و شهیدک یوم الدین و بعیشک بالحق و رسولک الی الخلق».

در میان آن جانهای پاک که دل از ملکوت دلکش آسمانها کنده در ویرانسرای زمین آشیان ساخته بودند تا با عفریت جهل و وحشت مبارزه کنند و ارواح سرگشته را راه آسمان بنمایند، جان محمد از همه سبکبالتتر و بلند پروازتر بود که فرمان حق را بخلق و حاجات خلق را بحق می گذاشت و واسطه فیض در فاصله آسمان و زمین بود.

خداوندا بدانجا که عرش عالیمقام تو پایگاه دارد، محمد را نشیمن فرمای و تا آنجا که نیکوییها و فضائل وسعت گیرد بر جان وی درود فرست.

الهی چنین خواستی که وی پس از همه پیامبران پیام ترا آورد و بعد از هزاران سخنگوی آسمانی سخنان تو گوید.

پس قرآن وی را بر کتابهای دیگر برتری بخش و مرام او را بر مرامهای دیگران پیروز ساز.

بگذار که در سرچشمه نور مطلق و هستی محض، جان او از نعمت روشنایی و کمال کامیاب شود و بخشش های تو در باره وی تکمیل گردد.

الهی بگذار بروز رستاخیز محمد گواهی دهد و گواهی وی

را با احترام دل راست پندار و زبان راستگویی پذیر.

خداوندا چنان کن که آیات قرآن از حجّت دیگران استوارتر و از منطق اصحاب استدلال مطمئن تر و قویتر بماند.

ای پروردگار مهربان بر ما بخشایش فرمای و خوشبختی دیدار محمد را در آن سرای بما ارزانی دار تا در خوشی ها و خوشحالی های بهشت با وی شریک باشیم و از تمتع ها و لذت های آسمانی کام دل بگیریم.

خداوندا همی خواهیم که در این جهان بزیر سایه پرچم محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بسر بریم و در آن جهان با وی همسایه باشیم و از آن آسایش و اطمینان که جان او را نوازش می دهد بهره مند گردیم.

گفتار ما بشنو و خواهش ما بپذیر که: إِنَّكَ سَمِيعٌ مُّجِيبٌ

ص: 329

کتاب خدا یادگار اوست

اینک قرآن مجید است که بنام محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و اسلام در پیش روی ما قرار دارد و چراغ فروزانی است که در ظلمات جهل گم-گشتگان را راهبری کند.

در این نظام متین و ناموس شریف کژی و کاستی نیست. حلال را بیان کند و حرام را برشمارد. از واجبات گوید و سخن در حقایق احکام راند.

ناسخ را از منسوخ، ویژه را از ناویژه، باز نماید و کلام الهی باز خواند.

یکسره بداستانهای باستان پردازد و از گمشدگان قرون و اعصار حکایت کند، حدیث فرسوده ملوک و فرمانروایانی را که چندی بر جهان خداوند بوده اند و در عین کامیابی بناکامی از جهان رخت بر بسته اند تازه سازد و جمله ها را با شهادت تاریخ و پندهای عبرت انگیز پیامزد و غفلت-زدگان را از مستی لذت ها و رؤیای جهل بهوش آورد.

به دردهای بیدرمان زندگی دارو بخشد و بر جراحات های مهلک قلب مرهم شفا گذارد.

قرآن از همه در سخن گفت، تا آنجا که کلمه ای ناگفته نگذاشت، و گذشته ها را بیاد آورد، چندان که حادثه ای را فراموش ننمود، و آینده مرموز بشریت را به سعادت و سلامت تضمین کرد، در صورتی که فرمان وی را بپذیرند و راه خوشبختی را از وی بجویند.

ص: 333

آفرینش

اشاره

ص: 335

جان خویش را در او بدمید و بدو مقام انسانیت بخشید

هنگامی که دست آفرینش با مستی خاک و اندکی آب صورت بدیع آدم را ترسیم فرمود، جان خویش را در کالبدوی بدمید تا بخود بجنبید و بخود بیندیشید. سرشتی شگفت انگیز از کارگاه خلقت بصورت انسان بدر آمد که با عواطف مختلف و احساسات ناسازش زشت ترین و زیباترین و پاکترین و ناپاکترین موجودات باشد و بر عوامل طبیعت پیروز و مسلط گردد.

تا این موقع فرشتگان آسمان که در نور و نعمت بهشت آشیان داشتند، خویش را اشرف مخلوقات می شناختند و آفرینش را با وجود خود کامل و تمام می دانستند.

پیکر خاک آلود آدم در صومعه ملکوت اعلی نهاده شد و پروردگار متعال فرمان داد که آن پیشانی های روشن و فروزان در برابر این عنصر تیره و افسرده بعلامت سجود فرود آید و فرشتگان سپید پوش و پاکدامن موجودی سیاه رنگ و سیاه بخت را در قبله عبادت خود قرار دهند.

اهریمن خیره سر، دهان بناهنجار گشود و سر ناسازگاری در پیش گرفت.

«خداوند! آیا چه مصلحت است که نور در امواج ظلمت نابود گردد و آتش سوزان بخاک افسرده احترام گزارد؟» ولی آدم سر برداشت و در پرستشگاه فرشتگان لب به سخن باز کرد و حدیث عشق و فضیلت بمیان آورد. نام دلبر باز گفت و راز دلبری ابراز داشت. در این موقع فرشتگان بحکمت جهان آفرین تسلیم شدند و آدم را با طبیعت مرموزی بشناختند ولی اهریمن از پیشگاه قدس و قرب مطرود گردید و به لعنت جاوید کیفر شد.

«در باغ بهشت خانه کن و همسر خویش را باغوش گیر و بافسون شیطان گوش مکن و اندیشه های ناروا در مغز خود روا مدار، دست بدین درخت میاویز و از میوه آن شیرین کام مباح، چون بیم آنست که آشفته و فریفته گردی.» اما چه زود که عنصر بشری سر نافرمانی گرفت و بدین نتیجه رسید که از حریم کبریا رانده و بدوری بهشت زیبا و دلارای خداوند دچار شد.

جهان پدید آمد و جهانیان پدید آمدند، نسل آدم فزونی یافت خانواده ها تشکیل شدند.

آهسته آهسته نژادها و خونها رنگی ویژه گرفت و نشانی ویژه بر خود بست، دوره وحدت بسر رسید و پیوند یگانگی و اتفاق از هم بگسست. عهدها بشکستند و رشته وفا بدریدند. قهر بر جای مهر قرار گرفت و در محیط آرام صلح و فضای آسوده آشتی و آشنایی غریب جنگ در افتاد غریزه شهوت، خواستنی ها بخواست و عاطفه مخوف غضب

بر ضد دوستی و مهربانی همچون جهنم زبانه زد و شعله کشید.

مصلحت این بود که در ظلماتی بدین خیرگی و انبوهی، مشعلی آسمانی بدرخشد و چراغ هدایت فراراه گمشدگان قرار گیرد، لذا پیامبران پاک برانگیخته شدند و آیین انسانیت تدوین کردند و قانون اجتماع بنوشتند.

اینان بر اسرار ابدیت امانت داشتند و در میان امت امامت یافتند و با خوی های اهریمنی و اندیشه های دوزخی اقوام به مبارزه و جهاد پرداختند و تا آنجا به فداکاری و جان فشانی ادامه دادند که خداوند را از خود خرسند و بندگان خدای را به معالم حق و حقیقت آشنا ساختند.

چه نامرد مردمی بوده اند آنان که از راهبری و راهنمونی پیشوایان خویش سود نبردند و نعمت خدای را از یاد بسترند.

نابخردان همچنان در تیرگی جهل بماندند و با گذشت روزگار و سیر تاریخ عاقبت ره بسر منزل مقصود نیافتند.

هرگز روی زمین از وجود آیتی آسمانی خالی نباشد و رهروان انسانیت یک لحظه از راهنمایی جانی پاکتر و فکری روشنتر و چشمی دوربین تری نیاز نمانند.

شاید شمار اینان بسیار اندک آید، ولی نیرویشان هرگز شکست نپذیرد.

آن جان مجسم و نفس کامل که براهبری ملت ها و نژادها

بر پای خیزد، در انجام وظیفه دشوارش رنج ها برد و سختی ها کشد، وی را دروغگو و خودخواه و نامجو خوانند و بر دامن پاکش سیل
تهمت فرو- ریزند. اما این تهمت ها و تکذیب ها بیهوده ماند، زیرا نه باآن سود رساند و نه باین زیان وارد آورد.

ص: 339

حوادث

اشاره

ص: 341

هم بجانب خدای بگریزید

«بدو خبر رسید که یسر بن ارطاه امیر لشکر شام بر یمن حمله» «برده و بقتل و غارت پرداخته و افراد غیر مسلح را هدف تعرض» «مسلحانه خود قرار داده است. دلتنگ و خشمناک بر منبر بر آمده» «چنین فرمود:» این شهرستان کوفه است که یکدم بدست گیرم و یکدم از دست فروگذارم و تنها با این محیط کم پهنا و مردم نافرمان بتوانم منافع کشورهای اسلام را حفظ کنم و جان مسلمانان را از خطر تعرض بدور دارم!! الا ای کوفه آباد ممانی اگر نتوانی جهانی آباد داشت، و شما که در مرکز حکومت اسلام گرد آمده اید و از حمایت مسلمانان جهان شانه تهی می سازید، همان به که همیشه پریشان باشید.

چنان می نماید که شاعر عرب حال کنونی ما را در این بیت تعریف کرده است:

«ای عمرو بجان پدرت سوگند که از این جام سرشار جز اندکی درد ناگوار بهره نبرده ایم!»! بما می گویند که یسر بن ارطاه بر کشور یمن تاختن برده و از شقاوت و قساوت چیزی فروگذار نکرده است.

بدانکس که جان مرا بفرمان دارد، از حق چشم نپوشم و بیاطل دل نبندم.

در این جهاد مقدّس که برای حفظ مساوات اسلام و اجرای فرمان خدای به پیش گرفته ام، یک لحظه سستی نکنم و یکدم از فعالیت و کوشش فرو نشینم.

خدای را فرا یاد آورید و قرآن را عزیز بشمارید، و اگر خواهید همی گریخت، هم بسوی خدای بگریزید، و با چنگ توّسل و اعتصام به زنجیر حقایق بیاویزید. از آن سوی روید که مشعل هدایت می کشند و بدان جانب بگرایید که پیشوایان پاکدامن دین گرویدند.

از جای برخیزید و پرچم وحدت و اتّفاق برافرازید «علی» ضامن شما و گروگان رستگاری و سعادت شما خواهد بود.

این پیروزی و سعادت اگر در آغاز بدست نیاید، همانا سرانجام نصیب خواهد شد و اگر بزودی کامیاب نشده اید، اندکی دیرتر بکام خواهید رسید.

ص: 343

بخدای سوگند که سرافکنندگان شکست خواهند خورد

«بار دیگر صلاهی جهاد در مردم عراق در افتاد و بار دیگر سر از فرمان» «پیشوای شجاع و پرهیزگار خود باز زدند، این سستی و سرافکنندگی»
امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) را بر آن داشت که این خطابه را ایراد فرماید:

وای بر شما که مرا از کوشش و پیشرفت باز می دارید و از شما خرسند نخواهم بود، چون دیگر پند و ملامت را شوخی و سرسری پذیره می کنید.

بزندگانی ننگین دنیا رضا داده اید و نام افتخار را بدیگران باز گذاشته اید.

همی راحت خواهید و همی آسایش جوید، اگر چه این راحت و آسایش بقیمت حق و عدالت و سربلندی و شرافت محیط بدست آید.

هرگز ندیده ام که جوانمردان در مقابل دشمن زانو زنند و عزت را با ذلت مبادله نمایند! چه شگفت انگیز است آن هنگام که شما را به جهاد و مبارزه فرا- می خوانم و دیدگانتان را از فرط وحشت و ترس در اضطراب سكرات مرگ می نگرم!! چنین پندارم که قلب شما در پشت حجابهای ستبر از ظلمت و غفلت با ضربان نامحسوس کار میکند و بر مغز شما اندیشه های خوفناک

و زهره ربا چیره شده است.

حیران و تهمت زده همچون کاروان گمشده از این سوی بدان سوی می گریزید و منادی مجد و عظمت و استقلال خویش را پاسخ نمی گوید.

چرا آن اندازه مردی و مردانگی ندارید که پشتیبان و پناه توده باشید و چه شد که دیگر ایمان مرا از امانت و پرهیزگاری خویش سست کرده اید و نمی گذارید که با شما همدست روز و همدست شب باشم.

شما آن اندازه شخصیت و تصمیم ندارید که اساس عزت و عظمت خود را بر دوش خویش قرار دهید و بآن شتران مهار گسیخته و پراکنده می مانید که اگر از یک جانب گرد آیند از جانب دیگر پریشان شوند.

پروردگار بزرگ را گواه می گیرم که آتش اختلاف و نفاق در صمیم قلب اسلام شعله کشیده و با مخوف ترین چهره، کابوس فنا و انقراض جلوه کرده و خطر سقوط نزدیک شده است.

شما را می فریبند و از شما فریفته نمی شوند. از حریم نفوذ و دامنه تسلط و اقتدار شما دمبدم می کاهند و دست دفاعتان از آستین بر نمی آید شما را غبار جهل و خودپرستی از راه به بیراهه برده و گوهر فضیلت و مردمی را از شما بار گرفته است.

بخداوند سوگند یاد میکنم که سرافکنندگان و شکسته دلان در

ص: 345

مقابل خفیف ترین حوادث شکست می خورند و تاریخ خویش را به ننگ و رسوایی باز می گذارند و همی ترسم که این سرافکنندگی و شکسته دلی بدین عاقبت منتهی شود.

گمان می برم که اگر با چنین قلب افسرده و پیکر بی نشاط بهمراهی من بسیج کنید، در روز جنگ ننگ بار آورید و از پیرامون میدان همچون برگهای طوفان زده پراکنده و پریشان گردید.

بار دیگر بعظمت و حشمت خداوند قسم می خورم که در پیش پای دشمن زانو گذاشتن و گوشت و استخوان خویش برایگان در اختیار وی سپردن و بچیرگی و رشادت وی اعتراف کردن جز زبونی و پست همّتی و نامردی نتیجه نخواهد داشت.

شما به مرزهای مجهّز و مسلّح عراق مهاجمان شام را، در نخستین حمله راه داده اید و برابر افسران و افراد آن کشور سر تعظیم و تسلیم فرو- کشیده اید و باسانی و ارزانی فرصت بخشیده اید که چنگال دشمن پوست از پیکرتان بدر آورد و گوشت از سینه و پهلویتان برآید و استخوانتان را در زیر سم اسبان پایمال و پست سازد.

الا ای ملت عراق! اگر خواهی این چنین باش، ولی پسر ابو طالب چنین نخواهد بود.

من آن سرباز رشید و دلاورم که میدان وسیع جنگ را یک تنه در اختیار گیرم و پنجه پولا دین به دسته شمشیر در اندازم و چنان در صفوف سپاه حریف غرق شوم که از هیچ جانب پدیدار نکردم و آن سان از چپ و

راست تیغ زخم که از دشمن بدخواه سرهای ماجراجو و بازوان کمانکش را در موج فضا پیروز در آورم و همچنان بر حمله و دلیری بیفزایم تا در آغوش عروس پیروزی فرو روم و یا گلگون جامه در خاک میدان دفن گردم.

شما را بر من حقی بیش از این نباشد که مسؤولیت راهنمایی و اصلاح امور و عدالت و فداکاری و تعلیمات عالیۀ اسلام را بنام یک پیشوای ملی در میان مردم ایفا نمایم و مراهم بر شما افزون از وفای بوعده و ثبات و پایداری در حفظ پیمان و احترام بیعت و همکاری در فکر و عمل و هم آهنگی در پیش رو و پشت سر و رشادت در مبارزه با حوادث و همراهی تا آنجا که بصلاح و سود توده باشد نیست.

و اعتراف کنید که من مسؤولیت خویش را بدرستی و صمیمیت انجام می دهم ولی شما در ادای وظائف خود بیشتر سر ناسازگاری و نابکاری می گیرید.

من آماده ام که هم اکنون شمشیر بر گیرم و سپر بر بندم و رو بمعرکه کارزار آورم، ولی شما...

ص: 347

حکومت ویژه خداوند است

«ماجرای تحکیم یکی از حوادث بزرگ قرن اول هجرت» «و پدید آورنده فرقه خوارج در دیانت اسلام است.» «مقرر شده بود جنگ صفین با حکومت دو نماینده که» «از جانب نیروی عراق و سپاه شام انتخاب میشوند به صلح انجامد و» «این دو تن نیز مطابق متن قرآن وظیفه خطیر خویش را انجام» «دهند. اتفاقاً عمرو بن عاص، نماینده شام، ابو موسی اشعری» «برگزیده عراق را فریب داد و در لشکر امیر المؤمنین (علیه السلام)» «تولید اختلاف کرد و گروهی از پرهیزگاران و اعیان کوفه و» «بصره بنام این که علی (علیه السلام) و معاویه بر ضد قانون اسلام حکومت» «کرده اند، فریاد بر آوردند که لا حکم الا لله و بیعت خویش» «را درهم شکسته علم مخالفت برافراشتند، امیر المؤمنین» «(علیه السلام) در این حادثه، بیانات مفصل و متعددی ایراد فرمود که اینک» «ترجمه می گردد»:

پروردگار بزرگ را ستایش و هم وی را سپاس سزاوار است که حوادث شگرف برمی انگیزاند و زورمندان را در مقابل آن می آزماید.

ما از صمیم قلب به یگانگی و عظمت (او) اعتراف داریم و ایمان می آوریم که جز او وجودی نیست و هر چه هست سایه ای از آن فروغ ملکوتی است و نیز بر محمد (صلی الله علیه و آله) درود فرستیم و پیروان ثابت قدم و پاکدامنش را تقدیس کنیم، آن گاه به برادران عهدشکن و سست پیمان خود چنین گوئیم:

آن کس که اندرز اندرزگویان نمی شنود و بدانشمندان کارآموده و صالح

گوش نمی دهد جز حسرت و پشیمانی سودی نخواهد برد و بیش از زیان و شکست نتیجه ای نخواهد دید.

من در آغاز این حادثه نظر خود را بی پرده ابراز داشتم و در آن موقع که لشکر شام، قرآن بر فراز نیزه ها نصب کرده و در مقابل حملات سنگین ما به تظاهرات فریبنده پناه آورده بودند، از حقایق سخن گفتم ولی سودی نداشت، چون شما را دیده تیزبین و مغز عاقبت اندیش نبود.

همی پنداشتم که اینان به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ایمان دارند و آیین وی را حرمت گذارند.

باری به حکومت «حکمین» تسلیم شدید و چه زود فریبکار را شناخته بخطای ابو موسی و اشتباه خویش پی بردید. اینک چه خواهید گفت و چه خواهید کرد؟! اگر دین شما و وجدان شما ایجاب میکند که با عوامل «تحکیم» جهاد نمایید همان بهتر که شمشیر بر وی خویش بیازید و تبر بر سینه خود فرو برید، زیرا این شما بودید که با پیشوای خود دهان بمخالفت گشوده وی را بامضای پیمان «تحکیم» ناگزیر ساختید حکایت من با شما به این بیت شعر که از سراینده قبیله هوازن بیادگار مانده شبیه است.

«در منعرج اللوی بشما دستور داده ام که از دشمن بر حذر باشید، آن قدر به اهمال و سهل انگاری بسر بردید تا کار به چاشت فردا رسید و دمار از روزگارتان برآمد.»

مردمی سبک مغز و کوتاه فکر و کوتاه بین باشید، همّت کوچک دارید و هدف کوچک شناسید.

استخوان شما را کم وزن می یابم و آرزوهای شما را بیشتر به رؤیا؟؟؟؟ احلام همانند می بینم.

هم اکنون تکرار کنم که بار دیگر خویش را پایید و از ناکامی این جهان و تیره بختی آن جهان کناره کنید.

ولی افسوس که باز هم گوش ندارید و بر عقیده ناروای خود پای فشارید و عاقبت در ساحل این نهر که نهروان نامیده می شود، آلوده بخاک و آغشته بخون فرو افتید، در صورتی که نه خدای از شما راضی باشد و نه تاریخ نام شما را به نیکویی و جوانمردی یاد کند.

بخدای برگردید و اندکی بیندیشید، این من نبودم که از حکمیت پسر عاص و احمق اشعری بیزاری و نفرت ابراز کرده ام و فریب مردم شام را بر شما آشکار ساختم؟ و بالاخره در نتیجه اصرار و لجاج و فشار شما با نگرانی تمام بدین حکومت ناحق تسلیم شدم؟ پدر مباد شما را، من که زیان اسلام نخواسته ام و ناموس قرآن نشکسته ام؟! پس این مخالفت و عناد را که نسبت بمن و برادران خویش روا می دارید، بر چه اساس بگذارم و مولود کدام عامل بشمارم؟!

ص: 350

حق می گویند و ناحق می خواهند

«هنگامی که یکی از افسران خوارج شعار لا حکم الا لله را بفریاد» «گوشزد کرد، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین فرمود»:

آری حکم و حکومت ویژه پروردگار بزرگ است، ولی شما از این حق گویی جز ناحق اندیشه دیگری ندارید. درست است که قرآن مجید را در اختلافات مسلمانان حکومت مطلق باشد، ولی آیا به تنها کتابی که از لختی سپیدی و سیاهی افزون نباشد و سخن نگوید و برهان نیاورد می توان اکتفا کرد؟ آیا قرآن صامت را مفسّری ناطق بایسته نیست که معضلات آن را توضیح دهد و مشکلاتش را تفسیر فرماید؟ آیا پیروان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) به پیشوایی دانشمند، دادگر و پاکدل و پاکدامن نیاز ندارند که در سایه قدرت و اندیشه وی اصلاحات داخله کشور تأمین شود و تجهیزات خارجی لشکر با پیروزی و موفقیت مقرون گردد؟ آیا تنها این کتاب مقدس کافی است که امور مالی و اقتصادی مسلمانان را تمشیت و ترمیم نماید؟ قوی بر ضعیف می تازد و کارفرما بر کارگر ستم می دارد و همسایه حقّ همسایه فرو می گذارد و تا بازویی توانا و قلبی حق شناس و روشن در میان نباشد، احکام قرآن اجرا نمی گردد و تساوی حقوق بر پایه

مطمئن و جاوید خویش استوار نمی ایستند.

آری حکومت ویژه قرآن و ویژه پروردگار است و من همان حکم نافذ و صریح را در باره شما انتظار می برم.

زودا که دستگاه فجور و ناشایست درهم بشکند و پایه های خون-آلود و آتشین ظلم واژگون گردد و بر اطلال خرابه های فسق و فساد بهشت امنیّت بنیان گردد و تا مدّتی که بابدیّت خدای پیوسته است فرمانروایی و حاکمیّت ویژه خدا و قرآن و حقیقت باشد.

آری من بدان روز فرخنده امیدوارم.

ص: 352

یا نبرد باید کرد و یا از فرمان خدای سر برتافت

«در آغاز خلافت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و زمزمه مخالفت معاویه، جریر بن» «عبد الله بجلی سردار معروف عراق مأموریت یافت که با اهل» «شام از طرف امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بگفتگو پردازد و تا آنجا که» «ممکن است از پیش آمدهای ناگوار داخلی جلوگیری کند. جریر در» «دمشق اقامت گزید و معاویه پاسخ وی را با مروز و فردا می انداخت» «تا بتواند در طول این مدت طولانی قوای خود را بسیج و تجهیز کند.» «این خطابه را علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در باره جریر ایراد کرده است»:

سربازان رشید و افسران با شهامت اصرار می ورزند که دیگر بانتظار بازگشت جریر روز نشماریم و هر چه زودتر سیل سپاه و سلاح بخاک شام گسیل داریم، ولی این عجله چندان در نظر من بصلاح مقرون نیست.

چند روزی بیش نیست که فرستاده ما بجانب دمشق رفته و شاید هنوز فرصت دیدار معاویه و گفتگو با رجال شام را بدست نیاورده است.

مانحستین پیک صلح و آشتی بجانب برادران شامی خویش فرستاده ایم و دست دوستی بدان سوی پیش بردیم، مردی را نزیید و از جوانمرد بدور باشد که پیش از گفت و شنود و دیدار و نوید قبضه - های شمشیر بفشارد و نیش نیزه ها را باهتزاز در آرد.

من اگر بدین شتاب بر مرز شام حمله کنم، مردم آن کشور سخت مضطرب گردند و سراسیمه به تجهیز خویش و دفاع حوادث پردازند و نتیجه چنین شود که در اثر تهاجم و تاختن ما جنگ خانگی بر پا گردد و آتش خانمانسوز شعله کشد.

در این موقع مردم شام بشدت بر آشوبند، و بر آشفتگی اوضاع بیفزایند، و اگر در گذشته سرصفا و مهربانی داشتند، دیگر از هر چه صفا و مهربانی است سر برتابند. ما با این قوم مهلتی در میان گذاشتیم و ناگزیریم اندکی بیشتر بیارامیم تا آن مهلت بپایان رسد و هنگام حمله فراز آید.

ما که نمی خواهیم کسی را بفریسیم و وجدان خویش را شرمنده سازیم، نیازی به شکستن پیمان و گسستن پیوند نداریم.

درست است که معاویه با ما همفکر نگردد و همدم نشود و عاقبت دوزخ جنگ را در برزخ شام و کوفه بتابد و نیز ممکن است در جریان رسالت جریر وی بتجهیز سپاه مشغول گردد، ولی با این همه ما را بیم و باکی نیست، چون پیروزی آسمانی و حمایت الهی با ماست. من شما را از آمادگی و تجهیز منع نکنم، بلکه همی خواهم دمبدم قویتر و روز- افزون آماده تر باشید. زیرا تا آنجا که پشت و روی کار را نگریستم و از اندیشه های قوم اطلاع بدست آوردم، چاره ای جز این دو راه نیست:

یا نبرد باید کرد، و یا از فرمان خدای سر برتافت.

بیاوه گویان بنی امیه و ریزه خواران سفره ظلم و استبداد گوش مدهید که بیهوده اشک بیفشانند و بیاطل ماتم بپا دارند.

پیراهن چاک چاک عثمان بر نیزه اندازند و بمنظور خونریزی و آشوب در فشی خونین برافرازند، اینان نمی دانند و یا نمی خواهند بدانند که پیشوای سپید موی «اموی» مردی ستمگر و سیاه روی بود.

در دین خدا بدعت می نهاد و با خلق خدای بد میکرد و تا آنجا کار ناشایست و ناروا را کشانیده بود که بالاخره قلبها بر آشفت و خونها بجوشید انقلاب بوجود آمد، خلیفه از جانب امت معزول و بعد مقتول گردید.

ص: 355

بلند نظر بود، ولی به پستی گرایید

«مصقله پسر هبیره شیبانی، اسیران بنی ناجیه را از سردار» «عراق که گماشته امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بود، خریداری کرد و آزاد»
«ساخت، ولی نتوانست بهای آنان را پردازد. نیمه شب رخت سفر» «بر بست و بجانب معاویه گریخت. در باره وی فرماید»:

وه چه زشت اندیشید و چه نکوهیده بکار برد! مردی بلند نظر بود که گروهی اسیر را از دست دشمن باز خرید، ولی بهای آنان باز - نداده از کوفه بسوی شام فرار کرد و ننگ گریز و ذلت ترس را از خود بجای گذارد.

دلیر و با شهامت نبود تا لختی باز ایستد و اندیشه ما را در باره خویش باز جوید، اگر قرار را برفرار برمیگزید و همچنان که کرداری جوانمردانه نشان داد شهامت جوانمردان ابراز می داشت، محبوب تر بود.

کارگزاران ما تا آنجا که میسر بود ارزش اسیران باز می ستاندند و نامیسر را بدو ارزانی می داشتند.

وی را در پیرامون ما ستاینندگان بسیار بود. اما این گریز ننگ آمیز ستایش آنان را درهم شکست و گفتار گویندگان را ناتمام گذاشت.

آن کس که مصقله را می شناخت و در وصف خصلت های وی داد

سخن می داد، اکنون برپندار خویش و کردار وی اشک ندامت ریزد و خود را در حسن عقیدت خود ملامت نماید.

«فما انطق مادحه حتی اسکتہ و لا صدق واصفه حتی بکتہ».

این مصقله است که نگذاشت ستایش مردم در باره وی دوام یابد و هم اوست که ارباب عقیدت را در حق خود بدگمان و بدبین ساخت.

ص: 357

وه که چه سبز و شیرین است!

خداوندا از رحمت تو نومید نیستیم و به نعمت تو چشم طمع داریم.

تو بخشایش کنی آن چنانکه ریشهٔ یأس از قلب ها برافکنی و روزی رسانی تا پایه ای که کس را محروم نگذاری. از عبادت تو سر نییچیم و انعام ترا خوار نشماریم و بلطف و نوازش تو خرسند باشیم.

نیکو بنگرید، در این خانه که ما بسر می بریم آرزوها فراوان باشد و آرمانها بدور و دراز کشد.

«الدنیا دار منی لها الفناء» ولی این آرزوها دیر نیاید و زود نابود شود و آن آرمانها کوتاه گردد و آهسته آهسته از اوج احلام میل نزول کند و در فرورفتگی های تاریک حوادث سر نیستی و فنا گیرد.

«و لأهلها منها الجلاء» آرزومندان دنیا که در حصارهای بلند و استوار کاخها خویش را ایمن شمارند، زودا که بناچار جلای وطن اختیار کنند و بخانهٔ غربت رخت کشند و دور از آشنایان با بیگانگان بیارامند.

وه که چه چراگاه سبز و چه نونهال شیرین ثمری است، اما هر چه

شاداب و سیراب باشد به پڑمردگی و خشکسالی خویش نمی‌ارزد و خردمندان شیرینی آغاز را بتلخی انجام نمی‌پذیرند.

دنیادار و دنیا دوست همی شتاب کند و همی بتکاپو و تکادو پردازد، ولی آنانکه فیلسوفانه بدین آرز و نیاز می‌نگرند، انگشت حیرت بدنندگان گیرند و خواهندگان نابخرد را در جستجوی دلخواه خویش کوفه فکر شناسند.

«فَارْتَحِلُوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَحَضَرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ».

بخویش آید و هوش باز آرید و ببینید که از عشق و حقیقت و تقوی و فضیلت، از علم و معرفت، از نیکورایی و نیکوکاری چه دارید؟! دارایی خویش را با خویش بردارید و دنیا را بدنیا داران بگذارید.

بیش از حدّ کفایت نخواهید و افزون از روزی روزانه مجوید و این جهان را در راه آن جهان پلی بیش مشمارید، تا رستگار باشید.

همی خواهم که این نهر سرشار را زیر فرمان گیرم

در آن موقع که طلیعه خونین شفق حاشیه افق را برنگ گل سرخ در می آورد، تا آن هنگام که موج ظلمت این نقش بدیع را در غرقاب شب فرو می برد، من لب بستایش تو می گشایم و زبان بنام تو می گردانم.

من با آن روشندان طنّاز که از پشت این پرده نیلگون گاهی پیدا و پنهانند و همچون شکوفه های سپید در لابلای سبزه های چمن سایه و روشن می نمایند و در اوج عزّت و دریای نور یک لحظه از ستایش تو خموش نیستند، هم آهنگ و هم آوازم. الهی ترا باید پرستید که نعمت اندک ندهی و ممت بسیار نگذاری.

ترا باید ستود که همی بخشی و همی بخشایی، بی آنکه دست نیاز پیش آورند و لب بتمنا گشایند.

آری ای «کوفه»، ای آخرین وطن من! آن چنانست که گویی اکنون بینم همچون چرم «عکائی» ترا از سویی بسوی دیگر کشند و بر امتداد درازا و پهنای پهلوی تو بیفزایند و شهری بکوچکی و کوتاهی ترا شهرستانی فراخ دامن و پهناور سازند.

باران محنت ها و حادثات بر سینه بردبار تو فرو بارد و بلای زلزله پایه های استوار ترا سخت مرتعش سازد و آرامش ترا برهم زند.

تو آن سرزمین مقدّس و مبارکی که از صفحهٔ خاک محو نخواهی شد و دست گستاخ انقراض و فنا از گوهر وجود تو برای همیشه کوتاه خواهد ماند.

هیچ حکومت ظالم در این شهرستان بوجود نیاید، مگر آنکه هر چه زودتر درهم شکسته و پریشان شود، و هیچ شخصیت مقتدر و شکوهمند جابرانه بر سینهٔ این زمین میدان نگیرد، مگر آنکه از اوج عزت و مناعت بگردن فرو افتد، و با خاک راه پست گردد.

«ما ارادَ بِكَ جَبَارٌ سُوءٌ إِلَّا ابْتِلَاءَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ أَوْ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ» به طلایهٔ سپاه دستور داده ام که با افراد بر سواحل فرات تسلّط یافته شریعه ها را تحت نظر قرار دهند.

چنان مصلحت دیدیم که از این «نطفه» یعنی فرات یعنی سرمایهٔ حیات، بخشی به خشکسالان پیرامون دجله بخشیم و آنان را بر ضدّ دشمنان عدالت و قانون که در مرزهای شام متمرکز شده اند بسیج نمایم و ارتش عراق را با پشتیبانی سربازان ایران زمین در مقابل تهاجم دشمن استوار نگاه دارم.

رَوِّوا السِّیَوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوُّوا مِنَ المَاءِ

شمشیرها را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید

لشکر شام پیش دستی کرده بودند، شط فرات بدست دشمن افتاده و ارتش عراق تشنه مانده بود.

امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به نیروی دلاورش چنین گفت:

سرباز در جبهه مرگ و افتخار چنین کند و فرصت را در باریکترین لحظاتش غنیمت شمارد.

سرباز نیرنگ زند و پیشی جوید و شبیخون آرد و در راه پیروزی خویش دلیری ها و فداکاری ها بروز دهد.

سپاه معاویه از نوبت خویش استفاده کرد و بر آنگیرها پیش تاخت و نهری بدین وسعت و موج را در اقتدار نظامی خویش بروی شما بست.

شما تشنه اید و می توانید تشنه بمانید و همچنان آرزوی آب و افتخار را با خود بگور برید.

آری می توانید بنشینید و با گلوی خشکیده و دهان پژمرده با ذلت و پستی جان بسپارید و می توانید...

و می توانید مردانه برخیزید و دلاورانه بکوشید. نخست شمشیر را بخون دشمن و سپس اندرون را از زلال گوارای فرات سیراب سازید.

«فَاقْرَؤْا عَلٰی مِذْلَهٗ وَ تَاخِرْ مَحَلَّهٗ، اَوْ رَوِّوا السِّیَوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوُّوا مِنَ المَاءِ»

و باید بدانید که زندگی با ننگ شکست و آرایش مذلت مرگی منحوس و ملعون است، و مردن در راه عظمت و مجد زندگی شرافتمند و جاوید. معاویه گروهی از گمراهان را با خویش در این سرزمین گرد آورده که ابتدا سینه عدالت و حقیقت را آماج تیر قرار دهد و بعد پیکر پیروان تیره بخت خود را ابلهانه به تیغه شمشیر بسپارد.

پسر ابوسفیان جمال حق را در پشت پرده تزویر و نیرنگ بپوشانید و ملت جاهل و شوخ چشم شام را کور کورانه بدنبال خویش فرا خواند و همچنان تا پرتگاه شقاوت و فنا پیش تاخت. بنام خدا برخیزید و بسوی خدا پیش تازید که پیروزی و افتخار آن است.

ص: 363

ما در زندگی سربازی همچون شما تن آسان نبوده ایم

در آن موقع که سرباز بوده ام و پرچم کم پهنای اسلام بر بالای سر ما سایه می افکند و بهمدوشی چند تن از پیروان پاکدامن و جوانان پاکیزه رای در مقابل حملات جهل و بت پرستی جهاد می کردیم، بیاد دارم که هدف مقدس خویش را بالاتر از هر چیز، عزیزتر از هر کس می شمردم و همی خواستم که جهانی در راه و مسلک عقیده ام قربانی شود.

آری بهمراه پیامبر بزرگ اسلام و پیشوای محبوب خویش محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) پیش می رفتیم و شمشیر ما بروی مخالف، هر که و هر چه بود، برهنه و برآهیخته بود. پدران خود، پسران خود، برادران و برادرزادگان خود، اعمام و بنی اعمام و دایی و دایی زادگان خود و خلاصه خویشاوندان دور و نزدیک خویش را بدستور قرآن گردن می زدیم و خنده کنان بر آن بدنهای آغشته بخون و آلوده بخاک قدم می گذاشتیم.

ایمان ما استوار و قلب ما مطمئن بود. ما را گریه مادران داغدیده و زاری خواهران بی برادر و اشک سالخوردگان و آه خردسالان از راه راست خویش باز نمی گردانید و این همه موانع در جریان تصمیم ما تأثیر نداشت.

گرسنه بودیم، تشنه بودیم، برهنه بودیم، پیاده بودیم و

راه ما دور و پای ما خسته بود، زخم داشتیم و خون ما اندک و بار ما سنگین بود، معه‌ها می رفتیم و پیش می رفتیم، می تاختیم و پیش می تاختیم و با پیکر نیمه جان خود همچنان تشنه و گرسنه مانند بالای آسمانی بر سر دشمن فرود می آمدیم، «صبرا علی مضمض الألم و جدًا فی جهاد العدو»

ص: 365

مردی که گلوئی فراخ دارد

«از دوران حکومت معاویه و ستمهایی که از دست وی بر جان ملت» «اسلام خواهد رفت پیشگویی می کند تا باشد که علاج واقعه قبل از» «وقوع صورت گیرد و مسلمانان از غلبه بنی امیه ایمن بمانند»:

من از میان شما خواهم رفت و بخداوند بزرگ و مهربان خود باز خواهم گشت و شما خواهید ماند و حوادثی شگرف و شگفت انگیز خواهید دید.

پس از مرگ من مردی گلو گشاد، با شکمی آماس کرده و خروشان بنفع خود از فرصت استفاده کند و با آشفتگی اوضاع فرصت مناسبی بدست آورد که بر کرسی خلافت بنشیند و زمام امور بچنگ گیرد.

وی جانوری آزمند و افزون خواه باشد که هر چه بدست آورد بلع کند و آنچه بدست نیاید از اینجا و آنجا باز جوید و از این و آن باز خواهد، وی را زنده مگذارید، چون شما را زنده نخواهد گذاشت. اما آن چنان که می اندیشم کس را یارای کشتن وی نباشد و آن فداکاری و شهامت که در این هنگامه ها بکار آید در زعمای قوم وجود نخواهد داشت تا دست قدرت از آستین برآورند و گردن بدخواه را با مشت پولادین درهم شکنند.

شما را آن گذشت و ایثار نیست که بتوانید بالای معاویه را از جان خویش بدور سازید و حریم ناموس و دین خود را از تعرض بیگانگان پاس

دارید. آن چنان نزدیک و محقق بنظر می آید و هم اکنون با دیدگان روشن می بینم، آری می بینم که معاویه شما را بدگویی و بدسگالی در حق من بناحق فرمان دهد و شما ندانید که چگوییید و چکنید؟ تا آنجا که با من آشنا بوده اید و با پیشینه من در تاریخ اسلام آشنایی دارید، سزاوار بدانید لب دشنام من گشایید و بر خلاف انسانیت و انصاف بر من نفرین و لعنت فرستید.

ولی از جانب دیگر اقتدار معاویه و شمشیر کارگردانان حکومت بر بالای سر شما سایه افکنده تار و پود وجود شما را سخت مرتعش و لرزان خواهد ساخت. از من بشنوید و آنچه گویم بکار بندید. در آن هنگام که ناگزیر باشید، مرا دشنام گوید و از سب و شماتت در باره من خویشتن مدارید. ولی هرگز از من و روح من و دین و روش من برائت مجوید.

«أما السَّبُّ فسبوني فأنه لي زكاه و لكم نجاه و أما البراءة فلا تتبروا مني».

از من بیزاری و برائت مجوید، چون روح من پاک است و دین من بر اساس عدل و وجدان قرار دارد. من بد کس نخواسته ام و کینه کس نجسته ام. من مهربان بوده ام و بمهربانی و جوانمردی فرمان داده ام.

مرا همچون فرومایگان تبهکار هدف برائت خویش قرار مدهید.

«و أما السَّبُّ فسبوني فأنه لي زكاه و لكم نجاه» ولی بهنگام ضرورت آنچه می توانید مرا بناسزا و دشنام یاد کنید، چون مطمئنم که این سخنان ناشایست بر بلندی نام و اعتلای تاریخم بیفزاید و امیدوارم که شما نیز در نتیجه این سب گویی از ظلم حکومت ایمن

بمانید. آری مرا بناهنجار یاد کنید، ولی از من برائت مجوید، چون پسر ابو طالب از پدری پرهیزگار و شرافتمند و مادری پاکدامن و نجیب بوجود آمده و بر دامن محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) پرورش یافته و از پستان تقوی و فضیلت شیر مکیده است. از من برائت مجوید، فائتی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره». و فراموش مکنید که نخستین بار من به پیغمبر - اسلام گرویده ام و نخستین مسلمان با ایمان و فداکار من باشم.

آن کس که پیش از همه دعوت توحید را پذیرفت و ندای محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را پاسخ مثبت داد و چشم از یار و دیار پوشیده ترک خاک بطحا گفت و روی بجانب یثرب نهاد و در سرآغاز مهاجران نخستین قرار گرفت، جز علی بن ابی طالب کیست؟ بنا بر این عدالت و انصاف، حقیقت و وجدان و خدا و پیامبر رضا نباشند که مسلمانان از چنین برادر با شهامت و رشید و با گذشتی دوری و برائت جویند!

در آینده محکوم به مرگ و ذلت خواهید بود

«خوارج عده ای از پرهیزگاران و علمای عراق بوده اند که» «در مسأله تحکیم دچار اشتباه شده علی (عَلَيْهِ السَّلَام) را تکفیر کردند،» «چون مشروع نمی دانستند که عمرو بن عاص و ابو موسی» «باجتهاد خود بر مقدرات مسلمانان حکومت نمایند. امیر المؤمنین» «(عَلَيْهِ السَّلَام) با این فرقه در ضمن یک مذاکره مبسوط می فرماید:» «مرا تکفیر مکنید و مطمئن باشید آن کس که بارها جان و سر خویش در راه اعتلاء و عظمت اسلام قربان ساخته روی از اسلام باز نگرداند.»

پس از آنکه ایمان من بخداوند مهربان و پیامبر گرامی با خاطرات روزگار کودکیم توأم شده و به همراه شیر مادر با شیره جانم در آمیخته و موی سیاه مرا با گذشت شب و روزها سپید ساخته و بیش از نیم قرن بر عواطف و عقل و احساساتم حکومت کرده است بهیچ قیمت و در برابر هیچ حادثه ای شکست نخواهد یافت و از دست نخواهد رفت بیهوده اصرار مورزید که من بر نفس خود اقرار بکفر کنم و آن گاه لب به توبه و پوزش بگشایم. تا دستهای بیعت شکن و سست عهد شما یک بار دیگر انگشتان مرا دوستانه بفشارند و یک بار دیگر با من پیمان موذت و صمیمیت برقرار سازند.

«لَ قَدْ صَلَّلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» .

در این هنگام من پیشوایی گمراه خواهم بود و چگونه توانم حراست راهبری و راهنمایی قومی را بعهده گیرم برگردید که دیگر روی شما را نبینم و سخن مگوئید تا دیگر آواز شما را نشنوم.

الهی که برای همیشه روی آشنا نبینید و سخن از آشنایی و وفا نشنوید.

بر نخلستانهای شما صرصری هولناک و خشمگین بگذرد تا نخل ها را یکباره از ریشه برکند و دهگانان شما را تهی دست و بیچاره سازد.

«اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفا قاتلاً». آن چنان باور شدنی و آشکار است که گویی آینده شما را تحت فرمان ذلت و مرگ هم امروز می بینم و هم اکنون احساس میکنم که بعد از من زهر اجل را با سرشکستگی و خواری تمام می نوشید و بجای جامه افتخار در کفن آلوده به ننگ فرو می افتید و بی نام و نشان به بیغوله گورستان پناه می برید.

ستمکاران بر شما سروری کنند و قانون ستم را سیاست دولت خویش و میزان لیاقت و ارزش شما قرار دهند.

باز گردید، باز گردید که بازگشت شما همیشه با عذاب و محنت مقرون باد.

در این موقع گوینده ای چنین گفت: «بر امیر المؤمنین

درود باد، نیروی خوارج از آب نهروان گذشتند و در این سوی نهر موضع گرفته اند و چنان می نمایند که بجانب کوفه پیشروی میکنند» و چنین پاسخ گرفت:

هرگز چنین نباشد و خوارج چنان نکنند. مهندس تقدیر کشتار گاه این قوم را در می دانی دیگر نقشه کشیده و این مهندس هرگز در هندسه خویش دستخوش اشتباه و غلط نگردد.

آری از دیرباز سرزمین آن سوی نهر بانتظار نوشیدن خون خوارج تشنه مانده و گودالهای خویش را خشک و تهی گذاشته است تا از اجساد اینان انباشته گردد و با خون و عرقشان سرشار شود.

بخدا سوگند یاد کنم که قربانی شما در این پیکار به ده تن نرسد و از دشمنان شما ده نفر نتوانند از این معرکه سلامت بیرون جهند.

دیگری پرسید: «آیا پس از این مبارزه جهان از وجود این مردم پرداخته و پاک باشد؟» علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در جواب فرمود:

هرگز جهان روی دوستی و صفا نبیند و پیوسته میدان مبارزه ها و محفل اختلافات باشد، خوارج بدین چند هزار که اکنون بر ساحل نهروان متمرکز شده اند منحصر نیست، این عقیده ای است که با جانها و مغزها آمیزش گرفته و هسته ای است که در میان نطفه ها پدید آمده با جریان اعصاب و قرون از پشت مردها بشکم زنها راه یابد و در هر دوره بنامی ویژه مرکز انقلاب ها و محور دسیسه ها گردد. ولی هیچگاه به هدف نرسند و یک لحظه روی پیروزی نبینند و مزه کامیابی نچشند.

«کَلَّمَا نَجْمٌ مِنْهُمْ قَرْنَ قَطْعٍ». هر نهالی که از این ریشه فاسد سرکشد، هنوز بوی بهار نشنیده و رنگ نور ندیده با تیشه حواذث قطع گردد و بالا-خره کار بجایی انجامد که نام خوارج در صفحه تاریخ بعنوان راهزن ثبت شود و برنامه آنان بیش از دزدی و یغماگری ارزشی بخود نگیرد.

دیگری گفت: «آیا مصلحت باشد که بار دیگر با این طایفه پیکار کنیم؟». علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پاسخ منفی داد:

پس از مرگ من اینان را بحال خویش واگذارید نه مشت زد بر سینه شان بکوید و نه پنجه دوستی در پنجه شان در افکنید.

خوارج را مکشید چون قومی مصمم و با ایمان باشند، گو این که به «باطل» ایمان دارند.

من «ایمان» را در نفس خود تقدیس میکنم و مرد صمیم و راستگور را دوست همی دارم.

خوارج در این عقیده که مرا دستخوش الحاد می دانند، باطل می روند، ولی بدین باطل از صمیم قلب ایمان دارند.

من نمی توانم بدین ویژگی و صمیمیت با چشم تحقیر بنگرم.

اما معاویه با فضیلت و برتری من محرمانه آشناست، ولی بصورت ظاهر بیگانگی میکند و خویش را بر من ترجیح می بخشد و مردم را با دروغ و نیرنگ می فریبد! مردم شام که دانسته راه نادانی پیش گرفته اند، بشکست

و سرکوبی شایسته ترند، چون دانسته و شناخته بر ضدّ حقّ و عدالت قیام کرده اند.

«فلیس من طلب الحقّ فاخطاه، کمن طلب الباطل فادرکه».

برادران نهروان ما حق می جویند، ولی از بیراهه می روند، در صورتی که پیروان معاویه باطل می طلبند و پیروز میشوند. «عربی» پابرهنه و بیابانی فریاد برکشید: «یا امیر المؤمنین! خویش را پای و از حیلۀ دشمن پرهیز کن.» بدو فرمود: بر پیکر پسر ابو طالب از کارگاه تقدیر جوشنی پولادین پوشانیده اند که گزندگان را بدو راه نباشد و تیر و شمشیر در آن کار نکنند. در آن روز که روزم فرا رسد این زره مطمئن و استوار از دوشم فرو افتد و راه بروی حوادث گشوده گردد.

«فحینئذ لا یطیش السهم ولا بیرء الکلم».

اینجاست که تیرها یگراست بهدف نشینند و زخمها هرگز بالتیام و بهبود نگرینند.

اینجاست که باید برای همیشه دیده از دیدار فرو بست

ص: 373

چنان باشید که بیک فریاد بیدار شوید

بپرهیزگاری و تقوی بگروید و عمر کوتاه خود را با کارهای بزرگ و سودمند جاویدان دارید. نیکو بنگرید که در این دنیا آنچه میپاید چیست و ناپایدار کدام است و بعد ناپایدار را در راه پایدار فدا سازید.

بسیج سفر کنید پیش از آنکه طبل بسیج فرو کوبند و با کاروان راه افتید تا از رهروان سبک سیر بازپس نمانید.

برای مرگ آماده باشید، چون این حادثه در زندگی هر جانور حتمی و غیر قابل پرهیز است و در ردیف خوابیدگانی آرام گیرید که بیک فریاد بیدار میشوند و خیره در گرداب شهوت و مستی فرو مانده و غرق نباشند.

آنانکه آزاده زیسته اند و آزاد مانده اند، دنیا را خانه جاوید خویش نشمرده و ابدیت را از یاد نبرده اند.

الا ای بندگان خدای، آفرینش را با این عظمت و اعتلا کوچک مگیرید و آفریدگار را در این خلقت بدیع بی هدف بدانید.

شما را بباز یچه نیافریده اند و با همال و غفلت نگذاشته اند.

بهشت محبت و نیکوکاری را از دوزخ بدبینی و کینه توزی بیش از یک نفس فاصله نیست و آن هم لحظه ای است که در پایان زندگی سپری شود.

بهوش باشید و بهشتی بدین صفا و سلامت را بدوزخی با آن رنج و عذاب مفروشید.

شبه‌سیاه باشند و روزها سپید، این سیاهی‌ها و سپیدی‌ها بی آنکه یکدم قرار گیرند، بدنبال هم تکرار شوند.

شب آید و جهان در غرقاب ظلمت و سکون فرورود و روز آید و گیتی از نور و حرارت سرشار گردد.

بیش از این از گردش روزگار و جلوه‌های ماه و خورشید چه بینید.

ولی صاحب‌دلان از این جریان طبیعی عبرت گیرند و فرصت غنیمت شمارند.

با گذشت این سیاهی‌ها و سپیدی‌ها موها سیاه و سپید گردد و چهره‌های سپید تیره و پژمان شود.

اوه... چه تند می‌گذرد و چه بی‌آرام می‌گردد، آیا می‌توان از این گذران سریع غفلت داشت و با این اضطراب هولناک آرام و آسوده ماند؟ در پشت این تیرگی‌ها و روشنی‌ها، سعادت‌ها و شقاوت‌ها پنهان است، و ای خوش‌بر آن کس که همیشه روسپید باشد و همواره سربلند و شاداب بماند.

ص: 375

دل از دنیا بردارید و بکار دنیا بگذارید، وظیفه امروز بفردا می‌فگنید، و در لذت کنونی ابهام آینده را از چشم خود بدور مدارید.

آن بنده پرهیزگار و محبوب باشد که با خویشتن راست گوید و با خویشتن براستی گراید.

چونست که نابخردان خود را فریب می دهند و با چشم بینا خویش را نابینا می شمارند؟ آن کوتاه نظر که از تحولات محیط و سیر تاریخ غافل است، نتواند بهوشیاری و بیداری دیگران بیندیشد و همه را چون خویش پندارد.

جوانمرد باشید و فداکاری کنید، عفریت شهوت را با زنجیر اراده در بند کشید و آرزوهای دور و دراز را از مغز و جان خویش بدور افکنید.

اهریمن ناپاک همواره کوشش کند که رهروان را از راه باز دارد و بیراهه در اندازد.

وی در ایفای این نقش منحوس بوسیله های گوناگون دست یازد و هزاران نیرنگ و فریب بکار برد، گناهان را از آن سوی که زیباتر و دلرباتر است، در چشم دیگران جلوه دهد و هرگز نگذارد دیده کس بدرون این پرده فریبنده راه یابد و آن منظره زشت و هول- انگیز آشکار شود.

اهریمن ناپاک نگذارد که گناهکار از پروردگار خویش آمرزش گیرد و بدرگاه وی پیشانی پوزش بر خاک گذارد.

همی کار امروز بفردا افکند و همی از تمتع و عیش و نوش سخن گوید تا بناگهان تیره بخت را از اوج احلام فرو اندازد و حقایق را با نمای سهمناک و وحشت آورش بدو نشان دهد.

اینجاست که فریادها بیهوده بفلک رود و اشک ها بیهوده سرازیر شود.

اینجاست که کتاب زندگی با آن خاطرات شیرین از شادیهها و شادمانیها همچون کوهی کلان بر کاهی سبک و باریک فشار می آورد و پشت ناتوان در سنگینی این بار گران سخت درهم شکنند.

از خداوند مهربان می خواهیم که ما را در پناه خویش ایمن گذارد و دست اهریمن را از گریبان ما کوتاه کند.

آری، چنان خواهیم که مست نعمت و مغرور قدرت نباشیم و از اطاعت پروردگار بزرگ غفلت نکنیم و در نتیجه این مستی و غفلت پیشیمانی ابدی دچار نگردیم.

ص: 377

در سایه درخت بیاسودند و میوه آن تباه ساختند

«هنگامی که حادثه سقیفه پایان رسید و خلافت از محل مشروع» «خود منحرف شدید و گفتند که: طایفه انصار دعوی حکومت» «داشتند: منّا امیر و منکم امیر. امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ)» «فرمود»:

پس با سفارش پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) چکنیم که در حق انصار دستور می دهد: «بنیکوکاران آنان پاداش دهید و خطا کار را ببخشاید»؟ یکی تفسیر این سخن خواست که چگونه وصیت پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حق خلافت را از انصار سلب کند؟ علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین فرمود:

اگر این طایفه شایسته امامت بودند هرگز بسفارش نیاز نداشتند.

آن گاه از قریش گله ها گذاشت:

بدین قوم خیره سر و تباهکار بنگرید که رقیب خویش را از میدان فعالیت نیروی خویشاوندی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بیرون راند، ولی خویشاوندان نزدیکتر را فراموش کند.

قریش گوید که: «نحن شجره رسول الله» و در سایه این درخت بیاساید، اما میوه های آنرا که نزدیکان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) باشند و در خانواده وحی و نبوت بسر برند تکذیب کند و محروم سازد.

وی را دوست می داشتم

«هنگامی که محمد بن ابی بکر در مصر بدست سپاه شام کشته شد» «علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) چنین فرمود:» «همی خواستم حکومت مصر را به هاشم بن عتبہ باز گذارم و سرداری چنان شجاع و آزموده را برسان کوهی پولادین در آن سرزمین بنشانم، «و لو ولیته ایّها» اگر چنین می کردم، هرگز کشور مصر از دست نمی رفت و سپاه عراق در هم نمی شکست» «لَمَّا خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَةَ وَ لَا - انْهَزَهُمُ الْفَرْصَةَ»، هاشم مردی دلاور و تواناست که میدان برای دشمن تهی نگذارد و مرز بروی مهم آسان نگشاید.

هاشم افسر لایق و رشید مادر عملیات سربازی خود یک لحظه از فرصت غافل نمی ماند و یکدم نوبت بحریف نمی سپارد.

اما باید بگویم که تمجید من در باره هاشم بن عتبہ نکوهش در حق محمد بن ابی بکر نیست. من این پسر را که از خون ابو بکر بوجود آمده ولی در آغوش من پرورش یافته و با فکر و احساسات من خو گرفته همچون فرزندی برومند و عزیز دوست می دارم و از وی که در سنین جوانی بناکامی در جبهه شرافت و افتخار بخاک و خون غلطیده با صمیمیت تمام خرسندم.

بخدا سوگند من از وجدان و شرافت خود چشم نمی پوشم

تا بکی با شما مدارا و ملایمت روا دارم و تا کجا این چنین خسته بدنبال شما راه بسپرم.

شتران جوانی که به بیماری جذام مبتلا شوند، شتربان را بمدارا و ملایمتی طولانی و خاطر فرسا مبتلا سازند.

آن طاقه حریر که با گذشت زمان، فرسایش یابد، از هر سو که رفو گردد، سوی دیگر چاک شود و دوزنده را ملول کند.

نه شما آن شتر بیمار باشید تا مرا بتیمار خواری خویش ناگزیر سازید، و نه آن پرده ابریشمین که نادوخته از هم دریده و پاره پاره گردد.

و... که دلم از دست شما مالا مال خون است و جانم از گرانجانی و تن آسانیتان همی خواهد یکباره ترک تن گوید و دور از فضای غمناک و آشیان غمگده شما بال و پر بگشاید! همین که نیروی شام بر مرزهای عراق حمله آورد بیدرنگ درهای خانه فرو بندید و در کنج عزلت در کنار پیرزنان ناتوان و عروسان حجله نشین بیاسایید و یکباره مردی و مردانگی خویش را از یاد ببرید.

الا ای سوسمارهای گریز پای تا بچند می توانید در سیاه چال ننگ بسر برید و نعمت نور و هوا بر خود حرام سازید؟

بدان گفتارهای زبون و فرومایه مانده باشید که نادیده دشمن راه فرار گیرند و نارفته بند از فضای آزاد بگریزند و بسورخ تنگ و تاریک بخزند، آنرا که یاری دهید پیروز نگردد و آن کس که با دست سست و ناهموار شما تیر بگشاید هرگز به نشان نگذارد.

«انکم و الله لکثیر فی الباحات، قلیل تحت الرایات».

همین که محفلی بمنظور عیش و نوش منعقد گردد، هزار هزار باشید، ولی در پیرامون پرچمی که مردان شجاع و غیور را بمرگ و افتخار دعوت کند، یک از هزار هم گرد نیایید «و ائی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم».

چه نیکو می دانم که داروی شما چه و درمان شما چیست؟! اما افسوس آن دارو و درمان که شما را شفا بخشد ما را بیمار سازد و من هرگز در راه رضای شما از وجدان و شرافت خویش چشم نخواهم پوشید! بگذارید که لب بنفرین بگشایم و از خداوند بزرگ خواری و ناتوانی شما را درخواست نمایم.

بگذارید بگویم که «اضرع الله خدودکم و اتعس جدودکم» تا دیگر چهره بافتخار و مناعت نیفروزید و قامت بکبریا و شهنت می فرازید.

آن چنانکه باطل را می شناسید با حق بیگانگی دارید و تا آنجا که بنابودی و فنای حق می کوشید دوست نمی دارید که ناحق از میان برداشته و نابود گردد.

فرمود که شما را نفرین کنم

«در آن شب که سپیده دم جام شهادت نوشید یک چشم بخواب» «رفت و سراسیمه بیدار شد و حیرت زده فرمود:» مرا خواب کوتاهی در
ر بود و چشم دلم بروی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) گشوده گردید.

از دست شما بدو شکایت بردم و ناکامیهای خویش پیش او باز شمردم.

«فقلت: یا رسول الله ما ذا لقیتم من امّتك من الأولاد و اللّٰد» با پیامبر بزرگ از کجی ها و کجرفتاریهای امّت داستانها گفتم تا آنجا که
دستور نفرین از وی باز گرفتم و لب بنفرین بگشودم.

خداوندا بر من ترحم کن و قومی دیگر که با من سازگارتر باشند و با قلبم آشنایی بیشتر گیرند بسوی من بران. خداوندا بکیفر آنچه با من رفت
بر جای من کسی را بنشان که برای آنان از من ناسازگارتر و بیگانه تر باشد.

مرگ بر شما باد که بناروا مرا دروغگو دانید

ای مردم کوفه که بنامردی و نامردمی نامبردارید، سزاست شما را بدان زن باردار تشبیه کنم که بار خویش نابهنگام فرو گذارد و شوی خویش بناکامی از دست بدهد و میراث خویش را بناحق بهره‌دورترین و بیگانه‌ترین کسانش باز گرداند.

این منم که هرگز دل در حکومت شما نبستم و تمنای مسند خلافت را بخاطر راه ندادم.

این شما بودید که مرا بسوی این وظیفه‌پر حادثه سوق داده اید و بقبول این مسؤولیت طاقت فرسا ناگزیر ساخته اید.

چون شد که امروز مرا دروغگو خوانید و گفتار درست مرا نادرست شمارید؟ مرگ بر شما باد که سخنانم را راست نمی‌پندارید و مرا بر راستی باور ندارید.

«و لقد بلغنی اَکْمُ تَقْوَلُونَ: «عَلَىٰ یَکْذِبُ».

علی چگونه دروغ گوید و بر چه کس دروغ بندد؟ آیا من آن نیستم که پیش از همه پیشانی یکتاپرستی بر خاک گذاشته‌ام و گرمتر و مهربانتر از همه انگشتان پاک محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را بنام پیمانی شکست ناپذیر فشرده‌ام؟

«اعلی الله؟» «فأنا أول من آمن به» من که در اسلام نخستین کسم بر خدای دروغ نبندم، «ام علی رسول الله؟ فأنا أول من صدقه» پس بر پیامبر هم دروغ روا ندارم، چون پیش از همه لب بتصدیقش گشوده ام.

نیکو بنگرید که در باره من چه سگالید و مرا چون پندارید؟! آری من لحن دروغین و لهجه فریب و نیرنگ ندارم و این شماست که شایسته همنشینی و هم آهنگی من نباشید و این منم که بیهوده در شهر کوران آینه بدست گیرم و با استخوان های فرسوده گورستان راز دل باز گویم:

«ویل امه، کیلا بغیر ثمن، لو کان له وعاء» ای وای... چه آرزومندم شما را پیمانها برایگان عطا کنم ولی در صورتی که بفراخور بخشش من گنجایش قلب شما وفا کند و افسوس می خورم که این سینه های تنگ و تیره و این قلب های سخت و افسرده هرگز با فروغ عشق و نور علم گرم و فروزان نخواهد گردید و دیر یا زود روزی فرارسد که بازار حقیقت قدم گذارید و خجالت زده و تهی دست گفتار مرا بیاد باز آرید» و لتعلمن نبأ بعد حین!«.

هر چه اين دست ببندد استوار نمي ماند

«مروان حکم که در حادثه جمل یکی از فرماندهان نیروی» «بصره بود، پس از شکست عایشه بدست سربازان اسیر شد، ولی» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دستور داد که آزادش کنند.» «پسران پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از مروان در حضور پدر شفاعت کردند» «و باضافه درخواست نمودند که بیعت مروان تجدید شود، ولی این» «درخواست پذیرفته نیفتاد، و علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود»: «

مگر این همان مروان نیست که در مدینه با من بیعت کرد و پنجه مرا بنام یک پیمان جاوید و ناشکستی بمشت گرفت؟! هنگامی که عثمان کشته شد و دربار وی درهم فرو ریخت، مروان در برابر من زانو بر زمین گذاشت و در پناه من از چنگال انتقامجوی ملت ایمن ماند.

چه زود که آن عهد مقدس را بزیر پای نهاد و با همان دست که مدیون بیعت من بود، بروی من شمشیر مخالفت برآهیخت «لا حاجه لی فی بیعته» مرا دیگر به پیمان سست وی نیازی نباشد. چون دست او به دست یهودان سوداگر و دوره گرد می ماند که همه بدزدی و دروغ آلوده و همه بنیرنگ و تزویر مشهورند.

اگر هم اکنون دست بدست من سایید و بهمراهی من سوگند یاد کند، فردا که اندکی اطمینان و آسایش یافت آن کند که در پای شتری ناچیز کرده است.

آری، او را هم روزگاری نوبت فرمانروایی باشد و دمی که بسیار زود و کوتاه گذرد، بر مسند خلافت تکیه نماید.

سگ را بنگرید که چگونه در یک چشم زدن بینی خود را بلیسد، و بدانید مدت این حکومت هم بیش از یک زبان زدن سگ بطول نینجامد.

ولی از دامن وی چهار پسر برخیزند که بچهار قوچ جنگی شبیه تر باشند.

«و هو ابو الأکباش الأربعة».

خدای مهربان بر امت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ترحم کند! در آن عصر که این قوچها یکی بعد از دیگری زمام امور بمشت گیرند و روزگاری هم‌رنگ خود در عالم اسلام بوجود آورند.

مروان بنام خونخواهی عثمان از عهد خود بازگشته در صورتی که پیشینهٔ مقدّس و مشعشع من در اسلام دامنم را از آلائش این تهمت پاک کند و حقّ را آشکار سازد.

شما بهتر می دانید و بنی امیه مرا نیکو شناسند که زبان من گویاترین و مطمئن ترین مفسّر قرآن است و خداوند با منطق من حق را از باطل هویدا دارد و با راهنمایی من راه را از بیراهه آشکار فرماید. آن منم که با ناشایسته ها بمبارزه برخیزم و حیرت زدگان را از حیرت بدر آورم.

من در انجام وظیفهٔ خلافت از عثمان سزاوارتر بودم، ولی بیاس حرمت اسلام و شرافت خون مسلمانان دست بر روی دست نهادم و حقّ خود را بدیگران گذاشتم.

نگریستم که اگر پرخاش کنم، در ملت اسلام اختلاف پدید آید، و اگر خاموش نشینم، بتنهایی ستم کشم. من این ستم را بخاطر آزادی ستمگران و ارضای شهوت آنان نپذیرفتم، بلکه در راه امنیت خانواده ها

و آرامش شهرها از خویش و حقّ خویش چشم پوشیدم.

من گذشت کردم تا ببهانهٔ خلافت کینه های جاهلیت با شعله های جهنمی خود آتش نفاق نیفزود و آیات مقدّس قرآن را نسوزد.

این زرق و برقه‌ها کوچکتر است از آنکه علی را فریب دهد و در نتیجه از هدف مقدّس و محترمش باز دارد «و لم یکن فیها جور الاّ علیّ خاصّه» و من این جور را با رضایت خاطر قبول کردم، ولی باید دانست که:

«علی کتاب الله تعرض الأمثال و ما فی الصدور تجازی العباد» آری بر کتاب خداوند زشتی‌ها و زیباییها عرضه شود و کردارها برستاخیز با میزان عدالت سنجیده گردد و بهشت و دوزخ را در سینه های پاک و ناپاک برانگیزانند.

ص: 387

حادثه عثمان را بر شما گزارش می دهم

من فرمان نداده ام که آن پیر لاغر اندام و سپید موی را در خون بکشند، و نیز کشتندگان وی را از حمله و هجوم باز نداشته ام و دست حمایت بجانب پیشوایی که بر پیروان خود ستم می کرده پیش نبرده ام.

پیداست که اگر بدستور من خون عثمان ریخته می شد، در شمار کشتندگان وی قرار می گرفتم و در صورتی که از مسند حکومت و نفوذ خلافت او دفاع می کردم گفته می شد:

علی یار عثمان است، نه این گفتم و نه آن کردم، ولی اکنون می خواهم ملت اسلام بدانند که یاران عثمان را یارای همسنگی و هم-آهنگی من نیست، و هیچیک از آن کسان که در مقابل خلیفه خویش سپر دفاع برداشتند، نتوانند بر پیشینه درخشان من در اسلام و ایمان شکست ناپذیرم به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و قرآن برتری و پیشی جویند.

اینک بگویم که چون شد، و بدانید که چگونه خشم توده بجنبند و قهر الهی فرود آید و جامعه ای را بکیفر غفلت و طغیان خویش برساند.

بشما حادثه عثمان را گزارش دهم و بگویم که بدانندیشید و بدخواست و بد کرد. خویش را همی بیشتر دوست داشت و همی سنگین تر بر مقام والای توده تحمیل نمود. خویشان خود را بر مردم حکومت بخشید و استبداد

بنی امیه را بر آزادی ملت اسلام رجحان داد. گروهی بر آشفتند و بخاکش در انداختند و در خونش بکشیدند.

اینان نیز بد کردند، زیرا نابهنگام کاسه صبر خویش لبریز ساختند و در غیر فرصت رشته بردباری و تحمل از دست فروهشتند.

خداوند بروز رستاخیز عثمان را بر انگیزاند و کشندگان وی را نیز محشور سازد و سپس در میان آنان قضاوت کند و حق پایمال شده را بار دیگر زنده و شاداب فرماید.

در آن روز بر فرمان خدای خرده مگیرید و میزان عدالت وی را دستخوش هوس و دلخواه بدانید.

ص: 389

چه پیش آمد که پیمان بشکست؟

«هنگامی که جنگ جمل در نخستین سال خلافت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) برپا شد» «و طلحه و زبیر اهل بصره را بدنبال شتر عایشه بسیج کردند،» «پیش از آغاز حمله امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عبد الله بن عباس را به» «جانب قوای دشمن فرستاد تا با سران سپاه بصره گفتگو نماید» «و بوی چنین فرمود:» طلحه را دیدار مکن، چون این مرد سالمند خوی خردسالان دارد و بسوی مشکلات بشوخی نگاه افکند و شوخ چشمانه بنگرد.

طلحه را می توانم به گاوی تشبیه کنم که شاخهایش بطرف بناگوش پیچیده باشد و همی پندارد که در مقابل حوادث و معضلات با آن حلقه های استخوانی نبرد خواهد کرد و باسانی و ارزانی بر موانع پیروز خواهد شد، در صورتی که یک لحظه تاب پایداری نیاورد و در نخستین حمله از پای در آید. این مردک قرشی نژاد بر اسب های مست و مغرور سوار شود و تیز تک بسمت پرتگاههای مخوف بتازد و بر خود بیابد که مرکبی رام و مطیع برکاب آورده است تا آن دم که با مغز از بالای زین بروی زمین نقش بندد، همچنان از رامش و آرامش مرکب خویش راضی و خرسند است.

بنا بر این «وی» را چگونه توانی یافت و با چنین پیرمرد کودک فکر چه خواهی گفت؟

دلم می خواهد که زبیر را دیدن نمایی و با وی از سیاست ملک و شئون جنگ به گفتگو پردازی، زیرا من این سواره نظام بلند بالا و قوی- بازو را نیکو می شناسم.

من و زبیر از دیر باز با هم آشنا بوده ایم و در پیکارهای اول هجرت دوش بدوش هم تحت فرمان پیغمبر محبوب (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) می جنگیده ایم. زبیر مردی عاقبت اندیش و بلند همت است، قلبی حسّاس و جانی مهربان دارد، وی را باز بین و بدو باز گوی که: امیر المؤمنین تو را سربازی با شهامت و خویشاوندی جوانمرد می پنداشته است، ای زبیر ای پسر عمّه من! این تویی که در شهرستان کوفه انگشتان مرا با احترام یک پیمان شکست ناپذیر فشرده ای و در بندر بصره با همان دست شمشیر مخالفت بر ضد من بپایخته ای؟! این تویی که مرا در حجاز می شناختی، ولی اکنون که به عراق آمده ایم با من همچون بیگانگان راه عناد و دشمنی می پیمایی. چه پیش آمد که پیمان ما را بشکست و چه شد که پیوند خویشاوندی باز کرد و رشته دوستی و آشنایی ببرید؟ آری به زبیر بگوی که برادر زاده مادرت این چنین گوید...

ص: 391

دلبستگی‌ها

اشاره

ص: 393

چه زود که پرده برافتد!

دوست همی داشتم که همچون گذشتگان تاریخ و خفتگان گور حقایق را از نزدیک می نگریستند و پرده غفلت را از پیش چشم برمیداشتند، در آن موقع این لذت‌ها و عشرتها، این پوشیدنها و نوشیدنها شما را مست و مدهوش نمی ساخت، و بدین پایه خاطر بدنیا نمی بستید و دل به تنعم و تمتع نمی سپردید.

در آن موقع که حق را با نمای عریان و بی پیرایه خویش تماشا کنید از اشتباه و تردید خود بخجلت فرو روید و در عرق ندامت و شرم غرق گردید و چه زود که این پرده برافتد و جلوه حقیقت برخلاف یک عمر اندیشه و پندار از ورای اوهام آشکار شود! هم اکنون می توانید با راهنمایی خرد و پشتیبانی تصمیم و قدرت اعتماد بنفس بدین پیروزی نائل آید، و آنچه را که ارواح در جهانی دیگر ادراک کنند، در این جهان برابر خویش باز بینید.

این شما هستید که نمی خواهید از راه راست بجانب منزلگاه مقصود پیش روید، و این شما هستید که با زنجیر شهوت و آز و خویشتن- دوستی بال و پر روح خود را سخت بهم بسته از اوج پرواز بازش می دارید.

الا ای انسان، ترا کارخانه آفرینش بس شگفت انگیز و عجیب آفریده و گوهری گرانبها در گنجینه وجود تو بودیعت گذارده که آن قدرت اراده تست.

تو آن دم که بخواهی شنید، نیکو می شنوی، و آن لحظه ای که اراده دیدار نمایی، درست و راست می بینی، و این که من می گویم و نمی شنوید و راه می نمایم اما نمی بینید، اراده شما گناهکار است.

من همی پندارم سیر تاریخ با حوادث و تحولات عبرت انگیز که آشکارا در چشم انداز شما جلوه گر است، غفلت زدگان را تنبیهی مؤثر باشد و درسی دردناک بیاموزد.

آن چنانکه بشر از خویشتن پند گیرد از دیگران نتواند گرفت و بدان فرمان که انسان از ملکوت آسمانها دست یابد، دست فرشتگان نرسد، و بهترین پیامبر خدا بسوی آدمیزاده همچنان آدمیزاده خواهد بود.

کاروان براه راست و منزل در پیش.

مرور زمان چرخهای زندگی ما را بدان سوی میراند که ابهام نهفته و ناپیداست.

سبکبار باشید تا بهمسفران برسید، و پیشینیان را که روزگاری است چشم براه آیندگان باشند، از رنج انتظار بیرون آورید.

ص: 395

این جهان همچون سایه سبک و تیره و ناپایدار است

نیکو سرایبست که از چهار جانب وسیع و از چهار طرف صفا و سیاحت دارد، ولی سرایدار نخواهد و بکس تعلق نپذیرد. در این سرای باید تقوی پیشه گرفت و با عفت و مناعت بسر برد تا از وخامت این عشق ناپایدار و نامتقابل ایمن ماند.

از این سقف آبگون که بر سطح خمیده درخشانش گوهرهای شبچراغ می درخشد، بیش از یک لحظه تماشا بهره ای نمی توان گرفت و با پرده پرنیان مهتاب پیراهن نمی توان دوخت و پیکر نمی توان پوشانید.

بگذارید و بگذرید، ببینید و دل مبنیدید و چشم بیندازید و دل مبارزید که دیر یا زود باید گذاشت و گذشت! گروهی که بدین زرق و برق فریبده دل و دین گذاشتند، همین که طبل بسیج فرو کوفته شد، حیران ماندند، و از سیم و زر ماه و خورشید گریبان و دامن تهی داشتند.

یک روز بدان و بدین دل سپردند و روز دیگر از این و آن دل برکنند.

«اخرجوا منه و حوسبوا علیه» مال را از کف فرو نهادند و وبال

را بدوش فرا گرفتند، و بار سفر بر بستند، پس دل مسپارید، تا دل بر کنید، و لذت فراوان مبرید، تا محنت فراوان بردارید.

دنیا بدستان بیش از این سودی نبردند که بروز واپسین زیانکار و اندوهناک بودند، ولی آنانکه این جهان را بخاطر آن جهان عزیز داشتند، از این خانه برگرفتند و بدان خانه برافزودند و در آستان مرگ خرم دل و روشن دیده بودند، چون بیک نفس اندوخته یک عمر دریافت می داشتند.

«و ما اخذوا منها لغيرها قدموا عليه» گیتی در نظر صاحب‌دلان بسایه ای می ماند که با همه فروغ و فریب تیره رنگ و با همه استقامت و قرار ناپایدار و بیدرنگ است بر کس نیاید و با کس نیاساید.

آن چنانکه یکی را توانگر شناسید، هم در آن حال وی را تهیدست بدانید، زیرا جریان زمان اندک اندک سایه نعمت از بالای سرش کنار کشد و از فرق دیگری فرو اندازد.

«بینا تراه سابعا» ناگهان دامن گشاده اش گرد آید و «بینا تراه زاندا» بیکبار تمامیت و افزونیش بزوال و نیستی گراید.

با هوس جهاد کند و آرزوها را دروغ پندارد

از خداوند خواهیم بر آن بنده رحمت آورد که پند بشنود و حکمت پذیرد و راهنما شود و راه راست گیرد.

بدامن راهبران صاحب‌دل آویزد و از پیچ و خم گمراه‌کننده جهالت باسانی بگذرد. خدای خویش را بزرگ و عزیز شمارد و از هیچ چیز جز از گناهان خویش اندیشه ندارد.

با همه ویژه و صمیم باشد و از دست وی جز نیکویی و نیکوکاری بدیگران نرسد. در دنیا برای آخرت ذخیره کند و آخرت را جهت دنیا تباه نسازد، هدف نادرست نگیرد و تیر ناراست نگشاید، با هوس خویش جهاد کند و آرزوهای بیهوده را دروغ پندارد و بر مرکب بردباری و شکیبایی بنشیند و پرهیزگاری را مطمئن‌ترین پناهگاه شناسد، بر راه راست گام نهد و از فروغ مشعل هدایت بهره ور گردد.

تا فرصت باقیست غفلت نورزد و تا تواناست دست ناتوان گیرد و بنا‌توانی خویش بیندیشد.

بخدای پناه می بریم و بسوی وی باز می گردیم

«این خطبه را «غرا» می نامند و از برجسته ترین خطابه های» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شمرده می شود. قسمتی از این لایحه مقدس در» «بخش اول از سخنان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) آنجا که بعنوان «انسان» آغاز» «می شود (ص 133 تا 137) ترجمه شده و اکنون بیازمانده اش» «می پردازیم تا ترجمه این خطبه شیوا تکمیل گردد».

ستایش ما ویژه ملکوت اعلای اوست که در دوری نزدیک و در نزدیکی دور است. همه موهبت از او باشد و همه فضیلت بدو باز گردد.

بهنگام حادثه آستانه وی پناه دهد و هم پیدایش حوادث با اراده وی صورت گیرد و به مصلحت آفرینش پایان یابد.

«احمد علی عواطف کرمه و سوابغ نعمه» بخشش بی منتهای وی را سپاس گوئیم و نعمت سرشارش را شکر گزاریم، بدو ایمان آریم که ابتدا را بوجود آورده و بالاتر از گذرگاه زمان و عالی تر از کون و مکان بر عرش ازلیت قرار داشته است.

باوراه جوئیم که دانا و تواناست و بدوراه بریم که منبع وجود و سرچشمه علم و عرفان است.

«و اتوکل علیه کافیا و ناصرا» با اعتماد بر قدرت و عظمت وی

از بدی های روزگار ایمن مانیم.

«و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله» که با فرمان پیامبری از آسمان فرود آمد و با پیروزی و روسپیدی باسماها بازگشت. و اکنون شما را ای بندگان خدای پرهیزگاری و پاکدامنی وصیت کنم و نعمتهای پروردگار متعال که از آمار شمار افزون باشد بر شما بشمارم.

«ضرب لكم الأمثال و وقت لكم الآجال و البسكم الرّياش و ارفع لكم المعاش».

درهای علم و حکمت بر وی شما گشود و بهر یک نوبتی ویژه گذاشت که نیکو بپوشید و نیکو بنوشید، ولی در همین حال از روز بازپرس غافل نمانید. شما را عزیز داشتند و هدایای نیکو بدادند و خلعتهای نیکو بخشیدند تا قدر نعمت بدانید و سپاس خداوند نعمت بگذارید.

از فرستادگان عالی‌مقام پروردگار و نوامیس مقدس آسمانها بگویم. که بمنظور تربیت فکر و تهذیب اخلاق شما ملکوت اعلی را ترک گفته در کنار شما زانو گذاشتند، و در راه پرورش جان و آموزش اندیشه شما چه زحمت ها که نکشیدند و چه تلخی ها و ناگواری ها که جوانمردانه نوش نکردند.

این همه خدای خواست و این همه خدای کرد، شما را یکایک بشمرد و در لوح محفوظ نام بنگاشت «و ظّف لكم مددا فی قرار خبره و دار عبره»

ص: 400

کائنات را در این خانه عبرت افزای داد و بدنبال سپیدی روز و سیاهی شب بسوی مقدراتشان پیش راند. پس «انتم مختبرون فیها، و محاسبون علیها» اینجا آزمایشگاه عواطف و احساسات شماسست و بر آنچه می اندیشید و بجای می آورید سنجیده خواهید شد و تحت محاسبه و مؤاخذه قرار خواهید گرفت.

الا ای انسان. ای که دل بدین زرق و برق ها بسته ای و خاطر بلدتها و تمتعات جهان گرو گذاشته ای، چه خوب بود که می دانستی این آبگیر همیشه تیره باشد و همواره با گل و لای توأم گردد.

این نمای دلفریب که از دور خاطر بر آشوبد، بنزدیک زهره بر باید و بهنگام آزمایش بسیار سست و نادرست افتد.

فریبنده و نیرنگ باز است، نوری اندک و زودگذر دارد و سایه ای کوتاه و ناپایدار افکند.

بر این دیوار کهنه تکیه مکنید که از بالا خمیده و از پایین ویران و شکسته است.

وای بر آن کس که لحظه ای در اینجا بیارامد و خاطری که در این گذرگاه بیاساید.

آن پرتو دروغین خاموش شود و آن سایه فروپایه بر طرف گردد و تکیه گاه سست نهادش از اساس واژگون و از بالا سرازیر شود و تکیه کننده را در زیر مشتی سنگ و خاک دفن کند:

پرهیزید که این صیاد محرمانه کمین کند و زورمندانه کمان کشد. پرهیزید که این تیر ناگهان پرزند و تا پر در هدف فرو نشیند.

از روز واپسین حذر کنید و بتنگنای گور و تیرگی راه و دوری مسافت و وحشت باراندازها و شبگیرها بیندیشید، در آن موقع که ترازوی عدالت بیاویزند و کردار یکایک بسنجند، نیکویی را بنیکی پاداش دهند و زشتی را بزشتی کیفر گزارند.

«و کذلک الخلف یعقب السلف» و بهمین ترتیب آیندگان از دنبال گذشتگان فراز آیند و پس از اندکی اقامت بانگ رحیل برآورند.

این دندان مرگ است که هرگز کند نشود و این چنگال اجل است که برای همیشه بگریبان این و آن در افتد و ریشه جان و رشته قلب بگسلاند و همگان را دیر یا زود بردارد و بچاه عدم فرو اندازد.

«حتی إذا تصرّمت الامور و تقضت الدهور و ازف الثّشور اخرجهم من ضرائح القبور»:

زمان بگذرد و مکان درهم فرو ریزد و رستاخیز بزرگ برپا گردد.

گمگشتگان اعصار و قرون سر از بیغوله های گور برآورند و روی بصرای قیامت گذارند.

از آب و خاک و هوا، از اندرون جانوران بیابان و سینه پرنندگان هوا، از اینجا و از آنجا ذرات وجود انسانی بیکجا جمع شود و بصورت نخستین باز گردد و بازپرسی نهائی را میان بیم و امید آماده گردند.

همه ایستاده و همه آرام، همه اندیشه ناک و همه هراسان، گردنها فرو- خمیده و دیدگان فرا گشوده.

بدرخشش جمال و عظمت ابدیت نگرند و حیران و بهت زده بلوائی چونان را در پیش بینند، از دست تهی و روی سیاه خویش شرم دارند و در عین شرم و پریشانی برحمت بی پایان الهی امیدوار باشند.

چه بسا ذلت که در آن روز بر جای عزت نشیند و چه بسیار بلندی و اعتلاء که در آن صحنه خوفناک به پستی و کوتاهی گراید.

دیگر درهای نیرنگ و تزویر را بروی فریبکاران فرو بندند تا کس را بر فکر و تدبیر خویش اتکا نباشد.

قلب ها از فرط حمایت و ترس فرو افتد و آوازاها با همه خشونت و اوج خویش در آن روز نارسا باشند.

«و الجم العرق و عظم الشفق و خضر الفلق» قطرات عرق از دو جانب پیشانی زنجیروار حلقه بسته و دهان را از دو سوی لگام کنند و وحشت و هراس از چهار طرف جان را بفشارد و اضطرابی عمیق دلها را در اعماق خود فرو برد، در گوشها بانگی بکردار رعد صدا کند و آن فرشته که ارواح را به پیشگاه عدالت پیش خواند فریاد کشد و پاداش و کیفر بفرا- خور نیکوییها و بدیها آماده باشد و هر کس سهم و نصیب خویش را دریافت دارد.

و ه که آن ترازو چه حساس و چه دقیق است که حق کس تباه نکند

وه که انسان چه ضعیف و ناتوان باشد و بیهوده دم از توش و توان زند، بیچاره را بنگرید که بی اراده خویش بوجود آمد و همچنان علی - رغم تمایل خود نابود شد. ناگزیر در گهواره آرמיד و ناچار بمغاک گور پناه برد و در آن روز که سر از زیر لحد برآورد و قدم در معرکه رستاخیز گذارد یک دم از خود اختیار ندارد و یک لحظه از آن خویش نباشد.

«عباد مخلوقون اقتدارا و مربوبون اقتسارا و مقبوضون احتضارا و مضمّنون أجداثا و کانتون رفاتا و مدینون جزاء و ممیّزون حسابا».

اینست آن کس که بر بالهای فرینده احلام نشیند، و مغرورانه در اوج تخیلات پرواز کند و بخویشتن شخصیت و تعین بخشد، این چند روزه که بدو مهلت و فرصت داده اند، نداده اند که سر خیرگی و خیره سری پیش گیرد و تیز تک بسوی ظلمت جهل و تیرگی فساد بشتابد، نداده اند که پنجه در پنجه مستمند افکند و چنگال بگریبان دردمند در اندازد، نداده اند که خویشتن را بیاد دارد و خویشان را از یاد ببرد.

«قد امهلوا فی طلب المخرج و هدوا سبیل المنهج و عمرّوا مهل المستغتب و کشفتم عنهم سدف الرّیب» این نوبت جز بمنظور تکمیل نفس و تهذیب اخلاق و آموزش دانش و پرورش اندیشه و روشنایی جان و صفای خاطر اعطا نشده است.

اوه...سخنان من چه دلنشین باشد و کجاست آن صاحب‌دلی که با من نشیند و بمن گوش فرا دهد؟ نیکو گویم و نیکو اندیشم، پندهای من قلب افسرده را بنشاط آورد و جان مرده را دیگر بار زندگی و نیرو بخشید.

اما...

«لو صادفت قلبا با زاکیه و اسماء و اعیه و آراء عازمه و البابا جازمه» و بدنبال دلی چونین و گوش‌ی چونان همی بشتابم و هر چه بیشتر جستجو کنم، کمتر بجویم.

بپرهیزید و پرهیزگاری پیشه کنید، آن چنان بتقوی و طهارت گرایید که گویی نادیده‌ها را با چشم همی بینید و ناگفته‌ها را با گوش همی دریابید.

آرزو کنم که شما بشنوید و بترسید و پند گیرید و اعتراف کنید و پشیمان شوید و بجبران پشیمانی خویش پردازید و از ناشایسته‌ها اجتناب ورزید و بشایسته‌ها مبادرت جوید و ایمان آورید و ایمان خویش استوار سازید و عبرت جوید و اطاعت کنید و بپروردگار بزرگ باز گردید و پیشوایان صالح اخلاق و علم را پیروی نمایید.

آرزو دارم که چون شما را پیش خوانند، واپس نروید، و هنگامی که بشاهراه هدایت شده‌اید، روی برمتابید، و از رسیدن بکمال و پیروزی بر هدف سرباز مزیند.

بهوش باشید که سود آن جهان بسودای این جهان از دست مگذارید و

ص: 405

از یاد آینده ای که در ابر ابهام و ظلمت وحشت پنهان باشد، خاطر میاسایید.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَهُ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ وَاَحْذَرُوا مِنْهُ كَمَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ».

بهدف آفرینش خویش پی برید و آفریدگار توانا را تعظیم و تقدیس کنید، کتاب خدای را بخوانید و از ناخشنودی و خشم او برحذر باشید.

کاری کنید که از نویدهای وی بهره برگیرید و از تهدیدهای وی ایمن مانید در خمیدگی های گوش شما نیروی شنیدن نهاده اند که از موج هوا ادراک صوت کند و از فاصله های دور و نزدیک آهنگ ها را فرا گیرد.

ادراک شنوایی اگر تنها بشنیدن قناعت نماید، کاری از پیش نبرد و سودی بدست نیاورد. شنیدن ها باید با بکار بستن ها مقرون گردد و در لوح ضمیر خاطراتی فناپذیر و فراموش نشدنی نقش بندد.

بشنوید و فکر کنید و بدانید و بکار بندید، تا از گوش خویش بر هوش خویش بیفزایید.

و همچنان بر این گنبد سرسبز که «سر» نامیده می شود، شمع فروزان نشانیده اند، و در پشت پرده ای چند از پوست و میان قطره ای چند از آب چراغ هدایت برافروخته اند. یعنی بشما چشم داده اند تا ببینید و بیندیشید و عبرت گیرید، تا راه را از چاه و زشت را از زیبا و سیاهی را از سپیدی باز شناسید و کورکورانه از پرتگاه حوادث فرو- نغلطید.

موی و روی شما، سر و سینه و اندام شما، دست شما و پای شما و بالاخره عضو عضو و جزء جزء پیکر شما که هر یک بکاری گمارده شده و نوبتی در ادامه حیات باختیار دارند، بدین سامان بدیع بیهوده آفریده نشده اند.

همی خواستند که آدمیزاد را در آزمایشگاه حیات مورد امتحان قرار دهند، وی را سری و سروری بخشند تا قدر نعمت بشناسد و سپاس خداوند انعام بگزارد.

تا دیده خرد بگشاید و راه سعادت و سلامت در پیش گیرد.

تا بگذشتگان اعصار و قرون فکر کند و از پستی ها و بلندیهای تاریخ درس زندگی فرا گیرد.

آری آنان روزگاری قرین نعمت و پرورده ناز بوده اند، سری داشتند و سامانی داشتند.

آرزوهای دراز و امیال وسیع و وزینی در دل خویش می پروریدند، در غرقاب شهوت و آز دمبدم فروتر می شدند و هر لحظه بر شدت مستی و غریو عربده می افزودند، تا این که ناگهان گرگ اجل بر گریانشان چنگال مرگ فرو برد و بیک عمر غفلت و بی خبری آنان خاتمه بخشید.

اوه... این جوانی را با همه زیباییها و دلرباییهایش بگذارید که چه زود جای خود را به زشتیها و ناهمواریهای پیری خواهد گذاشت و ناکام و محروم خواهد گذشت.

گیسوئی که همچون مشک تر رنگین و معطر باشند دیری

نگذرد که جلوه کافوری بخود گیرد و سرد و سپید شود، چشمان جذّاب و روشن، از حرارت گیرایی و فروغ حیات تهی ماند، و دهان گرم و شیرین، افسرده و تلخ مزه دهد، و قامت های رعناور است، در زیر بار حوادث بخمیدگی و پستی میل کند، و رویهمرفته بر شگفتنگاه گل، زبان خار بدرآید، و آتشکده سوزان دل سرما خورد و یخ بندان کند.

وه که در پس بهار دلکش چه پاییز دل آزاری روی نماید، و در پشت این پرده فریبنده چه چشم اندازی زهره ربا و مخوف پنهان باشد.

اینست رؤیای جوانی و آنست پایان رؤیایی که هرگز تعبیر نگردد و یکدم در صحن محسوسات رنگ تحقق بخود نگیرد.

بروید بیادشاهان تاجدار که بر تخت های گوهر آگین قرار گرفته و بر بالش پرند و پرنیان تکیه نهاده اند بگویند که دست توانا و بلند شما با همه توانایی و بلندی باوج فلک نرسد، و بر مجرای تاریخ و گذرگاه روزگار و مسیر شبهای سیاه و روزهای سپید سنگ ممانعت نگذارد.

این جریان قهری زمین است که خواه و ناخواه صورت گیرد، و این آفتاب روز و مهتاب شب است که در پی یکدیگر فروغ افشانند و دلخواه کس نجویند، این همه بر خود منازید و از خویشتن مغرور مباشید.

شما را یار و یاور بسیار است، ولی کو آن یار و کو آن یآوری که بروز تیره بختی و بینوایی دست حمایت از آستین بیرون دارد و بجانب شما

پیش آورد؟! این مگس های فرومایه در بازار زندگی حلوا فروش بسیار دیده اند و شیرین کاری بسیار کرده اند و شیرینی بسیار چشیده اند.

ناتوانند و بال و پری ناتوان تر دارند، نتوانند پرزنند و پرواز کنند و بر سطح بلندتری قرار گیرند و بتماشای چشم انداز زیباتری دل بسپارند.

اینان نه آن همای اوج مناعت و سعادت باشند که در کنج فناخت گنج سلامت بیابند و استخوان خورند و جانور نیازارند، نه همچون شاهباز همّت عالی و طبیعت شامخ دارند که بر اتلال بلند فرا شوند و شکار بزرگ فرود آورند، در آن روز که روزگار سلطنت شما بسر رسد و از مسند عزّت بر خاک مذلت فرو افتید، دیگر این چاپلوسان را در پیش روی و پشت خویش نینید و تنها در گرو کرده ها و گفته ها و پنداشته های خود قرار گیرید و از کاخی فراخ و شکوهمند بمغاک تیره و تنگ رخت برکشید.

در آن غمگده هر چه بینید خاک باشد و هر چه جوید خاک بچنگ آید، ولی زنهار بر آن خاکها با چشم توهین و تحقیر منگرید.

آری خاک است، ولی خاکی که روزی بر سر سروری جای داشت، خاکی که روزی در آغوش دلبری بود.

خاک است، اما یادگار نعمت ها و نازها و قدرت ها و زیباییهای تاریخ است.

خداوندا، چه نابخرد مردمی باشند که بدین حقایق، خونسردانه لبخند زنند و با همه چیز سر شوخی و شوخ چشمی گیرند! قلبها سنگین و جانها گرانبار و عواطف آلوده و مغزها فرسوده و از کار افتاده است.

نه در سینه ها دلی حسّاس و گرم می طپد و نه در دلها فروغ عشق می درخشد.

باید بدانید در آن بازار که کالای دو جهان عرضه گردد، جز عشق و عفت، جز گذشت و ایثار، جز ترحم و جوانمردی هیچ فراورده ای بهیچ ارز خریداری نگردد و در محفل صاحب‌دلان آشفته آن همنشین که دلی شیفته نداشته باشد سخت رسوا و شرمنده خواهد بود.

در آن گذرگاه که «صراط» نامیده می شود و کاروان ارواح پیش و دنبال بناچار از آن گذرند، اگر چراغ محبت و وفا فروغ نیفشاند راهگذران سبک بلغزند و سخت فرو افتند.

پس یک قدم بنشینید و یکره همچون خردمندان بیندیشید، بنشینید و چاره خویش بسازید و بیندیشید، دست و دامن از محصول دانش و فضیلت گرانبار سازید تا نکند که بروز تهیدستی در صف تهیدستان قرار گیرید.

شبهای دراز بیکار بمانید و روزهای فراوان بکار و کوشش پردازید.

پروردگار خویش را بشناسید و بطاعت و عبادتش میان برنیدید.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً ذِي لَبِّ شَغَلِ التَّفَكَّرِ قَلْبَهُ وَأَنْصَبِ الْخَوْفِ بَدَنَهُ

همچون خردمندانی که دل باندیشه سپرده و خاطر اندیشه ناک داشتند، بندگی کنید و بگذارید که دیو شهوت شما با زنجیر بیم ببند افتد و چراغ امید شما از فروغ ابدیت روشنایی گرفته و دمبدم بیشتر نور بیفشاند.

آن جهانهای پاک که با ملکوت اعلی راز و نیاز دارند، بر امیال منحوس بشری غلبه کرده و یکباره از تعلقات مادی دامن در کشیدند و بر هر چه جز دوست آستین برافشاندند، در سیر تکامل خود روی اشتباه نمی دیدند و بلغزش دچار نمی شدند.

پیروز بودند و ایمنی داشتند، چون همواره با موانع جهاد می کردند و همسایگان را امنیت و آسایش می بخشیدند.

«قد عبر العاجله حمیدا و قدّم زاد الآجله سعیدا و بادر من وجل و اکمش فی مهل».

از این سرای، ستوده روش و ستوده کردار، بگذشتند و بدان سرای در آغوش سعادت و رحمت فرو رفتند.

اینان از ترس فوت وقت و سرعت زمان بدامن فرصت در افتاده یک لحظه دست طلب از گریبان عمر خویش، نیروی خویش، مال و مقام خویش، باز نکشیده برای زندگی جاویدان خود تا حدّا کثر از این مهلت دو روزه بهره بردند، و هنگامی که جای می پرداختند همچون:

مرغ قفس شکسته بسوی بهشت پرواز در آمدند.

«اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر و احتج بما نهج» و شما را سفارش میکنم که پرهیزگار باشید و از پروردگار خویش غفلت منمایید.

آری آن خداوندی که گفتی که گفتی و فرستادنی ها باز گفت و فرستادنی ها باز فرستاد، خویش را معذور داشت و بندگان را پای بند مسؤولیت ساخت، بروز رستاخیز آدمیزاده را در برابر میزان عدالت باز دارد و بر او حجّت خویش تمام نماید.

دیگر در آن روز پوزش نپذیرند و گرو نستانند.

نیکویی خواهند و نیکوکاری جویند، تا کدام جان خوشبخت نیکو روی و نیکوکار بر بالهای فرشتگان نشیند و در سایه عرش الهی آشیان گیرد.

بترسید. از هوس ها بترسید. از شهوت رانی و خویشتن خواهی بر حذر باشید. زنهار بدکس نپسندید و بدخواه کس مباحثید.

این اهریمن تباہکار است که زشتی ها را زیبا جلوه دهد و تباہی ها را بدلخواه بیاراید.

او همی گوید که: ستم کنید و از ناله مستمندان لذت برید و بر قلبها و سینه های خون آلود پای گذارید و بر نعش شهدای اجتماع کاخ فرماندهی بر آورید.

او امروز چنین گوید، ولی فردا بباژگونه پردازد و گفتار خویش

دیگرگون نماید.

«حتیٰ له اذا استدرج قرینته و استغلق رهینته أنکر ما زین و استعظم ما هون و حذر ما آمن».

همین که دمار از روزگار خیره سران برآورد، تلقین های ناشایست خویش را انکار کند و با دست خود آن پرده فریبده را که بر عفریت هوس و شهوت افکنده بود بردارد، در این موقع خویشتن نیز دچار وحشت و اضطراب گردد و بیهوده پیروان گمراه خود را بترساند.

ص: 413

همی خواهیم در صف شهیدان در آییم

خداوند در کلام مجید، آسمان را سرچشمهٔ روزی اهل زمین یاد کرده آنجا که می گوید: «هر چه می خواهید در آسمان است».

بقطرات درشت باران بنگرید که چگونه از دامن ابرها فرو میبارد و بر صفحهٔ خاک فرو می ریزد و بیندیشید که همچنان مواهب وجود از منبع سرشار از لیت پیوسته دربارش و ریزش است.

جانها بفرخور استعداد خویش از این برکات بهره می برند و در مبدأ متعال که فیاض هستی و نور است خودداری و تنگدستی نیست.

یکی را رحمت آسمانی اندک بدست می آید و دیگری سود بسیار می برد، یکی را صدگونه نعمت می بخشند و دیگری را نانی جوین عطا میکنند، نه باین مهر می ورزند و نه به آن کینه می آورند.

این را بیشتر زیان آورد و آن را کمتر کافی نباشد، تا وسعت استعداد و قابلیت ماهیت در قلب ها و جانها بر چه میزان تواند بود و خواهندگان چه توانند خواست.

چشمان کوتاه بین و دلهای تنگ، همین که در زندگی دیگران وسعتی افزون یافت، بیهوده بر خویش بخروشد و در خود بجوشد و دهان

بناروا بگشاید و دست بناشایست پیش برد، در صورتی که بزرگان چنین نکنند و صاحب‌دلان چنین نپسندند.

آن را که نفسی منیع و هدفی بزرگ باشد، در بازی زندگی از پیروزیهای خود خردمندانه فایده برد و همی بکوشد تا بر مراد کامل خویش دست یابد.

انسان با ایمان از خداوند بزرگ دو چیز خواهد که آن تمتع دنیا و تنعم آخرتست.

همی خواهد که در این جهان با خانه و خانواده خویش خوشبختانه بسر برد و همی تمنا کند که در آن جهان بر بال فرشتگان نشیند و در کنار پیامبران مسکن گزیند، الا ای بندگان خدای، از شهوت فاسد نفس پرهیزید و هرگز گرد دورویی و دوگویی مگردید و نفاق و نامردمی را از جان خود دورباش کنید. ما از خداوند مهربان همی خواهیم که در صف شهیدان در آییم.

ص: 415

از خویشاوندان چشم مپوشید

شما هر چه توانگر و توانا باشید، هر چه زر در کف و زور در بازوی شما باشد، باز هم به قبیله و نژاد خویش نیازمندید.

قانون توارث در قلبها و جانها حکومت دارد و نظام نژاد، دلها را بهم نزدیک و عواطف را بهم پیوند دهد («ندای خون») در مغزها در پیچید و اصول وحدت را میان کسان استوار دارد.

بخویشاوندان خویش پردازید و از حال آنان باز پرسید، زیرا بروز حادثه از پشتیبانی ایشان سود بسیار برید و دشواریها آسان کنید.

بزرگترین و مطمئن ترین حصارى که شما را در پناه خویش از دسترس حمله ها و تهاجم ایمن دارد، آغوش قبیله شما و وفاداری خانواده شما خواهد بود.

از این دل بستگی و تعلق که با افراد خانواده سفارش میکنم، نمی خواهم تنها با کمکهای مادی قناعت نمایم، بلکه منظور من مهربانیها و دل-سوزیها و غمخواری و یتیم داریهاست که یکره با دینار و درهم تحقق یابد و نوبتی با احساسات پنهانی صورت گیرد.

من همی سفارش دهم و وصیت فرمایم که خویشاوندان خود را از

صمیم قلب دوست بدارید و بدوستی آنان دلخوش و پشت و گرم باشید.

با همه راست بگویید، تا از همه راست بشنوید. زبان راستگو و جان راستکار و مغز راست اندیش از شمشیر کارگرتر و از سگه های زرد و سپید معتبرتر و از گوهر شبچراغ گرانبها تر است.

الا ای پیروان اسلام، الا ای برادران من! هرگز از دیدار خویشاوندان خویش دیده مپوشانید و بیگانه را بر آشنا برتری مبخشید.

بدرویشان خانواده خود پردازید و تا آنجا که توش و توان دارید ایشان را نوشمند و توانگر سازید.

همی بنگرید که در حاشیه قبیله شما پیرزنی آه برنیاورد و پیرمردی رنج نکشد.

زنهار بهوش باشید که کودکان یتیم شما در غم مرگ پدر و بینوایی مادر اشک حسرت بر خاک نیفشانند و خوناب دل ننوشند.

نیکو ببینید آن دینار که گنجور شما به تهیدستی می بخشد، و آن درهم که از دارایی شما بر زخم دردمندی مرهم می گذارد، از ثروت شما جز اندکی نکاهد، ولی بر خوشبختی دیگران بسیاری بیفزاید.

از این زیان اندک که بدان درویشان مسکین سود سرشار رساند رنجور مباشید و سعادت مردم را عزیز و بزرگ بشمارید.

شما امروز با یکدست بحمایت خویشان ناتوان خود پیش می روید، ولی فردا هزاران دست بحمایت شما پیش می آید، آیا باز هم در این سودا زیان دیده اید؟

من بشما اطمینان می دهم که هر توانایی می تواند با نوازش و تیمار - خواری کسان خویش بر قلب و ایمان آنان مسلط گردد و زمام عواطفشان را بمشت گیرد.

بیاید و نهال عشق خویش را در قلب خویشاوندان خود بثمر رسانید و از فرو آوردن آن کام جان شیرین سازید.

ص: 418

طواف کعبه را بر شما واجب کرده اند

آنجا، در ملکوت اعلی و مقام شامخ قدس فرشتگان پاک همچون پروانه های سبکبال بدور عرش پروردگار طواف کنند و در پیرامون شمع عشق، عاشقانه پرپر زنند و در این عشقبازی همی خواهند، با معشوق خویش متحد گردند، و در غرقاب کمالات و فضائل فرو افتند و در ابدیت مطلق فانی و محو شوند.

مقدر بود که این دلربایی و دلباختگی از آسمان روشن بر زمین تیره نقش ثابتی افکند و پاکدلان خاک همچون روشن روانان افلاک مهری بورزند و عشقی ببازند.

فرمان رسید که خانه مقدّس کعبه را قبله عبادت خود قرار دهیم و مطاف محبت خود بدانیم، ای خوش آنانکه زاد سفر و توشه راه دارند و می توانند بیابانها در پیچند و مسافتها در نوردند و به موسم از زیارت و طواف این خانه عزیز برخوردار شوند.

چه خوش می نگرم که برهنه پایان حجاز بر ریگهای تفتیده و صحراهای سوزان قدم گذارند و در پرتو گدازنده خورشید بهنگام چاشت سایبان نخواهند و از ظلمت مواج شب نهرا سند، دیوانه صفت راه پیمایند و مجذوبانه بجانب کعبه عشق پیش تازند.

به کبوتران تشنه مانند که ساعتها در فضای گرم و عطش انگیز هوا بال و پر گشوده از فراز کوههای آتشفشان و دشت های بی آب و سبزه در پرواز باشند و ناگهان در کنار چشمه سرشار و گوارا و سایه وسیع و روح افزا فرود آیند حج گزاران حلال خوار و پاکدامن، همین که خانه محبوب را از دور تماشا کنند، در مقابل جبروت و جمال الهی سر فرود آرند و لب بتمجید و تقدیس بگشایند، در پیرامون این خانه پیامبران نماز گذاشتند و ملائکه بال و پر بر خاک نهادند.

این مستی خاک و گل را که از مجد و عظمت اسلام نشانه باشد و پرچم پیروزی محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را با اقتداری شکست ناپذیر برافرازد، احترام کنید، و فراموش مکنید که بدین حج گزاری و طواف رشته الفت در اقوام مختلف استوار شود و وحدت مرام و عقیده میان مسلمانان برقرار گردد.

بر قلب عاشق، خواب حرام است

ناگهان سر بردارند و چشم بگشایند، جوانی را برباد رفته و زندگی را سپری شده و دنیا را از فروغ نشاط تیره و جان را از تب و تاب آرام بیابند.

بیندیشید که دیگر دوران عمر بسر رسیده و طومار حیات درهم پیچیده شده است. باید سفر را بسیج کرد و اجل را پذیره نمود دنیا، دنیای زیبا و دل آرا، آن جلوه و جمال فریبنده را از کف داده و با آن همه حرارت و خروش افسرده و خاموش مانده است و از دورنمای آن سرای دیده را بر باید و دل را برانگیزاند.

الا ای بندگان خدای، بدانید که با سپیدی روزها و سیاهی شبها و مرور ماهها و گذشت روزگار کودک خردسال جوان گردد و جوان شاداب به پیری بگراید، و بالاخره دنیا پشت کند و آخرت روی بنماید.

امروز که قامت ها موزون و خونها گرم و قلبها زنده و روشن است باید برای فردا، فردایی که اعتدال اندام آشفته شده و حرارت و خون سردی میل کرده و فروغ قلب کدورت یافته، اندیشه نمود و ساز آئنده را بساخت نیکو بنگرید که اسبهای دونده و چالاک را به منظور میدان مسابقه چگونه تربیت کنند و گوی سبقت را از همگنان چون ربایند؟

پرنده روح را بال و پر بکشاید و اوج ملکوت را بدو نشان دهید، بگذارید این مرغ پای بسته و قفس نشسته یک لحظه روی آزادی بیند و یک نفس در فضای آزاد پرواز کند.

بگذارید که هم اکنون بدنبال فرشتگان بهشت این شاهباز تیز پرواز پر بکشاید و در آنجا که حریم قدس و محرمانه عشق و فضیلت است، آشیان گیرد.

پیش بتازید و از همه پیش برانید، تا بدان جایزه گرانها که ویژه جوانمردان پاکباز و دلباختگان آشفته است، دست یابید.

به توبه گرایید و بجانب عصمت و عفت باز گردید، زیرا سیل زمان بدون درنگ در جریان است و همین که از این سیر سریع باز ایستاد دیگر توبه کس نپذیرند و گذشت کس قبول ندارند.

روزگار می گذرد و هنگام کار از دست می رود و هنگامه زندگی آرام می گیرد.

شما را که آرزو بسیار است، ولی کوشش و کار اندک، همان بهتر که از آرمان دور و دراز خویش بکاهید و بر فعالیت و استقامت بیفزایید.

آن را که در کشاکش زندگی با شاهد مقصود هم آغوش شد، از مرگ باک نیست، زیرا بدنبال بازمانده آه نمی کشد و بخاطر ناکامی خویش اشک نمی ریزد.

بدان آزادمرد درود فرستم که در بیم و امید کار کند و هرگز از پیشروی باز نماند.

شما در آن دم که بیمناکید، دل به تصمیم و تن بکار سپارید، تا مبادا از تن آسانی زیان بینید، ولی همین که فروغ امید هاله یأس و اندوه را از رخسارتان بدور ساخت، از پای بایستید و بر جای بنشینید. من همی خواهم که قلب امیدوار گرمتر و سوزانتر از خاطر مردم بیمناک باشد.

بهشت زیبا که جز آغوش دوست و سرای محبوب جای دیگر نیست، آن جان را می پذیرد که در هوای جانان یک لحظه آرام ندارد و یک دم قرار نگیرد.

بهشت و باغ، سبزه و صفا، جز وصال او نعمت دیگری نخواهد بود، و این نعمت را دیدگانی که زود بهم برآید نخواهد دید و قلبی که زود در غرقاب خواب فرو رود، نخواهد یافت.

هرگز ندیده ایم که عاشق آشفته را خواب باشد و سر پرشور بر بالین آرام یابد، آن چنانکه از ترس دوزخ گروهی قرار نگیرند و شب همه شب در بیم و اندوه بسر برند.

الا ای بندگان خدای، هر که را حقیقت سود ندهد باطل زیان آورد، و کاروانی که با چراغ راهنمایی براه نگراید گمراه خواهد بود.

هم اکنون مشعل اخلاق برافراشتم و در راه شما پیش گرفتم و همی خواهم که بدنبال من بشتابید و راه را از بیراهه باز شناسید.

مرا خوی خودخواهی و عاطفه خودپرستی شما در این راه بیش از همه مخاطرات نگران می دارد، و از آن می ترسم که حب ذات و طغیان شهوت و آتش غضب از سیر تکامل بازتان دارد و بر مسیر شما موانع و مشکلات ایجاد کند.

دنیا را بصورت مکتب کمال بدانید و در آزادی و نعمت آن مغرور ممانید، و تا می تواند از فرصت استفاده کرده در آن جهان برای خویش آزادی و نعمت ذخیره سازید و سعادت جاوید را برای خود تأمین نمایید.

ص: 424

این لنگه کفش بیش از پیشوایی ارزش دارد

«عبد الله بن عباس به همراه امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از مدینه بجانب» «بصره می رفت تا با نیروی «جمل» جهاد کند و در ذی قار» «که اردوگاه سپاه حجاز بود بخیمه علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رفت و دید که پیشوای» «مسلمانان با دست خویش «نعلین» خود را اصلاح کند. در این موقع» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یک لنگه از کفش کهنه خود را بطرف وی» «انداخت و گفت:» «-این بچند می ارزد؟» «-به هیچ...» «-این هنگام علی علیه السلام این سخنان را با لحن خطابه ایراد» «فرمود:» «بخداوند بزرگ و بی همتا سوگند یاد میکنم که این «لنگه کفش» فرسوده و دریده را از پیشوایی شما بیشتر دوست می دارم و در نظر من این کالای بی ارزش و ناچیز از عنوان «امیر المؤمنین» ارزنده تر و پربهتر است. پس بدانید که من در فشار این مسؤولیت شگرف کام نمی جویم و نام نمی خواهم و هدفی ندارم مگر آنکه حق را برانگیزانم و باطل را پست و پایمال سازم.

«محمد» نازنین پیامبر اسلام سر از ریگزار حجاز برآورد و در میان

قبائل نادان و نابکار عرب کلمه «توحید» را ترویج کرد و نه تنها مردم را به یکتا پرستی دعوت فرمود، بلکه در مکتب عالی خود اصل یگانگی و اتحاد و تعاون اجتماعی را سرلوحه برنامه اسلام قرار داد، و پراکنده‌گیها و پریشانیها را تحت این تعلیمات آسمانی به یکجای گرد آورد و همه را با هم آشنا و محرم ساخت.

چادر نشینان بی سامان این شبه جزیره خانه دار شدند و خانواده‌ها با مهربانی و صمیمیت بهم نزدیک گردیدند و نظام مساوات و عدالت عمومی در میان طبقات گوناگون استوار آمد این پیروزی بزرگ و بی نظیر تنها با تبلیغات و تشریفات بحث و استدلال بدست نیامد، بلکه بارها حاجت سفارت «تیر» و زبان آوری «شمشیر» افتاد، و باید بگوییم که شمشیر برنده و دست شمشیر زن در تحکیم این وحدت و اتفاق عامل مطمئنی بود.

من در آن روزگار لشکری را فرمان می‌دادم و قومی را بجانب مواضع نظامی پیش میراندم.

چندان دور نیست و زیاد دیر نشده است که فراموش کنید. آری شما می‌توانید بیاد بیاورید که پسر ابو طالب در زندگی سربازی خود بیشتر دستخوش امواج حوادث و شناور دریای مرگ بود.

با افراد خود بر سپاه دشمن حمله می‌بردم و در کام سهمناک شیر و اژدها فرو می‌رفتم و از قلب روین شیر و دهان مسموم اژدها سر بر می‌آوردم و گوهر پیروزی بر پیشانیم می‌درخشید.

از هیچ حادثه نمی ترسیدم و با هیچ لطمه از پای نمی افتادم. بیک دست پرچم می افراشتم و با دست دیگر شمشیر می کشیدم.

بلوای امروز ما با حوادث دیروز سخت شبیه باشد، و سربازان مبارز من در پیش آمد کنونی باید همه جا به همراه من باشند و بفرمان من بتازند تا تاریخ صدر اسلام را پس از چهل سال تکرار کنیم و حق را از چنگال بیرحم و ناپاک باطل بدر آوریم.

خداوند! مرا با قبیله «قریش» سخت کاری افتاده است که تاریخ زندگانیم از مبارزه با این گروه شروع شده و همچنان با این مبارزه پایان می رسد.

دیروز این جماعت کافر بودند و بت می پرستیدند و مال مردم بناحق می خوردند و ناموس انسانیت بنا روا بر باد می دادند، و امروز همچنان خواهند که بودند، ولی با این شمشیر خمیده، خمیدگیهای افکارشان را راست خواهیم کرد و دمار از روزگار این عناصر وحشی و خودخواه و متکبر و آزمند برخواهم آورد.

ما با قریش نه تنها از نظر مذهب اختلاف داشتیم، بلکه می خواستیم خواه و ناخواه گردنهای برافراشته و ستبرشان را در مقابل نظام اجتماعی خویش، که بر اصل مساوات و آزادی و آزادگی استوار است، درهم بشکنیم.

وہ کہ چہ نادان و احمق باشند، و می پندارند تنها با القای کلمه «توحید» و تظاهر بایمان در صف مسلمانان قرار گیرند و همچنان هدف

جاهلانۀ خویش را جستجو کنند و بر اصل پوشالی جاهلیت برقرار بمانند.

ولی ما فریب نمی خوریم و فریفتۀ این تظاهرات نمی شویم. ما این کردارهای ناپسند را بتعارفات فریبنده و ریائی آنان نمی بخشیم، و تا ایمان خود را نسبت به قرآن و اسلام از قول بعمل نیاورند، دریچۀ صلح نخواهیم گشود و سرآشتی نخواهیم گرفت.

ص: 428

وارستگیها

اشاره

و

پند و اندرز

ص: 429

بتو پناه می برم

«بهنگام بسیج ارتش عراق در صفین چنین فرمود»:

...بتو پناه می برم و بسوی تو می گریزم.

حملات حوادث سنگین است و در برابر این حملات طاقت فرسا بحصاری شکست ناپذیر و مطمئن روی می آورم و در پناه آن حصار کوه- صفت طوفان بلا و محنت را سبک و آسان می پذیرم.

ترا دارم و از ناداری خویش شکوه ندارم، و ترا جویم چون هر چه گم کرده ام یکجا در وجود تو بدست می آورم.

اینک اراده سفر کرده ایم و کاروان ما سر بسیج دارد، و در راههای دور رنجها بسیار باشد.

خداوندا مشقت این عزیمت بر ما آسان کن، و از خطر و گمراهی و حیرت ما را ایمن فرمای.

خداوندا! فراوان پیش آید که سفر کردگان بهنگام بازگشت، ارمغان غم و اندوه، هدیه باز آورند. تو آن چنان کن که باز آمدن ما با غم و اندوه توأم نباشد.

ما از خانه بیرون می رویم و خانواده خویش باز می گذاریم، زنان ما، کودکان ما به سرپرستی مطمئن و مهربان سخت نیازمندند.

آن چنان خواهیم که خانه های ما از ویرانی و شکست محفوظ ماند و خانواده های ما از پریشانی و تهیدستی بدور باشند.

«اللّٰهُمَّ اَنْتَ الصّٰحِبُ فِى السَّفَرِ وَاَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِى الْاَهْلِ» و این بس حیرت افزا و شگفت انگیز باشد، آن کس که در سفر یار است خانواده را چگونه در پناه گیرد و سرپرست خانه دیگر به سفر نتواند رفت، تا پناه سفر کنندگان باشد، ولی در برابر قدرت و عظمت تو، ای خداوند بزرگ و توانا، هیچ دشواری دشوار نخواهد بود.

تو توانایی و نیکو توانایی، یاری سفر و پرستاری حضر را یکجا جمع کنی.

هم تشنگان بیابانها را به سرچشمه امید و زندگی رسانی و هم بگرسنگان چهار دیوار خانه ها نان و نعمت ارزانی داری.

«لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمَسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحِبًا وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا».

اما آن تویی که همه جا راه کنی و با همه کس همراه باشی و همراهی نمایی.

خداوندا بر من ببخشای

بدین کلمات امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با خدای خویش راز می گفت:

خداوندا! بر من ببخشای و در دیوان عمل لغزش های مرا نادیده انگار، تو بهتر از من می دانی که چه کرده ام و چه گفته ام، و آنچه را که گذشت روزگار از خاطر من بسترده و در پرده فراموشی پنهانش داشته است، بحساب من مگذار.

خداوندا! همی خواهم که اگر تسلیم هوای نفس شوم و بار دیگر توبه خویش بشکنم، تو همچنان بار دیگر قلم بخشایش بر ناشایستگی های من فرو کنی و بار دیگر پوزش مرا بپذیری.

الهی! از نویدهای پنهانی که بشهوت خویش داده ام و بدین نویدها خرسند و آرامش ساختم، از گامهای بلند و خطر خیزی که بسوی خود رابی و خودسری برداشته و نظام اجتماع و انسانیت را ناچیز انگاشته ام، از نیکویی هایی که قلب من و هوس من نگذاشته اند با دست من تکمیل شود، الهی اکنون پیشانی عجز بدرگاه تو بر خاک می گذارم و از همه این تباهی ها بتوبه می گرایم.

خداوندا! چشم ما گاهی بناروا گشوده شود و بناروا بهم آید.

خداوندا! زبان ما احیانا از منطقه حقّ و وجدان بدان سوی رود و حقایق را باژگون ادا نماید.

خداوندا! در قلب ما تمایلات پنهانیست که اگر روزی وجود خارجی یابد و مفهوم بی رنگ آن رنگ مصداق گیرد، جنایتی بزرگ خواهد بود.

خداوندا! کلمات یاهو بسیار باشد که آن را شناسیم و یا از ادای آن پرهیز نتوانیم کرد.

خداوندا! اکنون از چشمکهای ناروای چشم و انحراف ناستوده زبان و امیال ناهنجار قلب و سخنان یاهو باستان تو پناه می آورم و از تکرار آنچه ناپسند باشد پوزش می خواهم.

«اللّهُمَّ اغفر لی رمزات الالفاظ و سقطات الالفاظ و شهوات الجنان و هفوات اللسان». خداوندا...

با سرمایه این جهان آن جهان را تأمین نمایید

پارسایی، در معنی حقیقی خود آرزوی کوتاه و اندیشه بلند است.

پرهیزگار آن کس باشد که آتش هوس در کانون طبیعت خویش فرو نشاند و نعمت های آسمانی را فراوان سپاس گزارد.

پارسا آنست که از ناشایست ها بپرهیزد و با ناشایستگان در- نیامیزد.

مردم پاکدامن در برابر طوفان شهوت و خشم بردبار باشند و با نیروی تقوی بر امیال نفسانی خویش چیره گردند.

هرگز مگذارید که در بنیان شکیبایی و خودداری شما شکست افتد و هرگز سپاس خداوند را از نظر دور مدارید.

فرمان الهی با حجت های روشن و استوار از آسمانها فرود آمده تا خردمندان در پرتو آن بسیر تکامل خویش سریعتر ادامه دهند و نابخردان با راهنمایی این روشنایی از بیراهه بشاهراه باز آیند.

در آن روز که این دنیا، این نظام ناپایدار، از بنیان واژگون شود و پرتو ابدیت از افق غیبت بدرخشد، هیچکس در برابر حقایق و راستی های این جهان نتواند پوزش خواهد و نیارد عذر آورد.

این خانه فریبنده که بر روی پی سست و پایه نادرست خود قرار گرفته و محیطی محدود و تنگنای را در چشم انداز جمعی شوخ چشم و شوریده مغز بدین دلربایی جلوه داده است، چندان خواستنی و دوست داشتنی نیست. این خانه در آغوش چهار دیوار کوتاه و سبک بنیان خود جز رنج و عذاب و جز تیرگی و تباهی اندوخته دیگری ندارد.

این فصل حزن انگیز از محنت های زمانه شروع می شود و دیر یا زود بمرگ و نیستی پایان می پذیرد.

آنچه را که در این بازار از سرچشمه حلال بدست آید، در آن بازار با ترازوی عدالت سنجیده شود و شمار آن را باز جویند و اگر بحرام و ناحق ذخیره گردد پاداش و کیفری طاقت فرسا در پیش خواهد داشت.

«ما اصف من دار اولها عناء، و آخرها فناء، فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب».

یک چنین خانه بتوصیف نیازمند نیست، زیرا توانگران آن بتوان خویش سخت بگردند و سگه های زرد و سپید را در قبله عبادت خود بگذارند و مستمندان بینوایم همواره اندوهناک باشند و پیوسته غم بینوایی خورند.

یکی در جستجوی آن بکوشد، در پایان راه دور و رنج بسیار، پیکری خسته و دستی تهی باز آورد، و این یک از کار و کوشش باز نشیند و یک نیم گام بجانب مقصود بر ندارد، اما شواهد مراد در آغوش کشد.

الا ای بندگان خدای، بهوش باشید و دنیا را جز برای آخرت

مخواهید.

بدین صفحه بلورین منگرید، بلکه آن را در پیش چشم فرا دارید تا جمال حقیقت را از آن سوی تماشا کنید، زیرا:

«من ابصر بها بصّرته و من ابصر الیها اعمته».

و چنان خواهم که همیشه خداوند هوش و بینش باشید.

ص: 436

شما افزون از یک لقمه نیستید

«هنگامی که جنگ جمل با پیروزی ارتش کوفه پایان» (یافت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) این خطبه را ایراد فرمود: « شما را بانویی فریب داد و شتری راهنمایی کرد، آن یک بر احساسات زنانه خویش تکیه داشت و این یک را راهبری جز غریزه و عواطف حیوانی در پیش نبود.

هنگامی که «فریب دهنده» شما از نعره دلیران و غریو سلحشوران مبارز بترسید، در ارکان سپاهیان ارتعاشی سخت پدید آمد، و همین که آن جانور زبان بسته از دست و پا محروم ماند، شما پشت بمیدان نبرد داده روی بگریزگاهها آوردید و یکباره جبهه جنگ را از صفوف خویش برداختید.

شما ای مردم بصره که در کنار آب بسر می برید و از آسمانها با مسافت زیادی بدور می باشید، خود اندک دارید و خیال افزون می پرورانید.

شما بیش از لقمه کوچکی بنظر نمی رسید که باسانی از گلوی خورنده فرو روید و بدان نشانه نزدیک و روشن می مانید که تیرانداز را در نخستین تیر از خود خرسند دارید.

خوی شما پست و پیمان شما سست است، دو گوئید و دو پندارید،

از آب ناگوار بنوشید و زندگی بناگوار بسپرید. ای خوشبخت آن کس که همسایه شما نباشد و با شما پیوند دوستی ندارد.

روزی خواهد رسید که طغیان آب شهر شما را فرا گیرد و این آبادیهای دلفریب در اعماق گردابه‌های ژرف غرق شود، گویی که هم اکنون مسجد شما را بر آن امواج سهمناک همچون سینه مرغی لرزان می نگریم.

در آن موقع قهر الهی از آسمان بر شهر شما فرو بارد و دست انتقام خدا سطح آرام زمین را در زیر پای شما بلرزش و اضطراب در آورد.

سرزمینی در دل آب فرو رفته، و کاخهایی عالی بنیان از پایه واژگون شده، گروهی دور از روش و منش مردمی بکیفر نهاد ناپسند خویش در غرقاب فنا فرو رفته و اندوخته خود بر باد داده در این جهان زیان دیده و در آن جهان شرمنده و سیاه روی.

آری اینست سرنوشت بصره و چنین است آینده شوم شما که راه بهی نگیرید و سر مردمی ندارید.

بیماری شما چیست و پزشک شما کیست؟

«پس از حادثه نهروان مردم کوفه آن جنب و جوش و حرارت» «نخستین را از دست داده بودند و در پذیرفتن فرمان های عالی» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) باهمال و غفلت می پرداختند و در حقیقت» «نمی خواستند پیشوای محبوب خویش را پیروی نمایند».

«علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در پیرامون سست عهدی ملت عراق این خطبه را ایراد» «فرمود»:

جمعی پریشان و گروهی پراکنده، تن ها بهم نزدیک و جانها از هم بدور، اندیشه ها گوناگون و عواطف آشفته، در این سینه های پهناور قلبی وجود ندارد و این خونهای یخ زده و افسرده با فروغ عشق و آتش اراده گرم و روشن نیست.

سخن با حلاوت و حرارت ادا می کنید، ولی دلی افسرده و کامی تلخ دارید، آن چنانکه گویی زبان از کسی و دل از کس دیگر باشد.

در نهضت های ملی و مذهبی بسیار سنگین و سرد باشید و حریف را بدین تظاهرات ننگ آمیز برخورد چیره و پیروز سازید.

آنجا که در محفل انس و ساز و بزم بگرد هم در آید، چنین و چنان گوید، ولی همین که میدان مبارزه از برق شمشیر و گرد سواران تیره و سوزان گردید، نه این و نه آن کنید و در نخستین حمله سپر مقاومت

بر زمین گذارید و روی از دشمن برتائید.

آن کس که فریفته گفتار شما باشد، هرگز روی پیروزی نخواهد دید و سر سرفرازی نخواهد برافراشت، و آن دل که به حماسه ها و خودستاییهای شما به روشنی و نشاط گراید، عاقبت نه لذت نشاط یابد و نه پرتو سعادت پذیرد.

همی بعدر تن آسانی و رنجوری خویش گواه برانگیزید و شاهد بیاورید و همی پوزش خواهید و امروز به فردا افکنید، همچون آن وامدار که وامخواه فراوان دارد و زاد توشه اندک، لب به معذرت باز کند و قلب از کینه و دشمنی بیا کند، در صورتی که جز با قدرت و تصمیم بنیان ظلم نشکنند و جز در سایه نیزه و شمشیر گلبن حق و عدالت شکفته و خندان نگردد.

گرفتم که کوفه از دست بدهید، آیا توانید در خانه دیگری حق خویش بدست آورید و از شخصیت و مناعت خود دفاع کنید؟ گرفتم که بهمراه من بسیج نکنید و مهاجمان شوخ چشم شام را از پیرامون کوفه پراکنده و پریشان نسازید، آیا پیشوای دیگری می تواند از حمیت شما پشت گرم و از حمایت شما امیدوار باشد؟ در بازی زندگی شما بدان تیر منحوس سرشکسته مانید که با زیان کمرشکن بدست بازیگر افتد و وی را در دست حریف مغلوب سازد.

اگر همچون نی قامت رسا و راست برمیافزاید، چه حاصل که نیزه ندارید تا بروز جنگ سینه دشمن بشکافد.

و اگر مانند تیر همی پرکشید و همی پرواز کنید، سودمند نباشید، زیرا کمال تیر در گرو پیکان اوست، و در تندی شما نفوذ و قدرت پیکان نیست.

بخدای سوگند که دیگر دل بشما نبندم و گفتار شما باور ندارم و بامید جنبش شما دشمن را از خواب غفلت برنینگیزانم و به پیروی شما فریب نخورم.

داروی شما چیست و پزشک شما کیست؟ چه بیماری دارید که درمان پذیر نباشد؟! اینان، سربازان شام، از شما افزون نیستند و بر شما برتری و والایی ندارند.

مردمی بی ایمان و ناپرهیزکار و بداندیشند که صف می آریند و حمله می آورند، بناحق پیش می تازند و بباطل خون می ریزند.

چرا که شما با حق پیمان بسته و بر حق اتکا و اعتماد دارید، چنین خموش و افسرده نشسته و بدین خواری و شرمساری تسلیم شده اید؟!!

بنام خدا و پشتیبانی ملکوت آسمانها بسیج کنید

«علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با نیروی عراق از کوفه خیمه بیرون زد تا با خوارج» «نهروان نبرد کند. در این موقع یکی از ستاره شناسان، که شاید»
«برادر اشعث بن قیث کندی بود، شرفیاب شد و گفت: با کمال» «تأسف عرض می کنم که در این ساعت ستاره (مریخ) بخانه (زحل)»
«نزدیک شده و حمله امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، با شکست قطعی برخورد» «خواهد کرد و دشمن پیروز خواهد شد».

«علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اندکی خیر بچهره این ستاره شناس نگریست و بعد فرمود»:

چه بیهوده می اندیشید و چه یاره می پندارید، من چگونه می توانم ستاره شناسان را تصدیق و قرآن مجید را تکذیب کنم؟! آیا راست است
که اگر مریخ بخانه زحل رود، جنگها به شکست و کوشش ها به پشیمانی منتهی می شود؟! او آیا دروغ است که بر بالای این ستاره ها و
آسمانها، و در محیط کره زمین و اعماق اقیانوس ها و اوج فضاها، نیرویی ما فوق الطبیعه وجود دارد و جهان را آفریدگاری...

خدا... نام باشد و چرخ فلک را گرداننده ای است که بر عرش برین چیره و مسلط است؟! آیا می توانیم با پشتیبانی فرضیه های منجمان از
کمک پروردگار بزرگ بی نیاز مانیم؟

آیا یک ستاره شناس مطمئن است که گردش ستارگان، وی را از حوادث و مخاطرات مهیب زندگی در پناه خویش ایمن خواهد داشت؟ بنا بر این چونسنت که ستاره شناسان خود کوس الوهیت نکوبند و خویش را خداوند نخوانند؟! «و ینبغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون ربّه».

و سزاوار باشد که اصحاب شما ستاره و ستاره شناس را بپرستند و از اطاعت پروردگار بزرگ سرباز زنند.

این چیست که گردش طبیعی کرات و اجرام نورانی فضا را نسبت بهم مؤثر می شمارید و از نزدیکی مریخ به منطقه زحل شکست سربازان مبارز کوفه را که در گوشه ای از کره زمین جهاد میکنند، در می یابید؟! هرگز مپندار که در مقدرات کائنات جز اراده ایزد متعال نیرویی کارگر باشد و عاملی سود و زیان بخشد.

در این هنگام بجانب پیروان خود روی بگردانید و فرمود:

هرگز نپسندم که شما کودکان خود را بآموزش این فرضیه های بیهوده بسپارید، تا در مطالعه مباحث نجوم فرصت صرف کنند.

ستارگان آن به که پرده کبود آسمان را از چشم اندازی دور دست زیبا جلوه دهند و ما را آن شایسته و سزاوار که بدین دورنمای بدیع دیده و دل بگذاریم و ظلمت هولناک شب را در فروغ لطیف روشن آسمانی مقبول تر و مطبوع تر تماشا کنیم.

ساربانانی که شب هنگام شتر بچرانند، از این گوهرهای شبچراغ

نوری اندک فرا گیرند و راهی باریک بشناسند و ما را و شتربانان ما را اختران افلاک بیش از این سود نرسانند و هرگز زیان ندارند، «ایاکم و تعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر». به گفتار منجم ایمان می آورید که شاگرد این مکتب بیشتر به کهانت گرویده باشد و کاهن جادوگری بیش نیست و جادوگری هم چندان با کفر و الحاد تفاوت ندارد، بنا بر این چنان می نگریم که منجم را کافر بدانیم.

بخدا پناه می برم از کفر و شرّ نوشتن، که مردم کافر را بدوزخ تباهی و شقاوت سوق دهد.

سربازان رشید من، سخنان یاوه این ستاره شناس را گوش مدارید و بدنبال من برخیزید و بنام خدا با پشتیبانی ملکوت آسمانها بسیج کنید.

یاد مرگ مرا از بازی باز می دارد

پسر نابغه می پندارد که من مردی شوخ چشم و شوخی پیشه ام، و در ترازوی قضاوت مردم شام شخصیت مرا سبک می گذارد و بیهوده می - کوشد که کوه کلان را با کاه ناچیز بسنجد.

وی می گوید که: پدر حسن و حسین زندگی را ببازیچه گرفته و با حقایق از در مجاز بیرون آمده و نسبت بهمه چیز سهل انگار و سست اندیشه است. و معتقد است که:

«آئی امرؤ تلعبه اعافس و امارس» اما نیکو میداند که گفتارش دروغ و پندارش بیهوده و نارواست.

او دروغ می گوید و از دروغ ناشایسته تر و ننگین تر سخنی سراغ ندارم.

عمر و بن عاص دروغگو و بی ایمان و بدانندیش است. می گوید و نمی کند و قسم می خورد، اما بعهد خویش وفادار و پای بند نیست.

این مرد که در خانه قصاب قریش تربیت شده بهنگام نیاز بسیار اصرار می ورزد تا حاجت خویش برآورد، ولی در آن موقع که مورد نیاز دیگران قرار گیرد، همی ناز کند و همی بر بخل و سخت جانی بیفزاید:

«یخون العهد و یقطع الال فاذا کان عند الحرب فایّ زاجر و آمر هو؟»

بهنگام هنگامه همکاری از وی برنیاید. نه فرماندهی کارشناس و جنگ دیده باشد که پاس سپاه دارد و فرصت حمله بشناسد و نه سربازی دلیر است که شمشیر بر کفن بندد و از کشته پشته سازد.

«أکبر مکیدته أن یمنح القوم سبته».

و این مرد در معرکه نبرد از تمام فنون نظامی بیش از این نمی داند که در وقت عقب نشینی به پشت بر خاک افتد و پاهای خویش ببالا برفرازد و نشیمن خود سپر سازد و بدین ننگ تن در دهد و از چنگ حریف و چنگال مرگ برهد.

آری دروغ گفته اند، علی مردی بازیگر و بازیچه دوست نیست.

علی را یاد مرگ از بازی باز می دارد و عظمت و وظیفه قرار و آرام از کف وی می رباید.

آنان، بیازی و بازیگری سزاوارترند که حق شناسد و حقیقت نجویند. هدف ندارند و ایمان نیاورند.

با معاویه بیعت کنند تا مشتی زر و دامنی سیم بستانند و پای عداوت و شقاوت بر آیات آسمانی گذارند تا در زمین کاخ فرماندهی بسازند و بر آن فرمان برانند.

این پسر عاص است که تا از معاویه حکم حکومت مصر بدست نیاورده با وی دست بیعت نداده است.

«حتی شرط له ان یؤتیه آتیه و یرضح له علی ترک الدین رضیحه» در صورتی که با ما چنین نکردند و ما نیز با کس چنین نکردیم.

آنجا که جوانیش به پیری نگراید و فروغ امیدش خاموش نشود

بر یکتایی وی گواهی می‌دهم و ایمان می‌آورم که پیش از او چیزی نبود و پس از او نیز چیزی نخواهد ماند.

جهان با همه عظمت و جبروتش از آن کمتر است که در مقابل هستی مطلق دم از حیات زند و به آغاز و انجام کتاب وجود اندیشد.

پیر خرد، روزگارها در کنج مکتب خویش بسر برد و عمری سر بر زانوی اندیشه گذاشت و لب از گفتگو فرو بست و گوش از شنودن
بپرداخت، و هر چه بیشتر اندیشه کرد کمتر راه بمقصود برد، و بالاخره بنادانی و ناتوانی خویش اعتراف نمود.

«لا تقع الاوهام له على صفة ولا تعقد المقلوب منه على كيفية».

او که در وحدت مطلق خود جاوید است.

«و لا تناله التجزیه و التبعض» چگونه در وهم اندیشه گنجد؟ او که «تحیط به الابصار و القلوب»! در کجا چهره برافروزد و از کدام سوی
جلوه نماید؟! «فأتعظوا عباد الله بالعبر التوافع و بالآی السواطع

شما از گذشته های دیگران عبرت گیرید، حسن نصیحت بپذیرید و به آیات روشن قرآن بگروید و از سرمایه فضیلت و اخلاق گرانبار مشوید.

از کار خویش برحذر باشید که هر چه با آدمی کند کردار وی کند، و هر تیشه که بر ریشه کس فرود آید جز دست و پنجه او عامل دیگری مسئول نیست.

چنگال مرگ با گریبان ما نزدیک است. دیری نپاید که این پنجه مخوف سینه ما بشکافد و شریان حیات ما بفشارد.

آرزوها با همه شکوه و دلربایی خود آن چنان محو و ناپدید شوند که گویی از نخست در افق حیات کس ندرخشید و غمگده دود آلود کس را روشن نساخته بودند.

قدرت ها، عظمت ها، تاج ها و تخت ها باسانی در زیر فشار حوادث درهم شکنند و پی سپر مرور زمان و گذشت تاریخ گردند.

«وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» .

این یک جانها را براند و آن یک بر جانها گواه باشد.

اوه... آنجا بهشت است... آنجا مینوی فرخ آسمانها و آشیان شاداب فرشتگان ملکوتی است.

در آنجا دیدار دوست بی پرده دست دهد، و وصال یار دور از چشم همچشم صورت گیرد.

آنجا با فروغ عشق روشن و با آتش محبت گرم و دلنواز است.

در آنجا همه نعمت و همه نور، همه جوانی و همه کامرانی و فضیلت و همه معرفت است.

نعمت ها پایان نپذیرند و نورها از درخشش باز نمانند. جوانی بپیری نگراید و فروغ عشق خاموش نشود. آنجا بهشت است.

ص: 449

سخنان علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) از نهج البلاغه

بخش چهارم

حکمت ها

ص: 451

بسم الله الرحمن الرحيم ای انیس شبهای تیره و تار وای همدم روزهای تنهایی و بیکراری، ای داننده هر چه اندیشند و ای خواننده هر چه بنگارند.

ای... ای آن کس که جنبش فکر را در شیارهای باریک مغز بنگری و عواطف مبهم قلب را بر صفحه لوح با نیش قلم بنگاری.

«اللهم اناک انس الانسین بأولیائک و احضرهم بالكفایه للمتوکلین علیک».

تو با دوستان خویش این چنین محرم و مهربان باشی و از جانهایی که ترا پشتیبان خویش دانند آن چنان حمایت و حفاظت می فرمایی.

چه دانیم که از تو پنهان باشد و چه گوئیم که آوای ما از حجاب آسمان ها نگذرد و بگوش خلوت نشینان سرادق ملکوتی نرسد؟! این تویی که:

«و تطلع علیهم فی ضمائرهم، و تعلم مبلغ بصائر»

ص: 452

الهی چگونه از درد دوری بنالیم، زیرا هر چه بنگریم سایه وسیع وجود بر همه جا کشیده و با همه چیز همسر و همسایه است، و چگونه خویشتن را بتو نزدیک دانیم، زیرا شاهباز بلند پرواز خرد را نرسد که تا آستان جلال و جبروت تو بال و پر کشد.

«فاسرارهم لک مکشوفه و قلوبهم الیک ملهوفه».

بدین خوشیم که تو با ما باشی و بدین خوشدلیم که با تو از هر یار و یاور بی نیاز خواهیم بود.

خداوندا اگر وجود مقدس و مسلط تو در ظلمات وحشت جان ما را بکنار نکشد، با ظلمت وحشت چه خواهیم کرد و اگر پروزهای درماندگی یاد تو نداریم، بیاد کدام کس باشیم؟! آنان که محرمانه قلب خویش را از هر چه جز عشق بدوست پرداختند و از همه کس و همه چیز با دوست ساختند.

«و ان صبت علیهم المصائب لجئوا الی الاستجاره بک».

زیرا خردمندان بدین حقیقت راه یافته اند که جز از سرچشمه فیض مطلق زلال هستی نجوشد، و جز از کمال فیض الهی موهبت کمال بدست نیاید.

«علما بأنّ ازمه الامور بیدک، و مصادرها عن قضائک».

پروردگارا من ندانم که چه می گویم و نیندیشم که چه می گویم؟

ص: 453

موجودی بناتوانی و نادانی من گفتن چه داند و جستن چه تواند و ذرّه ناچیز را چه رسد که با فروغ ابدی خورشید از روز و روشنایی سخن بدارد؟! «فدلّنی علی مصالحي، و خذ بقلبي الی مرشدی».

هم آن بهتر که تو خود مصلحت ما بازگویی و همچنان چشم و دل ما را بسوی مصالح ما بگشایی. از تو خواهیم که این همه جان ما را بنوازی و این چنین لغزش و خطایای ما را نادیده انگاری و هر چه ناشایست کنیم تو شایسته بخشش بشماری.

«فلیس ذلک بنکر من هداياتک، ولا ببدع من کفایاتک».

تا بودنی در جهان بود، تو بودی، و تا تو بودی، کردار تو چنین بود.

تو همیشه از پوزش خواهان پوزش همی پذیرفتی و همواره به- خواهندگان نعمت و دولت همی بخشیدی.

ما از پیشگاه تو طمع نداریم، زیرا در برابر میزان عدالت جز پریشانی و پشیمانی بهره ای نبریم، ولی بخشش و بخشایش ترا سزاوار باشد که همی جفا بیند و وفا کند و همی از سستی و نادرستی ببخشش و بخشایش مکافات فرماید:

«اللّهمّ احملنی علی عفوک و لا تحملنی علی عدلک».

...در اینجا مکتب حکمت و فضیلت علی علیه السلام گشوده می شود و سخنان گرانبه‌ای آن پیشوای دین و دانش را طی شماره های مرتب به خواننده گرامی هدیه می کنیم.

اگر چه می توانستیم که این بخش را نیز همچون بخش نخست به فصل ها و قسمت های گوناگون ترتیب بخشیم، ولی از آن جایی که فرصت ما اندک و غم زمانه بسیار بود، کار بدلیخواه ما انجام نیافت و این ناکامی هم بحساب هزاران ناکامی دیگر گذاشته شد.

بالاخره از این حکایت ها و شکایت ها می گذریم و حدیث دوست در میان می گذاریم زیرا:

«از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است».

ص: 455

«سلونی قبل أن تقدونی» تا مرا از دست نداده اید، با من سخن گوید.

1- چون روزگار را آشفته بینید، چنان باشید که شتر بیچگان سه ساله باشند. همچون «ابن لبون» نه پشتی دارد که بار بردارد و نه پستانی که شیر بفشارند.

2- خود تباه ساخت، آن کس که طمع کرد.

بخواری رضا داد، آن کس که پیش ناکس گریبان درید.

خویش را کوچک شمرد، آن کس که نیندیشیده سخن گفت.

3- مگر نشنیده باشید که تنگ چشمی فرومایگیست؟ مگر نشنیده باشید که نابرداری نامردی است؟ مگر نشنیده باشید که تهیدستی منطق را در دهان بشکند و برهان را ناچیز سازد و سخنور را از ادای سخن باز دارد؟ 4- درویشان هم در سرای خویش بیگانه باشند.

5- آن تن آسانی که جان ترا از کسب فضیلت باز دارد، آفت جان تست، و آن بردباری که در برابر شهوت و هوس حصار برآورد، شجاعت است، و آن پارسایی که نفس را از انحراف ایمن سازد، ثروت است، و بگذارید بگویم که: پرهیزگاری از ناپرهیزی ها مطمئن ترین سپر در مقابل حوادث و مخاطرات است.

ص: 456

6- من همدمی مهربانتر از تسلیم و رضا نمی شناسم و میراثی سرشارتر از علم و هنر نمی دانم و جلوه و جمالی دلارتر و دلربا تر از ادب ندیده ام.

7- اندیشه خردمندان آینه ای روشن است که حقایق را در خود منعکس سازد و سینه دانشوران گنجینه اسرار است.

8- چهره های گشاده و خندان بدان می مانند که دوست برابند و دوستی بیفزایند و حوصله های وسیع که دیرتر لبریز شود، عیب ها را پنهان دارد.

9- آنان که از خویشان رضا باشند، دشمن بسیار خواهند داشت، و آنچه که در این جهان با دست و زبان بکار برید، در آن جهان با دل و جان پذیرید.

10- او، بدین آدمی بنگرید که در پرتو یک پاره پیه جهان را بنگرد و با جنبش یک قطعه گوشت سخن را بیاراید و در خمیدگی یک تگه استخوان سخن بشنود و همی خود را گویا و بینا و شنوا بشمارد و بر خویشان ببالد! 11- زیب ها و زیورهای این جهان در میان اقوام و ملل دست بدست می گردد، چهره سعادت یک لحظه بدان دسته و یک لحظه بدین دسته می خندد و جمال فریبای خویش را هم مانند زیور عاریت گاهی دست بدست می گرداند، ولی آن روز که این چهره بسوی دیگری برگشت عاریت زیبای وی نیز بهمان سوی باز خواهد گشت و فریفتگان را خجل و شرمسار

ص: 457

خواهد ساخت.

12- با کسان آن چنان باشید که در زندگانی شما شادمان باشند و بر مرگ شما گریبان بدرانند.

13- در آن روز که بر دشمن چیره شوید، گذشته‌ها را فراموش دارید، تا این گذشت از گذشته‌ها در پیشگاه خداوند بجای سپاس بر پیروزیها شمرده شود.

14- آن کس که نتواند دوست بدست آورد، جانی ناتوان دارد، و ناتوان تر از او کسی باشد که دوست بدست آمده را برایگان از دست بدهد.

15- آنانکه در حوادث اجتماع بگوشه‌ای بنشینند و پای در پیچند، نه از حق حمایت کنند و نه بناحق کمک بخشند.

16- ممکن است که بسیار بجوید و اندک بیابید و این اندک را ناسپاسی کنید و برای همیشه از جستن بسیار محروم بمانید، ولی چه خوب بود اگر بر اندک سپاس می‌گزاردید تا بسیار بدست می‌آوردید؟! 17- اگر آشنایان سر بیگانگی گرفته‌اند، غم مدارید، زیرا در این هنگام بیگانگان رو باشنایی بگشایند.

18- هر چه عشق است گناه نیست، و هر عاشقی سزاوار ملامت نباشد.

19- ما چه دانیم که چه پیش آید و چه بسیار دیده‌اند که اندیشه‌ی امان، قاتل کسان بیار آمده است.

20- گفته می‌شود که: حنابندان کنید تا موی سپید شما برنگ خون

ص: 458

در آید، ولی من می گویم آن کنید که هم خویشتن بپسندید و هم دیگران را نخذانید.

21- سراسیمه بدنبال آرزوها شتافتن با خطر لغزیدن و از پرتگاه فرو افتادن مقرون است.

22- هر که بیشتر بترسد سخت تر بشکست دچار شود و هر که شرمنده تر باشد از خوشبختی ها بی بهره ماند.

23- وه که این عمر چه عزیز است و این عزیز چه بی فایده و ناپایدار.

ابر صفت سایه افکند و سایه صفت دامن در پیچد و آهسته آهسته خویش را بکنار کشد، ای خوش آن خردمند خوشبخت که از این فرصت زود گذر بهره مند گردد.

24- باید در احیای حق خویش کوشید و بدنبال آن بر شتری راهوار نشست و شب و روز راه پیمود و دشواری ها را در ایفای این وظیفه حیاتی آسان شمرد.

25- بروید دستی بر دل‌های دردمند و سرهای بی سامان بگذارید تا از سنگینی گناهان خویش بکاهید و بدانید که دست زیردستان گرفتن و دل شکسته دلان بدست آوردن کفاره گناه شمرده شود و گناهکار را در پیشگاه خداوند سپیدروی دارد.

26- هنگامی که نعمت خداوند را افزون می یابید، بر گناه نیفزایید، زیرا اینجاست که ناگهان دست کیفر گزار وی از آستین آسمانها بدر آید و به مردم ناسپاس و حق ناشناس کیفر گزارد.

27- آنچه را که در اندیشه پنهان دارید، خواه و ناخواه از خطوط چهره و رنگ پیشانی و آهنگ سخنان خویش آشکار خواهید ساخت.

28- با دشمن خود آن چنان باشید که وی با دشمن خویش است.

بهنگام درشتی، درشت و بروز نرمی نرم.

29- مقبول تر از این پارسایی نشناسم، که پارسا مرد خصلت ستوده خویشان را پنهان دارد و در چشم انداز مردم خود ننماید و خویشان نفروشد.

30- این گامهای ماست که بسوی مرگ برداشته می شود و این مرگ است که بسوی ما گام بر میدارد، آیا در چنین هنگام دیدار ما بدیر خواهد کشید و روز دیدار پدیدار نخواهد بود.

31- پرهیزید، باز هم پرهیزید، زیرا پروردگار خطاپوش خطای بندگان را آن چنان بپوشاند که همی پندارند این خطاپوشی خطا بخشی است، اما این چنین نباشد و روز مکافات بناگهان فرارسد.

32- اگر بنای ایمان را بکاخی همانند دانیم، باید بیندیشیم که این کاخ بر چهار شالوده مطمئن و قلبی استوار خواهد بود.

نخستین پایه ایمان بردباری است و این بردباری هم بر چهار گونه است؟ بردباری، خویشان داری از شهوت ها و تمنیات نفس است.

بردباری، عشق و آرزومندی بفضایل و معارف است.

بردباری پرهیزگاری از ناپرهیزی هاست.

ص: 460

بردباری، اغتنام فرصت و استفاده از نوبت است.

آن جان آرزومند که در آرزوی وصال بی صبرانه بال و پر زند و در قفس تن بیقراری و ناشکیبایی کند، بناگزیر از آرایش خواهشهای ناهنجار پاک باشد، و آن دل پرهیزگار که از ناستوده‌ها پرهیزد، هوس حرام نکند و در لذت حرام نغلطد. آن مغز خردمند و اندیشه ناک که بفرصت خویش بیندیشد، از سختی روزگار و سنگینی حوادث اندیشه ندارد، و چشمی که در روشنائی های زندگانی تیرگیهای مرگ را از نزدیک ببیند، همواره پاک بین و بلند نظر باشد.

آن پایه دوم که بار ایمان بر دوش دارد «یقین» است و «یقین» را نیز بر چهار گونه شمرده اند:

گفته اند که باید هوشیار و هوشمند بود.

باید در غرقاب حکمت و عرفان فرورفت.

باید از تحولات تاریخ حیرت کرد و عبرت گرفت.

باید این حیرت ها و عبرت ها را با حوادث روز تطبیق نمود و از این اجتهاد و انطباق بر دانایی و توانایی خویش برافزود.

آن کس که در پیچیدگی های زندگی چراغ بینایی در چشم و فروغ فکر در مغز دارد، با حکمت و معرفت نزدیک خواهد بود و جان حکمت اندوز وی هم انقلاب های گذشته تاریخ را فراموش نخواهد کرد و از انقلاب های آینده نیز سود نابرده نخواهد گذشت.

یک چنین عنصر فرزانه آن چنانست که در روزگار دو نوبت گذرانیده باشد.

ص: 461

نوبتی تجربه کردن و نوبتی تجربه بکار بردن.

سومین پایه ایمان، اساس عدل و انصاف است، و این پایه را نیز مانند آن دو پایه نخست بشناسید.

آن را که پیشه عدل و روش داد باشد، ناگزیر است که بخواند و بداند و بیندیشد و بر احساسات و عواطف خویش چیره باشد.

در خواندن وسیع، و در دانستن عمیق، و بر اندیشه استوار، و در پیکار بر ضدّ امیال و دلخواه خویش پیروز مند باشد، تا نیکو دریابد و عادلانه قضاوت کند و بحق فرمان دهد و هرگز بسوی افراط نشتابد و بجانب تفریط نگراید و گوهر ایمان خویش را از دستبرد اهریمن بدور گذارد.

اینست چهارمین پایه ای که کاخ ایمان را پایدار خواهد داشت و این جهاد است.

این جهاد، این پیکار، تنها کفن بر تن پوشیدن و شمشیر بر کفن بستن نیست، این مبارزه ای است که گاهی منفی و گاهی مثبت بعمل آید و باز هم از چهار گونه بیرون نباشد:

به نیکویی ها فرمان دادن و از زشتی ها باز داشتن ناحق را بیرحمانه درهم شکستن و حق را بی صبرانه برافراشتن. چون به نیکویی فرمان دهند، نیکوکاران را خوشدل و پشتگرم سازند، و هنگامی که از زشتی ها باز می دارند، آبروی زشتکاران ببرند و ستون بد اندیشان

ناحق را ناچیز سازند و حق را بر جای آن برافرازند و بدین روش کاخ ایمان را پای برجا و سربلند گردانند.

آری بنای ایمان بر این چهار اصل مقدّس استوار است.

نخستین صبر و بعد یقین و بعد عدل و بعد جهاد.

33- از کفر همی پرسند و بدانند که کفر، ظلمت و ظلمت فقدان نور و نعمت است، هنگامی که این چهار خصلت نکوهیده جان آدمیزاد را بسیاهی و تباهی بیالاید، آن جان کافر گردد.

الف- دوری از دانش، ب- پرهیز از دانشجویی، ج- از بیراهه راه حقّ جستن و در بیغولۀ نادانی گمراه ماندن، د- کوری و دوری و مهجوری در این موقع جان نادان که کور و دور و مهجور است، همچون مستی خمار زده باشد که هم سست و هم ناتندرست است، نه راه می شناسد و نه یارای ره شناسی دارد. اینست معنی «کفر» و اینست آن تیره بخت که به- تیره بختی کفر فرو افتاده است.

34- از تردید پرهیزید و بدان تختۀ سبک مایه ممانید که بر امواج اقیانوس یکره باوج برخیزد و یکره به پستی بگراید. استوار نباشد و استواری نداند، گاهی بیچپ و گاهی براست گردد، از خویشتن اراده و تصمیم ندارد. آن جان که مصمّم و پا بر جای نیست، لجوج و هراسان و سرگشته و بدبین باشد.

یک چنین نفس روی سعادت نبیند و ره به آرامش نبرد.

شبانگاه بیمناک بنشیند و سپیده دم خسته و فرسوده برخیزد.

اهریمن ناپاک بر وی چیرگی و حکومت کند و شب و روز و آفتاب و مهتاب بر ضد او سپید و سیاه و رنگین و بی رنگ گردند، وی چنان پندارد که یار و روزگار هر دو کمر بقتل وی بسته اند.

35- آن کس که نیکو کند، از نیکویی «به» بود، و جان بدکار از «نفس بدی» بدتر باشد.

36- جوانمردی کنید تا آنجا که زینده جوانمردان باشد، یعنی از زیاده روی خویشتن بدارید، و این «خویشتن داشتن» هم اگر از میزان اعتدال منحرف گردد، بر پیشانی شما لگه ناجوانمردی بگذارد، پس هرگز از موازنه و اقتصاد سرباز مزیند.

37- بی نیازتر از همه آن کس خواهد بود که کم تمّی تر از همه باشد.

38- آن کس که در کردار خویش خاطر دیگر کسان رعایت کند، زبان بدگویان را بروی خویشتن گشوده دارد.

39- چندان که رشته آرزو دراز دارید، از کردار زشت خودداری نتوانید، زیرا فطرت آزمند همیشه گرسنه باشد و به نیکی و و بدی نیندیشد.

«این سخنان حکمت آمیز را بصورت پند و اندرز با پسر بزرگ خویش حسن (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در میان نهاده است»:

40- این چهار سخن را از من بیاد داشته باش:

الف- سرشارترین سرمایه ها «خرد» است، و خردمند همواره توانگر باشد.

ب- بنیان فقر و فنا نادانی است، و هرگز جان نادان روی بی نیازی نبیند.

ج- خودپسندی بیغولۀ وحشت و تنهایی است، زیرا هر آن کس که خود به پسندد و حرمت دیگران بشکند همیشه به تنهایی و جدایی محکوم باشد.

د- و بدین نسبت خوش خویی استوارترین رشته ایست که بیگانگان را با هم آشنا سازد و پراکندگان را بهم پیوند دهد.

41- ای پسر عزیز! تا می توانی از مردم نادان بدور باش، زیرا عنصر نادان کانون زیان است، اگر چه همی بکوشد که سود رساند.

42- هرگز با مردم تنگ چشم پیمان آشنایی مبنند، زیرا ناگهان پیمان آشنایی ترا ببهای ناچیزی به بیگانه فروشند.

43- آن را که بینی بداندیش و تباهاکار است، بدوستی مگیر و دامن خویش را به آلائش بدی و تباهی میلای.

44- مگر شنیده باشی که زبان دروغگو جلوه ای هم رنگ سراب دارد دور را در چشم تو نزدیک بنماید و نزدیک را از جان تو دور سازد.

45- آن «مستحب» که به «واجب» زیان رساند سودی نخواهد داشت، یعنی مستحب و محبوب نخواهد بود.

46- زبان خردمند گروگان قلب اوست، تا نیندیشد نگوید، اما قلب نابخردان در گرو زبانشان باشد، یعنی نخست سخن گویند و آن گاه بیندیشند.

47- و همچنان دل نادان بر زبان او باشد و زبان دانا در قلب وی جای دارد 48- تا جان شما نیکو نیندیشد و زبان شما نیکو نگوید و دست و پای شما به نیکویی نجنبند، به پاداش نیکوکاران چشم مدارید.

49- گاهی چنان افتد که تنها به اندیشه خیر اندیشان بهشت مینو بخشند، زیرا اینان زری که بیفشانند در کیسه و دستی که پیش آورند در آستین ندارند.

«هر دم که از حباب بن ارث شهید نهروان یاد میکرد، چنین می فرمود»:

50- وه چه جان نازینی بود که صمیمانه ایمان آورد و مشتاقانه هجرت کرد و تا زنده بود بهمراه حق می رفت و با حقیقت هم آهنگی داشت.

51- ای خوشبخت آن کس که خدای خویش را بیاد می دارد و بروز رستاخیز می اندیشد و بمال مردم چنگ و بجان مردم چنگال نمی اندازد و پروردگار بزرگ از وی خرسند باشد.

52- دوست من همواره دوست من است، آن چنانکه اگر از دست من حنظل بنوشد شیرین تر از عسل بشمارد، و آن را که با من سر بیگانگی

است، با شیرین کاری و شیرین خواری راه آشنایی نیمایید و پنجه دوستی نقشارد.

53- آن کردار ناستوده که جان ترا به پشیمانی در اندازد، از کار ستوده ای که در وجود تو کبریا و غرور بوجود آورد ستوده تر باشد 54- بنگرید که تا چه پایه درستی و راستی و شهامت و پرهیزگاری دارید، و بدین نسبت میزان شخصیت و جوانمردی و نجابت و غیرت خویش را بسنجید.

55- از جوانمردان گرسنه بترسید، زیرا سخت خشمناک باشند، و از ناکسان سیر بهراسید، زیرا همه کس و همه چیز را فراموش کنند.

56- قلب شما بدان پرنده بلند پرواز می ماند که تا دانه مهربانی بر دامن کس نیند بدام مهربانی کس نیفتد و اسیر کس نگردد.

57- چندان که خویشان را واپایید، عیب خویش نیز بپوشانید.

بی باکی سرآغاز رسوایی است.

58- چه نیکوست که بهنگام چیرگی ببخشایند، و پیش از تمنی ببخشند، آن کس که دست انتقامجو ندارد، اگر از انتقام باز ماند، کریم نباشد، و آن بخشنده ای که در برابر تمنی ببخشد، کرامتی نکند.

59- میراثی که همه جا برای همیشه باز ماند و از دستبرد میراث- خواران ایمن بماند، ادب است، و پشتیبانی که هرگز درهم نشکند و به هر کار پشتیبان شما باشد، جز رای زدن و رای گرفتن نخواهد بود.

60-شکلیا آن نباشد که رنج ببیند و ناله بر نیاورد، بلکه جان شکلیا جانست که دوست می دارد و دم نمی زند.

61-توانگران هرگز از خانمان بدور نمانند، زیرا در هر خانه خانمانی دارند، ولی تهیدستان همچنان در خانه خویش بی خانمان باشند.

62-سرمایه داری سرمایه هوسرانی است.

63-آن دوست که ترا باز می دارد، بدان دوست ماند که ترا پیش میراند.

64-زبان آدمیزاده افعی آدم آزاری است که اگر آزاد بماند آدمیزادگان بیازارد.

65-آن کژدمی که نیش می زند، اما نیش وی لذت نوش می بخشد، «زن» است.

66-خواهندگان اگر خواهش خویش را با سفارش دیگری توأم بیاورند، آن چنان باشد که پرنده صفت بجانب هدف خویش بال گشوده اند، پیداست که آسانتر به هدف خویش رسند.

67-بکشتی نشستگان می مانیم که بر دریای زمان روز و شب شنا می کنیم، اما همه از خویش بی خویشتیم. آن لحظه از این خواب گران برمیخیزیم که کشتی عمر ما بساحل رسیده باشد و طومار حیات ما را درهم پیچیده باشد.

68-از دوستان دوری گزیدن، از وطن دور ماندن است، خواه در

جای خویش و خواه در سرای بیگانه.

69- ای ناگوار باد آن لذت که با تلخی ذلت در آمیزد و آن نوش که در کام آدمی نیش خواری بشکند.

70- هرگز خواهندگان خویش را نومید مدارید، اگر چه اندک ببخشید، زیرا نومیدی از اندک اندکتر باشد.

71- آن تهیدست که جانی پرهیزگار دارد، چنان نماید که زیور توانگران بر خویشان بسته باشد.

72- آن چنان کن که همی خواهی، و اگر بدلخواه خویش نیابی بهر چه پیش آید خوش باش.

73- روشن ترین نشان نادانی تعدی از حدّ اعتدال است، زیرا نادان یا افراط کند و یا تفریط روا دارد و هرگز ره بموازنه نبرد.

74- روشن ترین نشان خردمند گفتار کم و اندیشه بسیار باشد.

در آن هنگام که سخن بکوتاهی گراید، سیر اندیشه سریع و دامنه خرد وسیع گردد.

75- دنیا؟ این دنیا را چگونه می نگرید؟! این آفتاب روز، این مهتاب شب، این گردش که دست آفرینش در چرخ و فلک در اندازد و قرون و اعصار بوجود آورد، تازه ها را کهن سازد و آرزوها را گاهی از صفحه خاطر بزاید و گاهی بر آن نقش بر بندد.

سایه مرگ را دمبدم بروشنایی زندگی نزدیک سازد و روشنایی امید را آهسته آهسته در افق زندگانی فرو برد.

وه که چه امیدهای ناشایست. و آرزوهای ناهنجار.

چه بسیار دیده ایم که قلب بامید رسیده از کامیابی خویش رنجور مانده و آرزوی آرزومند جان وی را در گرداب غم غرق کرده است، ولی نمی توان کتمان کرد که چشم مردم نومید بدین زهرهای شهد آلود از دیدار حسرت نتوانست دیده برگیرد و دل خویش را نیارست از عذاب رشک و رنج حسد آرامش بخشد.

76- آن کس که رشته تقدیر اجتماع بمشت گیرد، اگر خویشتن نداند دیگران را نتواند بدانش راهبری کند، و اگر خود مرد ادب و فرهنگ نیست، در پیرامون وی هرگز آموزش و پرورش صورت نخواهد گرفت.

77- آن بهتر که آموزگار کتابی جز از دفتر قلب خویش نگشاید و شاهدهی جز از سیرت و روش خویش نیاورد. در این هنگام دیگر نه زبان را بگفتار نیازی باشد و نه درس را بتکرار حاجتی افتد.

78- آن آموزگار که هنوز کس را نیاموخته خویشتن آموخته باشد، شایسته تقدیس و احترام عمومی است.

79- هر دمی که فرو می بریم گامی بسوی گور فرا می نهیم، این است که دمبدم کاروان حیات بشر بسوی ابدیت شتابان است.

80- ناشکیبا ممانید که هر شمارشی سرانجام به شماره آخر رسد، و در پایان شماره ها آن را که باز می جوید باز خواهید یافت.

81- دور نیست که با گردانیدن یک حلقه از حلقه های تاریخ فکر شما آغاز این رشته را فراموش کند و نداند که حلقه های این زنجیر

از رنگ سپید یا سیاه آغاز شده است.

اندیشه مدارید و با شکیبایی آن دانه آخر را بشناسید، زیرا سپیدی و سیاهی پایان، نمونه ای از سپیدی و سیاهی آغاز باشد.

«ضرار پسر ضمیره ضبابی با علی (عَلَيْهِ السَّلَام) بسیار نزدیک بود، چنانکه» «گویی همواره با وی بسر می برد».

«اینست دورنمایی که ضرار بمان نشان می دهد»:

«...شب هنگام که موج ظلمت بر میخاست و جهان در غرقاب تاریکی» «فرو می رفت وی در محراب عبادت خویش به نماز ایستاده بود، بخود می پیچید،» «چنان که پنداشتم بیماری مار گزیده است و از سوزش زهر همچون مار» «بخویشتن می پیچید و دمبدم ناله بر می آورد. ناله ای توأم با اندوه و اشک» «و حسرت و خون».

«شبی شنیدم که می گفت»:

82-... ای لذت ها، ای شهوت ها، بیهوده بدامن من میاویزید، بیهوده در پیرامون من مگردید. از جان من دست بردارید که جان من پرنده ای بلند پرواز است و یک چنین پرنده بدام عنکبوت های مگس خوار در نماند و بدین تارهای سست و نادرست در نیچد. من دنیا را همسری نامهربان و سست عهد یافته ام و آن را در پیشگاه خدا و وجدان خویشتن سه بار طلاق گفته ام. آیا روا باشد که کس بهمسر سه طلاقه خویش باز- گردد؟ اوه، مرا مفریبید، دل مرا مبرید و بمن دلربایی و دلبری مفروشید،

ص: 471

من بدین زرق ها و برقهها و رنگها و نیرنگها محال است خاطر بسپارم.

این زندگی کوتاه، این لذت های زودگذر، این زهرهای آلوده به شهد و مستیهای توأم با خماری بدل بستن و دل سپردن نیرزد.

خداوند اراهی دور و رنجی فراوان در پیش داریم. پای ما خسته و بار ما گران و بار انداز ما ناپیداست.

نه توشه سفر داریم که بدان خوشدل باشیم و نه از رهنان ایمنیم که با پشتگرمی بسوی منزل مقصود بشتاییم.

«پرسنده ای از مردم شام چنین پرسیده بود:» «-این که بسوی شام بتاختید، آیا از یک قانون حتمی الاجرای طبیعی» «که» «تقدیر» نامیده می شود، پیروی کرده اید؟ آیا ناگزیر بوده اید که چنین» «کنید؟ آیا کسی یارا دارد که از این فرمان سرپیچد؟» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در پاسخ وی فرمود:»

83-... ای عجب اگر چنین باشد، دیگر نه نیکوکار را بستایند و نه بد- کار را ملامت کنند، پس ماجرای رستاخیز و بازپرسی ها و بازجویی های آن افسانه ای بیش نباشد، زیرا چگونه عدالت بی منتهای الهی تبهکاری مجبور را بحرم تباه کردن کیفر دهد و به نیک اندیشان بی اندیشه پاداش نیکو بخشد؟ دیگر به بهشت و دوزخ نیازی نماند و دوری و نزدیکی ارزشی نخواهد داشت! «لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب، و سقط الوعد والوعيد».

و حقیقت اینست که پندار شما از حقیقت بدور است.

ص: 472

حقیقت اینست که بندگان در آنچه از خویشان برآوردند بی خویشان نباشند. بدیها و خوبیها از جانب خوب و بد سرزند و تاریکیها و روشناییها را از مغزهای تاریک و روشن بوجود آورند.

«انّ الله سبحانه أمر عباده تخييرا و نهاهم تحذيرا و كلّف يسيرا، و لم يكلف عسيرا، و أعطى على القليل كثيرا، و لم يعص مغلوبا، و لم يطمع مكرها».

و همچنان «دین»ها را از آسمان بیهوده نفرستاد و پیامبران را در زمین بیاوه برننگیخت و دستگاه آفرینش را بدین عظمت و عزّت بازیچه برنداشت.

«و لا خالق السموات و الأرض و ما بينهما باطلاً».

و آن کسان که در عقیده خویش بجانب «جبر» گرایند و مردم را در کارها و کردارها مجبور شمارند، گمراه باشند، زیرا:

«ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ».

84- همه جا در جستجوی دانش بشتابید و در پیرامون چراغ علم پروانه صفت بگردید و در بند آن مبادید که این چراغ از کاخ شاه می آفرزد یا در کوخ گدا می درخشد.

در بند آن مبادید که فروغ حکمت روشنی بخش جانی تباهکار است.

«خذ الحکمه این کانت...» زیرا مرد آن باشد که پند بگوش گیرد و بدین نیندیشید که آیا این گوهر گرامی از دهان گوینده ای برآمده یا بر کنار دیواری آویخته شده است.

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نبشته است پند بر دیوار

1- هرگز از این پنج خصلت خجسته روی متابید:

الف- جز بسوی خدای خویش دست نیاز مگشایید.

ب- جز از گناه خویش از کس مترسید.

ج- از نادانی شرم مدارید و دانشجویی را ننگ مشمارید.

د- تا آنجا که بدانید، بدیگران بیاموزید و مار صفت بر گنجینه علم حلقه مزیند و جویندگان را از این گنج سرشار بی بهره مسازید.

ه- همواره بردبار و شکیب باشید و فراموش مکنید که مسلمان نابردبار بدان پیکر می ماند که بر خویشتن سر ندارد، از پیکر بی سر جنب و جوش برنخیزد و مؤمن بی صبر ایمان خویش از دست بدهد و بنیاد عقیده خویش درهم بشکند.

«فانّ الصّبر من الايمان كالرأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه».

«بآن متملق که در پیشگاه اولب بچاپلوسی گشوده بود، چنین»

2- از آنچه گویی فروتر باشم، اما شخصیت من بر پندار تو فراتر باشد، زیرا تو مرا همچون مردم خویشان خواه و خودپرست پنداری و گمان بری که از زبان های چرب و شیرین لذت برم و ارزش خود فراموش کنم.

«أنا دون ما تقول و فوق ما فی نفسک» 3- آنان که از طوفان حوادث بگذرند و جان از معرکه تاریخ بدریزند. استوارتر و پایدارتر بمانند.

«أبقى عددا و أكثر ولدا».

4- گاهی آن چنان افتد که کلمه «ندانم» جان آدمی را از چنگ مهلکه نجات بخشد، بنا بر این کسانی که همه جا «دانم» گویند، احیانا حیات خویش را بخطر افکنده اند.

5- و گاهی آن چنان افتد که اندیشه پیران از نیروی جوانان کارگتر و پیروزتر باشد.

6- ای عجب، شما که توانید لب بتوبه بگشایید، چونت که بسوی آسمانها با دیده نومییدی می نگرید؟! 7- تا محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ
(در این جهان بسر می برد، پناه جهانیان بود، و چون روح نازنین وی بجهان دیگر آشیان گرفت، ما را پناهی جز «توبه»
و «استغفار» نیست. مگر به قرآن کریم گوش فرا نمی دهید تا گفتار خدای بشنوید:

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ».

برکت وجود محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و نیروی «استغفار» ابر آتشبار عذاب را از افق زندگانی شما بدور خواهد داشت.

8- این روزگار است که یک روز از قومی روی بگرداند و بقوم دیگر روی نماید. چون روی کند، نور و نعمت بخشد، و چون روی بگرداند، بخشیده های خویش باز ستاند، و دارایی آنان نیز برآید. آری:

«إِذَا أَدْبَرْتَ عَنْهُمْ سَدَّ لِبَنَتِهِمْ مَحَاسِنُ أَنْفُسِهِمْ» 9- بکوشید که با خدای خویش آشتی کنید، تا همگان را با شما رسم آشتی افتد و بکوشید که دین خود را بیارایید تا دنیای شما با دست خدا آراسته گردد.

10- آن کس که خویشتن را از تبهکاری پند دهد، خداوند وی را از تباهی ایمن خواهد داشت.

11- بهنگام اندرز گفتن بهوش باشید، تا نیش را با نوش و قهر را با مهر و عذاب را با رحمت درهم بیامیزید، زیرا:

«الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهَةِ مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤَيِّسِهِمْ مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ» این چنین کس حق و عطف و نصیحت را ادا کرده باشد.

12- آن علم نیست که لعاب صفت از تیغۀ زبان فرو چکد، زیرا تجلیگاه علم عمل است و عمل را با پای پایا و دست توانا بوجود آورند.

13- قلب های شما کوچک باشد و آن چنان افتد که در مشت احساسات گوناگون فشرده شود، خوبست قلب خویش را با افسانه ها و افسون های حکمت آمیز سرگرم سازید و مگذارید فرسوده و ناتوان گردد.

15- با پیامبران آن کس خویشاوند باشد که از مکتب آنان درس فضیلت و هنر بیاموزد و آن جان از همه با جانان نزدیکتر افتد که راز عشق و آشنایی بداند. از قرآن مجید بیاد آورید که می گوید:

«انَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِنَا بِرِ اَيْنَ «أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ.» 15- و همچنین آن مسلمان که با خدای محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) آشناست، آشنای محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) باشد، و بسیار افتد که فرزندان وی از خدای بیگانه گردند و با همه خویشاوندی از خاندان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) نیز بیگانه مانند.

«بأن مردک» که بتقلید از دیگران نماز شب می گزارد، چنین» «فرمود»:

16- آنان که جان روشن و فکر بیدار دارند، آسوده بخوابند، زیرا

در آسمانها یک چنین خواب بر شب زنده داری شب زنده داران تیره روان پسندیده تر است.

17- در آنچه می شنوید بنگرید و چندان نگران گوینده مباشید:

چه بسیار گفته ها که در پیشگاه خرد نادرست افتد، زیرا مردم گفته ها را بگذارند و بگویندگان پردازند.

اینجاست که:

«رواه العلم کثیر و رعاته قلیل».

روایت فراوان است ولی رعایت اندک.

«بار دیگر مستی مردم چاپلوس دهان به چاپلوسی گشوده بودند،» «شاید با طبع وی مناسب افتد، ولی او با خدای خود چنین می گوید»:

18- الهی تو مرا هم از نفس خویشم نیکوتر می شناسی، و این منم که خود را از مردم ستایشگر بهتر می دانم، آن چنان کن که جان من از آنچه پندارند والاتر گردد و آن چنانم دار که پنهان من از آشکارم پسندیده تر باشد.

19- بهوش باشید که در فعالیت های حیات این سه خصلت را از دست مدهید.

الف- هدف خویش را هر چه دشوار باشد، آسان شمارید.

ب- ولی در عین حال مگذارید که کس از نقشه و هدف شما آگاه گردد.

ص: 478

ج- و همچنان در نهان بسوی مقصود بشتابید و کار امروز بفردا می‌فکنید.

20- روزگاری فرارسد که مردم سخن چین و سخن پرداز عزیز گردند و آنانکه دامن آلوده و نام نکوهیده دارند خردمند شمرده شوند. در چنین روزگار خردمندان را سست عنصر و کوتاه فکر خوانند. هدیه ناپیزی که بدست تهیدستان سپارند، با کراهت و کدورت توأم باشد، و پایی که بخانه خویشاوند نهند، سایه منتهی است که بر سر وی گسترند، و نماز را بدرگاه خداوند بی نیاز جز بخاطر خداوندی بر مردم نیاورند.

«فعند ذلك يكون السلطان بمشوره الاماء و اماره الصبيان و تدبير الخصيان».

آری در این هنگام کنیزکان خنیاگر رایزن باشند و کودکان نابخرد فرمان دهند و خواجگان حرمسرای رشته امور بمشت گیرند.

«پیراهنی پاره در برداشت، پرسنده ای پرسید که این چیست؟- فرمود»:

21- قلب آرزومند را بدین وسیله آرام دارم و نفس سرکش را علی رغم تمنیات بیهوده ای که بخود راه دهد، در شکنم و پرهیزگاران را درس پرهیزگاری بیاموزم.

«و یقتدی به المؤمنون» چون مرا چنین بینند، از روش من پیروی کنند.

ص: 479

22- هرگز مپندارید که این جهان و آن جهان با هم آشتی کنند.

و توقع مدارید که زمین با آسمان نزدیک گردد.

این دورا از هم بدور و این دو منطقه از هم برکنار است.

«عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان» آن کس که مرد آخرت باشد، خواه و ناخواه دنیا را از دست گذارد و دنیا بدستان هم راه با آخرت برند.

«و هما بمنزله المشرق و المغرب».

رونده ای که بسوی خاور روی آورد، چاره جز دوری از باختر ندارد، پس آنان که هوس و شهوت و لذت را ترک گویند، چگونه با دنیا دمساز شوند؟ آیا بهتر نیست که بگوییم:

«و هما بعد ضربتان».

آیا دنیا و آخرت بدو دلبر که بر بودن دلی میان بسته اند، شباهت ندارند.

«نوف بکالی، نیمه شب، بر بستر خویش آرمیده بود، نوف» «می گوید: ناگهان آوای امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بگوشم رسید»:

«أراقِد أنت أم راقِ؟» «آیا دوست من در خواب فرو رفته، یا هنوز بیدار است»؟

ص: 480

«بیدارم ای پیشوای گرامی!» «علی فرمود»:

23-وه آن کسان خوشبختند که در دنیا بیارسای و پرهیزگاری بسر می برند و همچون پرندگان قفس در هوای آزاد آسمانها دمبدم پر می زنند، اینان خاک زمین را فرش گرانهای خویش شمارند و آب چشمه ساران را نوشابه وش بنوشند و نوشابه های خمار انگیز را با همه نوشی که دارد بنیش خمارش ببخشند، شب همه شب قرآن تلاوت کنند و روز همه روز روزه دار و بردبار بمانند.

«ثم قرضوا الدنيا قرضاً على منهج المسيح عليه السلام».

آن چنانکه پسر والا گهر مریم از مهر دنیا پیوند برید و با ملکوت اعلی پیمان بست، از این جهان دست کشند و بدان جهان چنگ زنند.

داود(عَلَيْهِ السَّلَامُ) با آن نغمه های روح افزا که آهنگ بهشت می نواخت و آوای جهان برمی آورد. شب هنگام در چنین لحظه ای بستر آسایش را ترک گفت و بدریچه های گشوده آسمان دیده دوخت. وی می گفت:

هر آن بنده شب خیز که در این هنگام از جای برخیزد و روی بدرگاه پروردگار بزرگ آورد، نومید نخواهد ماند.

اما نکند که پشتیبانی پادشاهان و فرمانروایان از مردم دینار و درم گیرد، یا همچون دوره گردان کوتاه نظر، خویشان را بخاطر مشتی زر و سیم هدف مسخره و ملعبه این و آن قرار دهد.

1- نیکو بنگرید تا بدانچه از آسمانها دستور یافته اید بکار افتید و از میزانی که قرآن مجید با هندسه ملکوتی خویش در اخلاق و آداب گذاشته تجاوز نشود.

شما را از ناشایست ها باز داشته اند، همان به که از ناشایست ها دوری گزینید.

«و سکت لکم عن أشياء و لم يدعها نسيانا فلا تتكلفوها».

یعنی هرگز گرد فضول مگردید و مپندارید که خدای دانا و توانا مصالح جهان را از یاد ببرد، پس از آنچه خاموش مانده اند دم مزیند و خویشان را در کشف اسرار بدشواری میفکنید.

2- وای بر آن کس که مصلحت دین در راه سود دنیا قربانی کند. وای بر وی که دین و دنیای خویش را یکجا از دست بگذارد و آن چنان زیان بیند که برای همیشه زیانکار بماند.

3- وه... چه بسیار دانشمند دیده ایم که فدای نادانی خویش شدند و آن دانسته های بسیار نتوانست جان مغرورشان را از خطر فنا بر کنار دارد.

4- دین اسلام دینی جدید و جوان و جاوید باشد، زیرا آن چنان بر نقشه اعتدال طرح شده که با تحولات تاریخ سازگار و آشنا افتد. بنا بر این:

«نحن التَّمْرِقَةُ الوَسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالَى، وَالْيَهَا يَرْجِعُ - الْغَالَى».

ارباب افراط را از شور و شتاب باز گرداند و اصحاب تقریط را تا میزان موزون به پیش راند و بدین ترتیب تعادل را برقرار فرماید.

5- مرد خدا آن جوانمرد باشد که فرمان خدای را صمیمانه انجام دهد و در راه ایفای وظیفه سستی و نادرستی روا ندارد و در برابر هیچ حادثه ای زانو نزند و بدنبال هوس ها و شهوت ها چشم اشتیاق نگشاید.

«لَا يَصْنَعُ، وَلَا يَضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعُ» آری این چنین است کسی که:

«يَقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى».

«سهل بن حنیف در کوفه بدرود زندگی گفت، و این سهل در» «پیشگاه علی علیه السلام بسیار عزیز بود و خبر مرگ وی بر امیر المؤمنین» «عَلَيْهِ السَّلَامُ» دشوار آمد. بر بدرود دوستی همچون سهل افسوس خورد و فرمود»:

6- بدین کوههای افراشته گردن و آسمان سا بنگرید. مهر من آن چنان باشد که اگر در دل کوه جای کند سینه و وسیع و استوار وی

را در هم بشکافد و هیکی بدین عظمت را پراکنده و پریشان سازد آری:

«لو أحتبی جبل لتهافت».

پس مرگ سهل چندان شگفت انگیز نباشد.

7- آن کسان که ما را دوست می دارند، باید تهیدست و سبکبار بمانند.

«فلیستعدّوا للفقیر جلیبابا».

8- خرد سرمایه ای سودانگیز و سودآور باشد و خودستایی جز وحشت و نکبت سودی نیاورد.

خردمند کاربین و کاردان است و پرهیزگار همواره بزرگی و عظمت یاد شود. مردم نیکوکار را همه مردم دوست می دارند و آنانکه با ادب و مراسم آشنا باشند میزانی گرانها در کف دارند.

9- شما که در جستجوی سعادت از این سوی بدان سوی می شتابید، توفیق شما پیشوای شما خواهد بود و آنانکه در بازار زندگی بازرگانی پیشه دارند، اگر نیکوکار باشند، سود فراوان برند.

«و لا تجاره کالعمل الصّالح».

10- سود، این سود چیست که همه در پی آن سودا کنند؟ سودا آنست که از سودای خود با خدای خویش بدست آورید.

11- پارسا مردم از حرام بپرهیزند و بهنگام تردید و «شبهه»

احتیاط روا دارند.

12- گوهر دانایی از خواندن فراوان بچنگ نیاید، بلکه فروغ دانش در چراغ فکر بدرخشد.

«و لا علم کالتفکر».

13- «و لا عبادہ کأداء الفرائض».

آری، نخستین بار باید بایفای تکلیف های مسلم پرداخت و بعد کمر بانجام «مستحبات» بست.

14- آنانکه حیا ندارند، چگونه ایمان خواهند داشت و جانهای نابردبار بچه جرأت با خدای خود پیمان توانند بست.

15- فروتن باشید، تا محبوب و محترم بمانید، و بدانش بگرایید، تا دیهیم شرف و شوکت بر پیشانی شما بدرخشد، و صبر کنید، که صبر تخت عزت و اعتلای شما خواهد بود، و اگر همی خواهید که همیشه با پشتیبان مطمئن و استوار بسر برید، هرگز دور از مشورت خردمندان دست بکار مگشایید.

16- در آنجا که بر اجتماع نیکی ها و نیکوها چیره باشد، کس را سزا نیست که با چشم بدبینی بمردم بنگرد و هنوز خیانتی نیافته بر دامن دیگران لگهٔ تهمت بیفکند، ولی بهنگامی که آتش فتنه و فساد در فضای زندگی دود برانگیزد و دودمان براندازد، هر آن کس روش خوش بینی در پیش گرفت هم فریب خورده و زیان برده است.

ص: 485

«گفته شد احوال امیر المؤمنین چونست؟ و امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) «چنین گفت»:

17- زنده ایم که بمیریم و بهبود داریم که بیماری در افتیم و در ایمنی بسر می بریم تا با دست اجل ربهوده شویم. پس:

«کیف یکون حال من یفنی ببقائه و یسقم بصحّته و یؤتی من مأمنه».

18- او را بنگرید که دمدم بلندی اوج می گیرد و لحظه بلحظه بر غرور و کبرای خویش می افزاید. خوش است که ننگهای وی در پشت پرده پنهان است و خرم است که زبان مردم نام او را بعزت و عظمت یاد میکنند ولی در آن هنگام که از بهشت نعمت و ناز بدوزخ حوادث فرو می افتد از همه بدبخت تر و بیچاره تر خواهد بود.

«و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له».

هر چه دید از این فرصت وسیع و فریبکار دید.

19- این دو طایفه در حقّ من سخن بناحق گویند و بسزای ناحق گویی خویش رسند:

آن دوست که شخصیت مرا بر بال و پر احساسات خویش گذاشته و از زمین و آسمان ببالا پر دهد، و آن دشمن که نام مرا بکینه ورزی و بد خواهی یاد کند، ناموس انسانیت خویش بشکند.

«محبّ غال و مبغض قال».

20- آنان که فرصت را از دست بگذارند، اندوه فراوان دارند.

21- دنیا با همه لذت‌ها و لطف‌های خود بیشتر به ماری پرنفش و نگار شبیه است که از پشت بسیار نرم و نوازنده باشد و در دل زهر جانگزای دارد.

«یهوی الیها الغرّ الجاهل و یحذرها ذو اللبّ العاقل».

خردمندان از چنین خط و خال بگریزند تا بچنان مهلکه مهیب دچار نشوند. اما مردم نابخرد فریب خورند و از پای در آیند.

22- از قریش پرسید که فرزند گوناگون زاده و زادگان خود را به گوناگون پرورش داده است. پسران مخزوم مردمی مجلس آرا و گرم و گیرا باشند. همی خواهید که با مردان این خانواده سخن گوید و همی آرزو کنید که همسر شما از دختران آنان باشد، ولی فرزندان عبد الشمس کوچک بنگرند و کودکانه فکر کنند و بسیار از شاهد مقصود بدور افتند.

... «أبعد رأیا و أمنعها لما وراء ظهورها» آری همچنان در حمیت و تعصّب عهد جاهلیت بسر برند.

این ما هستیم، این دودمان هاشم است، هر چه در کف داریم بخاطر دیگران از دست بگذاریم و بهنگام بخشش جان عزیز خویش را ناچیز شماریم.

ص: 487

«وهم أكثر وأمكر وأنكر».

هم بسیارند و هم حيله کارند و هم بر انکار ما.

«أفصح و أنصح و أصبح».

23-وه که میان این دو کار تا کجا فاصله و تفاوت در کار است، آن کار که لذت خویش از دست بدهد و بجای آن نکبت آورد و کاری که دیر یا زود رنجهای اندک را بگنجهای بسیار پاداش دهد و بجاویدان سرمایه افتخار باشد.

«تذهب مئونه و یبقی أجره».

24-ما چه می دانیم که در گذشته حقیقت اسلام را با چه زبان تفسیر کرده اند. من «اسلام» را «تسلیم» دانم و «تسلیم» را به «یقین» تعبیر کنم و «یقین» در قاموس من تصدیق است. آری تصدیق یعنی اقرار یعنی فعالیت، و بالا-خره معنی «اسلام» نیکوکاری و خود فدا کردن در راه مصالح عمومی است.

25-این نابخرد که بخل می ورزد، چرا نمی داند که خصلت نکوهیده بخل جان وی را دمبدم از «استغنا» بدور می کشد و دمبدم بر نیاز و تنگدستی و بینوایی وی می افزاید.

«یعیس فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الأغنیاء».

وای بر یک چنین موجود بدبخت که این جهان را به شیوه گدایان بگذرانند و در آن جهان مسؤولیت توانگران بعهده دارد.

26- ای عجب شما که کبر و کبریا می فروشید، چرا نمی دانید که دیروز یک قطره آب بیش نبوده اید و فردا مستی خاک بیش نخواهید بود!

27- به جنازه هایی که هر روز از پیش چشم شما می گذرد فکر کنید و مرگ خویش را در کنار این جنازه ها بشناسید.

28- ره از عالم ماده بعالم ما وراء ماده بردن آسان است و آن جهان را مردم خردمند در این جهان آشکارا ببینند، بنا بر این تا توانند به آبادی

آن خانه که بالاتر از تحولات زمان و مکان از آسیب حوادث ایمن ماند پردازند.

29- آن کسان که از کار و کوشش سستی کنند. ناگزیر در غرقاب غم و محنت فروروند.

30- آن دنیا بدست که به خدای خویش از دارایی خود بهری نمی بخشد و جان خود را از آن خدای نمی داند و بالاخره خویشان را از

پشتیبانی ملکوت آسمانها بی نیاز میداند، هرگز در آسمانها پناهی نخواهد داشت.

31- هر چه آفریدگار را بزرگتر بشمارید، آفریدگان را کوچکتر خواهید دید.

«عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینیک» «در بازگشت از پیکار صفین بکره از قبرستان کوفه گذشت» «و بخفتگان مزار چنین

گفت»

32- به بیغولهُ گور خزیده اید و از سرزمین آباد دوری گزیده اید؟ تک و تنها در این وحشتکده آرمیده و از نور و نعمت جهان دیده بر بسته اید؟ «یا أهل التَّربَة! یا أهل الغربه! یا أهل الوحده! یا أهل الوحشه!» آرام بگیرید و آرام بخوابید که کاروان ما شب و روز بدنبال شما می شتابد و امروز و فردا شما را در می یابد.

«أنتم لنا فرط سابق و نحن لكم تبع لا حق» و همی برسید که زندگان چگونه زندگی کنند و ندانید که خانه های شما آشیان دیگران است و زنان شما در آغوش این و آن! هر چه داشتید بر بودند و هر چه گذاشتید برداشتند.

«هذا خبر ما عندنا».

و اکنون بگوئید که روزگار شما چو نیست و شما در غمکده گور چگونه می گذرانید؟ 33- بآن فرشته راستگوی گوش هوش فرا دهید که می گوید:

«لدوا للموت و أجمعوا للفناء و ابنوا للخراب» و راست همی گوید. بخاطر مرگ می پروریم و در راه فنا و فساد گرد می آوریم و برای ویرانی آباد می کنیم.

34- دوستان شما در آن روز دوستدار شما باشند که بهنگام

ص: 490

بیچارگی حمایت کنند و در پشت سر به نیکویی یاد آورند و پس از مرگ پیمان زندگی نشکنند.

35- در این سرای ویران که راهی در راه رهگذری بیش نیست، بیش از دو سوداگر نینم.

یکی آن که خویشتن با دست خویش ببردگی فروخت و گوهر آزادی از کف بگذاشت، و دیگر آن که طغرای آزادی بدست آورد و آزادمنشانه خویشتن را از بند بندگی رها ساخت.

36- از خدای خویش بخواهید تا خواستنی های خود را بدست آورید.

37- به توبه و بازگشت بگرایید تا دامان خویشتن را از آلائش گناه بشوید.

38- پوزش بخواهید و خدای پوزش پذیر را رضا سازید.

39- سپاس بگزارید و در برابر شکر نعمت، نعمت افزون بچنگ آورید.

40- آنان که نماز می گزارند، بحضرت بی نیاز نزدیک شوند.

«الصَّلوة قَرَبَانِ كُلِّ تَقِيٍّ».

41- کاروانی که بسوی خانه خدای ره می سپارد، همچون آن سپاهی باشد که شمشیر جهاد بر کفن بسته و بمیدان کار زار می شتابد. مگر نشنیده اید که:

ص: 491

«و الحجّ جهاد کلّ ضعيف»؟! 42- بخاطر بهبود خویش روزه دار باشید و بدانید که:

«و لکلّ شیء زکاه البدن الصّيام».

43- این درست است که زن را صف آرای و میدان داری نزدیک، ولی زنان نیز در دنیای خویش می توانند جهاد کنند.

جهاد زن مجاهدت وی در تنظیم امور خانواده و قیام وی به آبادی خانه است.

آن بانو که شوهر خویش را نیکو نگاه می دارد، در راه خداوند خویش جهاد میکند.

«و جهاد المرأة حسن التّبعّل» 44- بیهوده آز مدارید و بمیزان نیاز خویش گرد آورید.

45- بیهوده دینار و درهم از دست و دامن مرزید، زیرا عفریت تهیدستی در کمین شما است، و هرگز فراموش مکنید که:

«ما عال امرء اقتصد».

آنان که توازن زندگی را رعایت میکنند، بتنگدستی نیفتند.

46- هر چه بر شمار دوستان خویش بیفزایید، بر میزان خرد خویش افزوده اید، و هر چه کمتر اندوه برده اید، جوانتر و شاداب تر مانده اید:

چون:

ص: 492

«و اللّٰهُمَّ نَصِفِ الْهَرَمَ».

47-اوه...بدین روزه ها و نمازها مغرور مباشید، زیرا چه بسیار روزه داری که جز گرسنگی و تشنگی از روزه خویش بهره ای نبرد و چه بسیار مردم نمازگزار که بیش از اندام خسته خود مزدی نیافته اند.

«و حَبِّذَا نَوْمَ الْأَكْيَاسِ وَ افْطَارِهِمْ».

ای خوش بیخت خردمندان که خوش خفته اند و خوش خورده اند و سعادت هر دو جهان یافته اند.

48-مردم بخشنده در دین خویش حسن سیاست بکار می برند، و آنان که دست عطا بسوی درویش پیش آورند دارایی خویش را از خطر فنا و فساد بیمه کرده اند و نیازمندی که روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورند از بلاها و محنت ها در امان باشند.

49-شما هر کس و هر چیز که هستید شناسنامه ای صریح تر و صادق تر از زبان خویش در دست ندارید.

50-آن کس که خویشان نشناسد، دامن بهلاک خویش بر کمر زده است.

51-این مسلم است که جان بردبار پیروزمند باشد و ممکن است که این پیروزمندی دیرتر فرا رسد و دستخوش گذشت روزگارها گردد، ولی بالاخره نتیجه صبر «ظفر» است.

52-شما که بکردار جمعی رضا می دهید، و خویشان را بدان جمع

بسته دارید، پس بهوش باشید که هرگز از کردارهای ناستوده کسان خشنود نگردید.

53- آنان که خشنود و شادکام بکاری ناشایست، پردازند، دو بار گناهکار باشند. گناه ناشایست کردن و گناه بر ناشایست شادی و شادکامی آوردن.

54- این محال است که دو تن بر خلاف یکدیگر برخیزند و هر دو راستگو و راستکار باشند.

55- در خشم و خشونت افراط روا مدارید، زیرا که این خصلت جلوه ای از جنون باشد. مگر نمی بینید که:
«صاحبها یندم».

56- هرگز خردمند از کار خویش پشیمانی نبرد، پس خشمندگان خردمند نباشند.

احیانا خشونت روا دارند و از خشونت فراوان خویش پشیمان هم نگردند. یک چنین عنصر لجوج دیوانه ای باشد که:
«جنونه مستحکم».

57- ای کمیل! بکسان خویش فرمان کن که در جستجوی فضیلت و دانش دامن بر کمر زنند و دستور ده که نیاز نیازمندان برآورند، خداوند مهربان در دل آن جوانمرد که با فروغ مهربانی خود دلی را شاد سازد شادی زوال ناپذیر در افکند و وی را در غوغای حوادث از خطر برهاند.

ص: 494

58- من همی گویم که بهنگام تنگدستی دست تنگدستان بگشایید.

و از هر چه که در مشت دارید بدیگران فرو افشانید و همی اطمینان بخشم که گره از کار فرو بسته شما گشوده خواهد شد. آری:

«فتاجروا الله بالصدق».

59- آن چنان که با ارباب وفا جفا ناستوده باشد، جفاکاران را نیز وفا نشاید، مگر نخوانده اید که:

«الغدر بأهل الغدر وفاء عند الله».

60- آنان که به راستی و درستی بگردند، قلبی روشن و جانی روشنایی بخش دارند. آن چنان است که فروغ معرفت در دل اصحاب عرفان نخستین همچون نقطه سپیدی بدرخشد و آهسته آهسته بر درخشش خویش بیفزاید، تا یکباره پیرامون خویش را سپید و درخشان سازد.

«كلما ازداد الايمان ازدادت اللمظه».

61- سپاهی را بگذارید که تا می تواند از عشق زن پرهیزد، زیرا در میدان رزم سفره بزم گسترده دشوار باشد.

«اعزبوا عن النساء ما استطعتم».

62- آن کسان که آرزوی خام می پزند و دلخواه بیهوده در دل می پروراند به بازیگری می مانند که بی صبرانه در نخستین دست، برد

خویش و باخت حریف تمنا می دارد.

«ینظر أول فوزه من قداحه» 63-بیاد دارم که در پیکارهای خونین اسلام همه جا پیشوای ما در پیشاپیش سپاه می شتافت و خویشتن را هدف نخستین حمله دشمن قرار می داد. وی همواره پناه ما بود.

«و کذا اذا احمر البأس اتقینا به» این محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بود که ما را در سایه خود پناه می داد! 64-آن کس که با پادشاهان همنشین باشد، چشم مردم وی را بر پشت شیر همی بیند، اما دل مردم از دل هراسان وی آگاه نیست.

«یغبط بموقعه و هو أعلم بموضعه» 65-اگر خواهید که نام شما بنیکویی یاد شود، نام دیگران به، نیکویی یاد کنید.

66-دانشمندان اگر برآستی گام بردارند درد اجتماع را دارو بخشند ولی اگر نادرستی گیرند بر درد اجتماع بیفزایند.

67-با دوستان خویش چنان باشید که اگر روزی بدشمنی گرایند، روزگارتان تباه نکنند، و همچنان با دشمنان خود در کار دشمنی مدارا روا دارید، تا بروز دوستی شرمسار نمانید.

«أحب حبیبک هونا ما و أبغض بغیضک هونا ما»

و این خصلت خردمندان است.

68- هرگز دانش خویشان را با نادانی میامیزید و هرگز در تصمیم خویش به تردید نگرایید:

«اذا علمتم فاعلموا و اذا تیقنتم فاقدموا».

69- آن اندک که بیاید هزار بار از بسیاری که زوال پذیرد سودمند- تر باشد.

70- مردمی که از دوری راه آگاه باشند، برای سفر آماده تر گردند.

71- همه جا همه چیز را با دیده نتوان دید، زیرا همیشه دیدارها با دیدگان صورت نگیرد.

آنان که با چشم خرد چشم اندازها را فریبند، هرگز فریب نخورند.

72- این که می شنوید و بکار نمی برید و می بینید و عبرت نمی گیرید و احساس می کنید و از لوح ضمیر می زدایید:

«بینکم و بین الموعظه حجاب من الغرّه».

پرده غرور نمی گذارد تا جلوه حقایق را از نزدیک تماشا کنید.

73- آفتاب علم پرتو دل افروز بتابد و در تابش این پرتو دل افروز، تن پروران و خیره سران را شرمنده سازد.

74- این همه به خوشبختی مردم با چشم رشک منگرید، زیرا مردم خوشبخت هم روزی به بدبختی در افتند:

ص: 497

«وقد خبأ له الدهر يوم سوء».

75- آن کس که از سرچشمه معرفت و دانش بدور است، از همه تیره- بخت تر است.

76- آن کس که با دشمن تو دشمنی روا دارد، دوست تو باشد و همچنان آن دوست را که با دشمن تو پیوندد بدوستی مگیر.

77- نه چندان در دشمنی افراط ورزید که گناهکار آید، و نه چندان دامن بکنار کشید، که دشمن را چیرگی بخشید.

78- آنانکه از خطر ایمن مانده اند، همان به که شکر سلامت به جای آورند.

79- دعا کنید که مردم مبتلا از گرداب بلا برآیند و دعا کنید که خیره سران هم از این گرداب مخوف برکنار مانند.

80- دنیا را دوست همی دارند و در این دوستی معذور باشند، زیرا کدام کودک است که ما در خویشتن را دوست نمی دارد؟:

«و لا یلام الرّجل علی حبّ امّه».

81- تا بندگان از قدرت و عظمت پروردگار خویش اطمینان نگیرند، در بندگی خود ره بسوی کمال نبرند.

82- سنگ را بجای نخستینش باز گردانید، یعنی کلوخ انداز را با سنگ پاداش دهید، زیرا:

«الشّرّ لا یدفعه الاّ الشّرّ».

«به منشی خود، ابن ابی رافع دستور می دهد»:

83- دوات خود را اصلاح کن و بگذار زبانه قلم تو دراز و رسا باشد.

میان سطرها فاصله بگیر، ولی کلمات را بهم نزدیک و آشنا ساز.

«فانّ ذلک أجدربصباحه الخطّ».

بدین وسیله خطّ تو جلوه ای فریبا خواهد گرفت.

«به محمد بن حنفیه فرمود»:

84- پسر من! از آن همی ترسم که نکبت فقر بر جان تو چیره گردد و همی خواهم که خداوند مهربان گریبان ترا از چنگ این عفریت مخوف بدور دارد، فقر را کوچک و کوتاه منگرید و بدانید که:

«منقصه للذین، مدهشه للعقل، داعیه للمقت».

85- پیرسید و از پرسیدن خویش جز آموختن تمنا مدارید، زیرا نادانی که دانش بیاموزد بنوبت خویش دانشمند باشد، ولی آن دانشمند که با لحن لجاج و عناد دم از دانش بر آورد، برای همیشه نادان بماند.

86- در خلوتخانه ها نیز از گناه پرهیزید، زیرا بروز رستاخیز آن کس که حکومت کند هم خویشتن بر گناه شما شهادت دهد.

از دیده بانان آسمان نمی توانید پنهان مانید، نمی توانید پنهان بدارید.

87- سال شصتم... آری همین که عمر شما بشصت رسید، دیگر راه

پوزش بروی شما بسته خواهد شد، زیرا:

«العمر الذی أعذر الله سبحانه فيه الی ابن آدم ستون سنه».

88- در ثروت توانگران بینوایان را قسمتی است، بنا بر این اگر نیازمندی گرسنه ماند بی نیازان مسئول باشند.

«و الله تعالی جده سائلهم عن ذلک».

89- چرا چنان کنند که پیوزش نیازمند شوند و نیکو آن باشد که جوانمردان از پیوزش خواهی بی نیاز بمانند. مگر ندانسته اید که:

«الاستغناء عن العذر اعز من الصدق به».

90- دست کم از نعمت خدا بخاطر معصیت خدا استفاده مکنید.

«ذلک أقل ما یلزمکم لله».

91- آنانکه گناه کنند، مردمی ناتوان و نابخرد باشند.

خردمندان فضیلت طاعت را گرانبهاترین غنیمت خویش از مبارزه زندگی شناسند.

92- صاحببدلان چنین باشند:

چهره درخشان و پیشانی گشاده دارند، هرگز اندوه دل خویش بکس ننمایند. لبخند آنان بر دریای خون شنا کند و خون قلبشان هرگز لبریز نگردد.

مردمی جوانمرد و خویشان دار و خودشناس باشند، بنا بر این همه

ص: 500

جا فروتن و همه جا آرام و آهسته بسر برند.

تواضع را نیکو شمارند و تظاهر را نکوهیده دانند.

«طویل غمّه، بعید همّه، کثیر صمته، مشغول وقته، شکور صبور معمور بفکرته».

آن اندوه دور و آن همّت بلند نگذارد که بیجا گویند و مجال ندهد که بازی و بازیچه گریند.

همواره در غرقاب اندیشه فرو رفته و همیشه با خرد خویش همنشین باشند، آسوده نمایند، ولی آسایش ندارند. سستی و ناتندرستی آنان به-
قدرت فکر و عظمت اراده آنان خلل نیندازد:

«نفسه أصلب من الصلّد و هو اذلّ من العبد».

آری: صاحب‌دلان چنین باشند.

93- اگر بیشتر ببینید و باریکتر بشناسید، هرگز مغرور و فریفته نگردید.

94- توانگران در توش و توان خویش دو شریک نامهربان دارند:

«الوارث و الحوادث».

وارث بروز فنای آنان چشم طمع دوخته و حوادث در انتظار فرصت است.

95- آن کس که دیگران را به فضائل می خواند و خویشان را از

ص: 501

فضائل می راند، به تیراندازی شبیه است که همی خواهد از کمان بی «زه» تیر بگشاید.

96- دانش را دانش آموزان بکره از راه گوش فرا گیرند و راه دیگر بر طبیعت مستعد خویش نقش کنند:

«و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع».

اگر طبیعت از استعداد تهی باشد، شنیده ها سودی نبخشد.

97- این درست است که روز دادستانی در نظر بیدادگر از روز بیدادگری در چشم مظلوم سیاه تر باشد.

آنچه گفته شود، بخاطرات سپرده خواهد شد و آنچه در پرده ضمیر پرورش یابد، عاقبت آزمایش خواهد گردید، ولی جانها در گرو کرده های خویش باشند:

«و کلّ نفس بما کسبت رهینه».

98- سیر حوادث در مغز آدمیزاد خلل بیفکند و گذشت روزگار خرد را تباه سازد.

«الّا من عصم الله».

مگر آنکه در پناه ایزد توانا ایمن بمانند.

99- تهیدستان بیشتر توقع کنند و دنیا بدستان بر پستی و فرومایگی خویش بیفزایند، آن را که اندیشه عالی باشد در طوفان خشم و خشنودی

از اعتلای اندیشه خود پایین بگراید و آن استخوان پولادین که شکستی نباشد، در زیر فشار وظیفه آهنگ شکست کند:

«یکاد افضلهم رأيا یرده عن فضل رأیه الرضی و السخط، و یکاد أصلهم عودا تنکاؤه اللحظه، و يستحیله الکلمه الواحده».

و از دست روزگار کارها بسیار برآید.

100- آن کس را که زور مردم آزاری در بازو و زر در کف و در پی زشتکاری نیست معصوم است.

101- روی شما آبرویست که تا روز نیازمندی خشکیده باشد، نیکو بنگرید که بروز نیازمندی آبروی خویش را در پای چه کس فرو می افشانید و بر خاک کدام ره فرو می ریزید؟! 102- بیش از سزای سزاواری ستودن چاپلوسی باشد، و کمتر از حق استحقاق ستودن ناتوانی است.

103- آن گناه را که کوچک شمارید، از هر گناهی بزرگتر خواهد بود.

104- در آن هنگام که هنگامه گرم شود، پیروزی پدید آید، و چون سیاهی فشرده تر گردد، سپیدی نزدیک است.

105- به ستمگران بگویند که: در هر بار ستم کردن سه بار ستمکار شمرده می شوید.

106- بر پروردگار خویش از راه گناه ستم روا می دارید:

«یظلم من فوقه بالمعصیه».

ص: 503

107- و بر مردم بی گناه بناحق غلبه می جوئید:

«و من دونه بالغلبه».

108- و ستمکاران دیگر را با کردار خویش پشتیبانی و کمک می دهید:

«و یظاهر القوم الظلمه».

109- در پذیرایی از خانه و پرستاری از خانواده بافراط مروید و بگذارید که خویشان از کشت خود خوشه برچینید:

«لا تجعلنّ اکثر شغلک بأهلک و ولدک».

110- هرگز از این زشت تر ندیده ام که عیب جویان عیب خویش نبینند و هر چه خود دارند در دیگران بجویند.

111- چنان پندارند که چون درهای خانه فرو بسته شد، روزنه روزی فراهم آید، ولی نمی دانند که آدمیزاد از روزنه اجل خویش روزی خورد و نان وی از آن راه فرا رسد که جان وی از آن راه بیرون رود:

«یأتیه رزقه من حیث یأتیه اجله».

112- بر زن و فرزندان خویش سخت مگیرید، و گر نه به بدگویی بدگویان رضا دهید.

113- آنان که پیش از رسیدن فرصت شتاب روا دارند و پس از گذشتن

ص: 504

فرصت همچنان سست و آهسته باشند، مردمی نابخرد و کودنند.

114- تو که امروز خود در چنگال حوادث دست و پا می زنی از آینده چه گویی و در ابهام آتیه چه جویی؟ پس هم بفکر اکنون باش!

115- فکر شما آینه ای تابناک است و عبرتی که از تحولات تاریخ بر می گیرید پندی گرانمایه باشد که چراغ صفت راه زندگانی را از چاه باز نماید.

116- نفس شما در آن هنگام پرورش خواهد یافت که آموزش شده باشد، و جان آموزش شده و پرورش یافته آنچه را که بخود نمی پسندد بر دیگران روا نمی دارد.

117- علم و عمل همچون دو کودک باشند که با هم بوجود آمده اند، و وجود هر یک بسته بدیگری است.

118- علم ها در محیطی که «عمل» نباشد، دیری نپاید، زیرا دور از یار دیرین خویش یارای بقا ندارند. چنان باشد که «علم» از «عمل» بفریاد دعوت کند و چون دعوت خویش را با اجابت مقرون نبیند جای خود را ترک گوید و آهسته آهسته محو گردد.

119- سخن حق همیشه تلخ و بار حق بر همه کس گران است، ولی «باطل» را بنگرید که چه شیرین و چه لطیف باشد:

«انّ الحقّ ثقیل مریء و انّ الباطل خفیف و بیء».

ص: 505

120- از خصلت نامبارک بخل بسیار پرهیزید که سرمایه مفسد و سرچشمهٔ رذائل است.

121- یکره شما بدنبال روزی بشتابید و یکره روزی از دنبال شما بیاید بنا بر این:

«الرّزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک».

122- تا می توانید افزون از دانش خویش سخن مگویید و ناسنجیده بگفتار دم بر میاورید.

«فانّ الله قد فرض علی جوارحک کلّها فرائض یحتجّ بها علیک یوم القیمة».

و چنان باشد که دست و پایتان بر ضدّ زبان هرزه درایی که دارید گواهی دهد.

123- چه بيشر مند آنان که همیشه در برابر خدای خویش بزهکارانه جلوه کنند و سعادت ندارند تا لحظه ای هم مانند اصحاب طاعت بر آستان ملکوت اعلی آشکار شوند.

124- با جدّیت فراوان بفعالیّت خویش ادامه دهید و مطمئن باشید که اگر آب دریا را کشیدن نتوانستید بمیزان تشنگی خود از چشیدن بهره مند خواهید بود.

125- وه در آن زندگانی چه نور و چه نعمتی است که با خشم خدا

ص: 506

توأم باشد و از آن حادثه چه بیم و چه اندیشه که رضای ایزد متعال را تأمین نماید.

126- بناشایست ها آلوده میشوند و از ادراک حقایق باز می مانند، زیرا نادانند، خداوند مهربان و بزرگ را از یاد می برند، و بناپایدارها دل می سپارند زیرا می خواهند در سودای زندگانی زیان بینند.

127- تا آدم که سخن بر زبان نیاید، سخنگو بر سخن حکومت کند، ولی در آن هنگام که سخن گفته شود، برای همیشه بر گوینده خویش فرمانروا باشد.

«فی وثاقک ما لم تتکلم به».

و چون از قید زبان آزاد گردید.

«صرت فی وثاقه».

128- بمن بگویند که گنجینه های سیم و زر خویشان را چگونه گنجوری کنید، تا من بگویم که زبان خود را نیز همچنان تحت احتیاط و مراقبت خویش در آورید.

«فربّ کلمه سلبت نعمه».

و این پسندیده نیست که نعمتی در راه نعمتی قربانی شود.

129- توانا باشید، ولی توانایی خویش را در راه فضیلت و تقوی بکار برید، و ناتوان باشید اما تنها از ارتکاب ناشایستگیاری ناتوانی کنید.

«و اذا قویت فاقو علی طاعه الله، و اذا ضعف فاضعف عن معصیه الله».

ص: 507

آن توانایان که ناتوانی کنند، چنین باشند.

130- درویشی بلای طاقت فرسایست، و طاقت فرساتر از آن بیماری تن باشد که رنجوری آورد.

آری بیماری تن نیز بلای بزرگیست، ولی از بیماری دل بزرگتر نخواهد بود.

«أشدّ من مرض البدن مرض القلب».

131- توانگری نعمت سرشاری است، و سرشارتر از آن بهبود بدن است، ولی آنان که جانی جوان و قلبی بیدار دارند از توانگران خوش-گذران و تن پروران شاداب خوشبخت تر و شاداب تر خواهند زیست.

132- سخن گویند تا با گفتار خویش ارزش خویشان بنمایانید.

«فانّ المرء مخبوء تحت لسانه».

133- بدانچه در دنیا از مکنّت دنیا بدست آورده اید، خشنود باشید و بر حرمانها و فقدانهای مادی حسرت و افسوس مدارید.

«فان أنت لم تفعل، فاجمل فی الطلب».

در این موقع سعی کنید که از راه مشروع و معروف بگنج های این جهان راه یابید.

134- مگر نخوانده باشید که:

«ربّ قول أنفذ من صول».

ص: 508

سخنان دلربا از حمله و ران قلعه گشا تندتر پیش روند و آسانتر به- پیروزی رسند.

135- خوشم در آن هنگام که همی بینم درویشی به توانگری کبریا فروشد، زیرا خدای توانگران را پشتیبان خود داند، و خوشم در آن دم که بنگرم توانگری در برابر درویشی فروتنی نماید، و در این فروتنی رضای خدای درویشان را باز جوید.

«ما أحسن تواضع الأغنياء للفقراء طلبا عند الله و أحسن منه تيه الفقراء على الأغنياء اتكالا على الله».

آری کبریای درویشان زیباتر و زینده تر باشد.

136- خرد را به بخردان بخشیده اند، تا در حوادث زندگی از آنان دستگیری کند و بآنان راه بنماید.

137- هرگز ندیده ایم که کس پنجه در پنجه حق در افکند مگر آنکه بازوی خویش در هم شکسته باشد.

138- قلب شما قرآن چشم شماست، و چشم شما تنها از منبع قلب شما الهام گیرد و نیک را از بد باز شناسد.

139- یا بر نکبت ها و محنت های جهان همچون صاحب دلان بردبار باشید و یا مانند بهایم در برابر حوادث عاجزانه زانو بر زمین گذارید.

«من صبر صبر الأحرار، و الأ سلا سلو الأعمار».

البته روش آزادگان ستوده است.

140- از خرد خویش بیش از این چه خواهید که راه را از چاه باز نماید و سپیدی را از سیاهی باز شناسد؟ ابنا بر این:

«کفاک من عقلک ما اوضح لک سییل غَیْک من رشدک».

141- آن کس که نهان خویش بیاراید، آشکار خود را نیز نیاراسته باشد و آن صاحب‌دل که بدین خود پردازد، خداوندگار سازگار دنیای او را بسازد.

«و من احسن ما بینه و بین الله کفاه الله ما بینه و بین الناس».

و همچنین با آفریدگار بی همتای خویش نیکو باشید، تا نیروی خداوندی وی آفریدگان را با شما نیکو گرداند.

142- بردباری خصلتی است که پرده صفت معایب اخلاقی بردباران را بپوشاند، و تدبیر عقل شمشیر کارگری است که رشتهٔ معضلات را از هم بگسلاند.

«فاستر خلل خلقک بحلمک و قاتل هواک بعقلک».

پس باسانی می‌توانید نادرستی‌های اخلاق خویش را در پردهٔ شکیبایی بپوشانید و در برابر نیروی شهوت و هوس با شمشیر خرد نبرد کنید.

143- این نعمت‌ها که بارباب نعمت داده‌اند، داده‌اند که در راه مصالح دیگران بکار آید، و همین که دست توانگران این جریان را از

ص: 510

مجری باز گرداند دست انتقام الهی خلعت توانگری را از اندام ناساز و نارسای آنان سلب کند و خاکستر فقر و مسکنت را بر سر و روی آنان پاشد.

«نزعها منهم و حولها الی غیرهم».

و بدین ترتیب نعمت ها دست بدست بگردد و دولت ها از خانه ای بخانه دیگر جایگزینند.

144-ببندگان نرسد که بر توانایی و توانگری خویش مغرور گردند، زیرا بیماری و درویشی همه جا بر راه زندگی بشر کمین کرده و همیشه بهدف تن و جانشان کمان گشاده است.

شبی بروز آید که توانگران از بستر نرم بخاکستر گرم افتند، و تبی فرا گیرد که پیلی را بذلت و زیونی پشه ای در اندازد.

«بینا تراه معافا اذ سقم و بینا تراه غنیّا اذ افتقر».

145-اگر در غمهای زمانه درد دل خویش را بکسان باز گوئید، آن چنان باشد که با خدای حسد در دل گفته آید، ولی زنهار هرگز در برابر ناکسان پرده از راز خویش فرو مکشید و غم و رنج خویش باز ننمایید، زیرا در این هنگام از دست خداوند خود گله آغاز کرده آید.

146-عید...؟ عید بدان کس فرخنده و مبارک است که خدای خویش را طاعت آورد.

«فلذا کلّ یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید».

ص: 511

آن روز که روز عید نیست کدامست؟ 147- بروز رستاخیز توانگران حسرت فراوان برند، زیرا همی- بینند که از مکنت آنان خانه ها روشن شده و خانواده ها در نور و نعمت فرو رفته و رضای ایزد متعال بدست آمده، اما ثواب آن بهره دیگران است، زیرا خود با دست خویش در همی نیفشانده و دیناری نبخشیده اند، و گذاشتند که وارث درهم و دینار را دامن دامن در راه پروردگار پخش کند و از مزد آن خویشان نصیب گیرد. اینجاست که:

«ان اعظم الحسرات يوم القيمة حسره رجل كسب ما لا في غير طاعه الله فورثه رجلا فانفقه في طاعه الله».

کیفر گرد آورنده مال دوزخ و پاداش بخشاینده آن مینوی جاویدان خواهد بود.

148- گاه و بیگاه بدان لحظه بیندیشید که لذتها بسر رسند و ذلت ها فرا آیند:

«اذكروا انقطاع اللذات و بقاء التبعات».

149- بشر عنصری خودخواه و خویشان دوست است، و از اصراری که در حب ذات می ورزد نسبت بهر چه نمی داند دشمنی می دارد.

«اعداء لما جهلوا».

150- از معنی تقوی چه دانید؟ پارسایی آنست که در قرآن مجید

ص: 512

یاد شده و بیش از یک کلمه در میان دو کلمه نباشد.

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم»، آن کس که از گذشته خاطری آزرده ندارد به آینده نیز خرسند نخواهد گردید.

«فقد أخذ الزهد بطرفیه».

پارسا مرد چنین باشد.

151- در شهرهای جهان آن شهر از همه نیکوتر و نازنین تر است که ترا بخود پذیرفته و بر دامن خویش نشانیده است و از این رو:

«خیر البلاد ما حملک».

152- در وجود هر کس که خصلتی پسندیده یافتید، امیدوار باشید که همه خصلت ها را در وی پسندیده خواهید یافت.

153- از آن کس بر حذر باشید که گفتار شما بشنود و اسرار شما بداند:

«ان قلت سمع و ان أضمرتم علم».

و بسوی جهانی بشتابید که سیر تاریخ و گذشت روزگار دمبدم بدانسوی دامن می کشد:

«و بادروا الموت الّذی ان هر بتم منه أدركم و ان اقمتم أخذکم».

ص: 513

چه سودی از گریز توانید برد، زیرا از چنگ مرگ گریزی نیست، و چگونه از مقاومت خویش پیروز شوید، زیرا در نخستین حمله از پای در خواهید افتاد. اگر فراموشش کنید، هم بنخاطر شما باز خواهد گشت:

«و ان نسیتموه ذکر بکم».

154- مرسید و بر نیکویی بیفزایید و از نیکوکاری خویشتن بسیاس و ستایش دیگران چشم امید مدارید، چه بسیار که نادیده نعمت شکر نعمت شما گزارند و برایگان نیکویی شما را پاداش دهند.

و بالاتر از این پاسها و سپاسها.

«اللّٰه یحبّ المحسنین» او که محبوب بی همتای عالم وجود است، شما را محبوب خویش می شمارد.

این ظرفها هر چه وسیع و هر چه عمیق باشد، بالا-خره سرشار خواهد شد، تنها دریای عظیم علم است که هرگز در موجها و طوفانهای خویش فشرده نخواهد گردید و هرگز سر زیر نخواهد کرد، بلکه دمبدم بر عمق و وسعت خویش خواهد افزود، زیرا:

«وعاء العلم فائّه یتّسع».

155- از بردباری زیان نخواهید دید، زیرا هر چه باشد بمحبوبیت

ص: 514

بردباران در جامعه می ارزد:

«انّ النَّاسَ انصَارَه على الجاهل» 156-ممکن است که شکبیا نباشید، ولی ممکن نیست که نتوانید همچون شکبیا یان خویشتن داری کنید.

آری بصورت مردم شکبیا و بردبار جلوه گر شوید، تا روزی در ردیف آنان قرار گیرید:

«قل من تشبه بقوم الاّ اوشک ان یکون منهم».

157-آن کس که خود بحساب خویشتن پردازد، سود برد، و کسی که از خویش غفلت ورزد، زیان آورد، مردم باریک بین و پیش اندیش ایمن مانند، و آنانکه از تحولات و انقلاب ها عبرت گیرند، بر بینایی و اندیشه خویش بیفزایند:

«و من ابصر فهم و من فهم علم».

158-اوه...گیتی همیشه بیک روی و رنگ نماند، زیرا در پس هر پرده رویی تازه و رنگی نوین نهفته دارد. روزگاری هم فرا رسد که نوبت صاحبدلان باشد و در آن هنگام:

«لتعطفنّ الدّنيا علینا بعد شماسها عطف الصّروس علی ولدها».

همچون شتری شیردار، که مشتاق و مهربان بسوی شیرخوار خویش باز گردد، دولت جهان هم بسوی ما بازگشت کند، این خداوند بزرگ و مهربان است که در قرآن کریم فرماید.

ص: 515

«وَأُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» .

159- دست بخشنده شما بر عیب های شما پرده رنگین فرو خواهد آویخت و ناستوده ها را ستوده خواهد نمود.

160- بردبار باشید تا پیشانی شما از زنگ کدورت صفا یابد.

161- آنان که بهنگام پیروزی ببخشایند و با قدرت از انتقام بگذرند در راه موفقیت خویش قربانی کرده اند و بدین وسیله پیروزی خود را از آسیب حوادث ایمن ساخته اند:

«العفو زكاه الظفر» 162- اگر در مصیبت های گیتی خونسرد بمانید و از پیش آمده های زمانه راضی جلوه کنید، چنان باشید که بنیان مصیبت ها را زیر و زبر ساخته- اید و چنان نماید که اصول حوادث را بر هم زده اید:

«و عوضك ممن غدر» اینست پاداش آن کس که نیرنگ زده است.

163- مشورت کنید، تا راه را از چاه باز یابید:

الاستشارة عين الهداية».

سخنی حکیمانه است، زیرا مردم مستبد و سرکش اینجا و آنجا آماج تیر حوادث خواهند بود.

164- آن چنانکه صبر و شکیبایی در برابر تهاجم مقدرات حربیه-

صفت کار کند، جزع و زاری به تهاجم غمهای زمانه کمک فرستند.

165- آن کسان که می خواهند همواره بی نیاز مانند، باید پیوسته از آرزوها چشم پوشند.

166- چه بسیار خردها از مردم خردمند دیده ایم که در برابر هوس - ها همچون اسیران زنجیر شده بزانو در آمده بودند.

167- آنان که از تجربه خویش سود برند، مردمی خوشبخت و پیروز باشند.

168- بدوستی ها با چشم کودکانه منگرید، زیرا این رشته خود از رشته های خویشاوندی است، با این تفاوت که بجای خون ها جان ها را بهم اتصال بخشیده باشد:

«قرابه مستفاره».

169- دلی را که از دل آزاری تو آزرده باشد، هرگز بامانت میپذیر، زیرا روزی بتلافی آزار خویش بر ضد تو بهم برآید.

170- مردم خودپسند که از نفس ناراضی خویش رضا باشند با عقل خود بجنگ برخاسته اند.

171- آن را که مهربانی بیشتر باشد، دوستان مهربان فراوان تر نصیب گردد، و بدرختی ماند که نرم بروید و شاخه بسیار برویاند.

172- چندان که از محنت ها فریاد برآورد بر محنت خویش بر - افزایشد.

173- در انجمن بخردان از سرکشی و گردن افرازی خویشان دست

ص: 517

بدارید، تا بنیان خرد استوار بماند و کنکاش‌ها نتیجه سودمند بخشد.

174- به تجربه آورده ایم که سوارکاران چندان که پا بر رکاب گذاشته اند، گرم بتازند، و آنان که آرزوی خویش بچنگ آورده اند، گردنفرازی کنند. آری به تجربه رسید که:

«من نال استطال».

175- بگذارید این آرامش‌ها با دست انقلاب تکان خورند تا ببینید که مرد کیست و دریابید که کدام کس نامرد مانده و نامردمی روا داشته است. مسلم است که:

«فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال».

گوهر جوانمردی در هنگامه‌ها آشکار گردد.

176- دوستانی که با دوستان خویش رشک ورزند، در دوستی خود بیمار باشند، و شاید این دوستی در اساس خویشتن با صلاح و سلامت مقرون نبوده است.

177- بیایید تا قربانگاه عقل‌ها را در چشم انداز شما بگذارم، و بیایید ببینید که چگونه خرد خردمندان در قربانگاه‌ها و آرزوها قربانی شده است:

«اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع!» 178- آن قاضی که باستناد گمان خویش حکومت کند، در حکومت خود بخطا رفته و بر محکوم ستم روا داشته است.

179- حکومت‌ها اگر بر دوش رعیت‌ها ظالمانه بار بگذارند،

ص: 518

آبادیها را ویران و خانواده ها را پراکنده و پریشان ساخته اند.

و آن فرمان فرما که بر فرمانبران ستم روا دارد، جاهلانه بروی خویش شمشیر انتقام کشیده است.

180- آن چنانکه نادانان را بکسب دانش و تحصیل فضیلت دستور دادند، خداوند بزرگ بدانشمندان و ارباب فضیلت نیز دستور فرموده که دانسته های خود را برایگان در دسترس نادانان بگذارند، و هر چه خود آموخته اند، بدیگران بیاموزند.

181- آن برادر که در نظام برادری ترا به تکلف و دشواری در افکند برادری ناهموار و نکوهیده باشد.

182- برادری که قلب برادر برنجاند و پاس برادری وی ندارد، بیرحمانه رشته خویشاوندی را از میان بریده باشد.

183- در آینده با گذشت روزها و شبها روز و روزگاری فرا خواهد رسید که سخن چینان عزیز باشند و نابخردان خردمند شمرده شوند. ارباب انصاف خوار گردند و مردم بخشنده ابله جلوه کنند.

«لا یضعف فیہ الا المنصف و لا یظرف فیہ الا الفاخر».

همی گویند که: صله رحم منّتی بیش نباشد، و در حقیقت بنام صله رحم بر ارحام منّت گذارند.

عبادت کنند، تا بر مردم حکومت برانند، و دین را سرمایه دنیای خویش دانند.

«فعند ذلك يكون السلطان بمشوره الاماء و اماره الصبيان و تدبير الخصيان».

آری در چنین روزگار دخترکان عشوه کار زمام سلطنت بمشت گیرند، و کودکان ناپخته بر مسند حکومت تکیه زنند، و خواجه سرایان بر کرسی وزارت نشینند.

«یأتی علی الناس» این چنین روزگار فرا خواهد رسید.

184- آنان که همی بکوشند تا دنیا را با آخرت بهم آمیزند و همی خواهند که در لذتهای این جهان لطف آن جهان را ادراک کنند، پنداری بیهوده دارند:

«من احبّ الدّنيا و تولّاها ابعض الاخره و عاداتها».

مسلم است که دنیا بدست دنیا دوست هرگز آخرت پرست و آخرت خواه نباشد، و آن کس که در خاور دور بسر می برد بباختر دور دسترس نخواهد داشت:

«هما بمنزله المشرق و المغرب».

و آن راه پیما که از مشرق بسوی مغرب همی راه پیماید، هرگام که بجانب مقصد بردارد از «مبدأ» گامی بدور مانده است.

و اگر این حقیقت را آشکارتر از پرده برآوریم، چنین گوئیم که:

ص: 520

دنیا و آخرت دور از یکدیگر همچون دو «رقیب» باشند که محبوب واحدی دارند، به دو «زن» می مانند که بر سر یک شوی همچشمی آورند.

این دوزن با هم دوست نشوند و آن شوی این دو دشمن را یکجا بکنار نتواند کشید و یکجا در آغوش هر دو نتواند فرو رفت:

«هما ضربتان» دنیا و آخرت بدو «هو» شبیه تر باشند.

185- در آن هنگام که ایمان اجتماعی بر اجتماع مسلط باشد، یعنی:

جامعه در فروغ صلاح و صواب گرم و روشن گردد، هر کس که بدینی پیشه کند بدبخت و تیره روز ماند، و همچنان در آن دوره که تقوای عمومی از جان های مردم دامن بکنار کشد، «و استولی الفساد علی الزمان و اهله».

کورکورانه از این و آن پیروی کنند و نابخردانه بدنبال غریوها و غوغاها بشتابند، باز هم جز پریشانی و پشیمانی سودی نبرند. زیرا در امواج و روشنایی تاریک دیدن و در تلاطم ظلمت از نور چراغ بی نیاز ماندن شیوه خردمندان نیست.

«در آن موقع که از پیکار صفین بکشور عراق باز می گشت،» «موکب همایونش به گورستان عمومی کوفه گذار کرد. ناگهان از» «رفتار باز ایستاد پس از اندیشه بسیار چنین گفت»:

ص: 521

186-سلام، ای خفتگان بستر گور! سلام، ای خاک بدیده ها و ای سنگ بسینه ها! سلام بر شما ای جانهای وحشت آلود. سلام بر شما ای خویشان از خویشاوندان بدور:

«یا اهل الدیار الموحشه و المحالّ المقفره و القبور المظلمه، یا اهل التّربه یا اهل الغربه».

پیش از ما در این خراب آباد خانه گرفته اید و بهتر دانید:

«نحن لكم تبع لا حق» نیکو دانید که کاروان ما نیز امروز و فردا این بیابان را بیابان خواهد رسانید و ما را در کنار شما جای خواهد داد.

چه می پرسید که باز ماندگان شما چگونه اند و با باز گذاشته های شما چه کرده اند؟ آنچه از زر و سیم بر جای نهاده اید، مستی باین و مستی بآن رسید، و آن خانه ها که با دست شما خستی از سیم و خستی از زر بنیان شده بود، علی رغم دوستان شما نشیمن گاه دشمنان شما گردید.

«أما الدّور فقد سكنت و أما الازواج فقد نکحت و أما الاموال فقد قسمت».

اکنون بگوئید که: روزگار شما چونست و در آن جهان چگونه بسر می برید؟ «در این هنگام بهمراهان خود نگاهی خیره در افکند و»

ص: 522

«آهسته گفت»:

خداوندا اگر به این استخوانهای فرسوده یارای گفتار داده می شد، بپرسش من پاسخ همی دادند، و یک زبان همی گفتند که:

«ان خیر الزاد التَّقوی».

تنها پرهیزگاری سرمایه رستگاری است.

187- این چهار تن هرگز از این چهار موهبت بی بهره نمانند.

آن کس که همی بخواهد، هرگز نومید نخواهد ماند، و آن کس که همی توبه کند، بالاخره از آرایش زشتی ها تعمیر خواهد یافت، و آن کس که آموزش همی بجوید، آمرزیده خواهد بود، و آن کس که شکر نعمت همی بگزارد، بر نعمت خویش خواهد افزود.

«و تصدیق ذلک فی کتاب اللّٰه سبحانه».

آنجا که می گوید:

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» .

مرا بخوانید تا شما را پاسخ گویم.

و می گوید:

«مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا» .

تبه کاری که بخدای خود باز گردد، خدای خویش را مهربان خواهد یافت.

ص: 523

و می گوید:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» .

شکر نعمت، نعمت را افزون نماید.

و می گوید:

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» .

گناه کنند و در گناهکاری خویش نادان باشند، اما هر چه زودتر از کرده پشیمان کردند و روی بسوی آسمانها آورند.

البته پروردگار دانا و توانا بر این گناه کاران نادان ببخشد.

و بعلاوه:

«إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ» .

در اینجا خداوند بزرگ در وعده خویش تأکید همی کند و بخشایش توبه کاران را تأیید همی فرماید.

188- بگذارید تا حقیقت اسلام را بی پرده در پیش چشم شما بگذارم، و این معنی آسمانی را دور از آرایه و پیرایه بر زبان آورم:

«الاسلام هو التسليم» .

این عقیده همه جا با صلح و سلامت مقرون است:

«والتسليم هو اليقين» .

ص: 524

پس آن کس که بدین اسلام سر تسلیم فرود می آورد، خاطری مطمئن و اراده ای ثابت خواهد داشت.

«و اليقين هو التصديق».

این مسلم است که پیروان مطمئن پیشوای خود را تصدیق خواهند کرد و بگفته های وی ایمان خواهند داشت و این تصدیق:

«و التصديق هو الاقرار، و الاقرار هو الاداء، و الاداء هو العمل الصالح».

تا ببینند که از نیکویی چه کرده اید و از نیکوکاری چه آورده اید.

تنها آن جان که نیکو پندار و نیکو کردار باشد، مسلمان خواهد بود.

189- گفته اند که یکتا پرست باشید و همی خواستند که از وحشت جهل و تباهی دو پرستی و دو دوستی بدور مانید، و ایدون حکمت عبادت- هایی که شایسته یکتا پرستان است:

«و الصلوه تنزيها عن الكبر».

زیرا نمازگزاران در برابر ملکوت اعلاهی پیشانی بندگی بر خاک نهند و فروتنی خویش را بدین پایه پدید آورند.

و بعد:

«و الزكوه تسبباً للرزق»:

ص: 525

و آنچه که بنام زکاه از سود و سرمایه خویش بدرویشان بخشید، روز تیره روزان برافروختید و روزی بینوایان پرداخته اید.

«و الصَّيَامُ ابْتِلَاءً لَّا خُلَاصَ لِّلْخَلْقِ»:

و هم آنان که از سپیده دم تا سیاهی شامگاهان گرسنه و تشنه می مانند و روزه می دارند، بدین عبادت ارادات مردم بسنجند و بر ارادت خویش بیفزایند.

«و الْحَجَّ تَقْوِيَةً لِّلدِّينِ»:

از دور و نزدیک بسوی کعبه مقدّس شتافتن و ندای خدای را پاسخ گفتن، دین را نیرومند سازد و بدو جلال و شکوهی ویژه بخشد.

«و الْجِهَادُ عَزًّا لِّلْاِسْلَامِ»:

سربازان رشید شما، شمشیر بر کفن همی بندند و در مقابل تهاجم بیگانگان از عقیده و مرام خویش حمایت همی کنند و این فداکاری بزرگ با سلام عزّت و مناعت بخشد.

«و الامر بالمعروف مصلحه للعوام، و النهی عن المنکر ردعا للسّفهاء».

گفته شد که به نیکوییها فرمان دهید و از بدیها باز بدارید. تا مصالح عمومی جامعه در پناه «امر بمعروف» رونق گیرد و فساد و فحشا به نیروی «نهی از منکر» بر طرف گردد

ص: 526

«وصله الارحام منماه للعدد»:

هر چه خویشاوندان بیشتر بپردازند، بآبادی خانواده خویش بیشتر کمک کرده اند.

«و القصاص حقنا للدماء»:

راستی اگر از خونهای بناحق ریخته خونخواهی نشود و خون مردم خونخوار با دست عدالت بر خاک نریزد، دیگر امانیت و امانتی در میان نخواهد ماند و هیچکس بر جان خویش ایمنی نخواهد داشت.

«واقامه الحدود اعظما للمحارم»:

بر پشت و پهلوی کسانی که بر حدود وظایف اجتماعی تعدی می آورند، تازیانه می زنند، تا دیگر کس را یارای تجاوز و تعدی از مقررات اجتماع نماند.

«و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل»:

این مایع مست کننده که مایه سستی خرد و نادرستی اعصاب خواهد بود، همان به که با خاک در آمیزد.

«و مجانبه السرقة ایجابا للعفة».

آری دست رباینده دستی بی عفت و ناپاک است، پس این که گفته اند:

بدزدی دست میالایید، همی خواستند عفت اخلاق عمومی را تحکیم فرمایند.

ص: 527

«و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا للنسل»:

کردار ناشایست «زنا» نام ناموران را پست سازد و سند نژادها و نسل ها را از هم بدراند و شناسنامه خانواده ها را کم کند. و اما لواط...

با ادامه این گناه دیگر سلسله بقا از خطر انقراض ایمن نخواهد ماند، و دیگر زنی آبستن نخواهد شد، تا بزنجیر بقاء امتداد بخشد.

«و الشهادات استظهار للمجاهدات»:

و این که در قضاوتها بگواهی گواهان راستگو نیاز باشد، همی - خواهند که گردن دروغگویان را درهم شکنند و روی نادرستان را سیاه سازند.

«و ترک الکذب تشریفا للصدق»:

اینجاست که فنای دروغ ببقای راستی کمک کند و براست گویان حرمت بخشد.

«و السلام امانا من المخاوف و الامامه نظاما للأئمه و الطاعة تعظیما للامامه»:

با تقدیم سلام بیمها بر کنار شود و در پیرامون عدالت امام، امت در امان بماند و با اطاعت امت مقام امامت بر وظایف خویش مسلط گردد و مسئولیت خود را با رضای پروردگار و آرامش محیط برگزار نماید.

آری اینست آن حقایق که یکتاپرستی بدنبال دارد.

ص: 528

ای کمیل! باین و آن بگو که تا می توانند ویرانه های دل را آباد کنند، و اگر دستی دارند، بدستگیری افتادگان پیش آورند.

«مر اهلک ان یروحوافی کسب المکارم، و یدلجوا فی حاجه من هو نائم».

من بآن خداوند بینا و شنوا که همه کس را یکجا همی بیند و همه چیز را یکجا همی شنود، قسم یاد میکنم و ایمان دارم که دست های دلنواز هرگز کوتاه و ناتوان نمانند و قلبهای مهرانگیز و مهربان برای ابد گرم و روشن خواهند بود.

ای کمیل «ما من احد ادوع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلك السرور لطفًا».

آن جان سعادت‌مند که بجانهای نومید نعمت امید همی بخشد و دل‌های شکسته را جبران همی کند، در برابر هیچ حادثه درهم نخواهد شکست و فرّ و فروغ وی در دود کدورت پنهان نخواهد ماند. پرتو سروری که با دست شما در دل مردم برافروخته می شود، بطغیان ظلمت ها و زنگها اجازه نخواهد داد که در کانون نورانی قلبتان رخنه اندازد و سرور صفایش را از جلوه و جلا فرو افکند.

ص: 529

«یطردها عنه کما تطرد غریبه الابل».

بشتران بیگانه بنگرید که چه آسان و آهسته از آبشخورها رانده شوند و باور بدارید که غمهای زمانه نیز بدین صورت از پیرامون دل‌های مهربان مطرود مانند.

«در آن روزگار که گزارش تهاجم معاویه به «مرز» بدو رسید، «یک تنه روی به «نخلیه» آورد، تا مردم بی حال و هوش کوفه را برای» «دفاع تهییج کند».

«گروهی از دنبالش دویدند که:» «نحن نکفیکهم».

«این وظیفه ماست که باید انجام دهیم» «ولی امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بدین گفتارهای نادرست اعتنا نکرد» «و فرمود:» اگر راست همی گوید، نخست جان مرا از دست پیمان شکنی‌ها و خودخواهی‌های خویشان برهانید.

«و الله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم»؟ شما مرا از شر کجی‌ها و کج اندیشی‌های خود نتوانید خلاص کرد، و من چگونه می‌توانم بنیروی شما در برابر تهاجم دشمن پشتگرم باشم؟! ای عجب در گذشته‌های اعصار و قرون همه جا ملت از ستم دولت

ص: 530

همی نالید و دست دادخواهی باسما‌ن‌ها همی برافراشت. اما در نوبت من، دولت از ستم ملت بفریاد آمده فریاد خویش بفلک می رساند!
«ان كانت الرعايا قبلی لتشکوا حیف رعاتها، فأنی الیوم لاشکو حیف رعیتی».

انگار که قدرت امامت من در مشت امیال و هوسهای مشتی مردم بلهوس و لجام گسیخته قرار دارد.

همه همی خواهند که فرمان بفرمایند، و توقع همی دارند که من فرمان ببرم! «کأننی المقود و هم القاده، او الموزوع و هم الوزعه»! آیا این چنین است؟ بدوید و بشتابید و از رنج دویدن و شتافتن پ‌ای در آید، ولی مطمئن باشید که بیش از سرنوشت خویش بدست نخواهید آورد.

«ان الله سبحانه لم يجعل للعبد، و ان عظمة حیلته، و اشتدت طلبته، و قویت مکیده، اکثر ممّا سمی له فی الذکر الحکیم».

در «ذکر حکیم» یعنی در قرآن مجید، یعنی در «لوح محفوظ» هر کس را «روز» و «روزی» تقدیر کرده اند، از میزان «تقدیر» تجاوز نتواند نمود.

آن کس که بدین حقیقت ایمان آورد، آسوده خاطر خواهد ماند و

کوشش و کوشش خویش را نابجا بکار نخواهد برد.

سپاس بگزارید و ستایش کنید و خدای را بشناسید و شکر نعمت وی بگزارید.

از شیوه و شتاب فراوان، دل بردارید و آرزوهای خویش را از میزان اعتدال مگذرانید تا خوشبخت و خوشکام بمانید.

این آرزو بردن و آزمندی آوردن... این طمع کردن و حرص زدن، بالاخره جز خستگی و خواری و جز فرسودگی و فرومایگی سودی نخواهد بخشید.

«انّ الطّمع مورد غیر مصدر، و ضامن غیر وفیّ».

پیش براند، ولی به هدف نرساند، و پیمان بر بندد، اما استوار ندارد.

تشنه را در آب زلال غرق کند، ولی سیر و سیرایش نسازد، و موجها را از سرش بگذرانند، اما جان سوخته وی را همچنان در حرارت عطش با سوز و گداز نگاه بدارد و دمبدم بر تشنگی او بیفزاید.

«و کَلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافِسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ».

و این پیداست که ارزش گمشده در افسوس گمشدن اثری شگرف خواهد داشت. و آن دل آرزومندی که عمری گرانمایه در آرزوی بیهوده ای بسر رسانید، از سر کردن عمر و نومید ماندن جان، گوهری گرانمایه گم

کرده و نعمتی بمانند از دست داده است. اینجاست که فریاد اسف بفلک برآورد و بر اطلال آرزوهای فنا شده و امیدهای بر باد رفته خود اشک حسرت ببارد. تیره بخت تا آرزومند بود، چشمان بینا نداشت زیرا:

«و الامانیّ تعمی الابصار».

برق هوس ها نور بینایی را از چشمانش ربوده بود، و اکنون که دیده گشوده جز خاک بر دامن خویش نمی بیند و جز خاکستر بر گریبان خویش ندارد.

ای پروردگار بزرگ‌اروا مدار که در چشم انداز مردم زینده و زیبا جلوه کنم، اما در محرمخانه قلب خود تیره روی و نازیبا بمانم. خداوندا من بخودنمایی خو نگرفته ام و بخودسازی نیندیشیده ام.

«محافظة علی رءاء اللّاس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منّی».

تا بدین نیرنگ در برابر دیگران رنگها بنمایانم و در پرده خاطر اندیشه های دیگر پیروانم.

«فابدی للّاس حسن ظاهری و افضنی الیک بسوء عملی».

من نخواهم که به مردم نزدیک باشم و از تو دور بمانم و نخواهم که رضای خلق بجویم و خشم خالق بپذیرم.

«اللّهم انّی اعوذ بک».

ای کردگار بی همتای من، مرا از این خصلت های ناپسند در پناه خویش ایمن دار.

در روزگار پیشین برادری پارسا داشتم که جانی روشن و دلی بردبار داشت.

در چشم من بسیار بزرگ منش و بلند نظر جلوه میکرد، زیرا می دیدم که دنیای بزرگ در چشمان وی بسیار کوچک و ناچیز جلوه همی کند.

شکم بنده و شهوت پرور نبود، تا هر چه را به بیند بخواهد، و هر چه بخواهد بپرستد.

بنا بر این:

«لا یشتهی ما لا یجد و لا یكثر اذا وجد».

خاموش و آرام بود، آن چنانکه گویی سخنی نمی داند تا بر زبان آورد، یا رازی بدل دارد که همی ترسد از دل بدهان باز آید. هرگز بتحسین مردم گوش نمی داد تا نکند که خویشش را از یاد ببرد و اگر ستایش ستایشگران را همی شنید، بحساب خویش نمی گذاشت.

با دوستان آن چنان مهربان و ملایم بود که اندکی ناتوان بنظر می آمد، اما در میدان کارزار از اژدهای خشم گرفته خروشان تر و از شیر زخم خورده بی باک تر حمله میکرد.

«لیث غاد و صلّ واد».

لب بملامت دیگران نمی گشود و پوزش پوزش خواهان را با دیده

ص: 534

شماّت نمی نگرست.

از دردها نمی نالید و حتّی حکایت بیماری خویش را نیز بروزگار تندرستی می گذاشت، و تا بیمار بود لب بشکایت و حکایت نمی گشود، جز از کرده های خود سخن نمی گفت، و هرگز «ناکرده» را شایسته گفتار نمی شمرد.

«آنچه را که خواهد کرد» شایسته حدیث و حکایت نمی دانست، تا هنگامی که بصورت کردار در آید.

بیشتر در پی آن بود که بشنود، وی شنیدن را هزار بار بر گفتن رجحان می بخشید.

دوست من از هوس های ناهنجار می گریخت، و این گریز و هراس تا آنجا دامنه داشت که در کارهای عادی زندگی هم به مشقّت و رنج راضی تر بود، و از کارهای دلخواه و دل انگیز دوری می گزید.

«و کان اذا بدهه امران نظر ایّهما أقرب الی الهوی فخالفه».

این بود دورنمایی از دل و دیده دوست من، و شما که مرا دوست می دارید، اگر چنین باشید بهتر است.

«فعلیکم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فیها فان لم تستطیعوها».

کوشش کنید، بر اصرار و جدیّت بیفزایید، باشد که دوستان من هم مانند آن دوست من بکمال انسانیت نزدیک کردند.

ص: 535

اما شما را آن چنان یارا و جرأت نباشد که دل از بستگی‌ها بردارید و رشته‌جان از ریشه‌آنها و آرزوها بگسلانید، و خویشتن بر خویشتن چیره و پیروز گردید، و معه‌ذا دوست‌همی دارم که روش دوست‌مرا از یاد‌مبرید و تا آنجا که می‌توانید از این چشمه‌حکمت و حقیقت کام‌جان‌تر کنید و بدانید که:

«فاعلموا انّ اخذ القليل خیر من ترک الكثير».

«آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید».

«از اشعث بن قیس کندی پسری بدروود زندگی گفته بود. این» «اشعث سرداری رشید بود و در ارتش عراق همواره فرماندهی‌های» «بزرگ بعهدہ داشت».

امیر المؤمنین به افسر داغ‌دیده خود چنین می‌فرماید:

بر مرگ فرزند عزیز خود اندوهناک شدی و این حادثه‌جانگزا گلوی‌ترا از زهر ماتم لبریز کرد.

چنین است، داغ‌پسر داغی‌دل‌آزارست، و من‌ترا ازین اندوه و افسوس باز ندارم، و تمنا نمیکنم که رنجی‌بدین شگرفی را نادیده انگاری اما:

«و ان تصبر ففی الله فی کلّ مصیبه خلف».

ص: 536

اگر بردباری کنی و شکیبیا بمانی، پروردگار بزرگ این بردباری و شکیبایی را ناچیز نگیرد، و قلب در هم شکسته ترا که با چنین شکستن آرام و خاموش مانده از نعمت جبران بی بهره نگذارد.

سردار من! پسر ناکام تو از پدری چون تو در مرگ خود آه و افسوس همی خواهد و آشنایان تو توقع همی دارند که ترا در موج اشکها غرق بنگرند.

«فقد استحققت منك ذلك الرحمن».

آری اقتضای رحم چنین باشد، ولی لبخند تو در برابر حوادث روح سربازی ترا منبع تر و متین تر نشان دهد و به پیشه پرافتخار تو افتخار بیشتری بخشد.

«ان صبرت جرى عليك القدر و أنت مأجور».

راستی بخاطر مبارزه خویش بر ضدّ حادثات زندگی جز طاقت و تحمل چه آوریم و در برابر طوفان محنت ها و مصیبت ها اگر کوه صفت استوار نمایم چکنیم؟! هم اکنون تو:

«و ان جزعت جرى عليك القدر و أنت مأزور».

این «پیش آمد» پیش آمدنی است، نه با کس لب به مشورت بگشاید و نه از کس برای جریان عادی خویش اجازت خواهد.

بالاخره «پیش آمد» پیش آمدنی است و افسری مانند تو اگر بجای اشک حسرت خون و خوناب از دیده بیفشاند و عوض مشت گران اگر سنگ کوهساران بر سر و سینه خویش بکوبد، عفریت مرگ را از بالین جگر گوشه خویش بدور نخواهد راند و فرمان قضا را که امضاء شده است از جریان باز نخواهد داشت.

اوه... ای سردار من! دیگر از این فتنه خواستی که «فرزند» نامیده می شود، چه گویم؟ و این «بلا» را، آن چنانکه فرود آمده است، چگونه یاد کنم؟ پای بدنیا می نهند و همچنان بدنبال خود پای رنجها و محنت ها را بدنیا می گشایند و دیده از این دنیا بر می دارند و نور دیده ما را نیز بهمراه خود می برند و فرزند تو:

«سَرِّک و هو بلاء و فتنه».

این سرور در جشن میلاد وی بود، اما اکنون.

«و حزینک و هو ثواب و رحمه».

اندوه تو در آسمانها بهائی فراوان دارد و قلب داغدیده ترا در ملکوت اعلی تقدیس کنند.

«در آن روز که پیکر مقدس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را بخاک سپرد، بر مزارش «چنین گفت»:

ص: 538

من تا بوده ام با صبر و شکیب همدم بوده ام، اما اکنون همی بینم که دور از تو صبر و شکیب هم مرا ترک گفته اند.

خون خوردن و لبخند زدن، دندان بر جگر گذاشتن، از جگر بند گذاشتن، شیوه شیوایی است، ولی مرگ ترا نتوانم همچون حوادث دیگر آسان بگیرم و از یاد تو باسانی بگذرم.

انّ الصّبر لجمیل الاّ عنک و انّ الجزع لقییح الاّ علیک».

من آن بودم که بر شیون داغدیدگان خرده می گرفتم و فریاد افسوس و اسف را بر جان جوانمردان حرام می شمردم، اما امروز همی بینم که بر فراق تو بردباری سزاوار نیست و در اندوه تو شیون بر آوردن ناپسند نباشد.

حقیقت اینست که غم بدرود تو بر جان من از کوه کلان سنگین تر است.

در تاریخ گذشتگان ماتمی سیاه تر و سوزان تر از ماتم تو ندیده ام، و پس از مرگ تو دیگر عزائی دردناک تر از عزای تو نخواهم دید.

«انّ المصاب بک لجلیل و انّه قبلک و بعدک لجلل».

آری دیگر هر چه غم بینم در برابر غم تو کم باشد.

«در بازگشت از صفین بر شبامی ها گذر کرد، زنان شبامی بر» «شهادای خویش می نالیدند و در این موقع حارث بن شرحبیل شبامی فرماندار»

«قبیله هم ملازم رکاب بود»:

اوه... چه فریادها، چه شیون ها، مگذارید که با این شیون بر شهدای عزیز ما ماتم بدارند.

«أ تغلبکم نسائکم»؟ پس آن توانایی مردانه کجاست که بتواند بر عواطف لطیف زنان چیره شده و از آه و ناله بازشان دارد.

آیا در برابر احساسات دختران قبیلۀ خود از پای در آمده اید؟ «ألا تنهوا نهنّ عن هذا الرّین»؟ تا آنجا که نمی توانید شیون کشان را از شیون کشیدن باز دارید.

«حارث با پای پیاده در رکاب امام علیه السلام راه می پیمود و او از این» «رفتار هم انتقاد کرد»:

...از همراه من باز گرد. این ستوده نیست که با پای پیاده در دنبال پیشوای سواره خود راه پیمایید.

این رفتار که بیش و کم به تملّق شباهت دارد، از طرفی حکومت را از خود راضی و بخود مغرور و نسبت بملّت بی اعتنا می سازد و از طرف دیگر شخصیت و اعتبار ملّت را از مقام بلندش پایین می کشاند و آبروی اقوام و طوائف را بر خاک می ریزد.

«فانّ مشی مثلک مع مثلی فتنه للوالی و مدلّه للمؤمنین»! آری باز گرد، زیرا نه خود می خواهیم که بعنوان پیشوایی خویش

ص: 540

مغرور و فریفته گردم و نه دوست می دارم که مسلمانان با همه شهامت و شرافت، خویشان را پست و کوچک جلوه دهند.

آن کسان که اسیر آرزوهای خویشانند، همان به که از بند آرزوهای خویش بدر آیند و شما که چنین بی بند و بار بسوی تمایلات خویشان می شتابید، بهتر آنست که از تمایلات خویشان باز گردید، زیرا راهی که در پیش داریم دور است و رنجی که باید بجان پذیریم بسیار.

«فانَّ المعرَّجَ علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدیثان».

آنان که از پیش حوادث همی بهراسند و به صفیر مارهای جانگزای طبیعت گوش هوش همی دارند، دنیا بدستان باشند. بهوش باشید و نفس خویش را هم با دست خویش ادب کنید و بمراسم زشت و آداب نکوهیده اش پایان بخشید.

«و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها».

و مگذارید که بی باک و بی پروا بماند.

از بدبینی و بدگویی و بد اندیشی پرهیزید، و در آن هنگام که دست نیاز بدرگاه پروردگار بی نیاز بر می آورید نخستین بر جان مقدس محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) درود فرستید، زیرا:

ص: 541

«فانَّ الله سبحانه اكرم من ان يسأل حاجتين فيقضى احدهما و يمنع الاخرى».

این محال است که خداوند مهربان مسألت بندگان را در تقدیس پیامبر خویش بپذیرد و مسألت های دیگر را نامستجاب و غیر مقبول بگذارد.

آه از این لذت ها و لطف ها که مردم بی چشم و دل را از دیدن و سنجیدن باز داشته و بر چهره حقایق پرده مستی و مستوری افکنده است.

حظی که شهوت پرستان از «متاع دنیا» می برند، آن چنان نماید که کودک نابخردی به گیاهی کوچک و فرسوده دل ببندد و از رنگ پریده و روی خزان دیده اش لذت برد.

این زهر قاتل است. این آتش سوزان و افعی جانگزای است. بر حذر باشید که بجای مهر گیاه این نوش زهر آلود را بکام مکشید و نادیده نعمتی از نور، به لهیب طغیان کرده این جهنم تسلیم مشوید.

«ایها الناس متاع الدنیا حطام موبیء فتجنبوا مرعاه قلعتها احطی من طمانینتها و بلغتها ازکی من ثروتها».

بر پیشانی آنان که درهم و دینار بدامن دارند، خط فقر و تیره-

بختی نگاشته است، و آن کسان که غمی ترند محتاج تر خواهند بود.

«و من استشعر الشّعف بها ملأت ضمیره اشجانا لهنّ رقص علی سويداء قلبه».

چه بیهوده از زر و سیم این جهان خوشدل و خوشحال باشند و ندانند که در محرمخانه قلبشان هزاران غم و ماتم پنهان گردد و بار دیگر حوادث بر رشته جان و ریشه دل آنان مستانه بر قصد.

دنیادار، همواره با یکدل و غم دارد، غمی دلپذیر و غمی دلگداز.

غم بدست آوردن که اندکی شیرین باشد و غم نگاهداشتن که از حنظل بیابان تلخ تر مزه دهد.

در چنین بیم ها و امیدها شب و روزش به شب ها و روزها و بالاخره بروزگارها کشد و ناگهان خود را تهیدست و تهیدامن در آغوش گور بیند:

«کذلک حتّی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعاً».

ولی آشکارا با این حقیقت زننده آشنا شود که در آستان قدس الهی وی را عظمت و اعتباری نیست.

فرمان الهی طغرای فنای وی را امضاء کند و دوستان مگس قدس او نیز از پیرامونش پرپرزان بدور روند و تیره بخت را بیکس و بینوا بر جای بگذارند. اما صاحبدلان چنین نباشند:

ص: 543

«وَأَمَّا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الاعتبارِ، وَيَقْتَاتُ مِنْهَا بِبَطْنِ الاضطرارِ».

آن چنان که پنداری در برابر بقایای قرون و اعصار ایستاده همی پند گیرد و همی در غرقاب حیرت و عبرت فرورود، و بدانسان که گویی با مال بیگانه روبروست، ترس ترسان بسویش دست دراز کند و بناچار از کنارش لقمه ای بردارد.

از او جز با گوش بی اعتنائی نشنود و بدو جز با چشم بی اعتباری ننگرد.

راستی این چه باشد که بخاطرش خاطری بیازارند، یا خود خاطر آزرده بمانند؟! «ان قیل اثری قیل اکدی، وان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء».

پس از توانگری درویشی و بدنبال شادمانی اندوه...

و هنوز.

«لم یأتهم یوم فیه یلسون».

این دیگر دردی بیدرمان باشد، زیرا از رحمت بی انتهای الهی بدور ماندن در خور پست ترین جانها و فرومایه ترین فطرتهاست.

شما را روزی در پیش و روزگاری در راه است که از اسلام جز

ص: 544

نامی نبینید و از قرآن جز نشانی نجوید.

این نمازخانه ها که اکنون از غوغای نمازگزاران لبریز است، در آن روز نیز بر جای بماند، اما از بیرون آباد نماید و در درون ویران باشد.

«و مساجدهم عامره البناء و خراب من الهدی».

در نمازخانه ها نور تقوی و عصمت ندرخشد و نمازگزاران جز مستی فریبکار و خودآرای نباشند.

مردم همه فتنه انگیزند و همه هم با فتنه خویش در آویزند، هم خود کرده اند و هم خود خورده اند:

«منهم تخرج الفتنه و اليهم تأوی الخطیئه»:

خیره سرانی نابخرد باشند که دورنشینان و دوری گزیدگان را نیز بمنجلاب فساد و فحشا فرو اندازند، چنین شنیده ام که خداوند بزرگ نیز مردم آن دوران را بدین بلاها بیازماید:

«يقول الله سبحانه: فَبِي حَلْفَتِي لَأَبْعَثَنَّ عَلَىٰ أَوْلِيكَ فِتْنَةً أَتْرِكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ:

در این تیرگی جهان گیر، مردم بردبار در گرداب حیرت و عبرت غرق باشند.

خداوندا ما بسوی تو پناهنده ایم و بتو پناه آوریم، زیرا نتوانیم

ص: 545

بدینسان آزمایش شویم.

«و نحن نستقبل الله عثره الغفله»:

آری لغزش غفلت لغزشی خطرناک است.

گروهی نادرست و ناکس، ستم پیشه و پست فطرت، در پیرامون معاویه گرد آمدند که نه حقّ بینند و نه حقیقت شناسند، نه از «مهاجران» باشند که محنت در بدری و آوارگی کشیده و بشرف مهاجرت مفتخر شده اند، و نه در شمار «انصار» که دروازه شهر و خانه و دل خود را بروی محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) گشوده و بخاطرش تلخی ها و ناگواری ها چشیده اند. نه اینند و نه آن.

«و لا الذين تبوّو الدار و الايمان».

بلکه مردمی از مردمی بدور، پپای قدرت و حکومت از پای در آمده و دل به درخشش طلا و نقره سپرده اند و معهدا شما را در این حکمیّت به استهزاء گرفته اند.

نماینده شام عمرو بن عاص است که می تواند با شیطنت ها و حيله- های خود معاویه را ارضا کند و نماینده شما ابو موسی اشعری که از ادای هر گونه تکلیف ناتوان و نادرست است.

«ألا و إنّ القوم اختاروا و لانفسهم أقرب القوم ممّا يحبّون و انکم

ص: 546

اخترتم لأنفسكم أقرب القوم ممّا تكروهون».

نیکو بنگرید که چه کرده اید و زیان این کردار ناهنجار چگونه بجان و دلتان باز خواهد گشت.

عبد الله بن قیس در نیروی عراق بر ضدّ دلاوران عراقی تبلیغ می کند.

«يقول: انّها فتنة فقطعوا او تارکم و شيموا سيوفکم».

او معنی فتنه را ندانسته و از صلح و صفا بویی نبرده دم از فتنه و صلح می زند.

او نمی داند که همین کمانهای کشیده و همین شمشیرهای برآهیخته دو پاسدار صلح و سلامتند، و اگر نیروی دلیر عراق در نبرد خود به پیش نمی رفت و بسوی پیروزی پیشرفت نمی کرد، تا ابد اختر صلح و صفا از پشت کدورت های انبوه مطامع و شهوات جلوه نمی نمود.

عبد الله اشعری تا دیروز عقیده این مبارزه را مشروع و قانونی نمی دانست، و نمی دانست که مصلحت صلح مقتضی جنگ است.

کسی را که در روش سیاسی خود این چنین کند و فرومایه باشد چگونه در برابر «داهیه عرب» می نشانید و با چه جرأت مردی این همه ابله و کودن را در مشکلات سیاست و نظام حکم می شمارید.

آیا در این فتوای سیاسی که از خود برآورده اشتباه نکرده است؟- گفته می شود که: وی بدروغ چنین گفته و من نمی دانم بیک عنصر

دروغگوی چگونه اعتماد کنم و اگر بگویند که ابو موسی بخطا رفته باز هم خطاکاران را در حکمیت ها بر مسند حکومت نشانند.

«فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد الله بن العباس، وخذوا مهل الايام، و حوطوا قواصی الاسلام الا- ترون»...؟ هم بجای ابو موسی، عبد الله بن عباس را بنشانید تا با مشیت تدبیر بر سینۀ عمرو بن عاص بکوبد و از فرصتهای گرانبهای سیاسی استفاده کند.

«الا ترون الی بلادکم تعزی و الی صفاتکم ترمی»؟ مگر نمی بینید که وطن در خطر افتاده و مواریث ملی هدف تهدید دشمن قرار گرفته است؟ نمی بینید؟..

ص: 548

«در بخش های یکم و دوم و سوم... جای جای از نامه های» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) یاد کرده ام. و بزرگترین نامه های وی» «دو فرمان بود که بخاطر دو فرماندار بزرگ مصر نگاشته» «شده بود:» «فرمان به مالک اشتر و فرمان به محمد بن ابی بکر..» «ولی معهدا از تکلیف ترجمه نامه های امام علیه السلام» «بر نیامدم، زیرا پیشوای عالیمقام ما بسیار نامه نگاشته و با نیش» «قلم خود همچون زبان حق بیانش پرده های او هام و خرافات را» «از جمال حقایق بر کنار زده است».

«فرصت ما در این بخش که آخرین بخشهای سخنان علی» «از نهج البلاغه است برای تکمیل این منظور مقدس فرصت» «مناسبی است.» «من دست و پا میکنم که از این فرصت کمک فراوان گرفته» «و با اراده و تأیید خداوند مهربان وظیفه دینی و فرهنگی خود را» «ایفاء نمایم.» «هم اکنون به ترجمه نامه های نامی علی علیه السلام» «می پردازم»:

«هنگامی که از مدینه بسوی بصره بسیج میکرد، تا با-» «پیروان عایشه جهاد کند، این نامه را باهل کوفه نگاشته است»:

«من عبد الله عليّ امير المؤمنين الي اهل الكوفه جبهه الانصار و سنام العرب».

و همی خواهم ماجرای سقوط عثمان را آن چنانکه با دیدن تفاوت نکند بشما گزارش دهم.

توده بر ضدّ خلیفه وقت نهضت کرد، و من که یکتن مهاجر بیش نبودم، تا می توانستم به آرامش محیط کمک می کردم، عثمان را پند می دادم و با مردم از در صلح و سلامت سخن می گفتم.

طلحه و زبیر آهسته آهسته بدین آتش دامن می زدند و خنجر بکف بجانب بالین خلیفه گام بر می داشتند. اما عایشه:

«و کان من عائشه فیه فلتة غضب».

این بانو هم از سازمان دولت ناراضی و نسبت به پیشوا خشمناک بود.

بالاخره آتش فتنه شعله کشید و دود از دودمان عثمان برآمد.

«قتلوه».

و پس از سر انجام این کار که نمی گویم زشت یا زیبا بود، دست مرا بنام بیعت فشردند.

«و با یعنی الناس غیر مستکرمین و لا مجبرین بل طائعين مخیرین».

ص: 551

و اکنون می نگرم که کشندگان عثمان بخونخواهی وی دامن بر کمر زده و شهر بصره را اردوگاه خویش قرار داده اند.

از مدینه میرسید که:

«قد قلعت بأهلها و قلعوا بها» مردم مدینه همچون دیگی که بر زبانه های خشمناک آتش گذاشته شود، می جوشند و دود بلا و بلوی افق اسلام را تیره و تار ساخته است.

شما ای مردم کوفه، ای پیشانی گشاده و فروزان پیروزی، ای پشت و پشتیبان نژاد عرب، بخاطر بازگشت آرامش و استقرار امنیت بسوی من بسیج کنید و در این مبارزه مقدّس که در پیش گرفته ام از دنبال من بیایید.

«و در آن هنگام که شهر بصره بدست سربازان رشید کوفه تسلیم» (شد، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) این نامه را بافتخار آنان نگاشت):

امیدوارم که خداوند مهربان شما جنگجویان دلاور را بپاداش این فداکاری، پاداشی بمانند دهد... ای آفرین بر همت سربازان کوفی که شنیدند و اطاعت کردند و حمله بردند و پیروز شدند.

«فقد سمعتم و أطعتم و دعيتم فاجبتم» «گفته شد که: شریح بن هانی، قاضی القضاة کوفه خانه ای بقیمت هشتاد»

ص: 552

«سگّه طلا- خریده و مطابق مقررات این معامله را در یک قبالة، رسمی ثبت کرده» است، تا مالکیت وی ثابت و قانونی باشد. امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بدو گفت:»:

-شنیده ام که در برابر هشتاد دینار خانه ای خریده ای و این خریداری را با پشتیبانی قبالة و گواه تثبیت کرده ای تا دیگران را بحریم مالکیت تو دست تعدی دراز نباشد؟ «-آری چنین است یا امیر المؤمنین.» «در این هنگام پیشانی بلند و نجیب وی بعلامت غضب فشرده و تیره شد» «و همچنان خشمناک بدو نگریست و فرمود:»:

ای عجب! شاید هرگز فکر نکنی که روز تو هم دیر یا زود فرا رسد و اصول مالکیت تو در این دنیا برای همیشه واژگون گردد.

ترا بجویند و ترا بیابند، نخست دست ترا از دامن دنیا و تعلقات دنیا کوتاه کنند، و سپس از قصری بدین شکوه و عظمت بیرونت کشند و در خانه تنگ و تاریک گور جایب دهند.

ای شریح! در یک چنین روز غم انگیز کس به «قبالة» تو حرمت قانونی نگذارد و مالکیت ترا محترم نشمارد. و آنگهی نیکو بیندیش تا نکند که در این هشتاد سگّه طلا و امی از وامخواهی پنهان باشد و گردن تو گروگان حقوق ستمدیدگان بماند؟! «فاذا انت قد خسرت دار الدنیا و دار الآخرة».

و چه خوب بود که قلم من سند مالکیت ترا می نگاشت و چه خوب بود که قبالة عمارت خود را بدین صورت تنظیم می نمودی:

«این خانه را موجودی ناچیز که در تلاطم دریای حوادث مانند پاره چوبی پایین و بالا می‌گراید، از موجودی ناچیزتر از خویش خریده و بخاطر این معامله شاهد و گواه برانگیخته است.»

این خانه که خریداری شده از خانه‌های ناپایدار دنیاست و در محیط زوال و فنا قرار دارد، بنیان این قصر از چهار جانب به حوادث و بلاها تهدید می‌شود.

این خانه از حدی به فتنه و از حد دیگر به مصیبت محدود می‌شود و دو سمت دیگرش نیز بازیچه زیان و زبونی است.

«اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین و خطه الهالکین» این موجود نادان با خریدن خانه‌ای چنین وحشت را و دهشت-انگیز از عزت قناعت بذلت آز و نیاز فرو افتاده و با پای خویشتن از طریقت پارسایان ره بانحراف گرفته است.

تیره بخت همی پندارد که این سندها و گواهاها به مالکیت دو روزه وی بقای جاویدانی بخشد و تاریخ نخواند و حقیقت نداند تا ببیند که در گذشته‌ها، در اعصار و قرون کسرای ایران و قیصر روم و فرعون مصر و ملوک حمیر و تبع را قدرت افزون بوده و در پیشگاه شاهان جهان ثروت و مکنت و مال و ملک فراوان تمرکز داشته، اما قهر اجل بدین جلال و شکوه احترام نگذاشته و تاجداران تخت نشین را از کاخهای بلند بخاک

ص: 554

پست فرو کشیده است.

«مبلیل اجسام الملوک و سالب نفوس الجبابره و مزیل ملک الفراعنه مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر و من جمع المال علی المال فاکثر و من بنا و شید و زخرف و نجد و ادخر».

و بعد ارباب سیم و زر را پپای حساب آورند و از منبع و مخرج آن باز همی جویند که چگونه بدست آمده و چگونه از دست رفته است؟
«شهد علی ذلک العقل اذا خرج من أسر الهوی و سلم من علائق الدنیا».

«به امرای سپاه می نویسد»:

چندان که نیروی دشمن از تسلیم سرباز می زند و جنگ و ستیز آغاز می دارد، با وی نبرد کنید، ولی همواره به ندای صلح و آشتی پاسخ مثبت گوید.

«فان عادوا الی ظلّ الطّاعه فذاک الذی نحبّ».

ما این را دوست می داریم که همه با هم یار و دوستدار باشیم:

ما همی خواهیم که بی گشودن جبهه و گشادن تیر، به هدف عالی خویش در عدالت اجتماعی دست یابیم. خواه این تمنا از ما باشد، و خواه از حریف ما، ولی:

ص: 555

«و ان توافت الامور بالقوم الى الشقاق و العصيان فانهد بمن اطاعك الى من عصاك».

در این هنگام از دوستاناران خویش کمک گیرید، و بر ضدّ بد-خواهان خود بکار برید، و این نکته را نیز بخاطر بسپارید که: هرگز در بسیج سپاه قهر و اجبار سود نبخشید، و سپاهی مجبور نه تنها بر رشد و رونق لشکر نیفزاید، بلکه با سستی و نادرستی خویش ستاد لشکر را سست و نادرست سازد. یک چنین سرباز:

«مغیبه خیر من مشهده و قعوده اغنی من نهوضه»! همان بهتر که از منطقهٔ اردوی شما بدور باشد و همان سزاوارتر که دست حمایت وی از سنگر شما کوتاه گردد.

«این نخستین نامه ایست که امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پس از حادثهٔ عثمان به» «معاویه می نگارد»:

آن چنانکه با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند، دست بیعت مرا نیز فشردند، و باستناد آن قانون که خلفای گذشته تنها با بیعت بزرگان مدینه اکتفا کرده و خویشان را از موافقت دیگران بی نیاز شمرده اند، من نیز می توانم بگویم که:

«فلم یکن للشّاهدان یختار و للغائب ان یرد».

زیرا شورای عالی مسلمانان در انتخاب خلیفه تنها از پارسایان

مهاجران و انصار تشکیل می یابد.

«فان اجتمعوا علی رجل و سمّوه اماما کان ذلک لله رضی».

و از آن جایی که یک چنین امام به تمایل عمومی ائکا دارد، سزاوار انتقاد و ایراد مردم نخواهد بود.

در این هنگام اگر مردمی ماجراجو و آشوبگر بخاطر استفاده از اندیشه های اهریمنی خود، سر ماجرا و آشوب گیرند، حکومت مرکزی جز سرکوبی آنان چاره دیگری نخواهد داشت.

«و لعمری، یا معاویه، لئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی أبرا الناس من دم عثمان» فقط اندکی بخویشتن باز گرد و با خرد خویش سخن گوی. اگر تنها عقل معاویه در مورد من حکمیت کند، دامن مرا از خون عثمان پاک بیند.

زیرا همه می دانند که من از همه مردم کناره گرفته بودم، و همه گواهند که مرا با دربار خلافت عثمان تماس و اصطکاکی نبوده است تا بیک چنین بلوی ارتباط یابد. ولی همی ترسم که عقل تو در زنجیر هوس تو یارای حکومت نیابد و خواهش نفس تو مرا در ماجرای اخیر شریک بشناسد. در این موقع:

«فتجنّ ما بذالک»

ص: 557

علی را از تو توقع و تمنائی نیست «و همچنان بنامه معاویه پاسخ می دهد»:

مرا پند همی دهی و بسوی رشد و صلاح همی خوانی، و ندانی که خویشتن در ظلمات جهل و غرور عمری است که سرگردانی.

«و کتاب امرء لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده، قد دعاه الهوی فأجابہ وقاده الضلال فاتبعه».

نامه تو نامه مردی است که نه چشم بینا دارد تا حقایق را باز بیند و نه خردی توانا راهنمای اوست تا بدوراه را از چاه باز شناساند.

تو همچنان گرفتار شهوت و دستگیر هوس خویشتنی. ترا انگیزه ای جز آرزوی راهبری، جز بهیمنیت در وجود نیست، بنا بر این نیندیشی که چه گویی و ندانی که چه انگاری، همی خواهی که بیعت مردم تجدید گردد تا خویشتن را بنام امامت در برابر امت جلوه دهی و ندانی که:

«لأنَّها بیعه واحده لا یثنی فیها النَّظر، ولا یستأنف فیها الخیار».

و از چنین بیعت هر آن کس سرپیچید بر ضد آراء عمومی سر-

ص: 558

پیچیده باشد و دستی که بحمايت آراء عمومي پيش نيايد، دستي سست و شايد نادرست شمرده گردد.

«الخارج منها طاعن و المروى فيها مداهن».

«در اين نامه با معاويه از روزهاي نخستين اسلام، در آن موقع» «که پيغمبر گرامي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در شهر مکه هدف نامردی خویشاوندان خویش» «قرار گرفته بود، سخن گوید»:

خویشاوندان ما همی کوشیدند که پیشوای ما را از میان بردارند و محور دین ما را درهم شکنند، هزاران طرح شوم برافکنند و هزاران نقشه منحوس بگذاشتند.

«منعونا العذاب و أحلسونا الخوف، و اضطرّونا الى جبل و عر، و أوقدوا لنا نار الحرب» ولی پروردگار بزرگ آن طرحها را درهم فرو ریخت و آن نقشه ها را از نقش برانداخت و دست خداوندی بحمايت پیامبر خویش پيش آورد و اصول توحيد و علم و انسانیت را بر کرسی حکومت برقرار ساخت. و بايد دانست که در اين هنگام:

«مؤمننا يبغى بذلك الاجر، و كافرنا يحامى عن الاصل».

آن کس که با محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ايمان آورد، جز رضای پروردگار و

خشنودی پیشوای خود هدفی نداشت، اما مردم ستم پیشه و درنده خوئی که بر ضدّ ندای آسمانها برخاسته بودند، همی خواستند از مراسم پوسیده و بربریت گذشتگان نادان خود حمایت کنند و جبراً این مشعل جهان افروز را از قرّ و فروغ خاموش سازند.

بالاخره قریش خودخواه و خویشتن دوست علی رغم آرزوهای وحشیانه ای که در خاطر می پروراند بدین قانون مبارک سر فرود آورد و از ترس جان خود پای بر احلام خویش گذاشت.

در حوادثی که طیّ پیشرفت های این مذهب پیش می آمد، همیشه محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در صف مقدم سربازان مسلمان می ایستاد و خانواده خود را سپر سان در پیش روی پیروان وفادار خویش قرار می داد:

«اذا احمرّ البأس و أحجم الناس قدّم اهل بيته فوقى بهم اصحابه حرّ السيف و الاسنة».

و در راه این فداکاری، شخصیت هایی همچون عبیده بن حارث و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب را در «بدر» و «احد» و «موتّه» فدا ساخت.

چه بسیار دوست می داشتم که خود نیز با کسان شرافتمند و دلاورم در آن میدان های پر افتخار بشرف شهادت دست یابم. ولی چه گویم که روزگار با دلخواه من همداستان نبود و دست تقدیر تا آنجا اجل مرا بتأخیر انداخت که اکنون موجودی مانند ترا رقیب

خویش می بینم.

«فيا عجباً للدَّهرِ اذ صرت بقرنِ بی من لم یسع بقدمی، و لم تکن له کسابقتی!»! شگفتا که دست روزگار علی را با معاویه در برابر هم گذاشت! چگونه با من رقابت آوری و بهم چشمی من چشم گشایی، تو که یک گام مانند من برداشته ای و یک کلمه از مفاخر نظامی مرا در تاریخ عمر خود ثبت نکرده ای؟! اوه... تو چه کس باشی که حریف من گردی؟ زیرا ناموران مهاجر و انصار با افتخارات عظیم خویش در برابر شخصیت من لب از خود نمایی فرو بندند و دم از نامجویی نیاورند. و معهدا.

«الحمد لله علی کلِّ حال».

و اما این که کشندگان عثمان را در پیرامون من بازجویی آرزویی بیهوده در سر بجوشانی. زیرا من این مردان شجاع و شریف را نه بسوی تو فرستم و نه کس را بر آنان راه نمایم.

اندکی آسوده باش و همچنان بگمراهی خویش پرداز تا با کشندگان عثمان در میدان نبرد روبرو گردی، ولی زینهار پنجه در پنجه آنان مفکن و جان خویش را ارزان از دست مگذار:

«لتعرفنهم عن قلیل یطلبونک، لا یکلّفونک طلبهم فی بر و

ص: 561

لا بحر ولا جبل ولا سهل».

بجای آن که تو آنان را باز جویی هدف جستجوی آنان قرار گیری.

آری ترا در خشکی و آب جویند و در پی تو سر بکوه و دشت گذارند و از همه جهان آرزو کنند که ترا بدست آورند اما باید بدانی که:

«إلاَّ الله يسؤك وجدانه وزور لا يسرك لقيانه».

هرگز از این دیدار خشنود نخواهی بود و از دیدار کنندگان خویش جز مرگ و خون هدیه ای نخواهی گرفت.

«و السلام لأهله».

در این نامه معاویه را بجنگ «تن بتن» دعوت میکند.

بمن بگو که در روز واپسین، در آن لحظه که سایه مرگ را بر بالین خویش می یابی، چه خواهی گفت و دل از این دنیا که بقیمت هر چیز خود مست و مشتاقش شده ای چگونه برخواهی داشت؟ تا هر جا که شهوت تو رهنما بود گام گذاشتی و هر چه که از دیو هوی و هوس خود شنیده ای پذیرفتی.

ص: 562

«یوشک ان یقفک واقف علی ما لا ینجیک منه منج».

و دیگر ترا چه سود باشد زیرا روزی که پشیمانی سود ندهد از پشیمانی جز پریشانی چه بدست توانی آورد.

پس هم اکنون بخویشتن آی و دست از کردار ناهنجار خود بردار و پای از رفتار نادرست خویش واپس گذار.

مگذار که در گوش تو زمزمه نفاق فرو خوانند و مگذار که در چشم تو زرق و برق فریبکار سلطنت را فرو کشند.

«فانک مترف قد أخذ الشیطان منک مأخذہ، و بلغ فیک أمله، و جری منک مجری الرّوح و الدّم».

این اهریمن ناپاک است که چشم و گوش ترا بهم پیچید و به همراه خون در رگ و شریان تو راه یافت و بر قلب تو چیره گردید.

بمن بگوی ای معاویه که خانواده شما از کدام تاریخ، تاجدار و تخت نشین بوده و در چه روزگار فرزندان امیه مردم سیاست و ریاست بوده اند که این چنین حرص سیاست و عطش ریاست آزارت می دهد:

«و متی کنتم یا معاویه ساسه الرّعیّہ، و ولایه أمر الامة، بغیر قدم سابق، و لا شرف باسق، و نعوذ باللّٰه من لزوم سوابق الشّقاء!».

این آرزوی دور و دراز از تست که یک چنین خیال فریبنده را در

قلب تو بوجود آورد و من هم اکنون ترا پند همی دهم که دیده از این آرزوی دور، و دل از این آز دراز بردار و بمن بازگویی که چرا خویشتن را از میدان کارزار بکنار کشی و با جان دیگران بازی کنی؟ «فدع النَّاسَ جانبا و اخرج الیّ، و أعف الفریقین من القتال لیعلم ایّنا المرین علی قلبه و المغطی علی بصره».

بگذار که مردم مرد را از نامرد باز شناسند و بگذار که دل نادرست و دیده نابین در فراخنای میدان جلوه گر شود و حق از ناحق آشکار گردد. مگر من آن ابو الحسن نیستم که جدّ و دایی و برادر ترا در مبارزه «بدر» از پای در آورده ام و مگر آن شمشیر مردافکن در دست من و آن بازوی زور آزمای بر کتف من نیست.

دلی دارم که با زره ایمان مسلّح و مجهّز است. یک چنین زره-پوش در برابر هلهله دشمن نلرزد و جان من که شب و روز بسوی آسمانها بال گشوده است از حمله حریف نهراسد:

«فأنا أبو حسن قاتل جدّک و خالک و أخیک شدخا یوم بدر و ذلک السیف معی».

نه روش من دستخوش انحراف شده و نه اندیشه من با گذشت روزگار از روشنایی روحانیت فرو مانده است. آن چنان که مرا ترک

گفته ای همچنان باز خواهی یافت، با همان فکر روشن و با همان ایمان استوار.

و هم اکنون که به بهانه خون عثمان گروهی را از راه به بیراهه افکنده و بمیدان پیکار کشیده ای حریف خویش را آماده خواهی یافت.

تو که نیکوتر از همه کشندگان عثمان را می شناسی و ندانم چرا در جستجوی این خون چنین دست و پا گم کرده و حیرانی.

«و لقد علمت حیث وقع دم عثمان فاطلبه من هناک ان کنت طالبا» اما همچنان بدین انحراف و حیرت ادامه خواهی داد و در زیر حملات سنگین این جنگ شتر صفت ناله خواهی کشید و نیروی تو که زهر تلخ و جانگزای شکست را چشیده اند ناگزیر بزانو خواهند افتاد و به قرآن کریم پناه خواهند برد و سربازان عراق را که هم از عهد نخستین پیرو قرآن بوده اند زاری کنان بسوی قرآن خواهند خواند «و کأئی بجماعتک تدعونی، جزعا من الصّرب المتتابع، والقضاء الواقع، و مصارع بعد مصارع، الی کتاب اللّٰه و هی کافره جاحده، او مبایعه حانده».

در این هنگام یا بر کفر و الحاد خویش بپایند و یا از سر صلح و

ص: 565

«این نامه را در پاسخ معاویه راجع به پیشنهاد صلح مشروط نگاشته است».

نوشته بودی که:

«عرب نابود شود و این نژاد را عفریت جنگ پایمال کرد».

و نوشته بودی که اگر کشور شام را باختیار تو بگذارم و همچنان طغرای فرمانداری آن دیار را بنام تو تسجیل کنم، بدین شیوه ناهنجار پایان خواهی داد و میدان رزم را تهی خواهی گذاشت ولی چرا نمی دانی که سیاست من در امور مملکت امروز و دیروز و فردا نمی شناسد و من آن چنان که دیروز بدین تمتی تسلیم نشده ام امروز هم تسلیم نخواهم شد و فردا نیز همان اندیشم که اندیشه امروز و دیروز من باشد.

«فاتی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک اُمس».

و تباهی دودمان عرب اگر گناه است بعهده آن کسان خواهد بود که بناحق دامن بر کمر زده و با حق به نبرد و ستیز برخاسته اند، بگذار که آتش این جنگ شعله ور بماند تا جانمایی که در خور بهشت و دوزخند به بهشت و دوزخ در افتند.

این که خویشان را با من و شام را با عراق برابر داری انگاری بیهوده بیش نباشد ما در یقین خویش از شما که دستخوش تردید و حیرت مانده اید استوارتریم و سربازان عراق بیش از آشوبگران شام به هدف عالی

خویش دلبستگی دارند.

باری سخن از حسب و نسب بمیان آوردی و گفته بودی که:

«انا بنو عبد مناف فکذلک نحن».

ولی فراموش کرده ای که امیه و هاشم، حرب و عبد المطلب، و ابو سفیان و ابو طالب همیشه دو شخصیت مختلف و شاید متضاد بوده اند.

پدران تو از راهی و پدران من از راه دیگر می رفته اند، زیرا:

«ولا المهاجر كالطليق، ولا الصريح كاللصيق، ولا المحق كالمبطل، ولا المؤمن كالمدغل».

ما بخاطر پیشوای محبوبمان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) شهر مکه را ترک گفته ایم و بشرف مهاجرت افتخار یافتیم در صورتی که شما با محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سر پیکار و ستیز گرفته اید و کار این لجاج و عناد را بجایی رسانیده اید که در دست ما گرفتار شده و از دست ما آزادی یافته اید. این ما هستیم «مهاجر» و شما هستید که طلق نامیده می شود. ما صراحت و صداقت داریم و شما به دروغ و فریب دهان می آلاید، ما راست و درستیم و شما منحرف و نادرست ما نقطه بر حق می رویم و شما بیاطل می پیمایید، ما ایمان آورده ایم و شما همچنان بازیچه تردید و تشویش مانده اید، بنا بر این میان ما و شما فاصله بسیار است و فرزندان عبد مناف همه بر یکسان نیستند.

ص: 567

شما آن خلف باشید که بدنبال سلف خویش کورکورانه می شتایید و نمی دانید و پیروی از روش ناهنجار جاهلیت بالاخره بجهنم جهل و نادانی منتهی خواهد شد و پریشانی و پشیمانی ببار خواهد آورد ولی ما چراغ علم و فضیلت بدست گرفته ایم و بدنبال محمد روی بسوی بهشت اخلاق و دانش آورده ایم.

«ادللنا بها العزیز و نعشنا بها الدلیل».

در این موقع قبایل عرب فوج فوج و موج موج بمکتب مقدس اسلام روی آورد و قریش هم خویشان را ناگزیر دید که خواه و ناخواه دست از مراسم پوسیده بربریت بردارد و بسوی تجدّد بگردد.

«کنتم ممّن دخل فی الدّین امّا رغبه و امّا رهبه علی حین»:

رغبت شما بنور و نعمت و حشمت و شوکت اسلام بود و ترس شما از جنگجویان دلاور مدینه که فداکارانه از چپ و راست می تاختند و بتخانه ها را با در هم شکستن بت ها از اساس واژگون می ساختند.

پس اکنون در پیش پای ما که سابقه ایمان و علم داریم زانو بزن.

«و لا تجعلنّ للشّیطان فیک نصیبا»:

آری از اهریمن ناپاک بدور باش و جان خود بآلایش فتنه و فساد میالای.

«این نامه را سید رضی گرد آورنده نهج البلاغه از زیباترین» «نگارشهای قلم عرب می شمارد».

«در این نامه امیر المؤمنین علیه السلام به معاویه پاسخ می دهد»:

همی از نعمت خداوند بی همتا یاد کرده ای و همی بیاد محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قافله سالار عظیم الشان قافله ما داد سخن داده ای.

«تذکره فيه اصطفاء الله سبحانه محمدا عليه السلام لدینه و تأییده ایاه بمن ایده من أصحابه».

گفته بودی که پروردگار بزرگ از پیامبر گرامی خویش پشتیبانی کرده و گروهی از مسلمانان را بیاری و یاوری وی افتخار بخشوده است ولی نگفتی و نخواستی بگویی که خویشتن از این افتخار چه بهره ای در کف داری و چگونه توانی دوش بدوش مهاجر و انصار در صف مسلمانان عرض قامت کنی.

از فرصت نامناسبی که بدست آورده ای کمک گرفتی و آهسته آهسته نام ابوبکر و عمر بمیان کشیدی و این دو تن را بر امت محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) رجحان گذاشتی و من ندانم که تو با این حکمیت ها و قضاوت ها چه کار، چه کس به آزاد شدگان مکه و شکست خوردگان بی دست و پای قریش اجازه داده که از اولیای اسلام سخن گویند و میان امت محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) دم

ص: 569

از فاضل و مفضول و سائنس و مسوس برآوردند.

«و ما للطلقاء و أبناء الطلقاء، و التمييز بين المهاجرين الأولين، و ترتيب درجاتهم، و تعريف طبقاتهم».

ترا چکار بانان که مردی و مردمی آوردند و در طلیعه اسلام رنج ملامت کشیده و زهر شماتت چشیده اند.

تو که خود در این محاکمه محکوم باشی چرا سجال رسوایی خویش را بر ملامی می افگنی و پرده از ننگ خویش بر میداری.

«الا تربع أيها الانسان على ظلعك و تعرف قصور ذرعك و تتأخر حيث أحرک القدر!» آیا ای آدمیزاده نتوانی بر جای خویش بنشیننی و پایه خویش بدانی و مایه خویش بشناسی.

ترا فرمان تقدیر بعقب انداخت و پایه ترا پایه گذاری آفرینش فروتر گذاشت و همان به که بر جای خویش بنشیننی و مایه خویش بدانی..

ترا چه که سخن از غالب و مغلوب گویی و میان فاضل و مفضول قضاوت کنی نه از حشمت و شوکت غالب برخوردار توانی بود و نه فضیلت فاضل ترا بهره ای تواند رسانید.

ص: 570

تو دروغ می گویی، تو فریب می دهی، تو بانحراف می شتابی.

من نخواهم که پیش کس دم از فضل و فضیلت خویش برآورم ولی:

خداوند بزرگ بندگان خود را به حدیث نعمت دستور فرمود:

«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» بنا بر این من هم از نعمت های بی انتهای پروردگار یاد کنم و همی گویم که حمزه ما بر صفوف شهدای دنیا سیادت دارد.

«إِنَّ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَكُلٌّ فَضْلٌ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِدْنَا قَبِيلَ: سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ، وَخَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَوَتِهِ عَلَيْهِ».

این تنها عمومی من حمزه بود که در میان شهیدان غرقه بخون احد با نود تکبیر تقدیس شد و باز هم از خویشاوندان گرامی خویش سخن گویم و برادر عزیزم جعفر را بگواه بیاورم.

در معركة کارزار چه بسیار دستها که از آرنج فرو افتد و چه بسیار سرها که از پیکر بدور شود ولی ذوالجناحین تنها عنوان پر افتخار جعفر باشد.

«وَلَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ لَذَكَرَ

ص: 571

ذاکر فضائل جمّه تعرفها قلوب المؤمنین و لا تمجّها أذان السّامعین».

آری اگر خود ستودن نکوهیده نبود هم اکنون سخن از خویش می گفتم و هم اکنون از تو می پرسیدم که چگونه خانواده بنی امیه را در کنار بنی هاشم می نشانی و رذائل را بحساب فضائل می گذاری.

از دودمان ما پیامبری مانند محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ) ظهور کرد و دعوت مقدّس وی در دودمان شما با لحنی دور از شرم و آرم تکذیب گردید.

حمزه که شیر خدا نامیده می شد سردار شجاع هاشمی بود و هند جگرخوار شما جگر همین حمزه را در دهان گذاشت و بدنجان گرفت.

«و متّٰ سیّدا شباب أهل الجنّه و منکم صبیّه التّار و متّٰ خیر» «نساء العالمین و منکم حمّٰله الحطب»:

خداوندا چه کس می تواند که، پسران پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ)، حسن و حسین را بازادگان ناپاک شما قرین بدانند و فاطمه زهرا را زنی همچون حماله الحطب بشمارد. در آن روز که خدای علم و تمدن بر ارتفاعات کوه حری جهان را بولوله و زلزله افکند شما مشتی عرب جاهل و جسور بیش نبوده اید که نه دین داشتید و نه از دانش بویی برده بودید و

ص: 572

معهدا برای فرو نشانیدن این شعله آسمانی دامن ها را از سنگ و کلوخ بینباشتید و آن فرشته رحمت را که از ملکوت اعلاى خدا بر شما آیات سعادت و سیادت تلاوت می کرد بههدف گرفته بودید.

و این ما بودیم که پروانه صفت در پیرامون آن شمع فروزان پر می زدیم و برابر طوفان حوادث سینه سپر می ساختیم.

«انّ اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا التّبیّ و الذّین «آمنوا و اللّٰه ولیّ المؤمنین».

بنا بر این هم اکنون ما به محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ) از دیگران نزدیک تریم زیرا آن بستگی که روح ما با این روح مقدّس دارد در سراسر خاک این شبهه- جزیره بی نظیر است.

«فنحن مرّه اولی بالقرابه و تاره اولی بالطّاعه».

در آن روز که میان مهاجر و انصار بر سر کرسی خلافت نفاق افتاد و کار با استدلال و احتجاج کشید بالاخره پای «قرابت» بمیان آمد و بی درنگ مهاجر را بر انصار پیروز ساخت. و همین قرابت است که امروز ما را بر شما برتری خواهد بخشید.

باری در نامه خویش نامی از خلفاء پیشین بمیان آوردی و دامن مرا به تهمت حسادت فرو کشیدی و چنین پنداشتی که علی از سیاست و ریاست ابو بکر و عمر رشک می برده ولی من ندانم که چگونه بخویشتن

اجازه داده ای که نام خلفا بر زبان آوری و سخن از سیاست و ریاست آغاز کنی.

مرا با تو کاری نبود تا از تو گله مند باشم و بتو نپرداخته بودم تا اکنون پیش تو لب پیوزش گشایم.

گفته بودی که در آن روز مرا همچون شتر گردنکش مهار کرده اند تا در پای منبر خلافت بزانویم در آورند، تا از من بیعت ستانند و همی خواستی که بدین تعبیر نامم بزشتی یاد کنی ولی افسوس که بجای مذمت ستایش کردی.

«لعمر الله لقد اردت ان تدم فمدحت، و ان تفضح فافتضحت، و ما علی المسلم من غضاضه فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مر تابا بیقینه».

چه خوشبختم که در برابر استبداد دیگران پایدار ماندم و استقامت شکست ناپذیر من دستگاه خلافت را بقهر و جبر واداشت و بقول توقهرا و جبرا از من بیعت گرفته اند.

و اما حادثه عثمان این تویی که باید آرام بنشینی و عمیق بیندیشی تا سایه روشنهای این صحنه مخوف در چشم انداز تو آشکار گردد.

از این خون که بر خاک ریخته کس نتواند دامان علی را رنگین

سازد و نیرنگهای تو هم کافی نیست افق رنگ باطل را بوجود آورد زیرا دست من همیشه بحمايت عثمان از آستين بيرون بود و زبان من پيش همه كس از مظالم عثمان پوزش مي خواست و اصلاح مي جست.

آيا مرا با چنين گفتار و كردار بخون عثمان نزديكتر دانند يا ترا كه دست از ياري وي كنار كشيدی و روی از دیدارش برتافتی و تا آنجا دست بدست سودی كه خبر مرگش را در دمشق بشنودی.

«كلا و الله: لقد علم الله المعوقين منكم و القائلين لاخوانهم» هلم الينا و لا يأتون البأس الا قليلا».

و آنگهی زبان پوزشخواه و دست اصلاح جوی من در برابر خشم توده و نهضت ملت چه می توانست کرد و زبان من چه می توانست گفت؟ ای معاویه در پایان نامه خود یاری از شمشیر کرده ای و سلحشوران عراق را بشمشیر خویش تهدید نموده ای.

«فلقد أضحكت بعد استعبار»! این دیگر سخنی خنده آور و نشاط انگیز بود و برآستی توانستی كه بدنبال باران اشك فروغ لبخند بیفروزی ولی بیا و بمن بگو كه از کدام تاریخ فرزندان عبد المطلب را برق شمشیر از میدان بدر برد و زلزله میدان جنگ قلب آنان را بلرزانید تا امروز كه تو هم دم از تیغ و نیزه برآوری و دورنمای عرصه نبرد را در چشم انداز من بگذاری

«لبث قليلا يلحق الهيجا حمل فسيطلبك من تطلب و يقرب منك ما تستعبد» اندکی درنگ کن تا در آن روز بآرزوی خویش دست یابی و حریف میدان را در برابر خود آماده کارزار بینی و هم اکنون.

«و انا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین و الأنصار و التّابعین لهم باحسان».

اینان که با من بسیج کرده اند همی خواهند که شربت شهادت بنوشند و سعادت جاوید بریابند.

تو این پهلوانان دلاور را نیکو خواهی شناخت و برق شمشیر اینان در چشم تو بسیار آشنا باشد زیرا فکر نمیکنم که بدین زودی خاطرات بدر و احد را از یاد برده باشی.

مگر قربانگاه برادر و دایی و جدّ تو با همین دستها و همین شمشیرها بخون رنگ نشده است.

«...ذریّه بدریّه و سیوف هاشمیّه قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک و خالک و جدّک و أهلک و ما هی من الظّالمین ببعید» هم اکنون نوبت بتو رسیده است.

ص: 576

«و باز هم به معاویه می نگارد»:

باری از خدای بترس و نیکو بنگر که حقّ او بر تو چه باشد و نیکو بیندیش که حقّ او را تا کجا ادا کرده ای و چگونه توانی ادا کرد؟ تو اگر پیروردگار بزرگ طاعت می گزاری و بر پیشگاه وی پیشانی عبودیت بر خاک می نهی، باید همی پاکدل و پارسا باشی، اما حقیقت اینست که تو دلی پاک و جانی پارسا نداری.

«فانّ للطّاعه أعلاما واضحه و سبلا تیره و محبّه نهجه و غایه مطبوعه».

و آنان که مغزی روشن و روحی سبکبال دارند، بدین راه ها و روش ها دست یابند، چنانچه مردم کودن از این گونه موفقیت ها بی بهره مانند، نعمت خداوند را تغییر همی دهند و خشم آسمانها را بر ضدّ خویش بر انگیزانند.

تو ای معاویه خویشتن را باش و بخود بیندیش تا نکند که روز تو بسر رسد و روزگار تو بسر آید و جان تو با گذشت روزها و روزگار - ها از سعادت محروم بماند.

«فقد بین الله لك سبيلك و حيث تناهت بك امورك فقد اجريت

ص: 577

الی غایه خسر و محلّه کفر».

دیگر روی سعادت نخواهی دید و بدنبال یک چنین زیان گران سودی ارزان بچنگ نخواهی آورد.

آن باز دارنده که دست ترا از ادراک کمک باز دارد، و آن پرده که چشم ترا از تماشای حقایق بیپوشاند، جز شهوت تو و غضب تو و هوی و هوس تو نیست.

«فانّ نفسک قد أولجتک شرّاً و أفحمتک غیّاً».

آری این نفس تست که بیرحمانه ترا بسوی نیستی و مذلت می کشاند.

آیا بهتر نباشد که هم خود در اندیشه خویشتن باشد.

پایان بخش چهارم

ص: 578

بخش پنجم

«قرآن ما که زنده کننده حقوق بشر» «و پناه دهنده ستمدیدگان و رنجبران» «است، جلال و جبروت قریش را درهم» «شکست و بینی های بر باد اشراف» «مکه را در پیش پاهای برهنه اعراب» «بیابان بر خاک خفت فرو مالید.» «قرآن مجید بخاطر مردم جهان» «بهشت عدل و مساوات بنیان کرد و» «درهای این بهشت برین را بروی نژاد-» «ها و ملت ها گشود.» (از صفحه 665 این کتاب) «بخاطر تکامل روح و تعالی فکر» «خویش بسمت تقوی بگروید و سعی» «کنید این موهبت علیا را دریابید و» «بدین وسیله از مکارم و محمد اخلاق» «برخوردار شوید.» «آن کس که در سایه تقوی و فضیلت» «بلندی یافته هرگز پست نخواهد شد،» «و شما هم وی را پست شمارید و آن کسان» «را که در دنیا برافراشته و بر اجتماع» «قدرت و عظمت بخشیده عظیم و عالی» «مدانید، زیرا دنیا کوچکتر و خفیف-» «تر از آن باشد که بتواند وضعی را» «شریف و فرومایه ای را سربلند» «بدارد.» (از صفحه 637 و 638 این کتاب)

بسم الله الرحمن الرحيم «العلی عن شبه المخلوقین» آن حقیقت اعلی که در ملکوت مقدس خود بر جهان و جهانیان سلطنت میکند، حقیقتی بالاتر از تشبیه و توصیف است.

وی سزاوار سپاس و ستایش است که نامش در لغت نگنجد و صفاتش بتعریف نیاید.

«العلی عن شبه المخلوقین، الغالب لمقال الواصفین».

در مزایای وجود چهره بنماید و با عجائب تدبیر خویش خویشتن را جلوه دهد و در عین حال جلال اجلّ و اعلای وی از دسترس افکار و اوهام بدور باشد.

ناخوانده بداند و ناگفته بشنود.

«العالم بلا اکتساب و لا ازدیاد و لا علم مستفاد».

زامام امور در قبضه قدرت وی مقهور است، و نظام آسمانها و زمین در گرو مشیت علیای اوست.

ص: 580

زمام امور را بی مشورت دیگران بگرداند، و نظام آسمانها و زمین را بی منت کسان برقرار دارد.

حقیقت مطلق نور مطلق است، و نور مطلق را امواج ظلمت تهدید نکند و آن روشنایی مستمر و مستقر بتیرگی نیامیزد.

حقیقت مطلق نور مطلق است، نوری است که فروغ مهر و ماه و پرتو اختران شب نما بر این سقف آبی گون همه جلوۀ کوچکی از تجلی اعلای وی باشند، بنا بر این:

«لا یستضیء بالأنوار و لا یرهقه لیل و لا یجری علیه نهار».

بساحت کبریائی الوهیت، ظلمت شب و ضیاء روز را راه نیست، زیرا ذرات زمان بر آن ساحت مقدس نگذرند و مرور ایام را بسرداران اقدس وجود راه ندهند.

این چشم های ناتوان که بیهوده بیدار وی می گردند، این نگاههای محروم که نومیدانه در جستجوی وی پر می کشند، همیشه قرین یأس و حرمان باشند.

چشمان ما ناتوان تر از آنست که از نعمت دیدار دوست بهره ور گردد، نگاه ما ناتوان تر از آنست که تا عرش عظیم الهی پر کشد.

«لیس إدراکه بالأبصار و لا علمه بالأخبار».

او بزرگست و در آینه کوچک ننماید، و حقیقت مقدس وی در قالب الفاظ و لغات ننگجد.

«آهسته سر باسّمان برافراشت، چنانکه گویی با خدای خود» «راز می گوید و حکایتی شکایت آمیز می دارد»:

گفتار ما جلوه ای از اندیشه ماست، و این اندیشه پاک ماست که از دهان ما با راستی و درستی ادا می شود.

جز مصلحت دین و اصلاح دنیای مردم هدفی نداریم.

همی کوشیم که دین و دنیای مردم را از خطر فساد و فنا بدور بداریم.

آن کسانی که آوای ما را می شنوند و بحکم فرعت و خویشتن خواهی بندای ما پاسخ نگویند، پند نپذیرند و راه حق نگیرند.

الهی، ای پروردگار بی نیاز، تو توانایی که ما را از کمک این قوم بی نیاز گردانی و پیروزی ما را ضمانت کنی.

من هم اکنون ترا بگواه گیرم و گواهی تو را کافی شمارم.

«فأنا نستشهدک یا اکبر الشّاهدین شهاده و نستشهد علیه جمیع من أسکنته ارضک و سمائك».

ما را بس باشد که تو گفتار ما بشنوی و اندیشه ما بدانی و داد ما را از مردم بیدادگر بستانی و آنان را که از پیروی حقایق سرباز زنند بسزای

خیره سری و خویشتن خواهی از مسند تفرعن و تکبر براندازی.

«سپس فرمود»:

همی داد کند و همی ریشه بیداد از زمین بر کند و بنده عزیز و رشید

ص: 582

خویش «محمد» (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را بر مسند عدل و انصاف بنشانند.

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را که پرتوی از ذات مقدّس وی بود، بجهان فرستاد و همچون لوائی از نور که در پیشاپیش گمشدگان بیدای ضلالت و جهل فرا- دارند، در دنیای جاهلیت برافراشت و بدنبال وی کاروان بشریت را بسوی علم و معرفت سوق داد.

«أرسله بالصّیاء و قدّمه فی الاصفاء».

نور را بسمت نور برانگیخت و انگشتان گره گشای او را به گره گشایی از کار فرو بسته بشر پیش آورد.

شکستگی های دین و دنیای مردم را بوجود نازنین وی ترمیم فرمود و دشواری های زندگانی خلق را در سایه کفایت و درایت وی آسان ساخت.

تا آنجا که نور بر ظلمت چیره شد، و هدایت بر ضلالت غلبه کرد، تا آنجا که قرآن مجید خورشید آسا بر آسمان حیات انسانیّت درخشید.

«و اشهد أنّ محمّدا عبده و سیّد عباده».

دین های گذشته، در برابر دین مبین اسلام عظمت و اعتبار خود را از کف گذاشتند و نظامات پیشین بهم در پیچیدند.

نطفه مقدّس او در اصلاّب و ارحام مردمی پرهیزگار و پارسا پرورش یافته و این امانت عزیز را کفر و الحاد و خیانت و فساد در طول

ص: 583

قرون و اعصار نیالوده است.

الا ای بندگان خدای، این حقیقت را بپذیرید که پیروان حق همه جا در پناه خدای خویش از مناهی و مفساد ایمن خواهند بود و هرگز مردم حق جوی و حق گوی روی تباهی نخواهند دید.

اسرار ازل را سینه‌هایی نگاه خواهد داشت که شکستی نیست و به آنجا که شمع حقیقت فروغ می افشانند طوفان حوادث را مجال دامن-گشایی نباشد.

پیشوایان دین و دانش بشر، اسرار الهی را نیکو بدارند و همی بکوشند که راز در کف نامحرم نیفتد و تیغ برهنه به چنگ زنگی مست نیاید.

«یصونون مصونه و یفجرون عیونه، يتواصلون بالولایه و يتلاقون بالمحبه و يتساقون بکأس رویه».

در آن مشهد که صاحب‌دلان انجمن کنند و محفل انس بگیرند، چشمه‌های معارف و فضائل بجوشد، و از این چشمه‌ها جویها براه افتد و جانها را سیراب سازد.

آن جاست که استعدادها بکار افتد و قوه‌ها به فعل گراید و جواهر معانی همچون گوهرهای شبچراغ بدر خشد.

الا ای بندگان خدای، خدای بی همتای ما در افاضه خیرات و اعطاء فضائل بنخیل نیست. منبع قیاض وجود همچون رگبارهای

بهاری بر جهان ما باران رحمت و برکت بيفشانند و ابر رحمت وی بر - همه جا سایه اندازد.

کجاست آن ذوق سلیم و فطرت ظاهر که فرصت بشناسد و از فرصت خویش غنیمت بردارد.

روز ما در گذران و روزگار ما در گذران است.

این آفتاب و این مهتاب که یکی بعد از دیگری دامن کشان از ما می گذرند، تازه ها را کهنه سازند و دورها را بنزدیک کشانند.

دیری نپاییم که خویشتن را در آستان نیستی بیاییم.

«و لينظر امرؤ في قصير ايامه، و قليل مقامه في منزل» «يستبدل به منزلا».

هوشمندان که هوشمندانه بتحوّلات جهان می نگرند و خردمندانه بگردش روزگار می اندیشند، از امروز خویش بخاطر فردای خود بهره همی گیرند و دنیای خود را مزرعه آخرت خویش می شمارند.

ای خوش ببخت آن مردم خوشبخت که سر اطاعت دارند و پای اجابت گذارند.

در پیرامون چراغ هدایت زانو می زنند، تا از ظلمات جهل و کفر بدور همی مانند.

از سفسطه اهریمنان اجتماع، بگریزند، احتراز کنید، اجتناب کنید.

زنهار که کوس رحیل بکوبند و چشمان شما همچنان در فشار خواب غفلت سنگینی کند، و نفس شما همچنان اسیر دیو معاصی و ملامتی

باشد، با چشم روشن نبینید و از گوش گشوده نشنوید و در مغزی که گرم و فعال است سایه معانی نیفتد، زیرا دیو طبیعت شما را به بند کشیده و بدامتان افکنده است.

بخدای خویش باز گردید و از منکرات و منهیات باز ایستید.

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» .

«و دعای او بهنگام نماز چنین بود»:

چگونه شکر این نعمت ها بگزارم که سحرگاهان زنده دل و سرشار سر از بالین بر می دارم، نه دردی در تن دارم تا از رنجوری تن بنالم و نه عذایی بجان دارم تا پنهان از چشم مردم ناخشنود و نگران بنشینم.

خداوندا بمن بازوی توانا دادی تا دست ناتوان بگیرم و فکر بیدار بخشیدی تا مغزهای خفه و خفته را بیدار سازم.

از فطرت و تربیت فرزندان خود خشنودم، و خشنودم که پس از مرگ من نام مرا زنده خواهند داشت و مفاخر مرا از دستبرد مرور زمان بدور خواهند گذاشت.

بمن صفای عقیده و روشنایی قلب و ثبات قدم بخشیدی و رضا ندادی که رضای ترا از دست بگذارم و انحراف را بر استقامت برگزینم.

خداوندا با چه زبان شکر این نعمت بگزارم که همیشه رضای تو جستم و همه جا به راه راست رفتم و هم اکنون بعجز خویش اعتراف

دارم و بر آستان علا و عظمت تو سر تسلیم بر خاک می نهم.

من که باشم که خودسرانه سر بردارم و مستبدانه برخیزم لا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذَ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي وَ لَا اتَّقِيَ إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي.

تنها تویی که می بخشی و تنها تویی که می بخشایی.

اگر دستم نگیری فرو خواهم افتاد و اگر بازم نداری به مناهی و معاصی خواهم گرایید.

بتو پناه می برم و بسوی تو باز می گردم.

بتو پناه می برم، تا مبادا در غنای تو بفقر فرو افتم، مبادا در روشنایی هدایت تو سر ضلالت و انحراف گیرم.

بتو پناه می برم، از دستی که ستمکارانه بسوی من پیش آید، و بتو پناه می برم. اگر در زندگانی خود شکست بینم.

در آن دم که دم فرو بندم، همی خواهم جان من با کرامت و سلامت قرین باشد، و این امانت گرانمایه را که بتو باز می گردانم، همچنان گرانمایه و ارزنده باشد.

خداوندا تویی پناه من و مگذار که دیو شهوت و هوس بر تقوای ما چیره شود و اهریمن گمراه ما را از راستی و درستی باز گرداند.

«در آنجا که تلاوت کننده ای سوره مقدس: «الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ» را» «تلاوت کرد، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لحظه ای اندیشید و فرمود:»:

«أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» .

وای که این قوم چه نابخرد و فرومایه و بیچاره اند.

اندیشه نکنند، عبرت نگیرند و گوش به پند و اندرز ندهند.

حقایق روشن را نادیده انگارند و چشم بینای خویش را از دیدار حقایق فرو بندند.

همی پندارند که بزرگ شده اند و خیره سرانه سر به بزرگی بردارند.

استخوانهای فرسوده گورستان را سند افتخار شمارند و نام خویشان را در کنار نامهایی که با جریان اعصار و قرون بر سنگهای مزار محو و مطموس شده گذارند، باشد که نامبردار و نامور گردند.

حوادث ایام با این مغزهای تهی سر شوخی گیرد و این شوخ چشمان را بنگرید که چگونه باستهزاء حوادث تسلیم میشوند و چه ارزان و آسان بازیچه روزگار شده اند.

«أَبْمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ، أَمْ بَعْدِيدِ الْهَلَكَةِ يَتَكَاثِرُونَ، يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادِ اخْوَتِ وَ حَرَكَاتِ سَكْنَتِ» .

بجای پیشروی باز می گردند و هنوز پیش نرفته بوایس می گریند.

پیکرهایی که بخورد خاک رفته و خاک شده دیگر شایسته مباهات نخواهند بود. و این استخوانهای درهم شکسته قائمه افتخار نتواند شد.

چه نیکو بود. اگر چشم عبرت می گشودند و از سرنوشت

دیگران درس عبرت همی آموختند.

ای کاش که این گورستان خاموش غوغا برمی آورد و این سینه ها و دل‌های فنا شده بخروش می افتادند، تا همی گفتند که چه دیدند و چه چشیدند، تا ارباب کبریا را از مسند فرغت فرو می افکندند و سرانجام کار را بانان که خیر از سرانجام ندارند باز می نمودند.

زهر مرگ آن چنان تلخ و جانگزا بود، که شیرینی های شهوت را از کام اهل شهوت بدر برد، و رنج جان دادن آن قدر سنگین بود، که دیگر توش و توانی بخاطر کس باز نگذاشت.

عاقبت سرهای تاجور از تاج سروری بدور ماند و تخت سلطنت بتخته تابوت پیوست.

عمر عزیز بسر رسید و عقاب مرگ سایه افکند.

نازک بدنی که در آغوش حریر و پرنیان نمی آر مید، مستمندانه باغوش کفن رفت و خواه ناخواه بگور تیره و تاریک فرو خفت.

خاک بیرحم گور چشم و گوشش را لبریز ساخت، و دیری نگذشت که خود خاک چشم و گوش دیگران شد.

بفریاد این بدنهای فرسوده گوش فرا دهید که با آوای معنوی حدیث خویش باز گویند و غفلت زدگان را از خواب غفلت بجنبانند.

«سلطت الأرض علیهم فیه، فأکلت من لحومهم و شربت من

ص: 589

آن چنان در دل زمین بمذلت و مسکنت افتاده اند که خاک گرسنه گوشت‌های آلوده بخونشان را ببلعید و استخوانشان را همچون توتیا با غبار بیابان در آمیخت. آن کسان که قامت سرو همی کشیدند و گونه‌های گلگون همی برافروختند، مانند سنگ از رشد و رونق فرو افتادند و جماد صفت بیحس و حرکت ماندند.

هم در آن دوران که بر روی زمین می زیستند، جمادی بیش نبودند، نه دلی داشتند که خانه غمی باشد، و نه اندیشه ای می پروراندند که گرد غم از خاطر غمناکی بزدايد.

آن چنان پنهان شدند که دیگر روی بکس نمایند و بدنهایی رخت بر بستند که امیدی بازگشتشان در این دنیا نیست.

جمعی خوشدل و خشنود بودند که با عیش و نوش می زیستند و در عشرت و تنعم بسر می بردند، ولی اکنون پریشان و پراکنده اند.

دوستی ها بدشمنی گراید و ائتلاف ها رنگ اختلاف بخویش گیرد و پیمان های استوار درهم بشکند و پیوندهای مطمئن از هم بگسلد.

آن زبانهای گویا را چه رسیده که اکنون خاموش اند و آن گوش‌های شنوا چون شده که دیگر یارای شنیدن ندارند؟! از جنب و جوش باز ایستادند و مست و مخمور بخاک در غلطیدند.

الا ای همسایگان ناآشنا که در کنار هم خانه دارید و از روزگار هم بیگانه اید.

همسایگی مایهٔ آشنایی است و این چیست که شما با هم سرآشنایی ندارید و از در همخانگی در نیابید؟! «جیران لا یتأسون و احبّاء لا یتزاورون، و بلیت بینهم عری التّعارف و انقطعت منهم أسباب الاخاء».

رشتهٔ آشنایی از هم گسیخت و بساط دوستی بهم بیچید. دیگر رسم برادری نشناسند و راه مهر و وفا نسپزند.

دیگر بآن عهد فرخنده نیندیشند که طراز فلق گریبان افق را با سیماب و سیم همی آلود و پنجهٔ خورشید بر دامن چمن حاشیهٔ زر تار همی دوخت.

از آفتاب روز و مهتاب شب حدیث آرزو و هوس همی شنیدند و نمی دانستند که این آفتاب و مهتاب بهارها را بپاییز کشاند و جوانی ها را بسوی پیری همی رانند و جامه های نور را کهن سازند.

همچنان با آفتاب و مهتاب به غفلت گذرانیدند، و از انتهای این غفلت بی خبر ماندند، تا ناگهان دست اجل کوس رحیل فرو کوفت و نوبت بآن روز رسید که باید برای همیشه دیده از دیدار ببندند و دل از دلدار بردارند.

هم اکنون از شما خواهم که با من بیاد آن عهد فرخنده سخن گوید، و از آنچه بیاد دارید با من در میان گذارید، و نپندارم که بتوانید لب به گفتگو بکشایید.

چه حاجت که لب بگفتگو بگشایند و گفتنی‌ها باز گویند؟ مگر این استخوانهای خاک خورده و این خاک‌های با گوشت و خون آمیخته فریاد بر نیاورند و از لب و دهانی فصیح تر و صریح تر حکایت نکنند.

«و لئن عمیت آثارهم و انقطعتم اخبارهم لقد رجعت فیهم أبصار العبر، و سمعت عنهم آذان العقول، و تکلموا من غیر جهات النطق».

در این هنگام به پرسش‌های ما پاسخ دهند و با ما حکایت‌ها و شکایت‌ها باز گویند.

آری دوران عزت بسر رسید و روزگار ذلت و مسکنت فراز آمد، تاجها از تارکها فرو افتاد و اساس قدرت و سلطنت واژگون شد.

آن پیکرهای لطیف که جامه از پرند و پرنیان همی پوشیدند، بطاقه کتانی قناعت کردند، و آن طاقه کتان نیز بیش از دو روز با پیکرشان وفادار نبود.

از کاخهای عالی و وسیع بمغاک‌ها در افتادند که مجالی بخاطر غلطیدن نبینند و از محیط گرم و روشن خویش به غمگده‌ای خزیده اند که روزهایی همچون شب تاریک دارد و شب‌هایی تاریک تر از تاریک بگذرانند.

دیگر از چشمان افسونکار ما افسون سحر مجوید. دیگر از لب و دهان ما رنگ گل و بوی گلاب نخواهید.

«تهکمت علینا الربوع الصموت، فاتمحت محاسن أجسادنا،

و تنگرت معارف صورنا، و طالت فی مساکن الوحشه اقامتنا، و لم نجد من کرب فرجا، و لا من ضیق متسعاً.

ما را از این دام رهایی نیست و گذشت روزگار و مرور دهور بنوبت غربت و محنت ما پایان نخواهد داد.

چه کنند که پاسخی جز این ندانند و حکایتی جز این نتوانند کرد؟! آه که چشم و گوش زمین از فجایع و فریادها لبریز است. از این خاک تیره چشم مهربانی مدارید و با چنین فطرت سرد و آرام از رحم و مدارا سخن مگویید.

این گور گرسنه از بلعیدن مردگان سیر نگردد و این چشم بی حیا از تماشای مفاصد پر نشود.

پس ما هستیم که باید چشم عبرت بگشاییم و نگاه حیرت بیفکنیم، این ما هستیم که باید بخنده های دلاویز دنیا دل مسپاریم و مهر زهر-آمیز وی را بجان می پذیریم باید هوشیار باشیم که خنده های وی مایه گریه ما و مهر ما مقدمه فخر او خواهد بود، و نهیب خشم آلود حوادث همه جا بدنبال ماست. بیک لحظه از اوج اعتلا و اعتبار ما را بحضیض مذلت خواهد کشانید و کامرانیهای ما را بناکامی در خواهد افکند.

دیگر حکمت طیب و رحمت پرستار سودی نخواهد داد، و قدرت ثروت که گره های ناگشوده همی گشود، عقده دل را باز نخواهد کرد.

«أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ»؟ آیا این انبوه و ازدحام که در پیرامون خویش بینید، شما را ببازی گرفته و بخاطر شما آسایش و اطمینان بخشیده است؟ آیا آنانکه همچون شما در پناه انبوه و ازدحام بسر می برده اند، از حادثه ایمن مانده اند؟! در آن دم که زبان گویایشان از گفتن باز ماند، و رنگ حیات از پیشانی های غم آلودشان پرید، در آن لحظه که دیگر بازوی رزم آزما و پنجه پولا دینشان از حس و حرکت در افتاد، آن انبوه و ازدحام کاری از پیش نبردند و دردی درمان ندادند.

دست نوازش دهنده و زبان تسلیت گوینده بسیار بود، ولی قدرتی که بر این حقیقت چیره گردد و قضای الهی را باز گرداند، در آن انبوه و ازدحام نبود.

«فبینما هو كذلك اذ عرض له عارض من غصصه فتحیرت نوافذ فطنته و بیست رطوبه لسانه».

گرهی از اندوهی مرموز گلویش را فرو بست و مغزش از فکر فرو افتاد و زبانش از رطوبت شیرین زندگی بخشکید. و پیرامون- نشینانش نتوانستند باری از دوشش بردارند، یا مرهمی بر زخم درونش بگذارند.

وای که این مرگ گردابی سهمناک است و درین گرداب سهمناک

کس را امید نجات نخواهد بود، لغت مرگ را زبان ما نتواند تفسیر کند، و این حقیقت فطری و فجیع در قالب لفظ و لغت ننگجد.

«هی افضع من أن تستغرق بصفه، أو تعتدل علی عقول اهل الدنیا».

آری خردمندان را در برابر این حقیقت تلخ و جانگزا یارای اندیشه نباشد.

در آنجا که این آیت مقدس را:

«رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»، از قرآن کریم تلاوت فرمود، چنین گفت:

یاد وی دل‌های ما را بجلوه و جلا در آورد و این فروغ دل افروز خاطر صاحب‌دلان را همچون آفتاب تابان بی‌فروزد.

دیدگان بینند و گوشها بشنوند و اندیشه‌ها توانا گردند.

در طول اعصار و قرون مردمی بسر می بردند که یاد خدا همی - کردند و جانشان از این تمتع و تنعم بهره مند بود.

پنهان از چشم بدبینان قلبی تابناک داشتند و در تابش درونی خویش دیدنی‌ها همی دیدند و باسرار مکتوم پی همی بردند.

ص: 595

با خدای خویش راز و نیاز می داشتند و از ملکوت اعلاى آسمانها راهی مرموز باین قلبهای روشن گشوده بود.

نور الهی به قلبها و جانهایشان می تافت و به حقایق حیات راهنمونشان بود.

مردمی بیدار و هوشیار بودند که هرگز از یاد محبوب غفلت نمی ورزیدند و جز با خدای خویش بکس نمی پرداختند.

«یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه».

قومی بودند که همچون ستارگان راهنما در بادیة زندگی، گمگشتگان را از بیراهه براه هدایت همی دادند و به بیچارگان چاره کار همی آموختند.

آن کس که بامید هدایت راه بسویشان می گرفت، گمراه نبود، و آن دست که حلقه حاجت بر درشان می کوفت، نومید نمی افتاد.

چه خوشدل بودند که چراغ هدایت بدست دارند و چه خشنود می شدند که کم کرده راهی بدنبالشان از بیراهه براه باز می آید و از نور فکر و معرفتشان روشنایی می جوید. زبانی مژده بخش و دمی روح انگیز داشتند.

اینان که با یاد خدا بسر می بردند و بیاد خدا چراغ خاطر می افروختند، هرگز بتمتعات دنیا و تمنیات نفس خویش روی خوش نمی نهادند.

«لا تلهيهم تجاره ولا بيع عن ذكر الله».

درهم و دینار را ناچیزتر از آن دانستند که دل از کفشان برآید، و این سودهای گران را در برابر فکر و ذکر خود بسیار اندک می شمردند.

جانهای پاکی بودند که بال بی‌الا گشوده داشتند تا کی نوبت پرواز گیرند و باوج اعلای ابدیت پرواز کنند.

نفس هوسبازشان در زنجیر بود و آن زنجیر را کف کفایت عقل و عفاف باختر داشت.

مردم را بمعروف راه می نمودند، و خود بیش از همه کس مرد معروف بودند.

مردم را از مناهی و منکرات باز می داشتند، و خویشتن بیش از همه کس دامن از منکرات و مناهی در کشیده بودند.

چنان در بند آخرت بسر می بردند، که گویی هنوز از این جهان رخت ناپسته بآن جهان بار گشوده اند و پیش از مرگ جام اجل سر کشیده و در بهشت برین آرام گرفته اند.

هم اکنون در آنجا بسر می برند و آنچه را که بما وعده داده اند با چشم سر می بینند و با احساس مادی آن حقایق ماورایی را ادراک می کنند.

ای عجب، چگونه مردمی باشند که نادیده می نگرند و ناخوانده

می دانند و ناگفته می شنوند.

آن پرده را که بهنگام مرگ از پیش چشم دیگران برخواهند داشت، پیش از مرگ از پیش چشمشان برداشته اند، اینست که چشمان این قوم قدرتی قوی تر دارد و گوششان بندای حقایق گشوده تر است.

«یرون ما لا یری الناس، و یسمعون ما لا یسمعون».

خویشتن را به محاسبه خوانند و هم خود از نفس خویش بازجویی و بازپرسی کنند.

دفتر اعمال خود را بگشایند و نکته به نکته کردار و گفتار خویش را باز بینند و اگر در روش خود به لغزشی برخورده اند آن لغزش را ببخشند و بار گناه را با دست توبت و انابت از دوش خویش براندازند.

احساس کنند که این بار سنگین باشد و دوش آدمیزاده در زیر فشاری چنین سنگین درهم شکنند.

در این هنگام لب به تضرع و توبه گشایند و از درگاه کبریای الهی بخشایش و گذشت توقع کنند.

چشمان شرم کرده این جماعت بر این صفحه های سیاه اشک ندامت ببارد، و زبانشان به توبت و انابت پردازد.

ای کاش دیگران همی توانستند که در شب زنده داری این قوم بیدار بنشینند و در محفل آنان شب بالتجا و التماس زنده بدارند.

ص: 598

ای کاش دیده دیگران هم می توانست درهای آسمان را ببیند که بروی این مردم گشوده شده و لمعات نور را بنگرد که لمعه لمعه بجانها و دل‌های پاکشان فرود می آید، ولی افسوس در آن مشهد که تجلی گاه انوار آسمانی و اشراقات الهی است، کس را راه ندهند مگر آنکه مرد ذکر و فکر باشد.

پروردگار متعال بر این قوم ببخشاید و نفوس مقدّسشان را تمجید و تقدیس فرماید.

«اطّلع الله عليهم فيه فرضی سعيهم، و حمد مقامهم».

بر این دل‌ها که در فروغ ذکر روشن است، رحمت آورد، و آن چشم‌ها را که بسوی آسمانها گشوده است، محروم و نومید ندارد.

عیب دیگران چه جوید؟ چرا از عیب خویش نگوئید؟ آن کسان که حساب کار خود ندارند، بکار دیگران پردازند و دهان به مذمت و منقصت این و آن بجنبانند و ندانند که مردان خدا چنین نباشند، مردان خدا یعنی:

«رجال، لا تلهيهم تجاره ولا بيع عن ذكر الله».

آری مردان خدا اینانند.

«يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» ؟

ص: 599

«هنگامی که در قرآن کریم باین آیه رسید، فرمود»:

در برابر این پرسش چه خواهند گفت و آن «انسان» که مغرورانه بآسمانها نگریسته و بفریب نفس سر از اطاعت پروردگار متعال در پیچیده است چگونه بار دیگر سر بر خواهد افراشت.

بخویشتن جرأت داده اند که گناه کنند و فریب خورده اند که فریب بدهند و سر خویش گرفته اند تا خودسرانه از پرتگاه هلاک و دمار سقوط کنند.

مگر شب تاریک شما را سپیده روز نیست. آیا از این خواب غفلت و غرور سر بیداری ندارید؟ «یا ایها الانسان ما جرأک علی ذنبک، و ما غرک برئک و ما انسک بهلکه نفسک»؟ تو که بر خویشتن ترحم روا نداری، چگونه بر دیگران مدارا خواهی کرد.

بآن کس که از شعاع سوزان خورشید به سایه می خزد و خویشتن را در پناه سایه از سوزش و سازش می رهاند، بگوئید که: نفس ترا حوادث فردا تهدید می دهد.

تو که امروز در بحران درد و رنج می نالی و اشک عجز و التماس فرو می باری، چه جرأت داری که نفس خویش را در راه ملامتی و مناهی فدا می کنی و بعداب شدید قیامت رضا می دهی؟!

ص: 600

نوبت را به بیداری و هوشیاری بسپارید و از معصیت فرا کشید، سرمایه غرور جهل و فرجام جهل هلاک است.

بدین آسانی فریب خوردن و این چنین ارزان شدن خردمند را بحیرت در اندازد.

ملکوت آسمانها شما را بجانب خیرات و فضائل بخواند و درهای رحمت آسمان بروی زمین گشوده است، این حیرت افزاست که بندای ملکوت اعلی پاسخ نگوید و روی از درهای گشاده رحمت در پیچید! پروردگارا، ای حقیقت توانا که بر کائنات مستبدانه و مستقلانه سلطنت کنی و نیروی آن داری که بیک دم دمار از روزها و روزگارا بر گیری، چونست که همچنان پرده بر اندازی و نیاز نیازمندان برآوری.

نابخردان حلم عظیم تو را نادیده گیرند، و از پوشی ترا ای خداوند راز پوش بسهل انگارند و خیره سرانه بمعاصی و مفسد ادامه دهند، چنانکه پندارند کس بدین فجایع و فضایح ننگرد، و کردار و گفتارشان در هیچ کتاب نگاشته نیاید.

این شگفت انگیز است که محبت موجب عداوت و مهر مستوجب قهر باشد. یا رب، اینان که دشمنی کنند و دوستی بینند و در برابر مهر تو قهر روا دارند، اگر دست دوستی پیش آورند، چه خواهند دید؟ اگر سر تواضع فرو کشند چه خواهند یافت! «فما ظنک به لو أطمعته»؟

ص: 601

اگر اطاعت کنید، چه خواهد شد؟ آن کس که دشمنان را محروم ندارد، چگونه بدوستان رنج حرمان خواهد داد؟! کردار خویشتن را نیکو بسنجید، و چنین پندارید که دیگری پاداش نیکویی ها و خیرات شما شرارت و عصیان پیش آورد، آیا یک چنین کس مستحق نیکویی و خیرات باشد؟ آیا در این هنگام رشته محبت وی نگسلانید و دوستی بدین نادرستی را از آستان خویش نرانید؟! «و أيم الله لو أن هذه الصفة كانت في متقين في القوه، متوازين في القدره، لكنت أول حاكم على نفسك بدميم الأخلاق، و مساویء الأعمال».

مسلم است که در این قضاوت بر ضد خویش حکومت کنید، و خویشتن را بفساد اخلاق و ننگ کردار محکوم سازید.

گفته می شود که: دنیا موجودی فریبنده است، و حقیقت چنین است، اما اگر بفریبایی وی چشم و دل نسپارید و دلربا پیش را پیشگیری نخرید، هرگز زیان نبینید.

این دنیای فریبکار در لقای فریبکاری خود بشما پند و اندرز گوید و هر لحظه حدیثی دیگر از فجایع خویش باز گوید.

همی بیداری بینند و همی بیماری کشند.

آشکارا بنگرند که بهار جوانی بخزان پیری گراید و در انتهای زور و توانایی نوبت به نزاری و نقاهت فرارسد، و معهدا نصیحت نپذیرند و پند نگیرند و گناه سقوط خویشتن را بعهدۀ دنیای فریبده اندازند.

این همان دنیای فریبکار است که شما را بعاقبت کار راهبری می نماید و نتیجه مستی و بی پروایی را بشما بنمایاند.

پس این شما هستید که با پای خود بسمت فنا می شتابید و دیده و سنجیده سر معصیت گیرید.

دنیای این محبوب و مطلوب شما، شیدای آن صاحب‌دل است که دل بمهر وی نسپرد و خاطر بفریبایی وی نیبوسته است.

این خانه بآن کس برآزد که قبولش نکرده و بر کرسی خداوندیش ننشسته است:

«و لنعم دار من لم یرض بها داراً، و محلّ من لم یوطنها محلاً و انّ السّعداء بالدّنیاء غدا هم الھاربون منها الیوم».

آن کسان در این سرای خوشبختند که خویشتن را شایسته سرای دیگر شمرده اند، و سعادت فردا نصیب کسی است که امروز از کرشمه و عشوۀ دنیا گریخته و بدام فریب وی در نیفتاده است.

بروز رستاخیز که پرده ها فرو افتد و حقایق از پس پرده آشکار گردد، دوستان این جهان را با هم بعرضۀ حشر در آورند و عابد و معبود در کنار

هم قرار گیرند.

پروردگار دادگر بر عرش عدالت برآید و همگان را در برابر کردار و گفتار جزا دهد.

هرگز مپندارید که عدل الهی زشت را زیبا بخشد و نیک را بیدی پاداش دهد.

در آن مشهد که تجلی گاه حقائق است، مجالی برای منطق و برهان نیست، زیرا رازها از پرده بدر افتاده و پرده ها از رازها چاک خورده است.

هم اکنون خویشتن را آماده سازید و بخاطر فردای سیاه از امروز روشن پرده بردارید.

از شما همی پرسند:

«یا ایها الانسان ما غرک برّک الکریم، الذی خلقک».

ترا چگونه از عبادت خدای کریم باز داشته اند و آن کدام افسونکار بود که بمغز تو افسون خواند و فریبت داده و از راه راست گمراهت کرده است؟! دیگر جای حجّت و دلیل نیست، و آن کس که در این حادثه خود را بزیور فضائل نیاراسته و برای آن خانه زاد و توشه تهیه ندیده است، جز شرمساری پاسخی نخواهد گفت.

«فتحرّ من أمرک ما یقوم به عذرک».

بکوشید که از آنچه نباید بردارید، و در آنجا که پایدار و برقرار

است بکار برید.

سفری مرموز و مبهم در پیش است که جز خردمندان و اصحاب دل کسی در این سفر خشنود و خوشدل نخواهد بود.

ای خوش بحال آن جانهای خوشبخت که در این سفر خطیر مشعل نجات را فرا پیش دارند و از توشه خیرات باری گران بسته اند.

«در حق مردی که جوانمرد است فرماید:» چه خوش آزمایش شده و چه خرسند از آزمایش برآمده آن مرد که کجی ها را راست داشت و بانحرفها و انحنایها استقامت بخشید.

روش پسندیده گذشتگان را پیش گرفت و از فتنه ها و مفاسد بر کنار ماند.

«ذهب نقيّ الثّوب قليل الغيب».

با جامه پاک از این جهان رخت بر بست و در آنجا که بد و نیک و زشت و زیبا را بیازمایند از بدی و زشتی پاک بود.

جوانمردان بدنبال فضائل و خیرات می شتابند و جویندگانی باشند که سرانجام هدف خویش را دریابند.

جوانمردان از شرارت و ضلالت پرهیز دارند، و باسانی از آن ایمن مانند.

ص: 605

خدای را با صمیمیت و صفا عبادت کنند و همه جا قرین تقوی و عفاف باشند.

حقّ تقوی و عفاف در زندگانی این قوم ادا شود و حقیقت تقوی و عفاف همین باشد.

افسوس که عهد ما عهد فتوّت و مروّت نیست، و افسوس که اصحاب فتوّت و مروّت ما را در این جهان بگذاشتند و خویشان بگذشتند.

جهان را دور از این قوم آشفته بینم و همی بینم که روشنیها بکدورت گراییدند و دوستان سر دشمنی گرفتند.

هر کس راهی پیش گرفته و هر کدام در جستجوی هدفی بشتابند.

«فی طرق متشعبه، لا یهتدی فیها الضّالّ، و لا یستیقن - المهدی».

نه گمراه هدایت شود و نه آنان که براه راست، روند در روش خویش اطمینان و اعتماد دارند.

«بهنگام نماز این دعا را تکرار میکرد».

تو بخشنده باشی و بخشایش کنی، و تویی که در بخشش و بخشایش خویش بر کس حرمان و ناکامی روا نداری، مگذار که آبرویم

بخاک خفت فروریزد، و روا مدار که از علو عزت فرو افتم.

آبرویم را از زنگ خفت و خواری ایمن دار، و پرده حرمت را با چنگال فقر مدران.

آن کسان که دست حاجت بسوی تو پیش می آورند، نوید ممانند و گمراهانی که در پرتو چراغ هدایت تو براه افتند، بکمال مطلوب رسند.

من همی ترسم که نوید از خوان کرم تو دست تمنّا بسوی دیگران پیش ببرم و از غم تنهایی بدامن این و آن پناه آورم.

بناچار دهانم بتمجید و تقدیس گشوده شود و این روا نباشد که زبان من جز بحمد و ثنای تو تمجید دیگران گوید و نعمت این و آن را سپاس گزارد.

آن نخواهم که چون بندگان تو از آستان دولت و شوکت خویش طردم کنند، لب بتوهین و توبیخ آنان باز کنم.

«و ابتلی بحمد من اعطانی، و أفتتن بدمّ من منعی، و أنت من وراء ذلك کلّه ولیّ الاعطاء و المنع. انک علی کلّ شیء قدير».

سخن از بندگان کنم در آنجا که خداوند بندگان ببخشد و باز دارد و بخواند و براند و زمام امور در مشت وی باشد.

«دنیا در چشم علی بدین ترکیب است»:

خانه ای که جز رنج و محنت مبنائی ندارد، و بیغوله ای که فریگاه غولان آدم فریب باشد، هرگز بی کسان نایستد، و هرگز بیک نواخت نماند، و خداوندان خویش را یک لحظه از غم و اندوه معاف ندارد. توأم با اختلاف و نفاق، توأم با رنگ و نیرنگ.

آسایش ندهد و آرامش نپذیرد.

جایگاه عیش نباشد، زیرا بکس فرصت عیش نبخشد.

آن کسان که در این سرای بسر برند، هدف بلایا و آماج ملاحم و حوادث باشند.

چنان نماید که کمان کشیده و در کمین نشسته و تیر حادثه را پیاپی بسوی هدف پراند و یک دم بکس امان ندهد.

مگر دیده نمی گشایید تا مردمی را که در این فریب خانه هدف تیر بلا شده و بخاک هلاک در غلطیده اند، تماشا کنید.

«و اعلموا عباد الله انکم و ما انتم فیه من هذه الدنیا علی سیل من قد مضی قبلکم.» آنانکه پیش از شما در این سرای بغنودند، چه شدند؟! چنین پندارید که: شما از حيله و تزویر وی ایمن مانده اید؟ ولی بخطا رفته اید!

ص: 608

آنچه با دیگران روا داشته است، در حقّ شما دریغ نکند.

و بدانسان که اسلاف شما از اوج اعتبار برانداخته است، شما را بزیر اندازد.

گذشتگان شما از شما تنومندتر و زور آورتر و بخویشتن مغرورتر بودند. به از شما جهان را آباد می داشتند و بیش از شما با جهان سر صلح و صفا گرفته بودند. اما در آن هنگام که روزشان فرا رسید، چشم از هر چه داشتند بپوشیدند و دامن از هر چه انداخته بودند برداختند.

«أصبحت أصواتهم هامده، و رباحهم راکده، و أجسادهم بالیه، و دیارهم خالیه».

دیگر غرّش و خروش نتوانستند برداشت و دیگر با دو بروتی نداشتند که بتوانند همچون گذشته غریو و غوغا بر آورند.

خواه و ناخواه دل از کاخهای عالی و مسندهای فاخر برکنندند و مشتی خاک مرطوب را بر آن همه دیبا و حریر برگزیدند.

سنگ را بالین کردند و خاک را بستر گرفتند و در تنگنای گور طمع از قصور بریدند.

گور؟ آن گوری که در عین آبادی خرابست و با همه روشنایی تیره است.

شهری که در عین خروش خاموش است و مردمش با همه همسایگی

و همخانگی از همه بیگانه اند.

وحشتی مرموز آنجا را فرا گرفته، و گروهی وحشت زده در کنار هم مرعوب و مدهوش افتاده اند.

چنین گویی که در خوابگاه خویش ایمن بیاسوده اند، ولی نیکو بنگرید تا ببینید که رنجی گران و محنتی عظیم بجان دارند، قومی تیره بخت که با هم آشتی و آشنایی نگیرند، و با آن همه نزدیکی بهم نزدیک نشوند.

در آن شهر رسم دیدار نیست، زیرا همدیگر را نبینند.

راه بخانه یکدیگر ندارند تا غمخوار و غمگسار هم باشند.

«کیف یکون بینهم تراور و قد طحنهم بکلکله البلی، و اکلتهم الجنادل و الثری».

چگونه غمخوار و غمگسار هم باشند که در فشار حوادث بهم در کوفتند و خاک آدمخوار از آنان مغز و استخوانی بر جای نگذاشت؟! نیکو بنگرید که شما را دیر یا زود بآن شهر خاموش در برند، و در آن غمکده وحشت افزا در اندازند، آنجا خوابگاه همگان است و همگان را سرانجام خوابی چنین هولناک ضرورت باشد.

هم اکنون باندیشه خواب و خوابگاه ابدی خویشتن باشید تا شب قبر خود را مانند روز روشن سازید.

ص: 610

هم از اینجا چراغ عمل بفروزید، تا در آنجا رنج تاریکی نبرید.

«هنالك تبلوا كل نفس ما أسلفت و ردّوا الى الله موالیهم الحقّ و ضلّ عنهم ما كانوا یفترون».

هر چه کردند، باز یابند، و هر چه سپردند، باز ستانند، و کس را از درویدن کشته و جزای کرده گزیر نباشد.

«در آشوب خوارج که زمزمهٔ خلاف از مردم برخاست، چنین فرمود»:

دست تمنا بسوی من آوردید، ولی من دست اجابت باز پس کشیدم، آغوشهای شما گشوده و دل‌های شما امیدوار بود که من نیز آغوش بگشایم و مسألت شما برآورم.

بیاد دارم که فشرده‌گی و ازدحام شما بانبوه فشرده شدن شتران تشنه در کنار حوض شبیه بود.

بندها از کفشها باز شد و رداها از دوش‌ها فرو افتاد.

آنان که زورمند بودند، ناتوان قوم را لگدمال می کردند، تا بسوی من نزدیکتر آیند و بمن نزدیکی جویند.

در یک چنین شرائط دست حمایت بسمت شما پیش آوردم، فریاد مسرت از نهادتان برخاست.

آن چنان خرّم و خرسند بودید که حتی کودکان خویش را بر روی

دست گرفته بحضرت من آوردید، تا عهد مودت استوار سازند، و پیران سالخورده را بکنار من کشانیدید، تا سر جوانی گیرند و جوانمردانه پیمان دوستی ما را امضا کنند.

حتی بیماران شما نیز از بیعت من بی بهره نماندند، و دوشیزگان پریروی هم از پرده برآمدند و سر اطاعت فرو کشیدند.

«و در حق پارسایان وارسته چنین فرمود»:

جمعی که خویشتن شمع جامعه باشند، و قومی که در این جهان از این جهان بی نیاز مانده اند.

در این دنیا آن چنان بسر می برند که پنداری قومی از دنیای دیگرند.

مردمی بینا و شنوا که نیروی بینایی و شنوایی شان حیرت انگیز است.

بینند و عبرت گیرند و بشنوند و پند پذیرند.

از آنچه پسندیده نباشد پرهیز دارند، نه بخود و نه بدیگران ناپسندیده را نپسندند.

بنیکوییها و خیرات مبادرت جویند، و دیگران را بسوی خیرات و فضائل راهبری کنند.

مراسم اجتماع را با دیده ای حیران همی نگرند، زیرا مراسمی حیرت آور باشد.

ص: 612

همی بینند که مردم «مرگ بدن» را فاجعه ای عظیم شمارند، ولی به «مرگ دل» اعتنا و التفاتی نفرمایند، ولی صاحب‌دلان بر مرگ دلها عزا و ماتم انگیزند، و دل‌های مرده را شایسته عزا و ماتم شناسند.

«یرون أهل الدنیا یعظمون موت أجسادهم، وهم أشدّ أعظاما لموت قلوب أحيائهم».

آری مرگ دلها در عرف این قوم حادثه عظمی باشد.

«عبد الله بن زمعه از پیروان نزدیک او بود، و در دوران خلافت» «امیر المؤمنین علیه السلام از وی تقاضای درهم و دینار کرد. در پاسخش» «فرمود»:

آنچه در دست ما از درهم و دینار بینی، سیم و زری است که حاصل شمشیر جنگجویان دلاور اسلام است.

در دولت ما کس را نبرده رنج گنج میسر نگردد، و ترا هم اگر امید گنج است، از رنج سربازی و سلحشوری گزیری نیست.

تا شمشیر بر کمر نبندی و دوش با دوش مردان جنگ آور ما با دشمن نبرد نکنی، پیشیزی از این خزانه نخواهی برد و تا رنج نبری گنج نخواهی دید.

ص: 613

آن دست که خود زحمت میوه چیدن می پذیرد و از ساقه های بلند بالا می رود و در میان شاخه های انبوه میوه می چیند، هرگز دسترنج خود را بدهان تن آسانان گوشه گیر نخواهد نهاد.

«فجناه أیدیهم لا تکون لغیر أفواههم».

چیده دست این قوم بر دهان دیگران حرام است، و من هم حلال نشمارم که حاصل رنج سربازان اسلام را بر دامن تو بیفشانم و با سرمایه دیگران حق دوستی گزارم.

و فرمود:

زبان شما پاره ای از وجود شما باشد، و این پاره سرخ فام در آنجا که از گفتار فرو ماند یارای جنیدن ندارد، و هنگامی که بسخن افتد، از جنب و جوش آرام نگیرد.

ما خداوند سخن باشیم که ریشه ادب بنشانندیم و نهال هنر بیورددیم.

در جان ما ریشه سخن نشانیده شده و زبان ما نهال هنر را پرورش داده است.

«و انا لا مرء الکلام، و فینا تنشبت عروقه، و علینا تهدلت غصونه».

چه خوش باشد که زبان گویا جز حق نگوید، و این پاره آتشین دود از دودمان مردم برنیاورد.

ص: 614

در دنیای ما زبان حقگو کم است، زیرا کمتر زبانی توانست که بخاطر حقایق بجنب و جوش در افتد و از جنب و جوش باز نماند.

زبان حقگو ناتوان و ضعیف است، چنانکه گویی آسیب دیده و بیمار است، و آن کس که با حق و حقیقت آشناست، از آستان اجتماع مطرود است.

وای از این اجتماع که بر آستان عصیان اعتکاف کرده و بملاهی و مناهی جامعه با چشم اغماض می نگرد.

وای از این مردم که دانشمندانشان منافق و خردمندانشان ناپاکند، جوانی خویش را در فجور و فساد سپری سازند و موی سپید پیری را با رنگ ننگین گناه بیالایند.

خردسالان حرمت سالخوردهگان ندارند، و توانگران دست درویشان نگیرند.

«لا یعظم صغیرهم کبیرهم، و لا یعول غنیهم فقیرهم».

کتمان حق بروز حقایق چنین آورد، و زبان خاموش دست و پای هوس را چنین بکار گمارد.

«سخن از اختلاف ذوق ها، و فطرت های مردم در میان بود،» «چنین فرمود»:

از آنجا که مایه حیاتی بشر، یعنی آن حقیقت بالاتر از ماده حیات

بشریت در اساس آفرینش بی کسان نیست، طبایع و خلیقه ها نیز بیک سان نباشد.

طینت ها از هم ممتاز و نسبت بهم مختلف افتند، و جان ها اختلاف و ائتلاف جویند:

آن جانها که در جهان ارواح با هم نزدیک باشند، در این جهان هم نسبت بیکدیگر نزدیکی جویند، ولی بیگانگی در آن جهان بیگانگی در این جهان منتهی گردد.

«فهم علی حسب قرب أرضهم تتقاربون و علی قدر اختلافها يتفاوتون».

چه بسیار روی زیبا بینید که از خوی زیبا بی بهره است، و احیانا نابخرد و کودن افتد، و نیز بالا بلندان را چندان همّت والا نباشد.

و باشد که سیمای زشت دارند، اما نیکو کردار و پسندیده خویند، و کوتاه قامتند، ولی باریک بین و باریک آزمایند.

دلهای پریشان را اندیشه مطمئن و مستقیم نباشد، و زبان آوران مردمی استوار و پایدار افتند.

«در آن روز که پیکر پاک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را غسل می داد، آهسته با آن» «بدن مقدس چنین نجوی میکرد»:

پدر و مادر خویش را بخاطر توفدا میکنم، ای نازنین پیامبر که با مرگ تو عزیزترین کسان خود را از دست داده ایم.

دست اجل وجود عزیز ترا از آغوش ما ربود و در این فاجعه درهای رحمت آسمان بروی زمین بسته شد و فرشتگان مقدس «بهشت» دیگر به سوی دنیای ما بال نگشایند و از خانه ما که خوابگاه تو بود سراغی نگیرند.

غم ما در ماتم تو غمی پایان ناپذیر است و فراق تو بر جان ما فشاری طاقت فرسا و جانگزا دارد. کسی را شناسیم که بتواند در این حادثه عظمی بما تسلیت گوید و لغتی را ندانیم که بتواند بجان غمناک ما تسلی بخشد.

«و لو لا انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع، لا تقدنا علیک ماء الشؤن، و لکان الداء ممّا طلا و الکمد محالفا، و قلالک و لکنه مالا یملک رده».

افسوس که تو ما را ببردباری فرمان فرموده ای، و افسوس که روح مقدس تو اشکها و افسوس های ما را ناگوار بیند، و گرنه سیل سرشک ما تربت گرامی ترا فرو می گرفت و این غم کشنده روز واپسین را بسوی ما پیش می آورد.

از دوری می مردیم و شربت ناگوار مرگ را هر چه گواراتر و شیرینتر بسر می کشیدیم و هر چه زودتر نعمت دیدار ترا باز می یافتیم.

اما چکنیم که سیلاب دیدگان ما نتواند حصار استوار حیات را درهم بشکند، و این حجاب را که میان ما و ارواح عزیز گذشتگان ما فاصله افکنده از میان برافکند، فریاد ما ترا بما باز نخواهد گردانید.

«بأبي أنت و أمي، اذكرنا عند ربك، و اجعلنا من بالک».

یا رسول الله، اکنون که جان عزیز تو بجانان پیوسته و در حالت جمع الجمع مقام وحدت یافته ای، ما را بیاد آر و با خداوند مهربان خویش از ما سخن گوی و یاران را در وصال یار فراموش مفرمای.

«باز هم سخنی در توحید»:

او را سپاس گویم و زبان بستایش وی گشایم که نه در خرد گنجد و نه دیدگان را یارای دیدار او باشد.

شهودی در عین غیبت دارد و در عین شهود جنابش را غیب مطلق از اندیشه ها و تخیلات پنهان بدارد.

ازلّیت وی را پیدایش جهان شاهدهی صادق است.

این که جهان را آفریده بینیم، آفریدگارش را بشناسیم، و این اختلافات و ائتلافات که کائنات را از هم دور و بهم نزدیک می دارد، گواه تنهایی و بی همتایی اوست.

آنچه وعده کند، وفا کند، و بر عرش حکومت ظلم و ستم روا ندارد:

«و قام بالقسط فی خلقه، و عدل علیهم فی حکمه».

بناتوانی خویش بنگرید و بتوانایی وی بیندیشید.

فنای کائنات را برهان ابدیت و بقای وی بشمارید.

ص: 618

وحدت وی سرآغاز کثرت نیست، یعنی آن «یک» نیست که بدنبال خویش «دو» و «سه» و اعداد و ارقام برانگیزاند و در کثرت محو و ناپدید گردد.

دوام وی را آمد و مدت نباشد، و قیام وی را بتکیه گاه و کمک حاجت نیفتد.

دیده جان جمال جانان بیند و پرواز جان لذت وصال محبوب ادراک کند.

این وهم ما نیست که بادراک ذات اعظم وی توفیق یافته است، بلکه باز هم ذات اعظم اوست که بر اوهام تجلی کرده و در مزایای وجود خویشتن نموده است.

حقیقت مطلق منتهای حقایق است.

«لیس بذی کبر امتدت به التّهایات فکبرته تجسیما و لا بذی عظم تناهت به الغایات فعظّمته تجسیدا».

بلکه شأنی اعظم و سلطنتی اعلی دارد که در قالب لفظها و لغت ها ننگند.

وی را سپاس و ستایش گویم و بجان مقدّس محمد صلوات و درود فرستم، بآن جان مقدّس صلوات و درود فرستم که بخاطر سعادت بشر و تکمیل معارف و تهذیب اخلاق فرستاده شده است.

در آن هنگام که ظلمات جهل جهان را فرو گرفته و دود فتنه و فساد

فضای زندگی را بهم فشرده بود، او بود که قامت برافراشت و مشعل هدایت در پیش روی بشریت فرا گرفت.

کاروان بشریت را از مهالک و مخاطرات در گذرانید، و بسر منزل مقصود راهبری فرمود.

وظیفه خطیری بعهدہ داشت، و این وظیفه خطیر را با امانت و استقامت فرو گذاشت.

در برابر حوادث جهاد کرد و آتش منکرات و مفسد را با رشادت و شہامت فرو نشانید.

قرآن مجید بر آسمان معارف جهان روشن تر از خورشید بدرخشید و مکارم محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بر مفسد محیط غلبه کرد و بالاخره:

«و جعل أمّراس الاسلام متينه، وعزى الايمان وثيقه».

بدین ترتیب اساس اسلام را استوار فرمود و بفضائل و خیرات رواج بخشید.

«از حوادث آینده یاد کند»:

وه که چه مشتاق دیدار آنانم. مرغ روحم چگونه بهوای همپروازیشان پرواز دارد.

ص: 620

گروهی که در آسمانها شهرت و اعتبار دارند، ولی در زمین کس را آشنا نشمردند و با مردم زمین آشنایی نگرفتند.

همی بینم که رنگ جهان بدیگر گونه بگردد، و نظام اوضاع درهم بگسلد، همچون من بانتظار آن روز بنشینید که جهان پریشان شود و جمعیت ها پراکنده گردند.

مردم پست و فرومایه زمام امور بکف گیرند و پرهیزگاران را با دیده تحقیر و توهین بنگرند.

شخصیت های پارسا و رشید آن چنان دلتنگ و افسرده باشند که مرگ را بر زندگانی زیون و ذلیل خویش رجحان دهند. همی خواهند که بجای سگه های طلا ضربه های شمشیر بر جانشان فرود آید و زهر اجل بجای شهد حیات بکامشان فروریزد.

چگونه چنین آرزو ندارند که فرومایگان را توانگر و توانا بیابند؟! نوشابه نوشیده مستند! و این مستی مستی نعمت و قدرت باشد که خیره سران را سرگردان دارد.

قسم یاد کنند، با این که ناگزیر نباشند، و دروغ گویند، و بدروغگویی خویش بهانه ای نتوانند آورد.

قسم یاد کردن و دهان بدروغ آلودن را بازیچه ای بیش ندانند، و بدین بازیچه خویشان سرگرم و خرسند سازند.

در این شرائط اصحاب کمال و اهل دل سخت خسته و رنجور کردند، و چاره ای بخاطر بیچارگی مردم بچنگ نیاورند.

مگر شتران بارکش را دیده باشید که چگونه از آسیب پالان عذاب بینند و بر عذاب صبر کنند و در عین صبر رنجور و ناراحت باشند.

جهانی بدین آشفستگی، صاحب‌دلان را نیز برنج و عذاب افکند و در یک چنین رنج و عذاب اگر بردبار نمانند چه گویند و اگر صبر نکنند چه کنند؟ تا مظالم و مفسد دنیا را فرا گیرد و ظلمت فجور و فحشا بر نور تقوی و ایمان چیره گردد.

در این هنگام یاران ما برخیزند و دست اصلاح و تأمین از آستین برآورند.

اگر چه نوبت این قیام مقدس بدیر افتد، اما محقق و مسلم باشد.

برخیزند و با فتنه‌ها و فتنه‌انگیزان در آویزند.

از پشت ابرهای طغیان و عصیان نور الهی بدرخشند، و جمال جمیل ربوبی جلوه‌گر شود.

همی دانم که خداوند پیروزگر بندگان صالح خود را پیروز گرداند، ولی شما که از شرارت مردم شرانگیز بستوه باشید، قیام کنید و با صاحب امر هم آهنگ و هم آواز گردید.

«أَيُّهَا النَّاسُ، الْقَوَاهِذَةُ الْأَزْمَةُ الَّتِي تَحْمَلُ ظُهُورَهَا الْأَثْقَالُ مِنْ أَيْدِيكُمْ وَلَا تَصَدَّعُوا عَلَيَّ سُلْطَانَكُمْ».

اگر گردن از اطاعت پیشوای خویش در پیچید و سر خیره سری و تباهکاری پیش گیرید، زودا که پشیمان شوید، آن پشیمانی که سود ندارد، خسران ابدی ببار خواهد آورد.

شما ندانید که چه در پیش است و نتوانید حوادث آینده را بر خویش هموار سازید.

شما را که یارای آن نباشد که خویشتن با اهریمنان فساد و نفاق پیکار کنید، این دست خداست که با قدرت خداوندی از آستین بدر آید و دمار از روزگار مردم نا اهل برآورد.

من که اکنون شما را باین حقایق راه بنمایانم، همچون چراغی افروخته باشم و پیرامون خویش نور بیفشانم.

من پرده از اسرار آینده بردارم، و آن کس پی بگفتار من خواهد برد که بقلب خود صفا بخشد و در نهاد خویش استعداد استفاده را بیدار سازد، سخنان مرا گوش سر یارای شنیدن ندارد. این گوش دل است که گفتار مرا می شنود، و این چشم دل است که دیدار مرا دریابد.

پس شما که همی خواهید مرا ببینید و بسخنان من گوش فرا دهید.

چشم دل بگشایید و گوش دل باز کنید، تا خواهش خویش را دریابید.

«أَتَمَّا مَثَلِي بَيْنَكُمْ مِثْلَ السَّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ لَيْسَتْضَىءٌ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا، فَاسْمَعُوا أَيُّهَا النَّاسُ وَعُوا، وَأَحْضِرُوا آذَانَ تَقْهَمُوا».

وگر نه رنجی بیهوده می برند.

«این خطابه در پیرامون گذشت روزگار و گذران عمر ایراد شده است»:

شما را بتقوی و پارسایی وصیت کنم و همی خواهم که بر نعمت - های بی قیاس الهی سپاس گوید و شکر نعمت گزارید.

آن کدام عطیت است که از ما دریغ داشته و آن کدام موهبت است که بما نگذاشته است.

رحمت بی منتهای وی کاینات را فرا گرفته و وسعت این رحمت فراخنای آسمان و زمین را بتنگ آورده است. فرمود:

«و رحمتی وسعت کلّ شیء».

نعوذ بالله اگر از ادراک رحمت واسعه وی باز مانیم، شایسته وجود نباشیم. شایسته نباشیم که بر ذات ما لغت «شیء» اطلاق شود، زیرا دریای

رحمت وی اشیاء را در امواج خویش فرو برد.

«فكم خصكم، بنعمه و تدارككم برحمه، أعورتكم له فستركم،

ص: 624

و تعرّضتم لأخذہ فأمهلکم».

نعمت فرستاد و رحمت فرمود و در برابر عصیان و طغیان دید، و همچنان از اعطاء عطایا و ارسال مواهب مضایقت نکرد.

در مبدأ فیاض متعال بخل و امساک نباشد، این پری رو را تاب مستوری نماند و این چشمه خورشید است که از شعشعه و تجلی خویشتن-داری نتواند کرد.

بنا بر این از انزال رحمت و برکت باز نایستاد و روزی کافر را بگناه کفران نبرید.

من شما را بیاد آن روز تیره افکنم که انتهای روز و روزگار شماست، در آن روز که روزگار عمر بسر آید و دست اجل کوس رحلت بکوبد. از آن روز یاد کنید و سر از بالین غفلت بردارید.

ای عجب، چگونه می شود و بخواب غفلت فرورفت و آن کدام خاطر است که خاطرات تلخ خود را در مرگ عزیزانش از یاد ببرد؟! نگذارند که کس فراموش کند، و مهلت ندهند که غبار غفلت بر لوح ضمیر بنشیند.

از پند پندگویان چه جوید؟ آیا می توانید واعظی فصیح تر و صریحتر از نفس مرگ بیابید.

«فکفی واعظا بموتی عایتتموهم».

ص: 625

آیا این جنازه‌ها که بسوی گورستان می‌روند با زبان حقیقت بشما پند و اندرز نمی‌گویند؟! سوارانی که بر کمیت عزّت و مناعت همی نشستند، در آغوش تابوت فرو افتادند، و بی توش و توان از پای در آمدند.

دیگر سواره نبودند، و دیگر کمیت اعتبار و حشمت بزیر مهمیز نداشتند.

چاره‌ای جز تسلیم نبود، بناچار سر تسلیم پیش آوردند و با پای خویش از تخت سلطنت فرود آمدند و در مغاک مسکنت جای گزیدند.

انگار که این هیكل افتاده در مغاک تخت نشین نبود و انگار که این سر بر خشت بالین گرفته کلاه زرین نداشت.

هرگز نمی‌پنداشتند که روزی دوره باد و بر و تشان بسر خواهد آمد و از جلال و جبروت فرو خواهند افتاد.

تنها بدنیا پرداخته بودند، مثل این که این خانه را با ضمان جاویدان سند کرده‌اند.

هرگز از آخرت یاد نمی‌آوردند، مثل این که آخرتی در پیش ندارند.

از وطن خویش گریخته بودند و نمی‌دانستند که روزی ناگزیر رو بوطن خواهند نهاد و این خانه بیگانه را به خویشاوندان باز خواهند گذاشت:

«او حشوا ما کانونا یوطنون، و اوطنوا ما کانونا یوحشون».

ولی علی رغم مردمی که در مستی شهوت از بهاری خوشدل باشند که گویی برای ابد آسیب خزانی نخواهد دید نعمت پروردگار خویش را شکر گزارید و بگذارید شکر شما صبر بر تلخی طاعت و پرهیز از حلاوت معصیت باشد.

مسلم است که فردا بامروز نزدیک است و امروز دمبدم و لحظه بلحظه ما را بسمت فردا میراند.

گذشت ساعتها روزها را بوجود می آورد و گذران روزها ماه را از غره بسلخ می کشاند و ماهها سال میشوند، و بپایان می رسند و سالهای عمر ما را بپایان می رسانند.

«و همچنان در پیرامون حوادث و ملاحم فرماید»:

بنام این که وظیفه خویش را در عبودیت ایفا کنیم، بدرگاه الوهیت پیشانی شکر بر خاک نهیم و بدین ترتیب وی را سپاس و ستایش گوئیم.

هم از وی تمنا داریم که ما را در ادای تکلیف و ایفای وظایف کمک دهد تا بنده ای حق گزار و فرمان بردار باشیم:

«أحمده شکرا لانعامه! أو أستعینه علی وظائف حقوقه».

آن کس که قدرت عظیم و مجد عزیز دارد، سپاس ما را بپذیرد و بستایش ما پاداش مطلوب عطا کند.

و بعد زبان بنام نامی محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) گشاییم، بنام نامی محمد که بنده عزیز و پیامبر امین خداوند بود زبان گشاییم و اعتراف کنیم که پیشوای گرانمایه ما حقّ بندگی فرو گذاشت و مسؤولیتّ خطیر خویش بپایان برد.

«دعی الی طاعته، و قاهر اعدائه جهادا عن دینه»:

با دست و زبان و دل و جان کمر بطاعت حق و خدمت خلق بست، بشریت را بسوی معارف و فضائل راهبری فرمود و با دشمنان بشریت جهاد و پیکار کرد.

چه بسیار که بر ضدّ وی صف آراستند و چه بسیار که تیشه عناد و لجاج بر بنیاد دین فرود آوردند.

«اجتهادا علی تکذیبه، و التماسا لاطفاء نوره»:

همگان در کشش و کوشش بودند که وی را تکذیب و تحقیر کنند و در سایه تکذیب و تحقیر چراغ الهی را فرو نشانند، اما این کشش ها و کوشش ها و تلاشها و رنجها نتوانست فروغ ربوبی را خاموش کند و محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از دعوت باز دارد.

فروغ الهی فرو نشست و زبان مقدّس محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از دعوت باز نماند و عاقبت قرآن کریم بر کرسی حکومت قرار گرفت.

قرآن کریم، این کتاب اعلی که حاصل یک عمر رنج و جهاد پیامبر ماست، ما را بتقوی و عفاف می خواند و تأکید میکند که ما بریسمان

ناگسیختنی عفاف و تقوی توسّل جوئیم.

«فانّ لها حبلا وثیقا عروته، و معقلا منیعا دروته».

دیگر این رشته متین از هم نگسلد و دست توسّل و تمسک ما از اعتصام بحبل اللّٰه کوتاه نگردد.

الا ای بندگان خدای خیره سرانه سر بفتنه و فساد مگذارید و از دستبرد حوادث غفلت مورزید.

بر فنا و مرگ غلبه کنید، تا دستخوش مرگ و فنا مگردید. دیو- شهوت و هوس را بزنجیر کشید، تا آهسته آهسته بر مغزتان چیره نگردد.

همیشه آماده بنشینید، زیرا کوس رحلت را بناگاه فرو کوبند و عقاب مرگ ناگهان بال کشد.

روزی در پیش داریم که شورآور و شرانگیز باشد.

ما را بسوی رستاخیز عظیم همی رانند و در پیشگاه حقایق با زمان دارند.

وای بر آن کس که در عرض حقایق سیاه روی و سرافکنده گردد! آن خردمند کجاست که پیش از آن روز دیده عبرت بگشاید و همچنان در

این جهان بآبادی آن جهان همّت گمارد؟ شما از این راه دور و رنج بسیار که در پیش است، چه خبر دارید؟

ص: 629

چه خبر دارید که خانه گور چه غمگده ای است، حفره ای تیره و تنگ مغانکی هول انگیز و هراسناک! «ما تعلمون من ضيق الأرماس، و شدة الابلاس، و هول المطّلع، و روعات الفزع، و اختلاف الأضلاع و استكاك الأسماع».

کور باشیم و کر باشیم، دیدگان ما از دیدن فرو بندد و گوشهای ما از شنیدن وا ماند.

استخوانهای ما را درهم شکنند و بهم کوبند، در ظلمتی مستمرّ و مستدام بسر بریم و روزگاران بگذرانیم تا رستاخیز بزرگ پدید آید و نفخه حیات از دهانه صور دمیده شود.

وه که این شبها چه زود بروز رسد و این روزها چه زود به شب گراید! گذشت شبها و روزها و گذشت ماهها و سالها و گذشت اعصار و قرون، جوانان را پیر و پیران را زمینگیر سازد و ناگهان روز اجل فرا رسد و آن چنان زود گذر و ناپایدار باشد که پندارند لمحّه ای بیش در دنیا بسر نبرده اند، و لحظه ای بیش، روی زندگانی ندیده اند.

آنان که عمر عزیز را در خواب غفلت بسر برده بودند، ناگهان سر از بالین غفلت برآورند و دیده بحقایق حیات گشایند.

حیرت زده اند که بیهوده توش و توان از دست رفت و چه نابهنگام دوران عجز و ناتوانی فراز آمد؟! این چه رؤیا بود که تعبیر نداشت و این چه خیال ها و آرزوها و امیدها بود که از خامه تحقّق و وقوع برهنه ماند؟! هم این چیست که بدنبال احلام و تمنّیات پدید آمده است؟! «نار شدید کلبها، عال لجبها، ساطع لهبها، متغیظ زفیرها، متأجج سعیرها، بعید خمودها، ذاک وقودها، مخوف وعیدها، غم قرارها، مظلّمه أقطارها».

یا رب این چه جلوه های رعب آور است که در پایان امیدها و آرمان های خویش می نگرم؟! هرگز نمی پنداشتم که روزی چنین تیره و ترس آور بچشم بینم و هرگز بخواب نمی دیدم که آنچه در جلال و جبروت خویش می نگرم طیف فریبنده ای بیش نیست.

آن جاست که دیده می شود.

«وسیق الدّین اتّقوا ربّهم الی الجنّه زمرا».

جانهای پاک که در عشق جانان فرّ و فروز داشتند، بسوی مینوی برین راهبری شوند و پاداش نیکوییها و فضائل خویش باز ستانند.

وصال دوست بر آنان گوارا باد که بیاد دوست می زیستند و بانتظار

ص: 631

وعدة دیدار روز می شمردند.

دلی لبریز از مهر و چشمی غرق در عفت و جانی آشفته و بیقرار داشتند و روزگاری بامید وصال امیدوار نشستند.

دنیای این قوم با رنگ و نیرنگ آشنا نبود و این قوم سعادت خویش در شقاوت دیگران نمی جستند.

«کانت اعمالهم فی الدنیا زاکیه و اعینهم باکیه و کان لیلهم فی دنیاهم نهارا تخشعا و استغفارا. و کان نهارهم لیلا توخشا و انقطاعا».

و در پاداش، بمینوی جاویدان گسیل شدند و در بهشت برین آشیان گزیدند.

آیا سزایشان چنین نبود؟ الا ای بندگان خدای، شما را همی بتقوی و فضیلت وصیت کنم و همی بسوی خیرات و نیکوییها برانگیزانم.

آن را که پایدار است، دریابید، و احتیاط کنید که بناپایدار دل مسپارید.

نیکو بنگرید تا مصلحت دین شما چگونه تأمین گردد و صلاح دنیای خویش را با این مصلحت تطبیق نمایید.

همان به که صلاح دنیا در برابر مصلحت دین خضوع کند و نا- پایدار در پای پایدار قربانی شود.

ص: 632

آن را دریابید که هر کس برعایتش کمر بسته روی سعادت دیده و آن کس که از رعایتش غفلت خورده ببدبختی و سقوط فرو افتاده است. باین حقیقت تسلیم شوید که جان آدمیزاد گروگان کردار اوست و باور دارید که ما را در آن جهان بکرده ها و گفته های خود باز گذارند. دیگر در آنجا امیدی ببازگشت نیست و امیدی نیست که بار دیگر روزی از نو و روزگاری از نو بیابیم، و بجزیران شکستگیها و مرمت ویرانی ها پردازیم.

الهی، تو آن قدرت عظیم و آن جلال جلیل داری که زمام وجود در دست تست و کائنات در حکومت مستبد و مستقل تو مقهورند. یارب ما را بسوی سلامت و سعادت برانگیز و بما درس اطاعت بیاموز، از ناسزاواری و نابکاری های ما در گذر و سزاوارمان فرمای که ره بفضائل و محامد بیابیم و در پرتو فضائل و محامد بمینوی برین راه یابیم. خداوندا، بگذار که بنده بردبار و شکیبای تو باشیم.

آن چنان کن که در قبال حوادث و ملاحم کوه صفت بجای مانیم و ما را نیرویی بخش که طوفان بلایا را پیروزمندانه درهم شکنیم و در پیشگاه عزت عظمت تو سر بلند بایستیم.

خداوندا من از آن می ترسم که شمشیر در کف ما بهوس آخته شود

و زبان در کام ما بیاوه بجنبند.

از آن می ترسیم که بیهوده شتاب کنیم و شتاب ما مایه پشیمانی و پریشانی ما گردد.

ما را از پیروی هوی و هوس باز دار و مگذار که بخسران و خیت دچار گردیم.

بر آن باشیم که ترا بشناسیم و از نعمت آشنایی تو با آشنایان عزیز تو همسر و سودا گردیم.

آن کس که ترا بشناسد و آشنایان ترا دوست بدارد، ناکشیده شمشیر در راه تو جهاد کرده و ناپوشیده کفن در میدان شهادت بخون تپیده است.

باور دارم که تو این نفس مقدّس را تقدیس فرمایی و بدو افتخار شهادت ارزانی داری.

ما همی خواهیم که با معرفت ذات تو و محمد و آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) زندگانی را بسر آوریم و مسألت داریم که این سعادت عظمی را دریابیم «و این خطابه را نیز در پیرامون توحید و معارف الهی القا فرمود»:

بعظمت و جلال متجلّی است و همواره بر کائنات غالب است.

بزرگ است آن چنانکه زینده بزرگی باشد، و اعلاست چنانکه بعلو شأن وی برازنده است.

ص: 634

سپاس او را سزاوار است و ستایش مر او راست.

بشکر نعمت های گرانمایه تو زبان بکشایم، و افسوس همی دارم که نتوانم شکر گزار تو باشم، تو در برابر سیئات و لغزش های ما اغماض روا بداری، و بی آنکه شایسته بخشش باشیم بر ما ببخشی.

تو دانایی، تو توانایی، تو پدید آورنده جهان و آفریدگار جهانیان باشی.

نه کس پیش از تو چنین کرد تا کردار وی سرمشق تو گردد و نه از کس این صنایع بدیع را آموختی تا ممت آموزگار و استاد بر تو افتد.

و همچنان این نقش بدیع را در کارگاه خلقت لوح ماهیات در انداختی و چنان کردی که قلم صنع تو از خطایا و انحراف ها ایمن ماند.

«مبتدع الخلائق بعلمه، و منشئهم بحکمه، بلا اقتداء و لا تعلیم و لا احتداء لمثال صانع حکیم، و لا اصابه خطاء و لا حضره ملاء».

چگونه بار دیگر لب بنام محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نگشایم و آن جان نازنین را درود نگویم، بنده صالح او و پیامبر گران مایه او و سایه جمال و کمال او در زمین بود.

بهنگامی لواء فضیلت و علم برافراشت که بشریت در ظلمات جهل یاوه و سرگردان بود.

ص: 635

فساد و فزنیحت دنیا را فرا گرفته بود، جهانی بحیرت افتاد و مردمی در منجلاب مناهی و مفاسد غوطه ور بودند.

در این هنگام محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) پیشوای عالی مقام ما قرآن مجید را بر سر دست برافراشت و راهبری جهانیان بعهده گرفت.

«صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَسُولِهِ» سرگشتگان را از بیدای نادانی و نفاق بشاهراه علم باز گردانید و بشریت را نجات بخشید.

هم او بود که در مکتب مقدس خویش بما درس عفاف و تقوی آموخت، و شما که بنده خدا و پیرو وفادار وی باشید، هرگز از تقوی و عفاف روی نیچید.

خصلت تقوی وسیله تکامل جانهای شماست و بر شماست که بدین وسیله بتکمیل جان خویش پردازید.

تقوی حقی است که پروردگار متعال بر عهده بندگان خویش دارد و بر بندگان واجب است که این حق محقق را ادا دارند و وام خویش را بخدای خویش بگذارند.

نعمت تقوی نعمتی گرانمایه است، این نعمت ارزان نباشد و آسان بدست کسی نیفتد، جانی گرامی باید که شایسته پرهیزگاری و عفاف باشد.

آن را که خداوند متعال توفیق بخشد، سزاوار تقوی و عفافش فرماید.

این چنین کس تواند که بعفت و فضیلت روزگار سپری سازد؟ من از خداوند خواهم که یاری فرماید و ما را بتقوی و عفاف رهبری کند.

تقوی در برابر بلایا سپری مطمئن و در جهاد نفس حربه ای کارگر و بجانب آسمانها بال و پری آسمان پیماست.

من بندگان متقی و پرهیزگار خدا را می شناسم و احوال این جماعت را که بفضائل و مکارم آراسته اند می دانم.

«اولئک الأقلون عددا و هم اصل صفة الله سبحانه اذ یقول:

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» .

آن کسانی که در قرآن بقلّت عدد یاد شده اند، ولی بنده شکر- گزار خدا باشند.

بخاطر تکامل روح و تعالی فکر خویش بسمت تقوی بگروید و سعی کنید این موهبت علیا را دریابید، و بدین وسیله از مکارم و محامد اخلاق برخوردار شوید.

دنیا را با دنیا داران و دنیا خواران بگذارید، و بگذارید قومی که بدین لذتهای سخیف و کیفیّات مبتذل و مفتضح دل بسته اند سرگرم کار خود باشند. از دنیا سبکبار و از رخارف دنیا بر کنار بمانید، و آخرت را که سرای جاویدان و خانه بدی شماست، برگزینید آن کس که در سایه تقوی و فضیلت بلندی یافته هرگز پست نخواهد شد و شما هم وی را پست مشمارید.

ص: 637

و آن کسان را که دنیا برافراشته و بر اجتماع قدرت و عظمت بخشیده عظیم و عالی بدانید، زیرا دنیا کوچکتر و خفیف تر از آن باشد که بتواند وضعی را شریف و فرومایه ای را سر بلند بدارد.

«لا تصنعوا من رفعتہ التَّقوی، و لا ترفعوا من رفعتہ الدّنیاء و لا تشیموا بآرقہا، و لا تسمعوا ناطقہا، و لا تجیبوا ناعقہا».

دنیا و اینان که در سایهٔ حطام دنیا زبان آور و عبارت آرا جلوه می کنند، شایستهٔ اعتنا و اعتبار نباشند.

به روشنایی فریبندهٔ این کرمک شبتاب که شب هنگام همچون چراغ بر فروزد و دورادور فروغی دل انگیز بنمایاند، فریب مخورید، زیرا با همه فرّ و فروز خود کرمی ناچیز بیش نباشد که نه محفلی را روشن بدارد و نه کانونی را گرم سازد.

فریب می دهد، دروغ می گوید، می خواند و میراند و می افرازد و بر میاندازد. بدنی دل مبندید که خیانت پیشه و بداندیش و نامهربان و زشتکردار است.

همه کارش شوخی و شوخ چشمی است و جز نادرستی و نابکاری از وی بر نیاید.

ای عجب! اینان در دل خاک فرو خفته و دست و دل از دنیا و زخارف، دنیا پاک شسته اند و روزگاری بدامش اسیر بودند. پند علما نشنوده و روش پرهیزگاران نپذیرفته اند.

بهوس دل در هوای عشق دنیا بال و پر گشوده بودند و مست و بیخبر خویشان را تسلیم این دلبر فریبکار ساختند، اما دیری نگذشت که جهان بر آنان برآشفتمت و قوایشان سر سستی گرفت و بخت بلندشان به پستی گرایید.

«قد تحیرت مذاهبها، و أعجزت مهاربها، و خابت مطالبها، فأسلمتهم المعائل، و لفظتهم المنازل».

فرو افتادند و فرو ماندند. بخاک و خون تپیدند و بسزای غفلت و حیرت خویش رسیدند دیگر حيله و نیرنگ کاری از پیش نبرد و در برابر حوادث دژهای استوار و حصارهای بلند پایدار نماند.

خواه و ناخواه دل بر کردند و دست باز کشیدند و با دل افسرده و دست کوتاه بخاک مذلت در افتادند.

خیره سران همی پنداشتند که چون ترک جهان گویند، دشت و دمن در وداعشان بگیرد و از سنگهای خارا ناله برخیزد.

بیخبر از آنکه در روزگاران گذشته گذشتگان را این گونه داستان بسیار بود و قصه ایشان نخستین قصه این کتاب نیست، منتهای چشم عبرت بین و گوش پندگیر نداشتند تا از اساطیر و افسانه های پیشین پند و عبرت دریابند و خویشان را رها سازند تا حدیثشان مایه عبرت دیگران نگردد.

باری بگذشتند و بگذشتند.

«هیئات هیئات! فاد فاد فاد، و ذهاب ما ذهاب، و مضت الدنیا لجال بالها (فما بکت علیهم السماء و الأرض و ما كانوا منظرین) الآیه».

«در باره مردم شام فرمود:» مردمی ستمکار و فرومایه و ناکس باشند.

با خصلت بردگان خو گرفته اند که هرگز بخویشتن بزرگی ندیده و ابا نفس و علو فطرت ندارند.

در آن کشور که بسر می برند، آب و گل نکرده اند و ریشه در آب و گل آنجا نگذاشته اند.

از زوایای پراکنده جهان گریخته و در آنجا خانه گرفته اند.

قومی نیستند که دانش اندوخته و ادب فرا گرفته و با روش مستقیم تربیت و پرورش یافته باشند.

«جفاه طغاه عبید اقزام».

نه مهاجرند که در برابر رنج مهاجرت گنج افتخار یافته باشند، و نه انصارند که مهاجران را بخانه خویش مهمان کنند، و بدین ترتیب خدا و

پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را خشنود بدارند و یاری دهند.

ص: 640

این مردم دست و پا کرده اند که دیو شهوت را در نهاد خویش رضا دارند، و شما در برابرشان سعی می دارید که وجدان خود را خشنود سازید.

ماجرای حکومت سپری شد، و حکمین بدانسان حکومت کرده اند که رضای خویش را بر رضای خدا گزیده اند.

عبد الله بن قیس «ابو موسی اشعری» شما را بتسلیم و شکست تشویق میکرد.

وی همی خواست که ظلمت بر نور چیره گردد و ناحق بر حق غلبه کند.

و همی گفت:

«اِنَّهَا فَتْنَةٌ فَاقْطَعُوا او تَارِكُمْ، و شِيمُوا سِيُوفَكُمْ.

و شما اکنون بگفتار دیروز وی بنگرید.

اگر این مرد بفکر خویش ایمان داشت، و سخن از سر صدق و صفا می گفت، سزاوار نیست بر کرسی حکومت بنشیند، زیرا محال است که با عقیده دیروز خویش امروز از حقوق شما دفاع کند.

و اگر دروغ گو و حيله گر باشد که برای این مقام نزبید.

در برابر عمرو بن عاص شخصیتی مانند عبد الله بن عباس را بر انگیزانید و با مشت وی بر سینه دشمن بکوبید.

فرصت روزگار را غنیمت بشمارید، و عظمت اسلام را دریابید.

ص: 641

حرمت خویش را دریابید که نزدیک است ناچیز گردد.

«ألا ترون الی بلادکم تغزی و الی صفاتکم ترمی».

مگر نمی‌نگرید که احوال بر چه منوال است؟ «این نامه را امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) در نخستین روز خلافت خویش» «بمردم کوفه نگاشته و از ماجرای قتل عثمان و اجتماع مردم سخن» «میراند»:

این نامه را بنده خدا، علی امیر المؤمنین، بسوی اهل کوفه که جبهه انصار و پشتیبان اقوام عربند، می‌نگارد، و جریان شورش ملت را بر ضد حکومت وقت که منتهی بقتل عثمان است، بدین ترتیب توضیح می‌دهد:

سعی میکنم که این ماجری را در فاصله کوهها و دشت‌ها برای شما تعریف کنم و آن چنان سخن گویم که شنیدن شما بصورت دیدن در آید و شما را از دیدار این حادثه مستغنی دارد.

وی از راه راست بانحراف رفت و شخصیت امت را ناچیز انگاشت.

اراذل و اجامر را بر مردم تسلط داد و دست تعدی و تجاوز بمال و خون مردم دراز کرد.

انجام کار به خشم مردم و انقلاب ملت کشید.

مردم خشمناک بر ضد وی بجنیدند و از مسند خلافت بخاک و

خونش فرو کشیدند.

من که مردی مهاجر بودم، سعی فراوان بکار بردم، باشد که این پیر رنجور را در پایان عمر از بیراهه براه باز آورم و وادارش سازم تا با ملت سرآشتی و آشنایی گیرد.

«أكثر استعتابه وأقلّ عتابه».

هدف من از «استعتاب» این بود که اندکی بفریاد مردم گوش دارد و از خشم امت و خفت خویش بکاهد.

ولی طلحه و زبیر پنهان و آشکار باین آتش نیمه افروخته دامن می زدند و دوست می داشتند که دست ملت از دستگاه حکومت کوتاه باشد و میان خلیفه و مردم فاصله افتد.

طلحه و زبیر از یک سو خلیفه را بمظالم و مناهی تشویق می کردند، و از سوی دیگر خشم مردم را بر ضد دستگاه خلافت تحریک می دادند.

«وكان من عائشه فيه فلتة غضب».

این بانو را نیز نسبت به عثمان کینه ای در سینه نهفته بود.

بالاخره غریو انقلاب در افتاد و موی سپید عثمان با خون سرش خضاب شد و بلوای مردم آرام گرفت.

پایان این انقلاب در آرامشی که با مشاوره و مطالعه توأم بود، سیل امت باستان سرای من سرازیر شد و دست مردم بنام بیعت بسوی

ص: 643

من پیش آمد.

این بیعت با اکراه و الزام صورت نگرفت، زیرا من یک تن تنها بیش نبودم که دور از جریان حادثه بگوشه ای خزیده بودم.

مردم مدینه مصلحت امت را در بیعت من یافته بودند، و من هم با احترام صلاح مردم دست اجابت از آستین برآوردم و پنجه اطاعت و وفای مردم را فشردم.

هم اکنون مرکز خلافت بر ضدّ این قوم که همی خواهند بلوا برانگیزند و سنگ نفاق در جماعت فروافکنند، تکان خورد.

شهر مدینه امروز همچون دیگی که بر خرمنی آتش نشسته باشد می جوشد و آتش فتنه و نفاق از هر سوی زبانه می کشد.

نزدیک است که این آتش خانمانسوز بقطب اسلام نزدیک گردد و بنای دین را از اساس واژگون کند.

من بسوی شما ای آزادگان عراق دست دوستی دراز میکنم و چشم براه شما دارم که بسوی من سرعت گیرید و بخاطر جهاد آماده باشید و بر ضدّ دشمنان کیش و آیین خویش بسیج کنید.

«و بعد از فتح بصره و پایان غائله جمل این نامه را با مرای نیروی» «عراق نگاشت»:

خاندان پیغمبر شما از شما سربازان دلیر که شمشیر بر کفن بر بستید و با دشمنان دین خویش پیکار کردید، خشنود است.

ص: 644

من از درگاه پروردگار متعال تمنا دارم که شما را در برابر این کردار نیک جزای شایسته عطا کند و شما را در صف بندگان صالح و شکرگزار برانگیزاند. شما قومی باشید که سخن بشنوید و پند بپذیرید و فرمان بردارید.

«فقد سمعتم و أطعتم، و دعیتم فأجبتهم».

شما این چنین باشید.

«به افسران رشید اسلام، این نامه را همچون بخشنامه ای فرستاد» نیکو بنگرید تا آن کسان را که بسایه طاعت شما رخت می کشند دریابید.

ما همین را دوست می داریم که بسوی ما بگردند و در پیرامون پرچم ما گرد آیند.

و آنان که سر بعصیان و نفاق گذارده اند، شایسته نیستند نیروی ما را کمک دهند. خداوند بزرگ نیروی ما را از پشتیبانی مردم منافق و فتنه جوی بی نیاز فرموده است.

سربازان شما باید پیش از هر تجهیز و سلاح با نیروی ایمان مجهز و مسلح باشند.

سرباز باید نسبت به پرچم خویش مطیع و مؤمن باشد.

ص: 645

من از آن سرباز که با کراهت و بی‌زاری پامعرکه نبرد می‌گذارد، از دشمنی که در برابرم سنگر گرفته بیشتر بیم دارم.

«فانهد بمن أطاعک الی من عصاک و استغن بمن انقاد معک عمّن نقاعس عنک».

بگذارید مردم دو دل و بی‌ایمان از نیروی شما برکنار بمانند. آن کس که دوست نمی‌دارد دوش با دوش شما بجنگد، همان به که از اردوی شما دور گردد، و آن کس که می‌خواهد بنشیند، همان به که برنخیزد.

«و این نامه را از کوفه به اشعث بن قیس که از جانب امیر المؤمنین» «فرماندار آذربایجان بود فرستاد»:

چنین پنداری که خاک آذربایجان را همچون لقمه‌ای بدهان تو گذاشته‌ایم، و تو نیز همی‌کوشی که ملّتی را در کام گرسنه خویش فروبری؟! ولی پندار تو یاوه‌ای بیش نیست.

«و انّ عملک لیس لک بطعمه، و لکنّه فی عنقک امانه و انت مسترعی لمن فوقک».

فرمان حکومت آذربایجان خطّ خدمتی است که بتو سپرده شده، و نام و ناموس مردم آن سرزمین امانتی است که در پیش تو نهاده‌اند.

بهبوش باش که خدمت خویش نیکو انجام دهی، و خود را واپای که در امانت خیانت روا نداری.

تو باید مسؤلیت خویش را بشناسی، و مرا که کردارتر از دور و نزدیک می نگرم، بنگری، خط حکومت آذربایجان قبالة مالکیت تو نیست، و سزاوار نباشد که تو مستبدانه بر آن سامان فرمان برانی و حرمت رعیت روا نداری. من روا نمی دارم که خزانه مالیات را جز بخاطر مصالح مردم بمصرف رسانی، و قبول ندارم که خودسرانه در بیت المال دست تصرف فروبری، تا بدانم که چه برده اید و چه کرده اید، تا برده های شما را با کرده- هایتان تطبیق کنم و ارزش خدمت شما را بشناسم! ای اشعث، شاید مرا پیشوایی ناهموار و فرماندهی نامهربان بشماری، چنانکه بینی نگذارم پنجه ها بخون مردم رنگ گردد و در مال مردم فرورود، چنانکه شما را درهم درهم و قیراط قیراط تحت حساب کشم، ولی نه چنانست که پنداشته اید دیر یا زود خواهید دریافت که امیر المؤمنین پیشوایی مهربان و فرماندهی در عین فرماندهی نرمخوی و هموار است.

مسلم است که باین حقیقت پی خواهید برد.

«و این نخستین نامه ای است که در طلیعه خلافت خویش به معاویه مرقوم» «داشته است»:

ص: 647

هم آنان که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند، دست مرا بعنوان بیعت فشرده اند.

پیمان ما این بود که همچون گذشتگان همراه و همکار باشیم.

بنای کار اینست که دست بدست هم داده بخاطر اعلاى کلمه «اسلام» جهاد و اجتهاد بکار بریم و از ایفای وظایف خویش لحظه ای فرو نمانیم.

آن چنان که در عهد خلفای گذشته اجماع مردم مدینه اجماع امت محمد بود و مسلمانان جهان همگان چشم به «مهاجر» و «انصار» همی داشتند و حرمت مدینه را رعایت همی کردند. اکنون بر مردم شام مسلم است که بیعت مدینه را محترم بشمارند و سر اطاعت بسوی منبر و محراب پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرود آورند.

«مهاجر» و «انصار» در انتهای سه روز مشورت و مطالعه مرا بامامت برگزیده اند.

بنای مردم در عهد خلفای پیشین چنین بود که: اگر قومی اجماع امت را ناچیز می انگاشت و سر از اطاعت امام، امامی که در شورای «مهاجر» و «انصار» امام شناخته شود، در می پیچید، دشمن دین و آیین «اسلام» بشمار می آمد، زیرا روشی منحرف پیش گرفته و نغمه ای مخالف در انداخته بود.

در این هنگام مسلمانان بر ضد آن قوم بسیج می دادند و شمشیر مبارزه و جهاد از غلاف بر می آوردند.

ص: 648

«قاتلوه علی اتّباعه غیر سبیل المؤمنین، وولّاه الله ما تولّی».

و این تویی ای معاویه که بیعت من مدیون باشی، و چنان خواهم که وام خویش فرو گذاری، و هرگز نخواهی پنداشت که دامن علی بخون عثمان آلوده باشد، زیرا مردم مدینه می دانند که من یکبارہ از این حادثه بدور بودم، و دورادور بدین معرکه می نگریستم.

دامن من از خون این مرد پاک است، و اگر تو بخواهی که مرا متّهم شماری، بحقیقت و ایمان خیانت روا داشتی.

سهل است، همان پندار کن که بدلخواه تست، اما بیایان کار نیز بیندیش.

«طی مدتی که امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با پشتیبانی نیروی عراق و» «حجاز با معاویه جهاد میکرد، این مکاتبه ها جریان داشت».

«نامه های امیر المؤمنین غالباً در پاسخ نامه هایی بود که از جانب» «معاویه به کوفه می رسید، اینک پاسخی که امیر المؤمنین بنامه «معاویه پاسخ می دهد»:

در نامه خویشتن دهان به پند و اندرز گشوده بودی، و صفحه ای را سراسر بسیاهی اندودی.

نامه ای سیاه بود که از سیاه نامه ای بما رسیده بود.

ما در نوشته های تو جز ضلالت و فساد حرفی نیافتیم. آن چنان که

از ضمیر تیره تو جز تاریکی و تباهی نزاید، و زبان تو نیز جز یاوه و باطل نگوید.

نامهٔ تو را نگارنده ای نگاشته بود که دیده ای روشن بین نداشت، و گفته های تو از زبانی برآمده که جز بناشایست از هم نگشوده بود.

«و کتاب امریء لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده».

نه خود می توانی راه از بیراهه بشناسی و به از راهنمایی که گمگشتگان را بسوی مقصود هدایت میکنند، پیروی می داری.

ترا شهوت و هوس بسوی خویش خوانده، و تو هم سر از پانشناخته بشهوت و هوس خویش تسلیم شدی، و گمراهی را بر خردمندی برگزیدی.

نیک بیندیش ای مرد، که این راه جز بدنامی و زیان منتهی نخواهد شد، و بهرهٔ گمراهان خیره سر جز فنا و فساد نخواهد بود.

ای عجب! من چگونه شورای «مهاجر» و «انصار» را ناچیز انگارم و پای بر افکار مردم گذارم؟! من چگونه بیعت مسلمانان را بشکنم، و بخاطر مردمی فاجر و خطاکار، که بدور تو گرد آمده اند، منبر خلافت را ترک گویم؟! این بیعتی است که تجدید نخواهد شد، و پیمانی است که در هم نخواهد شکست.

«بیعه واحده لا یثتی فیها النّظر و لا یستأنف فیها الخیار، الخارج

ص: 650

منها طاعن و مداهن».

آن کس که این بیعت را نادیده انگارد، در وظیفه و مسؤولیت خویش مداهنه و سستی بکار برد، مسلّم است که برای من این مداهنه و سهل-انگاری مقدور نیست.

«و اینست دستوری که بنماینده مخصوص خویش جریر بن عبد الله» «بجلی فرستاده است»:

هم اکنون که نامه ما را دریافت می داری، معاویه را دیدار کن و آخرین پیام ما را بوی برسان، تا میان صلح و جنگ کدامیک را اختیار کند.

«فاحمل معاویه علی الفصل، و خذه بالأمر الجزم، ثم خیره بین حرب مجلیه او سلم مخزیه.

بدین سستی و سست اندیشی پایان بخش، و مگذار فرمان قرآن معطل و امر الهی مهمل بماند.

اگر سر جنگ دارد، که بیدرنگ بسیج کند، و اگر صلح جوید، دست بیعت پیش آورد.

«باز هم نامه ای است که از طرف قرین الشرف امیر المؤمنین» «به شام فرستاده شده است»:

ص: 651

همی خواستند که پیامبر گرامی ما را از میان بردارند، و هسته مرکزی «اسلام» را درهم شکنند.

بکوشش و تلاش در افتادند، تا آنجا که توانستند تلاش و کوشش بکار بردند.

خاندان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از آزادی محروم ساختند و حتی آب شیرین را که بر مار و مور مباح است، از ما باز گرفتند.

آل عبدالمطلب در لابلای سنگلاخهای شعب ابی طالب، بی جرم و جریرت، محبوس بسر می بردند.

گناه ما کلمه توحید بود، گناه ما این بود که خداوند یگانه را می پرستیدیم، و جهان را از ظلمت مظالم و جهل بسوی نور دعوت همی کردیم.

گناه ما این بود که مردم را بفضیلت و معارف همی خواندیم، و بکیفر این گناه بزدان شعب ابی طالب در افتاده بودیم، ولی خدای ما همیشه و همه- جا پشتیبان ما بود.

دست توانای پروردگار از آستین غیب برآمد، و بر سینه آن مردم نابکار فرو کوفت.

«فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَ الرَّمِي مِنْ وِرَاءِ حَرَمَتِهِ».

این قرآن است و مقدر است که همچون آفتاب بر آسمان معارف و

معالم بدرخشد، و جهان را در فروغ خاموش نشدنی خویش غرق سازد.

بنا بر این کوشش قریش هر چه عمیق و وسیع باشد، بیهوده خواهد ماند.

قریش نمی دانست که پیروان محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) تا کجا نسبت پیشوای گرامی خویش وفادارند.

قریش، قریش متکبر و جبار، نمی داند که ما بخدا و پیامبر خدا ایمان آورده ایم، و این ایمان با شیرۀ جان ما درآمیخته و تا جان در کالبد داریم ایمان خویش را از دست نگذاریم.

ما در این راه که می پیماییم، هدفی عظیم به پیش داریم، و عظمت هدف ما ایجاب همی کند که از دل و جان بکوشیم و تا سر منزل مقصود بشتاییم.

آن کسان که در خانواده ما با ما نبودند، حرمت نژاد خویش را محترم می شمردند، و دشمنان ما را دشمن می انگاشتند، تا آنکه فرمان هجرت در رسید و پیشوای ما خاک بطحا را ترک فرمود و رو بسوی نخلستانهای یثرب نهاد. و بیدرنگ دستور داد که شمشیر جهاد از نیام برآوریم، و دشمنان حق و حقیقت را از میان برداریم.

روش پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ما در میدانهای جنگ فداکاری بود.

پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) همیشه خود و خانواده خویشان را در راه «اسلام» به قربانگاه میراند، و همه جا ما را در صف مقدم سپاه می گذاشت، تا سینه ما در برابر تیرهایی که از کمان کفر بسوی اوراق قرآن پر می کشید،

«وكان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا احْمَرَ الْبَاسَ وَاحْجَمَ النَّاسَ، قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَ بَهِمِ أَصْحَابِهِ حَرَّ السَّيْفِ وَالْأَسْنَةِ».

این عبیده بن حارث سید قبیله ما بود که در پیکار بدر بخاک و خون غلطید، و حمزه عم دلاور و پرهیزگار من بود که با ژوین وحشی از اسب فرو افتاد و بدستور مادر تو «مثله» شد و ننگ وحشت و بربریت را در خاندان تو نهاد! و همچنان برادرم جعفر در جبهه موته بسعادت شهادت رسید، و باز هم اگر بخوایم شهدای دودمان عبدالمطلب را بنام همی بشمارم و از فدا- کاری قربانیان خویش سخن همی بمیان آورم خویشاوندان گرانمایه ما یکی پس از دیگری شربت شهادت نوش کردند، و در راه دین و عقیده خویش فدا شدند.

قریش در این مبارزه ها هدفی جز جان نازنین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نداشت، ولی خدای محمد وی را از آسیب دشمنان دین ایمن داشت و نگذاشت که اساس اسلام واژگون گردد.

و اکنون منم که از آن گردابه های ژرف بدر جستیم و روزگارم به امروز رسید.

«فيا عجباً للدهر إذ صرت يقرن بي من لم يسع بقدمي و لم تكن

له کسابتی الّتی لا یدلی احد بمثلها».

و این منم که روزگرم با امروز رسید و گردش ایّام کار امر بجایی رسانید که ترا در برابرم گذاشت! تو، این تو که با خاک پای من نیز همسری نتوانی کرد، اکنون در برابرم سر برافراستی و خویشتن را قرین و قران من انگاشتی! من در زندگی سربازی خویش آن افتخارات و مآثر بدست آورده ام که کس را همسر خویش نشناسم.

آن کسان که خود را هم ترازوی من شمارند، گزاف گویند، و من هنوز کسی را چنین گزافگوی نشناخته ام! معهدا خداوند متعال را سپاسگزارم و سعی دارم که همواره بنده ای سپاسگزار و شاکر باشم.

تو در نامه خویش ای معاویه بار دیگر از حادثه مدینه و قتل عثمان یاد کردی، و تمنا داشتی که من کشتندگان عثمان را دست بسته به شام فرستم، و ترا بر آنان که شمشیر بر کشیدند و ریشه فساد و فجور بر آوردند سلطنت بخشم.

بیهوده از من تمنا می داری، زیرا امت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) خود را قاتل عثمان میدانند، و برای من مقدور نباشد که دست امت را به پشت بر بندم و بدست تو بسپارم! ولی ترا هم اکنون باین حقیقت نزدیک سازم و وعده دهم که اگر

ص: 655

از ضلالت و غفلت باز نیایی، هر چه زودتر کشندگان عثمان را در میدان رزم خواهی یافت. آری! «و لعمری لئن لم تنزع عن غیبک و شقاقک لتعرفنهم عن قلیل یطلبونک، لا یکلّفونک طلبهم فی برّ و لا بحر و لا جبل و لا سهل».

کشندگان عثمان را در میدان جهاد خواهی شناخت، اما این شناسایی چندان بر تو مبارک نخواهد بود! «الاّ اِنَّه طلب یسؤک وجدانه و زور لا یسرک لقیانه».

این دیدار بدیده تو بد خواهد افتاد، و زیارتی رعب انگیز و ترسناک خواهد بود.

«و السلام لاهله» «و این هم نامه ای دیگر که به معاویه مرقوم فرمود»:

چه خواهی کرد؟ اندکی بیندیش، آیا در آن روز که از جامه هستی عریان مانی و این زر و زیور را بدیگران باز گذاری و بگذرگاه در آبی، چه خواهی کرد؟ دنیا ترا فریب داده و لذت هوس در کام تو مزه گذاشته و شور شهوت

ص: 656

مست کرده است آن چنان کور و کر سر پبای دل گذاشتی و از عقل و عدل و انصاف دست برداشتی.

با چشم کور و گوش کر بدیوهوس تسلیم شدی و سر اطاعت پیش نهادی، بدین امید که این لذت بپاید و این جلال و جبروت جاویدان بماند.

ولی ندانی که ناگهان دوران تو بسر رسد و از سریر عزت بخاک ذلت فرو آفتی، آن چنان که در روزگار گذشته عزیزان اعصار و قرون از تخت سلطنت بتخته تابوت فرو افتادند.

در آن روز ای معاویه تیر حادثه سینه ترا آماج خواهد ساخت و ترا هیچکس پناه نخواهد داد و هیچ سپر از سینه تو دفاع نتواند کرد.

من ترا پند همی گویم و همی خواهم که از لجاج و عناد دست باز داری و بیاد روز ناتوانی خویش از لحظه توانایی بهره برگیری.

آن چنان بشیطان خویش پرداختی که دیده خدا بین نداری و یارای ادراک حقایق نیاوری «فانک مترف قد اخذ الشیطان منک مأخذ، و بلغ فیک امله، و جری منک مجری الروح و الدّم».

در کالبد تو شیطان بجای جان قرار گرفته، و این شیطنت و نکر است که همچون خون در شراین و عروق تو گردش همی کند و ترا همچنان با فریب و ریا و نیرنگ و تزویر سرگرم و دلگرم همی دارد.

من ندانم ای مرد که تو درس سیاست از کدام مکتب آموخته ای و

آن کس که ترا شایستهٔ مسند ریاست داند کیست؟! «و متی کنتم یا معاویه ساسه الرعیه، و ولاه امر الأمه بغیر قدم سابق و لا شرف باسق».

شما را که نه قدمی در اسلام و نه حرمتی در تقوی و اخلاق است، سیاست بلاد و ریاست عباد برانده نیست.

بخدا پناه می بریم از این که سائقهٔ شهوت ما را بجانب فساد براند و قومی را در راه دلخواه ما بفنا و دمار بکشاند.

من همی ترسم که تو ای پسر ابو سفیان از این پرتگاه مخوف با سر فروافتی و بخسران دنیا و آخرت دچار گردی.

ترا در گرداب غرور آن چنان غرق بینم که نپندارم دست کس بتواند دست تو گیرد و از غرقاب فنا بیرون کشد.

تا کی فریب و تزویر؟ تا کی حيله و نیرنگ؟! تا کی زبان شما ای دنیا پرستان باید از دل شما بیگانه بماند و دل شما با زبانتان نامحرم باشد.

نیروی شام را بجانب عراق بسیج دادی و خویشان بفرماندهی سربازان شامی پرچم جدال برافراشتی و چنین انگاشتی که در برابر من برابری قامت علم کرده ای! مردم شام را با سربازان عراق خصومت نیست، و این دو طایفه که تحت فرمان من و تو در مقابل هم صف مبارزه بسته اند، با هم عناد و جدالی

ص: 658

ندارند.

این من و تو هستیم که با هم نبرد داریم، و چه خوبست که در گوشه میدان از لشکرگاه دوری گیریم و بی کمک کس با هم پیکار کنیم و سپاهیان شام و عراق را از قتال و جدال معاف داریم.

آری:

«فدع التّاس جانباً و اخرج الیّ، و أعف الفریقین من القتال لیعلم ایّنا المرین علی قلبه و المغطّی علی بصره فاننا ابو حسن قاتل جدّک و خالک و اخیک شدخا یوم بدر، و ذلك السّیف معی».

اگر تو مرا شناسی، تاریخ عرب مرا نیکو بشناسد.

من ابو الحسن هستم. آن ابو الحسن که جدّ تو و دایی تو و برادرت را در کنار چاه بدر ب خاک هلاک افکندم و آن تیغ برق انگیز که بخر من هستی شرک و کفر آتش در انداخته اکنون با من است و همچنان آماده پیکار و نبردم.

من آن قلب مطمئن و استوار دارم که در برابر سنگین ترین حوادث جای تهی نکنم، و آن کوه کلان باشم که طوفان ملا-حم مرا از جای نجنباند.

هم از کودکی به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) گرویده ام و بوی ایمان آورده ام.

ایمان من هرگز نلرزیده و عقیده من با گذشت روزگار رنگ نباخته و دینم بدنیا سودا نشده است.

ص: 659

«ما استبدلت دینا و لا استحدثت نبیا و انی لعلی المنهاج الذی ترکتموه طائعین و دخلتم فیہ مکرهین».

تو در آغوش کفر و شرک تربیت شده ای و سر بر پای بت های بتکده ای سوده ای.

دین اسلام را از ترس شمشیر پیروان اسلام پذیرفتی و بهنگام فرصت ترک اسلام گفتی و اکنون جامه آغشته بخون عثمان را بر علم کرده ای و بیهانه خونخواهی وی مسلمانان را بجان هم در افکندی.

تو نیکو دانی که خون عثمان با دست چه کسی بخاک ریخته شده و کشته وی را نیز بهتر از من بشناسی.

بسوی آن کس بشتاب که عثمان را بخاک هلاک افکنده و خون و خونبهایش را از کسی بجوی که دامانی آلوده دارد، و گر نه روزگار بر تو تباه شود و روز روشن را در چشم تو برنگ شام سیاه در آورد.

چنین بینم که از دست مردم عراق بفریاد در آیی و آن چنان که شتران بارکش در زیر بار گران بنالند تو نیز در فشار مصائب و متاعب جنگ بناله و زاری در افتی.

نیروی شام را در این جنگ نابود سازی و در برابر حمله های پیاپی ما به زانو در آیی.

مثل اینست که هم اکنون ترا در پناه قرآن بینم و بینم که قرآن مجید

ص: 660

را در برابر بر دست برافراستی و بکتابی که حتی یک لحظه هم پندار و گفتار ترا صواب نشمرده است و هدف ترا تقدیس نکرده، و حتی هرگز بدو ایمان نیاورده ای، پناهنده گردی.

«و کانتی بجماعتک تدعونی جزعا من الضّرّب المتتابع، و القضاء الواقع، و مصارع بعد مصارع، الی کتاب اللّٰه و هی کافره جاحده او مبیعه حائده».

دیگر در آن روز فکر تو منکوب و قوای تو مغلوب باشد. آیا پیش بینی و دوراندیشی وظیفه خردمندان نیست؟! «بهنگامی که در میدان جنگ با دشمن روبرو می شد، سر باسماں» «بر می افراشت و می فرمود»:

بسوی تو ای پروردگار بزرگ دلها و جانها پر میزند و گردن گردنکشانشان بملکوت مقدّس تو کشیده می شود.

دیده ها با نوار رحمت و برکت تو خیره مانده و پاها بجانب تو می شتابد و تار و پود وجود در عشق تو می لرزد، خداوندا این جهان آشفته ماست که باتش فتنه و فساد افتاده و در آن دیگ شهوت ها و امیال بجوش در آمده است.

ص: 661

بدرگاه تو از فتنه ها و مفسد پناه می بریم و دست نیاز بسوی تو ای معبود بی نیاز پیش می آوریم.

«اللَّهُمَّ اِنَّا نَشْكُو اليك فَقْدَ نَبِيِّنا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنا وَ تَشْتَتِ اَهْوَانِنا.» پیشوای گرامی ما که پیامبر تو بود از میان ما رخت برست و سایه رحمت از سر ما برگرفت.

دشمنان ما دست بهم دادند و همدوش و همعنان بر سر ما حمله ور شدند.

خدایا، اندیشه های ما پراکنده و هدفهای ما پریشان است. بر ما ترحم فرمای و ما را بر دشمنانمان پیروزی و چیرگی بخش.

«رَبِّنا افْتَحْ بَيْننا وَ بَيْنَ قَوْمنا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ.»

«معاویه از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تمنا می داشت که حکومت شام را به سنت» «گذشتگان در اختیار مطلق وی باز گذارد و بگذارد که بنی امیه با استبداد» «و استقلال بر شام سلطنت کنند.» «اینست پاسخی که علی علیه السلام بتمنای کودکانه معاویه می دهد» این تمنا خواهشی کودکانه بیش نیست و این محال است که من حکومت شام بدست قومی خون آشام بسپارم و فرمان خدای را بزییر پای هوس در سپرم.

تمنای امروز تو همان تمنائی است که در آغاز این بلوا از من همی داشتی

و دریافتی که گوش من هرگز باین نغمه ها شنوا نیست.

این درست است که عفریت جنگ دلها و جانهای مردم را بلعیده و از هزاران سرباز که در این بیابان خرگاه کشیده اند مшти بیش بجای نمانده است، ولی باید بدانید که ارواح مقدّس، خواه از خاک و خون و خواه از بستر راحت برخیزند، بسوی ریحان و روحانیت آسمانها پرمیکشند و نفوس خبیثه راهی جز راه دوزخ ندارند و جز لعنت و نفرت و نکبت با خویشان نبرند.

نوشته بودی که: نیروی عراق قومی دلیر و بی باکند و هرگز از کشتار دشمن خسته نگردند.

ای عجب شما بحمايت باطل شمشیر بروی حق می کشید و بی باکانه پیش می آید! پس ما که در راه حق جهاد می کنیم، چگونه پیش نتازیم و از حقیقت دفاع نکنیم؟! ای معاویه تو خویشان را فرزند عبد مناف خواندی و سخن از خویشاوندی ما و رحم بمیان آوردی، و ندانی که فرزندان عبد مناف همگان ارباب فضیلت و تقوی و صلاح بوده اند، میان هاشم که جدّ من و امیه که جد تو است تفاوت بسیار است.

و نیز حرب شایسته نبود که بتواند سیادت و سعادت عبدالمطلب را آرزو کند.

پدرم ابو طالب بود و پدرت ابو سفیان نام داشت.

ص: 663

آیا این دو مرد قرشی در تاریخ عرب بیک شخصیت و شرف می زیستند؟! آن کیست که ابو طالب و ابو سفیان را در یک ترازو گذارد و بیک عنوان بشمارد؟! ابو طالب کجا و ابو سفیان کجا و گذشته از گذشتگان مرا بنگر و خویشان را بشناس.

«ولا المهاجر كالطليق، ولا الصريح كاللصيق، ولا المحق كالمبطل، ولا المؤمن كالمدغل».

من بهمراه پیغمبر گرامی و گرانبایه ام از بطحا به یثرب هجرت کرده ام و تو تا آنجا با شرک و کفر بزیستی که مکه را گشودیم و ترا ببردگی گرفتیم و بعد آزادت ساختیم.

مرا دودمانی نجیب بیار آورده و بر دامن مادری پرهیزگار پرورش یافته ام، ولی تو از عفاف و نجابت بویی نبرده ای من حق می جویم، و تو باطل می طلبی، و من ایمان آورده ام، و تو دغل بکار برده ای.

تو آن فرزند بدبختی که بدنبال اسلاف شریر و فاسد خود سخت بسمت فساد و فنا می شتابی و متعصبانه بگروهی اقتدا می داری که اکنون در جهنم بسر می برند، و نرمک نرمک ترا بسوی جهنم می کشانند.

اوه... تو چه دانی که بازوان نیرومند ما در راه اسلام چه کرد و این شمشیر که بکف دارم بر سر بت پرستان حجاز چه آورد؟!!

ما در سایه شرف نبوت که پدیدآورنده مساوات و نجات دهنده اقوام و ملل است، عزیزان را بذلت کشانیدیم، و ذلیل ها را باوج عزت و قدرت رسانیدیم. قرآن ما که زنده کننده حقوق بشر و پناه دهنده ستم- دیدگان و رنجبران است جلال و جبروت قریش را درهم شکست و بینی- های پر باد اشراف مکه را در پیش پاهای برهنه اعراب بیابان بر خاک خفت فرو مالید.

قرآن مجید ما بخاطر مردم جهان بهشت عدل و مساوات بنیان کرد، و درهای این بهشت برین را بروی نژادها و ملتها فرا گشود.

مردم جهان خیل خیل و سیل سیل بسایه این درخت برومند رخت برکشیدند.

«و لَمَّا ادخل الله العرب في دينة افواجا و اسلمت له هذه الامم طوعا او كرها».

آنان که از جهل و ظلم و فحشا و فجور بستوه آمده بودند، با رغبت و رضا باین دین تسلیم شدند، ولی ارباب مناصب و مواکب و تاجداران و تخت نشینان که چاره ای جز اطاعت نداشتند، قهرا و کرها سر اطاعت فرود آوردند، زیرا قدرت «اسلام» شکست پذیر نبود و شمشیر ما به نیام نمی رفت.

اما تو ای پسر ابو سفیان، و خانواده ریاکار و دروغگو و ناپاک تو، بارزوی این که از این انقلاب بنفع خویش بهره برگیری و بساط حکومت

و سلطنت را به سنت محکوم و مطرود گذشته تجدید کنید، کلمه توحید بزبان آوردید و به بت های بتکده پشت کردید، و گر نه شما را با اسلام و اصلاح سر و کاری نبود.

اکنون که مهاجران اولین بدرود جهان گفتند.

«فازت اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا و لا على نفسك سيلا».

تو دیگر مگذار که اهریمن تبه کار در مغز تو خانه گیرد و فکر ترا بازیچه خویش سازد.

«نامه ای است در باره شهر بصره به عبد الله بن عباس که از جانب» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حکمران بصره بود، فرستاده شد.» شیطان خبیث در این شهر فرود آمد و تخم فتنه را در این خاک بگل کرد.

با مردم بصره سرمدارا و مهربانی گیر و بگذار که بصریون ترا دوست داشته باشند.

مردم بصره را مترسان و از آنچه مایه ارباب و ارباب خانواده- هاست مطلقا پرهیز.

من سیاست ترا در قبائل و اقوام بصره قبول ندارم، زیرا روش سیاسی تو روش تهدید و تکبر است.

ص: 666

شنیده ام که تو طایفه بنی تمیم را کوچک می شماری و نسبت برجال قوم تحقیر و توبیخ روا می داری! این پسندیده نیست، زیرا بنی تمیم چه در جاهلیت و چه در اسلام مردمی شرافتمند بوده اند.

بعلاوه میان ما با آل تمیم رشته رحامت و قرابت استوار است، و این سزاوار نیست که خویشاوندان تو بار نخوت و کبریای ترا بدوش بردارند.

«نحن مأجورون علی صلتها و مأجورون علی قطیعتها».

صله رحم نیکو و قطع رحم نکوهیده و ناپسندیده است، و ترا ای حکمران بصره رعایت رحامت بیش از دیگران برازنده و شایسته خواهد بود.

«فاریع یابن العباس رحمک الله فیما جری علی یدک و لسانک من خیر و شرّ فأتا شریکان فی ذلک».

آری من نیز در آنچه از دست و زبان تو برمی آید، خواه زیبا و خواه نازیبا، شریک خواهم بود.

تسلط و اقتدار تو سایه ای از قدرت حکومت من است، و مسلم است که اگر تو از راه به بیراهه پا بگذاری و دور از خیرات سر شرّ و شرارت گیری، نیمی از گناه تو در دفتر اعمال من نگاشته خواهد شد،

ص: 667

و وبال کار تو گریبان مرا نیز خواهد گرفت.

بنا بر این بگذار که حسن ظنّ من در حقّ تو برقرار بماند، و ترا آن طور که شناخته بودم همیشه بشناسم.

«به زیاد بن ایبه که از جانب فرماندار عراق امور بصره را اداره» «میکرد مرقوم فرمود»:

بخداوند بزرگ قسم یاد میکنم که اگر نسبت به بیت المال مردم پشیزی خیانت روا داشتی ترا بجرم خیانت همچون دزدان فرومایه کیفر خواهم داد.

ترا بروزگاری خواهم افکند که بیچاره و بینوا و گمنام و منکوب و مطرود بمانی و هم اکنون گوش دار تا تو را پندی چند گویم:

در زندگی همواره راه اعتدال و اقتصاد پیش دار و همه روزه بفردای خویش بیندیش و از سیم و زر آن قدر بردار که کفاف معاش ترا تأمین کند، ولی در عین حال روز حاجت خویش را نیز همیشه بخاطر دار.

اگر آرزومندی که مردی متواضع و محبوب باشی، از کبریا و نخوت بر حذر باش.

چگونه محبوب خواهی بود تو که باد نخوت بینی داری و خود-بین و خود پسندی.

تو که خویشان را انسان خوانی و بشرف انسانیت همی افتخار

جویی، تا دست زیردستان نگیری و غم بینوایان نداری هرگز خود را انسان مشمار و هرگز چنین امید مدار.

بکسان آن دهند که کردند و در روز رستاخیز آن برند که دادند، و بهنگام درو آن دروند که در هنگام کشت کاشتند، والسلام.

«عبد الله بن عباس معتقد است که پس از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سخنی سودمند» «تر و قوی تر و دلپذیرتر از آنچه امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) فرموده است نشنیده» «است: هم به ابن عباس فرماید»:

مردم از سعادت می که در دست دارند، خشنودند و با این که بدوام این سعادت اطمینان دارند، باز هم قدر نعمت می دانند و رضا نمی دهند که نعمت خویش را از دست بگذارند.

مردم بهوای سعادت می که نصیبشان نخواهد شد، بال و پر می کشند و با این که می دانند لقمه ای از حوصله بیش می جویند و بیک چنین لقمه نخواهند رسید، افسوس می برند و چشم طمع باز نمی گیرند.

تو ای پسر عباس این چنین باش، تو همواره از بهره های اخروی و پیروزی های معنوی خشنود باش و اگر از تأمین آخرت خویش بازماندی افسوس و اسف مدار.

دنیا را بمردم دنیا باز گذار.

از آنچه در این دنیا بدست آوردی خشنود مباش، و اگر از لذت ها و کیف های دنیوی بازماندی دل تنگ مدار

«فلا تأس عليه جزعا و لیکن همک فیما بعد الموت»:

تا می توانی بماورای زندگانی خویش بیندیش.

«آنچه را که در باره میراث خویش وصیت فرمود، بدین قرار است، و» «باید دانست که امیر المؤمنین علیه السلام این وصیتنامه را پس از بازگشت» «از صفین امضاء فرموده است»:

بدین ترتیب بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین در باره اموال خویش دستور می دهد، و امیدوار است که رضای خداوند متعال را بدین وسیله تأمین کند و بهشت برین را که مقام قرب الهی است بدست آورد و از خشم پروردگار امان یابد.

پسرم حسن دستور دارد که اداره اموال مرا بعهده گیرد.

از آنچه من می گذارم بقدر نیاز بهره مند گردد و بازمانده را در راه خدا بنام خیرات انفاق کند.

در آن روز که روزگار حسن پایان می رسد، برادرش حسین متصدی امر خواهد بود و همچنان این تولیت در میان اولاد فاطمه دست بدست خواهد گشت. مسلم است که فرزندان دیگر مرا نیز در میراث من حقّ ثابتی برقرار است، ولی تولیت این اموال جز بفرزندان فاطمه بهیچ کس نخواهد رسید.

«و ائی ائما جعلت القیام بذلک الی ابنی فاطمه ابتغاء

ص: 670

لوجه الله وقربه الى رسول الله و تکریمه لحرمته و تشریفا لوصلته»:

من پسران فاطمه را بتولیت و تصدی اموال خود برگماشته ام، زیرا اینان پسران پیغمبر گرامی و عزیز ما هستند.

من بدین وسیله رضای الهی و خشنودی پیغمبر را همی خواستم، و همی خواستم که حرمت بنی فاطمه آشکار گردد و فضیلت نسل پیغمبر مسلم بماند:

1- اصول و اعیان اموال من ثابت خواهد ماند و متولی فقط اجازه خواهد داشت که از منافع این دارایی بهره مند گردد و بهره رساند.

2- آنچه از منافع این اعیان و اصول بدست آید، بنا بدستوری که داده ام بمصرف خواهد رسید.

3- نهالهای این نخلستان از کنار نخل ها بریده نخواهد شد و بفروش نخواهد رسید، زیرا احتمال می رود که در تعیین زمینی که اصله خرما در آن غرس شده بود، دستخوش اشتباه و اشکال گردد.

4- کنیزانی را که در خانه من بسر می برند، اگر باردار باشند و پس از من بار فرو گذارند، حق مسلم باشد، زیرا فرزندانشان فرزندان من باشند و از میراث من بهره ای مشروع دارند. ولی اگر کنیز باردار

ص: 671

من بار بگذارد و نوزاد بدرود زندگی گوید، خود آزاد خواهد بود.

«فان مات ولدها و هی حیّه، فهی عتیقه. قد افرج عنها الرّق و حرّرها العتق».

این زن را بحال خویش باز گذارید.

«این نامه را امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) در پاسخ معاویه نگاشته و» «سید رضی، رضی الله عنه آن را نمونه یک نامه حکیمانه و ادیبانه» (شمرده است).

در نامه خویش از پیغمبر اکرم اسلام محمد صلی الله علیه و آله یاد کردی، آنجا که وی را خداوند متعال از میان کائنات برگزید و بوی خلعت رسالت پوشانید.

و همچنان یاد کردی که پیشوای عالیمقام ما از ملکوت اعلاّی آسمانها تکریم و تأیید همی شد و گروهی را بکمک و پشتیبانی وی همی برگماشت و باعلاّی دعوت وی فرمان فرمود.

ای عجب که پسر ابو سفیان از محمد رسول الله یاد کند و تاریخ بعثت او را تفسیر نماید و بالاخره حکایت ما را با ما باز گوید و از خاندان ما با خاندان ما سخن گوید.

این نعمت عظیم الهی است که بخانه ما فرود آمده و موهبت خداوند مهربان است که باهل البیت اعطا شده است.

«فلقد خبأ لنا الدهر منك عجباً، إذ طفقت تخبرنا ببلاء الله تعالى عندنا، و نعمته علينا في نبيّنا».

ولی بمن بازگویی که در آن هنگام چون بودی و چه اندیشه داشتی؟ من ندانم که تو خرما را بامید کدام سود بنخلستان فرستی و چگونه جرأت آوردی که با جنگ آموز خویش پنجه در انداختی؟! ترا آن پایه و مایه نباشد که باین ما جری لب بگشایی و از آنچه با شخصیت تو برانده نیست سخن گویی؟! تو در نامه خویش از ابو بکر و عمر تمجید بسیار کردی و سعی بسیار بردی تا این دو مرد قرشی را بزرگترین شخصیت های اسلامی بشماری.

«و زعمت ان افضل الناس في الاسلام فلان و فلان! فذكرت امرا ان تم اعترلك كله و ان نقص لم يلحقك ثلمه».

گرفتم که منطق ضعیف و نارسای توقوی و رسا گردد و ابو بکر و عمر را بر امت محمد برتری باشد، آخر بیندیش تو از فضیلت ابو بکر و عمر چه طرفی خواهی بست و شرافت دیگران ترا که بویی از فضیلت و شرف نبرده ای چه سودی خواهد بخشید؟! و آنکهی ترا با این تحقیقات چکار باشد؟!

ص: 673

«و ما انت و الفاضل و المفضل، و السّائس و المسوس، و ما للطلاق و أبناء الطّلقاء، و التّمييز بين المهاجرين الأوّلين و ترتيب درجاتهم و تعريف طبقاتهم»:

ترا آن میزان و مقام نباشد که در حقّ مهاجران فداکار قضاوت کنی و میزان مقامشان بازنمایی و وزن و ارزششان بسنجی.

تو و خاندان ترا در شهر مکه ببردگی گرفتند و آن گاه آزادتان کردند.

شما بردگان آزاد شده سزاوار نباشید که سخن از سیاست و ریاست بر زبان آورید.

این تیر قمار که صدا دهد، از آن تو نباشد، و حکومت اسلام ترا نزید.

زیرا شما ای گردنکشان گردن شکسته که جبراً از بت پرستی دست کشیده اید، برای ابد محکوم و مطرود باشید.

آیا معهداً نتوانی بر جای خویش بنشینی و لب از استدلال و استشهاد فروبندی و عرض خویش نبری و زحمت ما نداری.

بدور باش و آنجا را برگزین که بخاطر تو برگزیده اند و شایسته خویش آن را دان که شایسته تو شمرده اند.

«الا تریع ایّها الانسان علی ظلّعک؟ و تعرف قصور ذرعک،

ص: 674

و تتأخر حيث أحرک القدر! فما عليك غلبه المغلوب، ولا لك ظفر الظافر):

از آن کس که در میدان مبارزه شکست خورد، خاطر تو نرنجد، و چیرگی آنان که بر حریف چیره شدند، بتو سودی نرساند.

تو آن راه گم کرده سرگردانی، که در بادیۀ بیدا، سرگشته از این سوی بدان سوی روی، و هرچه بیشتر بکوشی، از صراط مستقیم دورتر مانی.

هم اکنون بشنو تا با تو از شهداء عظیم الشان انسانیت داستان گویم: قومی پاکدین و پاکدامن بوده اند که در راه فضائل و معارف کفن بتن کردند و شمشیر بر کفن بستند.

در آن روزگار که قوم خودپسند و جاهل قریش با کلمۀ توحید از در لجاج و عداوت در آمدند و دمبدم بر انکار بیفزودند و بالاخره پیامبر عزیز ما را از مکه براندند، آن قوم فداکار دست از خانه و خانواده خویش برداشتند و دل از مال و منال برکنند و به همراه پیشوای عزیز خویش مکه را ترک گفتند.

مهاجران گرانمایه از مکه به مدینه هجرت کردند و در مدینه به ترویج دین مقدّس و اعلاّی کلمۀ توحید دامن همّت بکمر زدند.

«انّ قوما استشهدوا فی سبیل اللّٰه من المهاجرین و الأنصار و

ص: 675

لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدُنَا قِيلَ: سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ وَخَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَوَتِهِ عَلَيْهِ».

نوبت به بزرگترین شهیدان اسلام، حمزه بن عبدالمطلب رسید.

این عزیزترین قربانیان ما در راه حق و حقیقت بود.

پیغمبر گرامی وی را بر دیگران سیادت و برتری بخشید و بر جنازه وی بهنگام نماز هفتاد تکبیر گفت، ولی شهداء دیگر را نیز فضیلت و عظمت و مقام و مرتبت است ای معاویه این قوم که در راه رضای حق و اعلاى کلمه توحید دست و سر فدا کرده اند، قوم ما بودند.

ما بشهیدان گرامی خویش، خواه از خاندان هاشم و خواه از دودمان دیگر باشد، حرمت گذاریم، زیرا خداوند متعال بر این خونهای مقدس که با خاک میدان شرف در آمیخته احترام و عزت گذاشته است «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»
الآیه:

اینان زنده جاویدند. زندگی و حیات این قوم با ابدیت خدا تضمین شده است، و خدا خواسته که شهیدان ما برای ابد زنده بمانند.

افسوس که خودستایی و خودبینی و خودپسندی است و این خصلت نکوهیده است، و گرنه من اکنون از خویشتن با تو سخن می
گفتم

ص: 676

و فضائل خود را یک بر تو می شمردم. آری فضائل و مکارم من که صاحب‌بدلان و اصحاب ذوق مرا با این فضیلت‌ها و مکرمت‌ها نیکو بشناسند و نیکو بدانند.

ای معاویه اندکی بیندیش و خود را نیکو بیازمای.

آن کسان که ترا از ادراک حقایق باز همی دارند و همی کوشند از راه راست بانحراف‌گرایی، دشمن جان تو باشند و سقوط و انحطاط ترا آرزو کنند.

«فانّا صنایع ربّنا و التّاس بعد صنایع لنا»:

ما را خدا ساخته و اجتماع را ما خواهیم ساخت.

این ما هستیم که در رأس جماعت قرار گرفته ایم و مسؤولیت عظیم ریاست را بعهده برداشته ایم.

مسؤولیت ما اصلاح محیط و احقاق حق و تقویت فرهنگ و معارف مردم و تهذیب اخلاق و آداب اجتماع است.

تورا خودبینی و خودپسندی تو سخت باشتباه در انداخته است این درست است که خانواده ما با شما آمیزش کرده و خونهای ما را بهم درآمیخته است، ولی نباید این همسری‌ها و همسایگی‌ها را بحساب ارزش شخصیت‌ها گذاشت.

مسلم است که آشتی و آشنایی ما را با شما جوانمردی و گذشت‌اندان‌هاشم ایجاب کرده است.

«لم يمنعنا قديم عزنا ولا عادى طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا فنكحنا و أنكحنا فعل الأكفاء، ولستم هناك»!:

ولی نباید این اختلاط و امتزاج ترا به شبهه در اندازد و میزان اعتبار نفس خویش را فراموش کنی! نباید از خاطر ببری که خانواده امیه مردمی فرومایه و منفور و مطرود بوده اند.

در آن روزگار که پیامبر گرامی ما بخاطر نجات بشریت قیام فرمود، نخستین بار خانواده شما تکذیب کرده و بر ضد قرآن برخاسته است (و منّا التّبیّ، و منکم المکذّب، و منّا اسد اللّٰه، و منکم أسد الأّحلاف، و منّا سیّدا شباب اهل الجنّه، و منکم صبیبه النّار، و منّا خیر نساء العالمین، و منکم حمّاله الحطب)! هم اکنون خاندان خویش را با خاندان ما بسنج و بر خویشان شماست و ملامت فرست.

آیا شایسته باشد که امیه را با هاشم همسنگ و هم ترازو دانی و خود را در برابر من گذاری و لب بگزاف گشایی؟ اسلام ما را کس نتواند انکار کرد و جهاد ما را در راه اسلام تو نتوانی کتمان کنی.

ص: 678

همچنان ای قوم تیره بخت، روش جاهلیت دارید و با مراسم کهنه و فرسوده عهد و وحشت و بربریت بسر برید، شما را با ما رحامت نیست، زیرا پروردگار متعال فرموده است:

«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» الآیه:

و این ولایت که از رحامت سرچشمه می گیرد، هم آهنگی در عقاید و اندیشه هاست.

مگر در قرآن مجید این آیت مقدس را تلاوت نکرده اید که:

«إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» الآیه:

این ما هستیم که به محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ) ایمان آورده ایم و ما هستیم که اولویّت را در رحامت بحکم ایمان خویش بدست آورده ایم.

ما با ابراهیم و پیامبر عزیز خویش از دوراه راه داریم:

ما خویشاوندان جسمی و روحی پیغمبریم.

«فنحن مرّه اولی بالقرا به و مرّه اولی بالطّاعه»:

یک بار از آنجا که خویشاوند پیغمبر اکرم باشیم و بار دیگر از آنجا که پیش از دیگران و بیش از دیگران بدو اطاعت و ارادت روا داشته ایم.

راستی حکایت «سقیفه» حکایتی شنیدنی است:

در روز «سقیفه»، «مهاجر» و «انصار» در برابر هم از فضائل و مناقب خویش سخن می گفتند و همی خواستند بر یکدیگر برتری جویند و زمام امر امت را بحکم فضیلت بمشت گیرند.

تا سخن بخویشاوندی و قرابت کشید. مهاجران که از مکه رخت هجرت به مدینه کشیده بودند و با خانواده پیغمبر قرابت داشتند، فریادها کشیدند و قرابت خویش را با خاندان نبوت ملاک برتری خویش دانستند، ولی فراموش کرده بودند که خاندان نبوت را بر آنان برتری باشد و اگر بنا اینست که نزدیکترین مردم به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) جانشین محمد باشد، این مقام ویژه ما خواهد بود.

«فان یکن الفلج به، فالحق لنا دونکم، وان یکن بغیره، فالانصار علی دعواهم!» و اگر این قرابت ملاک خلافت نیست، حق انصار همچنان برقرار باشد.

تو در نامه خویش مرا به خصلت حسد و رشک نسبت دادی و ضمیر طاهر مرا به تهمت های ناستوده بیالودی.

«وزعمت انی لکل الخلفاء حسدت و علی کلهم بغیت!» اگر چنین باشد، باز هم ترا بدین ماجرا راه نیست، زیرا تو در شمار خلفا نباشی تا مرا به آماج شماتت و ملامت گذاری.

ص: 680

ترا چه افتاده که از رشک من نسبت به خلفا در تب و تاب فروافتی و اکنون لب به بیهوده و یاوه بگشایی؟! باز هم از آن روزگار یاد کردی و مرا در عهد ابوبکر و عمر و عثمان مجبور و مقهور شمردی، و حتی بیعت مرا نیز مخدوش و مغشوش شناختی.

ای عجب که بجای نکوهش ستایشم کردی و در عوض مذمت لب بمدحت و منقبت من گشودی.

همی خواستی که مرا به رسوایی کشانی، خود به رسوایی در افتادی.

بر مسلمانی همچون من این ماجرا عار نیست، و من هرگز برای خویش ننگ شمارم که مظلوم و مقهور باشم، زیرا نه در عقیده خویش سستی کردم و نه بانحراف و انحطاط گرویدم. من خداوند بزرگ را سپاس گزارم که نعمت اطمینان و اعتماد را از من باز نگرفت و بدرد ریا و نیرنگ و ضعف و تردید دچارم نساخت.

منطق و استدلال من در برابر تو منطقی نیست، زیرا این سخن را آنان بشنوند که جبرا مرا به بیعت و اطاعت خویش وا داشتند.

«و هذه حجّتی الی غیرک قصدها، و لکنّی اطلقت لک منها بقدر ما سنع من ذکرها».

من نه با تو استدلال کنم و نه چون تویی را شایسته احتجاج دانم.

آن کسان که در روز «سقیفه» حقّ من پایمال کرده اند و حرمت خاندان نبوّت نشناختند، محکومند، و استدلال و احتجاج من تا آنجا که در این نامه بگنجد، گریبانگیر آنان خواهد بود.

تو در نامه خویش بار دیگر نامی از عثمان بمیان آوردی و دوباره کسی را که منفور مردم بود و با دست مردم بخاک و خون در غلتید، همچون علم آشوب برافراستی.

ولی ترا حق نباشد که از خون عثمان دفاع کنی و پیراهن کسی را که خویشان خوار داشته ای و از حمایت وی باز نشسته ای اکنون بر سر چوب افکنی و شور و انقلاب در اندازی.

این تویی که باید، با من و مسلمانان، از ماجرای عثمان حکایت گویی، زیرا خلیفه مقتول را با تورشته رحامت استوار بود.

نیکو بنگر کدامیک عثمان را بیشتر دشمن می داشتیم و کدامیک از مرگ وی دلشادتر و خوشنودتریم.

آن کس که وی را پند داد و کمک کرد و احساسات رعب انگیز مردم را که بر ضدّ وی طغیان کرده بود آرام می داشت، من بودم.

و آن کس که دست التجا و التماس عثمان را باز پس داده و بر سینه وی مشت انکار کوفته و از یاریش سرباز زده و آن قدر خودداری و امتناع و تغافل بکار برده تا کارش ساخته شده و دمار از روزگارش برآمده است، تو باشی.

كَلَّا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ «الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ»

«هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا» الآية.

مسلم است که من کردار این پیر ناستوده کار را زشت می شمردم و وی را گاه و بیگاه اندرز می دادم، و تا آنجا که از دست و زبانم بر می آمد با مظالم او مبارزه می کردم.

و اگر ارشاد و هدایت من نسبت بوی مستوجب ملامت باشد، شگفت انگیز نیست، ولی این حقیقت نیز مسلم است که:

«فَرَّبَ مَلُومٌ لَا ذَنْبَ لَهُ»:

نه چنانست که هر کس هدف ملامت قرار گیرد، گناهکار باشد.

آنان که در نصیحت جانب افراط روا دارند، احیانا به سوء ظنّ دیگران دچار گردند.

مرا ببینید که جز ارشاد و اصلاح هدفی نداشتم.

«وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» الآية.

اتکاء و اتکال ما همواره بخداوند متعال باشد و ما جز خدای خویشتن پناهی نشناسیم.

ای معاویه، نامه تو نامه ای فرومایه بود، زیرا سراسر از اندیشه سست و نادرست تو حکایت میکرد.

مرا و اصحاب مرا با شمشیر تهدید کرده ای، و این تهدید اشک ما را

ص: 683

با خنده در آمیخت.

ای عجب! من ندانم تو فرزندان عبد المطلب را در کدام میدان هراسان یافته ای؟! «متی ألفت بني عبد المطلب عن الأعداء ناكليين، و بالسيف مخوفين»:

آنجا کجاست که ما را از شمشیر بترسانند و میدان بر ما بشورانند؟ اندکی شکیبیا باش تا آتش جنگ شعله کشد و مغزها را در جمجمه ها بجوشاند.

در آن هنگام حریف خویشتن را آماده خواهی یافت و راه گریز بر روی تو بسته خواهد بود.

«و انا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین و الانصار و التّابعین لهم باحسان، شدید رحامهم، ساطع قتامهم، متسربلین سراپیل الموت، أحبّ اللقاء اليهم لقاء ربهم»:

در رکاب من گروهی از مهاجر و انصار را خواهی یافت که همچون کوهی از خارا بهم فشرده باشند.

این کوه شکست ناپذیر را سلحشوران دلیر و دلاور مهاجر و انصار در برابر تو بر پای خواهند داشت و ترا یارای آن نباشد که سر بسنگ کوی و با سربازان رشید من بجنگ در آیی، سربازان من پیراهن مرگ پوشیده

ص: 684

باشند و دوست همی دارند که هر چه زودتر خدای خویش را دیدار کنند.

وَقَدْ صَدَّقَتْهُمْ دُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ، وَسَيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ، قَدْ عَرَفَتْ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَحْيَاكِ وَخَالِكِ وَجَدِّكَ وَأَهْلِكَ «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَبَعِيدٍ»
الآیه:

بقایای نبرد جویان واقعه بدر با ما باشند و شمشیرهای مرد افکن بنی هاشم در کف ما آخته باشد.

همی پندارم که تو با شمشیر ما آشنا باشی، زیرا این ما بودیم که در آن واقعه برادر تو و دایی تو و جد مادری ترا بخاک در افکندیم. الا ای معاویه! جهاد ما بر ضد ظلم و جهل و فساد همچنان مستمر و مستدام خواهد بود.

«کشور مصر بهرج و مرج در افتاده بود، و محمد بن ابی بکر، که» «جوانی کم تجربه و ساده بود، نمی توانست بر اوضاع مسلط باشد.» «آشفتگی روز افزون مصر امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) را بر آن داشت که» «مردی همچون مالک اشتر را بسوی آن دیار اعزام دارد، ولی مقدر بود» «که اشتر بسر منزل مقصود نرسد و همچنان محمد بر کار خویش بماند.» «مثل این که اعزام اشتر اندکی خاطر محمد بن ابی بکر را» «آزرده بود. این نامه را امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پس از شهادت مالک به محمد» «می نگارد تا آزردهگی خاطرش التیام یابد»:

شنیدم که عزیمت اشتر بسوی مصر، خاطرت را رنجانید، دلتنگ

نشسته بودی که چرا مالک اشتر بجای تو خواهد نشست و بر کشور مصر فرمان خواهد راند. کدورت تو بیهوده بود، زیرا اعزام اشتر بسوی مصر دلیل قصور تو نبوده و عقیده ما را نسبت به شخصیت گرانمایه تو دیگرگون نمی داشته است.

اگر این خدمت را بعهدۀ اشتر و می گذاشتی، همچنان بخدمت دیگر می پرداختی، ولی خدمتی که ترا کمتر به رنج اندازد و آسانتر محکوم سلطنت و قدرت تو گردد.

مردی را که من بجای تو اعزام داشتیم، مردی رشید و شریف و عزیز بود وی مالک بن حارث نخعی بود که خداوند بی همتا را مخلصانه عبادت همی کرد و در اجتماع با عفاف و تقوی و امانت همی زیست.

«رجلا لنا ناصحا، و علی عدونا شديدا ناقما، فرحمه الله».

خداوند بی همتا وی را پیامرزا که بنده ای پاکدامن و پرهیز- گار بود.

افسوس که روزگارش بسر رسید و مرگ نابهنگام را دریافت. ما از وی خرسند باشیم و همی خواهیم که خدای ما نیز از وی خرسند و خشنود باشد. هم اکنون که نامه ما را دریافت می داری، نیروی خود را بسیج کن و بر دشمن خویش بتاز.

فَأَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ وَأَمْضِ عَلَىٰ بَصِيرَتِكَ، وَ شَمِّرْ لِحَرْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ، (وَ «ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ» الْآيَةَ).

نیکو بنگر که چگونه بر دشمن حمله آوری و فراموش مکن که نخستین حریف را به اطاعت بازخوانی و همواره از درگاه ایزد متعال پشتیبانی و کمک جویی، زیرا هم اوست که کار بسته فرو بگشاید و بندگان خویش را در مشکلات امور کمک فرماید.

«و اکثر الاستعانه بالله یکفک ما أهمک و یعنک علی ما نزل بک، انشاء الله».

قدرت عظیم او همیشه پشتیبان تو و دعای ما بدرقه راحت باد.

«زیاد بن ابیه که از پدر نامعلومی بدنیا آمده بود، مردی کاردان و» «لایق بود. تا آنجا که وی را «داهیه» ای از دهات عرب شمرده اند.» «این مرد در حکومت امیر المؤمنین علیه السلام مرجع خدمت بود، و» «معاویه باعتبار رابطه ای که ابو سفیان با سمیه مادرش داشت، محرمانه» «نامه ای بوی فرستاد، و وی را زیاد بن ابی سفیان نامید، و بدین ترتیب بفکر فریب» «دادنش افتاد. باشد که زیاد را از عراق به شام بکشاند».

«علی علیه السلام این نامه را به زیاد فرستاد تا به حيله های معاویه» «فریب نخورد. و اینک نامه»:

شنیده ایم که معاویه نامه ای فریبنده بتو نگاشته و طرحی شیطنت آمیز ریخته تا در مغز تو رخنه کند و فکر ترا براباید!؟ همی خواهیم که تو این موجود حيله باز و شیطان منش را بشناسی و بوعده های دلفریب وی گوش مگیری

این همان شیطان مطرود و منحوس است که از چهار جانب بآدمیزاده حمله آورد تا بر عقل وی چیره شود و از راه راست به بیراهه اش بکشاند.

این درست است که در حکومت عمر بن الخطاب از ابو سفیان سخنی ادعا آمیز شنیده شد و ترا فرزند خویش خواند، اما این سخن را منطقی مشروع نباشد و نشاید که مبنای نسب و نژاد قرار گیرد:

«وقد كان من أبي سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حديث النفس، ونزعه من نزعات الشيطان، لا يثبت بها نسب ولا يستحق بها ارث».

این گفتار بیهوده که از دهان پدر معاویه بدر آمده ملاک ارث و مبنای خانواده نخواهد بود.

این بیهوده گوی بان «می باره» ماند که بمیکده راهش ندهند و همواره از محفل میخوارگان بدورش دارند.

و ترا اگر بفرید، برای همیشه سرگردان و حیران مانی، زیرا ندانی که حقیقت چیست و شناسی که پدر تو کیست.

«و المتعلق بها كالواغل المدقع، والتوط المذبذب».

مگر دیده باشی که بدنبال پالان شتر کوزه ای آویزند، و این کوزه که عمرش بسته برشته ای باشد، همچنان بلرزد، و هرگز قرار و آرام نگیرد.

«پس از شهادت محمد بن ابی بکر این نامه را به ابن عباس مرقوم» «فرمود»:

نیروی متعددی و متجاوز شام بر مصر چیره شد و محمد بن ابی بکر بسعادت شهادت رسید.

من در سوگواری محمد سخت آزرده خاطر، و در برابر این فاجعه، از خداوند متعال اجر جزیل تمنا دارم.

محمد فرزند من بود، و فرزند رشید و سعید و محبوب بود.

محمد فرماندار من بر مصر بود، و فرمانداری پاکدامن و پرهیزگار بود.

محمد شمشیری برنده و تیری شکافنده و شخصیتی با کفایت و برجسته بود.

«فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا، و عاملا كادحا، و سيفا قاطعا، و ركنا دافعا».

محمد در مصر هدف تعدی و تهاجم سپاه معاویه قرار گرفت و من بخاطر این فرماندار مجاهد، مسلمانان عراق را بجهاد خواندم.

پیدا و پنهان، و شب و روز سخن گفتم، و فرمان جهاد و دفاع دادم، اما بگوش این مردم ناجوانمرد و ناکس فرو نرفت.

جمعی که تجهیز شده اند، نگران بودند، و جمعی که خویشان را مرد پیکار می شمردند، بعذر بیماری از جهاد باز نشستند، و آنان که با ما سر اتفاق نداشتند، همچنان بنفاق ماندند.

ای پسر عباس، من از خداوند بزرگ تقاضا دارم که هر چه زودتر جان خسته مرا از صحبت این مردم ناجنس آزاد سازد و میان ما فراق

می بینید که هنوز منبر خلافت را ترک نگفته ام و سر خویش نگرفته ام و باید بدانید که من بانتظار روز شهادت خویش چشم پروژگار دارم.

«لولا طمعی عند لقائی عدوی فی الشَّهاده، و توطینی نفسی علی المنیّه، لأحببت أن لا أبقی مع هؤلاء یوما واحدا، و لا التقی بهم ابدًا».

آرزوی من اینست که روز زندگانی من در میدان جهاد پایان رسد، و همچون شهدای خونین کفن، کفن خونین نصیب من گردد.

اگر این آرزو را در دل نمی پرورانیدم، هرگز با این مردم که خوی مردمی ندارند و بویی از جوانمردی نبرده اند، بسر نمی بردم.

«در پاسخ برادرش عقیل مرقوم داشت»:

بسوی «او» سپاهی از دلاوران اسلام را گسیل داشتم و دشمن ما ناکرده جنگ پشت بمیدان گذاشت و راه گریز پیش گرفت.

اما نیروی ما، که همه جا بدنبال دشمن می تاخت، بهنگام غروب آفتاب حریف فراری خویش را دریافت و نبرد در گرفت، اما آن چنان که سلحشوران رزمجوی را سزاوار باشد، میدان جنگ بخون رنگ نگردید.

بالاخره دشمن از تنگنای محاصره رمق خویش بدر برد.

«حتی نجا جریضا بعد ما أخذ منه بالمحنت، و لم یبق منه

غیر الرّمق فلاأیا بلأی ما نجا».

آری بدین ترتیب دشمن ما رهایی یافت و نیمه جان خویش از مهلکه بدر برد.

نامی از قریش بمیان آورده بودی و من همی خواستم که این نام منفور بمیان نیاید.

بدور افکن نام این قوم گمراه و فتنه جو را که هرگز براه راست نیایند و هرگز از ضلالت و جهل باز نگردند.

آن چنان که دیروز با پیغمبر گرامی ما پیکار و ستیز می داشتند، امروز با من سر جنگ و جدال گرفتند.

خاطر من مطمئن است که این قوم جزای خویش باز خواهد یافت و کیفر ناستوده خود باز خواهد گرفت.

«فجزت قریشا عنی الجوازی، فقد قطعوا رحمی، و سلبونی سلطان ابن امّی».

ولی تو ای برادر من، مپندار که دست از جهاد باز دارم. و واگذارم که بار دیگر جهل و فساد بر مردم چیره شود و اصول فضیلت و اخلاق ضعیف گردد.

من تا آن روز که دیده از این جهان فرو بندم و خدای خویش را دیدار کنم، با جهل و فساد مبارزه خواهم کرد.

ص: 691

بسیاهی لشکر خویش اعتماد نکنم و از زیادی و عظمت نیروی دشمن بیم ندارم.

تو مپندار ای برادر من که فرزند پدر تو در برابر حوادث سر تسلیم فرود آورد، یا فشار ملاحم و متاعب پشت مردانه اش را خم کند.

من تا زنده ام نگذارم که ستمگران ستم کنند و مهلت ندهم که پنجه توانا بازوی ناتوان بشکنند، زیرا بیدرنگ ریشه ستم بر آورم و بی مضایقه پنجه توانا فرو ریزم.

ای عقیل، من آن باشم که شاعر بنی سلیم یاد کند:

فان تسألینی کیف انت؟ فائتی صبور علی ریب الزّمان صلیب!

یعزّ علیّ أنّ تری بی کابه فلیشمت عاد او یساء حبیب.

آن چنان بسر برم که همواره دوستان من خرسند گردند و دشمن من اندوهناک بماند.

«در این نامه از وقاحت و لجاج معاویه شگفتی می دارد»:

بخدا پناه می برم از این نفس خبیث و فاسد که تو داری! چه موجودی هوسناک و گمراه که تو باشی! آن چنان سرگشته و

سرگردانی که راه از چاه شناسی و خیره سرانه بسوی پرتگاه همی شتابی سعی بسیار می داری که حقایق را پایمال کنی و سند مسلم حقیقت را از میان چاک زنی.

«فسبحان الله!! ما اشد لزومك للأهواء المبتدعه و الحيره المتبعه».

تو ندانی که حقایق هرگز پایمال نشود و تکیه گاه حقیقت در برابر تصاول شما بهم نریزد.

در باره عثمان و حادثه مدینه سخن افزون گفته ای و همچنان پیراهن خونین وی را بر چوب می افزای و همی پنداری که ترهات و یاوه سرایی ها، بدعت های محو شده را تجدید سازد و مردگان گور را دوباره بکاخ و تخت باز گرداند؟! این تویی که از اری عثمان باز نشستی، تا خون وی را بخاک ریختند، و در آن هنگام که از پای در آمد و بخاک در غلتید، علم نفاق برافراشتی تو شکست عثمان خواستی، تا خویشتن بر هوس های پلید خویش پیروز شوی، نهضت تو در آن هنگام بوجود آمد که پنداشتی این نهضت بسود تو تمام خواهد شد، ولی این نهضت خود خواهانه را بحساب خون عثمان گذاشته ای

ص: 693

«فانك انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك و خذلته حيث كان النصر له»:

دیگر یاری تو وی را سودی ندهد و نوشدار وی تو سهراب جان- سپرده را زنده نسازد.

و السلام.

«بنام اشتر، مالک بن حارث این سفارش بلیغ را به مصر فرستاد تا» «اصول حکومت وی را تحکیم فرماید»:

نامه ای است که بنده خدا علی، امیر المؤمنین، بشما می نگارد.

بشما ای مسلمانان مصر که همواره بخاطر خدا برخیزید و رضای خالق را بر خشم مخلوق برگزینید. شما مردمی هستید که حق می جوید و حق می خواهید. و بهنگامی که مظالم و مناهی فضائل اجتماعی مسلمانان را تهدید میکنند، بر مظالم و مناهی بر می آشوبید و دمار از روزگار ستمگران بر می آورید.

«الی القوم الذین غضبوا الله حین عصى فی ارضه، و ذهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی البرّ و الفاجر، و المقیم و الطّاعن، فلا معروف یستراح الیه و لا منکر یتناهی عنه».

الا ای مردم مصر، من اکنون بآرزوی این که ریشه ستم از بن

ص: 694

برآورم و بنیان فتنه و فساد را درهم شکنم، مردی جوانمرد و پرهیزگار را بسوی شما فرستادم.

این مرد بنده ای از بندگان خداست که در حوادث آرام نگیرد و بروز پیکار خواب نکند و هرگز روی از دشمن قوی پنجه و توانا برنگرداند:

«لا ینام ایّام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الرّوع».

این مرد در برابر دشمن از آتش سوزان سوزنده تر و از تیر بزان دلاورتر است.

این مرد مالک بن حارث فرمانده قبیله مذحج است، و من از شما همی خواهم که بفرمان وی گوش بدارید و آن چنانکه از من اطاعت کنید مطیع وی باشید، و حرمت فرمانداری چنین شایسته و شریف را بدارید، و مسلّم است که تا فرماندار شما از حقّ و حقیقت پیروی میکند، باید پیرو کردار وی باشید.

در آنجا که فرمان بسیج می دهد، بسیج کنید، و لحظه ای که از حمله باز ایستد، بدنبال وی باز ایستید.

ای مردم مصر، این مالک است، و مالک شمشیری آخته از شمشیر - های خداست. مالک جز از خدای از کس نترسد و این شمشیر هرگز کندی نگیرد و هرگز زنگ نپذیرد و همواره کارگر باشد بهمراه مالک پیش بروید و مطمئن باشید که امر و نهی و مهر و

قهر وی از من باشد.

ای مصر، من این مالک دلاور و شریف خود را بسیار محبوب می داشتم و اکنون بخاطر تو دل از وی برکندم و ترا بر خویشان رجحان بخشیدم:

«وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحتہ لکم، و شدہ شکیمتہ علی عدوکم».

و چون وی را نسبت بشما مهربان و دلسوز یافتم، رضا دادم که مرا ترک گوید و برای شما فرمانداری کاردان و فرماندهی دلیر باشد و دشمنان شما را از حریم کشورتان بدور دارد، و السلام.

«عمرو بن عاص بامید این که جاه و مال یابد، پیروی معاویه را» «پذیرفته بود، و همه جا بدنبال معاویه می رفت.» «امیر المؤمنین علیه السلام این نامه را بوی می نگارد»:

تو دین خود را بدنای مردی که به گمراهی شهره جهان است باز گذاشتی و گمراهی را براهنمایی خویش پذیرفتی.

مردی که راهنما و پیشوای تست، عنصری خبیث و ناپاک و منحرف و تبهکار است.

موجودیست که فسادش آشکارا باشد و فجورش را نهفتی شاید «امریء ظاهر غیہ، مهتوک ستره، یشین الکریم بمجلسه و

ص: 696

تو یک چنین موجود رسوا و مطرود را به امامت برگزیدی و نیندیشیدی که راه گم کرده راهبر نگردد و کور عصای کور دیگر نگیرد.

ترا به هیأت سگی بدبخت می نگریم که همراه شیر بدود و از نیمخورده وی سیر شود و در سایه چنگ و دندان وی از گزند حوادث پناه جوید.

تو بدین سستی و پستی، دنیا و آخرت خویش تباه کردی و بر نام خود ننگ جاویدان گذاشتی.

ای کاش که بسوی حقیقت راه می گرفتی و حق جوی بودی. مسلّم است که اگر راه راست همی پیمودی، شاهد مقصود در آغوش تو همی بود.

بامید روزی نشسته ام که ترا با پسر ابو سفیان بچنگ آورم و جزای کردارتان در کنارتان بگذارم.

الا ای فرزند عاص! به او بگو که در آینده جز زیان و خسران نخواهد دید و من بشما دو نفس فاسق و فاجر وعده می دهم که آتیه خطر- خیزی بانتظار شماست.

«و ان تعجزا و تبقیما فما امامکما شرّ لکما، و السلام».

آری در آتیه، جزای کردار خویش خواهید یافت.

«بیگتن از کارگزاران حکومت خود که در انجام وظایف خویش به» «انحراف رفت، مرقوم داشت»:

شنیدم که خدای خویش را بخشم آوردی و سر از فرمان امامت برتافتی و در امانتی که بدست داشتی خیانت ورزیدی.

«بلغنی اَنک جرّدت الارض فاخذت ما تحت قدمیک، و اَکلت ما تحت یدیک».

پوست از پشت زمین کشیدی و آنچه در دست داشتی بحلق خود افکندی و خیره سرانه به بیت المال مسلمانان دست تطاول دراز کردی.

نه حقّ خلق رعایت داشتی و نه رضای خالق جستی بیدرنگ از کار ما برکنار باش و بسوی ما عزیمت کن تا حساب خدمت خویش را روشن سازی.

من ترا بمحاسبه و محاکمه خواهم کشید، ولی پیداست که خداوند قاهر و غالب سخت تر حساب خواهد کشید و سهمناک تر محاکمه خواهد کرد.

من ترا در این جهان به کیفر خیانت و خبثی که روا داشته ای خواهم رسانید، و این کیفر دوام نخواهد داشت، اما عقوبتی که در آن جهان بخاطر ارباب خیانت آماده شده است، جاوید و سرمد خواهد بود.

«پس از پایان واقعهٔ جمل، این نامه را بمردم بصره مرقوم فرمود»:

شاید فراموش نداشته اید که قومی پراکنده و پریشان بوده اید.

فتنه را دوست همی داشتید و با آتش فساد دامن همی زدید.

من در آن روز که بر شهر شما پیروز آمدم گناه را بر گناهکار بخشودم و شمشیر را از گریختگان میدان جنگ برداشتم و بسوی آن کس که بسوی من روی آورد، دست دوستی پیش بردم.

اکنون چنین می بینم که بار دیگر سر لجاج و الحاد گرفته اید و همی سعی دارید که فتنه ای از نو برانگیزید و صحرائی از نو بخون کشتگان خویش بیالایید.

ما را باک نباشد که دوباره دست بشمشیر بریم و دوباره معرکه را بر پای داریم، اما بدانید که در این نوبت خاطرۀ پیشین از لوح ضمیر شما سترده خواهد شد و حادثۀ «جمل» را یکبارۀ از یاد ببرید.

«فها أنا ذا قد قرّبت حیادی، و رحلت رکابی»:

این منم که پای برکاب گذاشتم، و اگر بناچار آتش افروزید، مسلّم است که خویشان بسوزید.

من در شهر شما مردم پاکدامن بسیار شناسم و ارباب فضیلت را از نادانان و خیره سران بدور دارم.

پیداست که همچنان پاکدامنان بصره با من دوست باشند و من نیز با ایشان وفا و صفا خواهم داشت.

من در شهر بصره بی گناهان را بگناه آلوده دامنان نخواهم گرفت و عهد دوستی را با دوستان وفادار نخواهم شکست.

از شما نیز چنین توقع دارم.

«این نامه را هم به شام فرستاد، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) در این نامه معاویه را» «نصیحت فرماید»:

پرهیزگار باش و خداوند متعال را همواره بر پیدا و پنهان خویش آگاه بشناس نیکو بنگر که او را بر تو حقی عظیم است و این حق عظیم را گرامی و محترم بشمار. در میان معارف جهان آن را فراگیر که اگر غفلت ورزی خردمندان عذرت نپذیرند و ملامتت روا دارند.

این نمی زبید که بنده ای خویشتن را مطیع شمارد، ولی از اطاعت نشانی با وی نباشد.

طاعت بندگان مطیع، بی نشان نباشد.

«فانَّ لِلطَّاعَةِ اَعْلَامًا وَّاضِحَةً، وَ سَبَلًا تَبَيَّرَهُ، وَ مَحَجَّةً نَهَجَهُ، وَ غَايَةً مَطْلُوبَةً، يَرُدُّهَا الْاَكْيَاسُ، وَ يَخَالَفُهَا الْاَنْكَاسُ، مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ، وَ خَبَطَ فِي التِّيهِ، وَ غَيَّرَ اللّٰهُ نِعْمَتَهُ وَ اَحَلَّ نِعْمَتَهُ».

این مفاخر و مواهب، که بر پیشانی بندگان مطیع همچون دیهیم شرف بدرخشد، ویژه هوشمندان باشد، زیرا نابخردان از مفاخر و مواهب بگریزند و هوس همی ورزند که از راه به بیراهه انحراف جویند و در تیه جهل و غفلت سرگردان بمانند.

ص: 700

نعمت الهی از این قوم خواهد برافتاد و جای خویش را بنقمت و نکبت خواهد داد.

تو ای معاویه، نفس خویش را دریاب، زیرا خداوند دانا راه راست را بروی رهروان جهان بگشود و از ضلالت و انحراف بازشان داشت.

بنا بر این اگر گمراه مانی زیان خواهی دید و پوزشت پذیرفته نخواهد بود.

«و انّ نفسک قد اولجتک شرّاً، و أقحمتک غیّاً، و آوردتک - المهالک و او عرت علیک المسالک».

این نفس تو خواهد بود که ببلا و محن فسادت در افکند و بر زیانت برافزود و بدام هلاکت در انداخت.

«در این نامه امیر المؤمنین علیه السلام، معاویه را توبیخ می کند»:

اینان را که تو از شام بسیج کرده ای و بصحرای صفین کشانیدی، مردمی فریب خورده و راه گم کرده بیش نباشند.

فریب تو خوردند و بدنبال تو راه بیراهه گرفتند.

تو این قوم مسکین را با افسون خویش بدریای ظلمت در انداختی و اکنون در غرقاب حوادث دست و پا می زنی و ندانند چه کنند و نگویند که چه خواهند.

ص: 701

«خدعتهم بغیك، و القیتهم فی موج بحرک، تغشیهم الظلمات، و تتلاطم بهم الشبهات».

حیرت زدگان شام، همچنان در پیرامن تو بچرخند، و بدین امید که بار دیگر بعهد جاهلیت باز گردند و مراسم فرسوده و برباد رفته دوران وحشت را تجدید کنند، هوای تو دارند.

ولی قومی خردمند را نیز می شناسم که آهسته آهسته بافسون توره یافتند و ترا با حيله و نیرنگ هایی که بکار می بری بشناختند و بیدرنگ پشت با تو کردند و راه خویش پیش گرفتند:

«فانهم فارقوك بعد معرفتك، و هربوا الی الله من موازرتك، اذ حملتهم علی الصّعب، و عدلت بهم عن القصد».

روشنفکران چنین باشند. ترا که کورکورانه بسوی پرتگاه می - شتابی همی بیند و فنای ترا محتوم دانند و از کنار تو آن چنان که از مار و افعی گریزند، بدور گردند.

الا ای معاویه، سر تقوی و عفاف گیر و از هوس های نفس خویش برحذر باش و شیطان را بزنجیر در آر.

«فانّ الدّنيا منقطعہ عنك، و الآخره قریبه منك»:

گذشت روزگار، مرگ را بسوی تو راند و ترا بسوی مرگ دواند.

تو از دنیا پیوند بازگیری و به آخرت نزدیک گردی، پس در اندیشه عاقبت

و آخرت خویش باش. و السلام.

«قثم بن عباس برادر عبد الله بن عباس و پسر عم امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ)» «بود، و از جانب علی علیه السلام بر شهر مکه حکومت می کرد.» «این نامه را امام علیه السلام بفرماندار مکه مرقوم می دارد»:

آن کس که در شام جریان روز را برای من گزارش می دهد، اکنون می گوید که: جمعی کوردل و فرومایه از دمشق بسمت مکه بسیج شدند تا آرامش شهر را بهم بریزند و غوغای آشوب برانگیزانند.

نابخردان، که از فضیلت و صلاح بویی نبرده اند، و حقی نیافته و حقیقتی نشناخته اند، از ظلمت نور همی جویند و آب را در سراب همی طلبند!:

«العمی القلوب، الصمّ الأسماع، الکمه الأبصار، الذین یلتمسون الحقّ بالباطل، و یطیعون المخلوق فی معصیه الخالق».

ناکسی زیون و ذلیل را بهوای عزّت و شرف اطاعت کنند و در رضای مخلوق خالق خویش را بخشم افکنند، بیچاره مردمی که اینانند، زیرا ندانند لذّت ها و مسرت های دنیا همی بگذرد و در پی خویش رنج و مرارت باز گذارد.

دین خود بدنای دیگران بفروشد و این شتر بی شیر را بقیمت ایمان خود بدوشند، بلکه کامی از پستان خوشیده اش شیرین سازند، اما

مسلم است که جز زیان بهره ای نخواهند برد و آرزوی سعادت و شرافت را ب خاک خواهند سپرد.

«و لن یفوز بالخییر الاّ عامله و لن یجزی جزاء الشرّ الاّ فاعله»:

آن کس که شیرین کاشت تلخ نخواهد دروید و آن نیکوکار که نیکویی بکار برد هرگز بدی نخواهد یافت.

ترا فرمان دهم که همچنان بر جای خویش مستقرّ و مسلط باش و از شیطنت و تزویر ناکسان دمشق غفلت مپذیر.

نیروی خویش را آماده کارزار دار و خردمندانه شهرستان مکه را از شرّ آشوبگران ایمن فرمای.

برحذر باش که ناگهان بلوایی درنگیرد و امنیت مردم بخطر در نیفتد.

من از تو که مسؤولیت آسایش مردم و اعتدال مکه را بعهده داری، هیچ پوزش نپذیرم و تا آن روز که عهده دار حکومت بطحا باشی ترا مسئول حوادث و ملاحم خاک بطحا شمارم و از تو بازجویی کنم.

«فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم الصّلیب و النّاصح اللّیب و التّابع لسلطانہ، و المطیع لامامہ».

پس بهوش باش و قدر نعمت را بدان.

«این سخن، ویژه آن حضرت است، یعنی هیچ کس را شایسته نیست»

«که دم از معارف مطلق زند».

«تنها امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بود که می گفت»:

سلونی قبل ان تفقدونی، سلونی قبل ان تفقدونی پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه خواهید پرسید.

به ایمان اینان، که ادعای ایمان دارند، اعتمادی نیست، زیرا ایمانها همه مستقرّ و مستقرّ و مستمرّ نباشد.

چه بسیار که ایمان آورند، ولی تا مدّتی محدود بایمان خویش بپایند، و روزی فرا خواهد رسید که از گفته خویش باز گردند و پیوند بگسلند و پیمان بشکنند. و چه بسیار مردمی که علم طغیان و نفاق بر افرازند و در راه عقیده منحرف خویش جهاد کنند، اما با مرور ایام به خطای خویشان پی برند و از گذشته ها پوزش بخواهند. چندان به صلاح و فساد مردم اعتنا مدارید و بگذارید که این صلاح و فساد با سپیدی های روز و سیاهی های شب روزگاری سپری سازد، آن گاه اجل محتوم فرا رسد.

آن کس که بهنگام مرگ صالح بود، سزاوار ستایش است، و مستحقّ توبیخ و توهین هم کسی است که تا دم واپسین به انحراف خود پاینده بماند.

«فقوه حتّی یحضره الموت فعند ذلک یقع حدّ البراءه».

اینجاست که شخصیت وی آشکار گردد و ارزشش سنجیده شود.

گفته می شود که ایمان داریم، و ساده دلان بگفتار مردم حيله گر

فریب خورند و به ایمان مرتعش و بی پایه آنان ایمان آورند.

چنانکه عنوان هجرت را بخویشتن گذارند و دل خوش دارند که مکه را ترک گفته اند و به مدینه رسیده اند.

چنین نیست. این هجرت نیست که لبی نان و دمی آب با خود بردارند و روی از بطحا در پیچیده سر بیابان یثرب گذارند.

مهاجر آن باشد که حقایق ایمان بداند و حجّت زمین بشناسد.

مهاجر آن صاحب‌دل است که بمحفل اهل دل راه دارد و لغت ارباب قلوب و ابصار را می شناسد.

«لا يقع اسم الهجره على احد الا بمعرفه الحجّه في الأرض»:

بنا بر این مردمی که حجّت زمین نمی شناسند، از هجرت خویش سفری بیش نکرده و بهره ای بیش از سفر نبرده اند.

آنان که بکوشند تا در صف ضعفا و ناتوانان قرار گیرند، شایسته رحمت نیستند شنیده اند که پروردگار متعال در کلام مجید خویش فرمود:

«إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» :

و تنها ضعیف اراده خویش را ملاک «استضعاف» قرار داده و از

کشش و کوشش باز می نشینند و مردانه در جستجوی حقایق بر نمی - خیزند.

«لا يقع اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجّه فسمعها اذنه و دعاها قلبه».

این چگونه مستضعف باشد که ندای ما را شنیده و آوای ما را بقلب خویش راه داده است؟! با ما بسر بردن کاری دشوار باشد و در محفل ما پانهادن از دست همه بر نمی آید! آن دلها که در آزمایشگاه آسمانها آزموده شدند، کجایند تا بسوی ما بال بگشایند و آن جانها را که جانان در مکتب عشق و تقوی پرورش داده کجا آشیان دارند تا با جان مشتاق ما باوج ملکوت اعلی پرواز کنند؟! مرد باید گوشه شنوا و دیده ای بینا داشته باشد، تا جلوه حقایق را بشناسد، و حدیث حقایق بشنود، و دیده ها و شنیده ها را در وعاء قلب خویشتن بپا کند، و آن گاه دست بدست ما گذارد و پا بپای ما این راه دور را با رنج بسیار بپیماید.

«ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان و لا یعی حدیثنا الا صدور امنیه و احلام رزینه»:

این امر صعب مستصعب را فقط نفسی آزمایش شده و از آزمایش

پیروز و سربلند بازگشته برخواهد داشت، و آن دلها که گنجینه عشق و آشنایی هستند با ما عشق و آشنایی خواهند ورزید، و سینه های راز دار، راز ما را در پشت پرده های خویش پنهان خواهند ساخت.

الا ای بندگان خدای، پیش از آنکه مرا از دست بدهید با من سخن گوئید و سخنان مرا بشنوید. از من پرسش کنید و پاسخ گیرید.

من راههای مرموز آسمان را از جاده های آشکار و گشاده زمین روشنتر می بینم و با معارف آسمانی از علوم مادی زمین آشناترم.

«ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم متی بطرق الارض قبل ان تشعر برجلها فتنه تطافی خطامها و تذهب باحلام قومها».

هنوز عفریت فتنه و حادثه پای خویشتن را به پیش نگذاشته و هنوز این شتر مست عنان را از کف سوار خود بدر نبرده است من ماجراها را با چشم دل می بینم و آینده سیاه و تباه تاریخ را هم از نزدیک تماشا می - کنم. من همی بینم که دودمان فاسد امیه زمام امور را بدست گیرند و در حصار عفاف و تقوی و سعادت و سیادت مسلمانان شکست در آورند.

من این قوم فتنه انگیز و حادثه جو را می شناسم که بناحق بر تخت فرمانروایی بنشینند و مسند خلافت را بباطل بزیر پای کشند.

بکشند، بی آنکه جرمی بینند، و ویران سازند، بی آنکه به عمران و آبادی اندیشه کنند.

«سلونی قبل ان تقدونی».

زیرا پس از من دیگر مغزی که همچون مغز من روشن بیندیشد و زبانی که بکردار زبان من صریح و فصیح گفتنی ها را باز گوید، نخواهید یافت.

دیگر در پای این منبر سخن از حق و حقیقت نخواهید شنید و داستان آیندگان و افسانه گذشتگان را نتوانید دانست.

«سلونی قبل ان تقدونی».

زیرا من راههای آسمان را از جاده های زمین بهتر می شناسم و شما را باسرار مرموز و مکتوم الهی نیکوتر راهبری و راهنمایی کنم.

از من پرسید، پیش از آنکه مرا از دست باز دهید.

«عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) والی» «بحرین بود، و بنا پاره ای از مقتضیات، علی علیه السلام وی را از فرمانداری» «بحرین معزول کرد و بجایش نعمان بن عجلان زرقی را منصوب فرمود، و» «این نامه را بوی فرستاد تا کدورت خاطرش برطرف گردد»:

من نعمان بن عجلان را بجای تو بر کرسی حکومت بحرین نشانیدم و ترا به کوفه فرا خواندم.

ولی باید بدانی که تو همچنان در چشم من عزیز و در قلب من گرامی و گرانمایه ای.

من گواهم که تو در مدّت حکومت خویش مردی شایسته و پرهیزگار و راستگو و راستکار بوده ای.

از تو و حکومت تو صمیمانه رضامندم و اگر در این سفر که بجانب شام بسیج می دهم به کفایت و شخصیت تو نیازمند نبودم همچنان ترا بر کرسی حکومت می گذاشتم.

نیروی عراق بوجود گرامی تو نیازمند است و من همی خواهم تو در این جهاد که بعهدہ داریم، با من باشی و دوش بدوش برادران مسلمان خویش در راه حق و حقیقت پیکار دهی.

«فأقبل غیر ظنّین ولا ملوم، ولا متّهم ولا مأثوم، فلقد اردت المسیر الی ظلمه اهل الشّام، و احببت ان تشهد معی».

آری دوست می دارم که ترا در این معرکه همدوش و پشتیبان خود بینم.

تو ای پسر ابی سلمه مردی رشید و دلاور باشی.

تو از آنانی که شایسته باشند نام مرد بر خویش بگذارند و نقطه اتکاء و اعتماد دیگران قرار گیرند.

کسی باشی که من بروز حادثه از پشتیبانی تو برخوردار خواهم بود و در اعلاّی کلمه حق از نیروی تو کمک توانم گرفت.

انشاء الله.

ص: 710

«و همچنان بگماشته خویش می نگارد»:

همگان شایسته اعتماد و اطمینان نباشند و این تویی که شایسته اعتماد و اطمینان ما باشی.

با کمک شما توانیم قوائم دین را تحکیم کنیم و حق را بر کرسی حکومت بنشانیم.

همی خواهیم که در حوزه ولایت خویش در تحکیم عدل و اعلاى حق دامن بر کمر زنی و با مفسد و مناهی جهاد کنی.

من با دست شما ای سربازان رشید اسلام توانم که کبریای مردم تبهکار را درهم بشکنم و بر مشکلات و موانع چیره گردم.

«فاستعن بالله على ما أهمك و اخلط الشده بضغث من اللین و ارفق ما كان الرفق أرفق».

بنام خداوند متعال و بیاری وی از جای برخیز و بر تق و فتق امور پرداز، ولی بهوش باش که درستی را با نرمی پیامیزی و در آنجا که مدارا سزاوار باشد سرمدارا گیری.

در آنجا که مدارا سزاوار باشد آرام باش، ولی بهنگام خشونت سر خشونت گیر و دشمن را قهرا در برابر خویش بر خاک انداز.

با رعیت همواره فروتن باش.

«و اخفض للرعيه جناحك و ألن لهم جانبك و آس بينهم فى اللحظه و النظرة و الاشارة و التحيه».

ص: 711

اصول مساوات را استوار دار و مردم را عملاً با عدل و انصاف آشنا ساز.

تو فرماندار شهری باشی که در آن شهر وضع و شریف و تهی - دست و ثروتمند با هم بسر برند و تکلیف تو در این اجتماع آن باشد که خویشان را دوست و غمخوار همگان شماری و با همه مهربان و مأنوس باشی.

در برابر ملت سر تواضع بر زمین گذار و حاکمی دادگر و دادگستر و با همه یکسان باش، و همه را با یک نگاه بنگر و بهمه با یک زبان سلام کن.

حتی در نگاه و اشاره و سلام و کلام، باید جانب عدالت و مساوات را روا داری و مگذاری که خاطری از تورنجیده و آزرده گردد.

مگذاری که جمعی خویش را از دیگران عزیزتر شناسند و باعتبار این عزت در قدرت تو طمع کنند و توانایی ترا در زیان دیگران بکار اندازند.

و آن کسان که خویش را در دستگاه قدرت حکومت مطرود شمارند، از عدالت و حکومت مأیوس گردند.

«حتی لا یطمع العظماء فی حیفک و لا ییأس الضّعفاء من عدلک».

مسلم است که در یک چنین دستگاه ثروتمندان بقدرت فرماندار با چشم طمع بنگرند و مردم تهیدست خود را از عدل حاکم نومید و

بی بهره شمارند، اما تو چنین مباش و روا مدار که دستگاه تو قوی را امیدوار بدارد و ضعیف را بیأس اندازد. و السلام.

«به معاویه بن ابی سفیان مرقوم داشت»:

تا کی ستم روا داری و تا چند بتباهی و فساد گرایی؟! ندانی که جرثومه ستم در دین و دنیای ستمکار رخنه کند و دنیا و دین وی را تباه سازد و بالاخره برسوایی و افتضاحش کشاند.

پیداست که ترا دیگر فرصت توبه نیست و آن سعادت نداری که شکستگی های گذشته را جبران کنی و بالتیام و ترمیم تباهی های خویش پردازی.

بیهوده کوشیدن و جاهلانه جوشیدن، پیراهن خونین را بر چوب کردن و علم ریا و تزویر برافراشتن، بر خدا دروغ بستن و در برابر قرآن مجید بدروغ افتادن، کار خردمندان نیست، و تو آن نابخرد باشی که با دست خویش بدین ورطه در افتادی و اکنون امید نجات و سعادت هدایت در نفس خویش نیابی.

بدان روز بیندیش که راست کرداران راه راست خویش بیمودند و در انتهای استقامت بجانب دوست راه بردند، و تو با این قوم جاهل که راه گم کرده در بیدای ضلالت سرگردانند همچنان سرگشته و گمراه بمانید.

ص: 713

«وقد دعوتنا الى حكم القرآن و لست من اهله، و لسنا اياك اجبنا، و لكننا اجبنا القرآن في حكمه، و السلام»:

عاقبت قرآن کریم بر نیزه بستید و در پناه کتابی که هرگز از حکمتها و مواعظ آن بهره نبرده اید فرو خفتید.

شما را با قرآن چکار؟! این کتاب حق است و حرز اصحاب حقیقت است، و ما را شایسته باشد که آیاتش تلاوت کنیم و بفرمانش اطاعت روا داریم.

هم اکنون در برابر قرآن مجید سر تعظیم فرود آوریم و باین صحیفه آسمانی تسلیم شویم، اما شما باید بدانید که هرگز شایسته اجابت نیستید و گفتار شما هرگز لیاقت شنیدن ندارد، و السلام.

«بدین ترتیب دستور فرمود که فرمانداران در محیط حکومت خویش» «با مردم نماز گزارند»:

در آن هنگام که آفتاب بقوس زوال افتد و همچون «خوابگاه بزها» سایه اندازد، با مردم نماز ظهر بگزارید، و بعد درنگ کنید تا خورشید بچاهسار مغرب نزدیک گردد، ولی در عین حال زنده و روشن باشد، آن چنان که بتوان در فروغ سپید و زنده وی دو فرسنگ راه پیمود، در این وقت بنماز عصر پردازید.

وقت نماز مغرب وقتی باشد که روزه دار روزه خویش بشکند

و طواف کنندگان کعبه از عرفات باز گردند.

پس از ادای فریضه مغرب تا خاموشی شمع شفق درنگ کنید، و آن گاه بنماز عشا برخیزید.

نماز بامداد را آن گاه گزارید که روشنی روز با تاریکی شب بیامیزد و در سیاهی و سپیدی فضا آشنا از بیگانه شناخته شود.

اینجاست که دوگانه را در راه خداوند یگانه ادا کنند و کار نماز صبح بپایان رسانند.

دستور من این است که امام جماعت با مأمومین خویش مدارا روا دارد و نماز جماعت را چندان سبک گزارد که ناتوانترین مأموم بتواند فریضه خویش را باسانی ادا کند:

«صلّوا بهم صلاه اضعفهم و لا تکنوا فتّانین»:

روا مدارید که نماز شما فتنه انگیزد، و اصرار مورزید که بفتنه در افتید.

«بروایت ابو جعفر اسکافی در کتاب مقامات این نامه را به طلحه» «و زبیر که سر از فرمان باز داشتند و بیعت وی را بشکستند، مرقوم فرمود»:

گر دیگران ندانند و نادانسته انکار کنند، شما نتوانید انکار کنید، زیرا بهتر از همه می دانید که امت محمد با تصمیم و اراده مطلق خود دست بیعت بسوی من پیش آورد و این من نبودم که از کسی توقع و تمنای بیعت بدارم.

شچنان در کنج عزلت نشسته بودم و در بروی مردم بسته داشتم

ص: 715

که ازدحام توده بر در خانه من غوغا در افکند و امت با فریاد رسا مرا بمنبر خلافت دعوت کرد و بسوی مسجد و محرابم کشید:

«فقد علمتما و ان کتمتما ائی لم ارد التاس حتی ارادونی، و لم ابایعهم حتی بایعونی، و انکما ممّن ارادنی و بایعنی»:

آری حتی شما هم نام مرا بفریاد خوانده اید، و دست بیعت و اطاعت شما با منتهای رضا و رغبت پنجه های مرا فشرد.

نه شما و نه هیچکس از کسی جبر و فشار و اصرار و الزام ندیده بودید.

ولی اکنون می بینم که پیمان ما بشکستید و سر عناد و لجاج پیش گرفتید و ندانم که چه می پندارید؟! آیا در آن روز صمیمانه با من سخن نگفته بودید؟! آیا امروز دست شما که علم خلاف برافراشته از قلب شما فرمان می برد؟! اگر نابخردانه این بلوا را برانگیخته اید، لب به ندامت بکشاید، تا گناه شما را نادیده انگارم و از نافرمانی شما درگذرم، و اگر همچنان کار بفریب و حيله و نیرنگ و ریا می گذرانید، مسلّم است که از پای خواهید در افتاد، و مسلّم است که هرگز روی مقصود نخواهید دید:

«و لعمری ما کنتما بأحقّ المهاجرین بالتّقیّه و الکتمان، و انّ دفعکما هذا الأمر من قبل ان تدخلا فیه کان أوسع علیکما من خروجکما

منه بعد اقرار كما به».

اگر دعوی تقیّت بدارید، دعوی شما سخنی بیهوده بیش نباشد، زیرا هیچیک از مهاجرین تقیّه روا نداشته اند تا شما هم بناچار تقیّه کنید و بدروغ دست بیعت پیش بیاورید.

چه بهتر بود که در همان روز از کنار من دامن می کشیدید و بنام «عقیده» از پیروی من کناره می گرفتید.

در آن هنگام که کسی را با کسی کاری نبود، امتناع شما سزاوارتر بود. ولی امروز این امتناع سزاوار نیست، زیرا شکننده پیمان و پایمال کننده بیعت گناهکار است.

شما اصرار همی دارید که تهمت قتل عثمان بمن بندید و دامان پاک مرا باین خون فرو ریخته آلوده سازید.

من این حکومت را بآن کسان گذارم که دور از این حادثه بگوشه ای خزیده بودند و دورادور باین معرکه چشم تماشا داشتند.

مرا هم دیدند و شما را هم شناختند.

من حکومت این قوم را خواهم پذیرفت و گفتارشان را قبول خواهم داشت.

«فارجعاً إليها الشیخان عن رأیکما، فإنّ الآن أعظم أمرکما العار من قبل ان یجتمع العار و التّار».

ص: 717

به عار تن در دهید، زیرا بیم دارم که عار و نار یکجا بجان شما در افتد و در هر دو جهان پست و فرومایه مانید.

در این جهان نامی بنگ آلوده و در آن جهان جانی بعذاب و عقوبت در افتاده. و السلام.

«به شریح بن هانی که بر مقدمه سپاه فرمان می داد، فرمود:»:

همواره بیاد خدا باش و هرگز از تقوی و عفاف انحراف مجوی.

دنیا لعبتی فریبکار است. هرگز از این لعبت فریبنده ایمن مباش.

ای شریح هیچ می دانی اگر خویشان را از هوس ها و شهوات ناهنجار باز نداری این نفس سرکش ترا بسوی مهلکه ها و خطرها خواهد دوآید و دمار از روزگار تو بر خواهد آورد؟ «انّک ان لم تردع نفسک عن کثیر ممّا تحبّ مخافه مکروه سمت بک الأهواء الی کثیر من الضرر».

بنا بر این هم خویشان با تمنیات بیهوده خویش جهاد کن و توسن هوس را با لگام اجتهاد از انحراف باز گردان:

«فکن لنفسک مانعا رادعا، و لنزوتک عند الحفیظه واقما قامعا».

تا در دو جهان رستگار مانی و از مینوی جاویدان بهره مند گردی.

«و در آن هنگام که از مدینه بسوی بصره عزیمت می فرمود، تا فتنه» «عایشه را آرام سازد، این نامه را برای مردم کوفه فرستاد»:

هم اکنون از مدینه بجانب بصره عزیمت کرده ام.

در این نامه از ماجرای که در پیش دارم، سخن نمی گویم.

خواه فتنه ای انگیزخته ام و خواه بخاطر فرو نشانیدن فتنه برخاسته ام، خواه ظالم و خواه مظلوم:

«و اما باغیا و اما مبعیّا علیه».

می توانم از شما مردم مسلمان تمنا بدارم که بسوی ما بشتابید و مرا در این حادثه از نزدیک بشناسید.

اگر ستمکاره باشم، بر ضدّ من برخیزید، و اگر ستم می بینم، بهم - دوشی من بجهدا پردازید.

«فان کنت محسنا اعانی، و ان کنت مسیئا استعینی».

و اگر آرام بنشینید و ظالم و مظلوم را بکار خویش واگذارید، معصیتی عظیم را مرتکب شده باشید.

«و در این نامه امیر المؤمنین علیه السلام از واقعه صفین بملت اسلام».

«گزارش می دهد تا همگان از جریان این ماجرا با خبر باشند»:

نیروی ما در صحرای صفین با مردم شام برخورد داد.

حقیقت اینست که میان ما در اصول عقاید اختلاف و اصطکاکی نبود:

«أَنْ رَبَّنَا وَاحِدٌ وَ نَبِيِّنَا وَاحِدٌ وَ دَعْوَتُنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ».

پیروان معاویه نیز اصرار می داشتند که خویشتن را با اصول اسلام عقیده مند نشان دهند، و به آهنگ ما بانگ اذان در اندازند و همانند ما نماز گزارند.

پس تنها خون عثمان بود که میدان صفین را بخون و عرق فرو کشیده بود.

دامان ما از خون عثمان آلاشی نداشت، تا خون ما بجرم قتل عثمان بر خاک ریخته شود.

«فَقُلْنَا: تَعَالَوْا نَدَاوِي مَا لَا يَدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّارِ وَ تَسْكِينِ الْعَامَّةِ حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ يَسْتَجْمَعَ، فَتَقْوَى عَلَيَّ وَضَعُ الْحَقِّ فِي مَوَاضِعِهِ».

سخن ما این بود که خون عثمان با خون بیگناهان عراق شسته نخواهد شد و جنگ امروز انقلاب دیروز را ترمیم نخواهد کرد.

بگذارید آرام بگیریم و در آرامش قوای خویش را تکمیل و ترمیم کنیم و آن گاه به رتق و فتق و حلّ و عقد و فیصل امور بپردازیم.

ص: 720

سخن ما این بود، ولی معاویه پیشنهاد صلح طلبانه ما را نپذیرفت و بر لجاج و عناد برافزود.

معاویه مردم شام را بسوی فتنه و فساد تحریک کرد.

معاویه نادانان دمشق را اغوا کرد و با دست آنان بآتش جنگ اشتعال و التهاب داد.

«فأبوا حتّى جنحت الحرب و رکدت، و وقدت نيرانها و حمست».

عاقبت لهیب پیکار دامنه گرفت و چنگال من بگریبان جنگجویان در افتاد.

در این هنگام نیروی دشمن خویشتن را ضعیف و حقیر یافت و آهسته آهسته زانوی استقامت خم کرد، بناچار سر تسلیم فرود آورد و آن پیشنهاد را که در ابتدای جدال داده بودیم پذیرفت.

ما همچنان بر قول خویش پای بر جا بودیم، ولی مردم شام:

«حتّى استبانت علیهم الحجّه و انقطعت منهم المعذره».

آن کسان را که براه راست گرویدند، در امان گرفته ایم و آنان که لجوجانه بر جهل و عناد خویش مانده بودند، کیفری جز فنا و شکست نداشته اند.

«فمن تمّ علی ذلک منهم فهو الذی انقذه الله من الهلکه و من لحّ و تمادی فهو الرّاکس الذی ران الله علی قلبه و صارت دائره السوء»

علی رأسه».

مسلم است که سعادت بهره مردم پند پذیر و خردمند است و آنان که گمراه می مانند و بگمراهی خویش رضا می دهند نصیبی جز شقاوت و خسران نخواهند داشت.

«اسود بن قطبه حکمران حلوان بود، امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) این نامه را» «بحکمران حلوان مرقوم فرمود»:

باید بدانید که اگر حکمران شهر دستخوش هوس و شهوت گردد، از عدالت منحرف خواهد شد و دیگر امیدی بعمران و سعادت آن شهر نخواهد ماند.

از هوس و شهوت اجتناب ورزید و روا مدارید که اصول عدل و انصاف ضعیف گردد.

از آنچه که ناپسند یافته اید پرهیزید و مگذارید که دیگران خوی ناپسند شما را ملامت کنند.

بنگرید که در برابر خداوند متعال و وجدان خویش چه بر عهده دارید؟ و همت گمارید که وظایف خویش را ادا سازید.

بالطاف الهی امیدوار باشید و از خشم ملکوت اعلی حذر گیرید.

باید بدانید که دنیا خانهٔ بلا و حوادث است.

غفلت در حادثه، مایهٔ حسرت خواهد بود.

ص: 722

آن کس که فرصت از چنگ بیندازد، جز پشیمانی و پریشانی بهره ای نخواهد برد.

جز حق جوئی و حقگویی چاره ای نیست و هرگز کس نتواند برای حق، نظیر و بدیلی بشناسد.

«و آتّه لن یغنیک عن الحقّ شیء ابداء و من الحقّ علیک حفظ نفسک و الاحتساب علی الرّعیّه بجهدک».

نفس خویش را در پناه حق ایمن دارید و رعیت خویش را از تعدّی و انحراف برکنار سازید.

باور بدارید که آنچه در برابر عدالت و انصاف خویش از خداوند بزرگ پاداش گیرید، بیش از آن باشد که عدالت و انصاف شما بمردم بهره رساند.

«فانّ الذی یصل الیک من ذلک أفضل من الذی یصل بک».

میان آنچه که خدای توانا عطا کند با آنچه که بنده ناتوان پردازد، نسبت قیاس نیست. و السلام.

«این نامه را بعنوان یک نامه خصوصی به مالک بن حارث (اشتر)» «مرقوم فرمود»:

«باید دانست این نامه، بآن عهدنامه که فرمان حکومت مصر است،» «مربوط نیست».

پروردگار متعال محمد صلی الله علیه و آله را از میان مردم جهان

برگزید و بر جهانیان مبعوث فرمود.

محمد پیشوای عالیمقام ما راهنما و راهبر بشر بود و مکتب مقدّس وی، بنام بزرگترین و کاملترین مکتب های فضیلت و اخلاق، بروی بشر گشوده گشت.

نَذِيرًا لِّلْعَالَمِينَ وَ مُهَيِّمًا عَلٰى الْمُرْسَلِينَ.

روزگاری را سپری فرمود که زیانش بانسائیت درس تکامل و تعالی می آموخت و دستش با مفسد و مناهی جهاد میکرد و آن قدر کوشش و تلاش بکار برد که بالاخره قرآن کریم بر کرسی حکومت نشست و فروغ جاویدان اسلام و توحید از پس ابرها دیدار پدیدار کرد.

و در این هنگام فرمان خدا فرود آمد و جان نازنین او بملکوت اعلی پرواز کرد.

پیشوای عزیز ما بدرود جهان گفت و امت بفتنه و اختلاف در افتاد.

زعمای قریش که دین اسلام را بطمع تجدید سیادت و ریاست خویش پذیرفته بودند، اینجا و آنجا باآتش فتنه و نفاق دامن زدند و کار فساد را بجایی کشانیدند که هدف عالی پیغمبر گرامی را در راه شهوات پلید خویش بخار و خاک در افکندند.

بخدا هرگز بخاطر نمی گذشت که این مردم فرومایه حق

مسلم ما را از ما بگیرند و منبر محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را همچون مسند سلطنت با نیرنگ و حيله از اهل بيت وى بربايند.

اين غائله عظيم براى من بسيار عجيب بود.

باور شدى نبود.

«فو الله ما كان يلقى فى روعى ولا يخطر ببالى».

كه غيبت مرا غفلت بشمارند و از ماتم جانگدازى كه بر من و خانواده من فرو افتاده فرصت بگيرند.

بنشينند و بگويند و برخيزند و خودسرانه دست كسى را كه ممتى بر اسلام و مسلمانان ندارد بفشارند و بدين ترتيب حق محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از آل محمد بربايند و بر محراب و منبر بتازند.

من همى ترسيدم كه نهال نارس اسلام باور نشده بشكند و اين چراغ نو افروز نابهنگام بدم طوفان حوادث در آيد و نعوذ بالله خاموش گردد.

«فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يباعدونه، فأمسكت يدي حتى رأيت راجعه الناس عن الاسلام.» همچنان خاموش نشستم و همى خواستم كه تا پايان عمرم خاموش بنشينم.

دورى بگزينم و دورادور باين معرکه ها و مبارزات بنگرم، ولى

ص: 725

استمرار عزلت و انزوا برای من مقدور نبود.

تا دیدم که اگر از جای برنخیزم و دین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) را از خطر نرهانم، به بزرگترین تکلیف های خود خیانت روا داشته ام.

«فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما و هدمما تكون المصيبة به على أعظم من فوت ولايتكم».

بگذارید حق مرا بزیر پای حرص و غضب شهوت خویش پایمال کنند، اما من نخواهم گذاشت که بدین محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) شکست افتد.

من می توانم حرمان خویش را از این حق مسلم باز ستانم، ولی برای من میسر نیست که اسلام را ذلیل و ضعیف بینم.

این حکومتها روزگاری کوتاه و اساسی تباه دارند.

چند روزی بیش نپایند و هر چه زودتر دستخوش زوال و فنا باشند، ولی دین اسلام دین جاویدان خدا و قائمه نجات بشریت است.

قرآن قانون ابدی الهی است.

این قانون نسخ نخواهد شد و این حکومت روی عزل و فصل را نخواهد دید.

«نهضت في تلك الأحداث حتى زاح الباطل و زهق، و اطمأن الذين و تنهه»:

از جای برخاستم و همچون عهد نخستین کمر بر بستم و دامن بر کمر

زدم و تا آنجا به جهاد و دفاع استدامه و استمرار بخشیدم که بالا-خره حق را بر باطل چیرگی دادم و بشریت را از ضلالت و انحراف رهانیدم. بخدا آن چنان بر عقیده خویش استوارم که اگر روی زمین را سراسر کفر و شرک فرو گیرد و قدرت جهان یکجا بکف این قوم افتد، یک سر مواز عقیده خویش برنگردم و یک لحظه در ایمان خویش دستخوش تردید و انحراف نشوم.

هرگز از قدرت کفر و سلطنت نفاق ترسم و هرگز از راه به بیراهه نگرایم.

«ما بالیت ولا استوحشت و ائی من ضلالهم الذی هم فیه و الهدی الذی انا علیه لعلی بصیره من نفسی و یقین من ربّی».

این محال است که قوت ضلالت بنیان استوار ایمان مرا تکان بدهد، و این محال است که فساد این قوم قلب مرا در صلاح مطلق و مسلم خویش به تردید اندازد.

من همیشه مشتاق بوده ام که بدیدار ملکوت اعلاى الهی پرواز کنم، و اطمینان دارم که خداوند مهربان من در برابر این رنج ها جان رنجیده مرا از حسن ثواب محروم نخواهد فرمود، ولی بسیار نگرانم که مشتی فرومایه بر امت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حکومت کنند و این گمراهان که دیگران را هم بسوی گمراهی میرانند راهنمای مردم باشند.

همی ترسم که بیت المال مسلمانان سرمایه شهوترانی و هوس -

با فضائل و محامد بشریت بجنگند و ارباب فسق و فجور را بر جامعه سلطه و اقتدار بخشند.

«فانّ منهم الذی شرب فیکم الحرام و جلد حدّا فی الاسلام و انّ منهم من لم یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ».

این قوم با مغیره بن شعبه همکار و هم اندیشه باشند که آشکارا لب به نوشابه آلود و بجرم شرابخواری تازیانه خورد. و همچنان با خانواده ای همدم و همراز باشند که در آن خانواده هرگز فروغ ایمان نتابید و هرگز براستی و درستی راه نگرفت.

اینجاست که من شب و روز شما را بجنگ فرا خوانم و اصرار همی ورزم که این ریشه فاسد را از سرزمین اسلام برآورید و بمفاسد و مناهی پایان بخشید.

«فلو لا ذلک ما اکثرت تألیبکم و تأنیبکم، جمعکم و تحریضکم».

هم اکنون بنگرید که حریم حرمت شما میدان تاخت و تاز این قوم بدکار قرار گرفته و شهرهای شما یکی بعد از دیگری در برابر حملات معاویه به زانو در آمده است.

قلعه های شما را می گشایند و حصار استقلال و افتخار شما را درهم می شکنند.

«ألا ترون الى أطرافكم قد انتقصت، و الى أمصاركم قد افتتحت و الى ممالكم تروى، و الى بلادكم تعزى».

از جای برخیزید و بسوی دشمنان خویش حمله آورید.

این چنین سنگین منشینید و این چنین سبک از جای فرو می فتید، کیفر مردمی که سبک بنشینند و سبک فرو افتند لگه مذلت و نام ننگین است.

«و لا تثقلوا الى الارض فتقرّوا بالخسف، و تبوءوا بالذلّ و يكون نصيبكم الاخس».

بهره شما در این هنگام ننگ و ذلت خواهد بود.

آن کس که جنگ می جوید و پیکار می دارد، باید همچنان بیدار بماند.

و آن کس که در میدان کارزار سر بر بالش آرامش می گذارد و لذت آسایش می چشد، باید بداند که دشمن وی همچنان بیدار و هوشیار است.

«و انّ أخوا الحرب الأرق، و من نام لم ينم عنه».

مگذارید که خواب شما مایه خواری شما گردد و فرصت مدهید که دشمن بیدار بر خوابگاه شما بتازد. و السلام.

«ابو موسی اشعری مردی منافق و در عین نفاق احمق بود. اسمش» «عبد الله بن قیس بود».

«در عهد خلافت عثمان بر عراق حکومت میکرد و بعد از حادثهٔ مدینه» «امیر المؤمنین علی علیه السلام همچنان وی را بکار خویش وا گذاشت.» «اما این عنصر فاسد در عین این که عضو دولت علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بود، بر ضد علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)» «محرمانه فعالیت داشت.» «مردم را از نهضت و جهاد باز می داشت و نمی گذاشت که در جبههٔ» «جمله به خلیفهٔ خود کمک کنند.» «امیر المؤمنین علیه السلام بموجب این نامه وی را توییح فرمود»:

بما از گفتار و کردار تو گزارش شگفت انگیزی رسیده است.

ترا مردی شناخته ام که بهوای جلب منفعت و کسب مال، خویشتن را در خطر و هلاک فرو افکنی و بخاطر خویش بر ضدّ خویش برخیزی.

هنگامی که این نامه را دریافت می داری، دامن همت بر کمر زن و میان را در راه اعلای حق فرو بند.

«فارفع ذیلک، و اشدد متزک، و اخرج من جحرک».

از سوراخ خویش بدر آی و آن کسان را که در پیرامون تو حلقه بسته اند بسوی جبههٔ جنگ گسیل دار. خویشتن را نیکو بنگر، و بنگر اگر همی توانی با اصحاب امجاد ما در این راه همگام باشی مقدم ترا پذیره خواهیم بود و اگر در این میدان مرد پیکار نیستی هر چه زودتر از ما دوری گیر.

از ما دور باش، ولی هرگز مپندار که این دوری مایهٔ نجات تو خواهد بود.

ترا در دورترین زوایا خواهند جست و از آنجا که پنهان مانده ای

بیرون‌ت خواهند کشید.

«و لا تترك حتى يخلط زبدك بخاثرک، و ذائبک بجامدک، و حتی تعجل عن قعدتک، و تحذر من أمامک کحذرک من خلفک».

آشفته و پریشان خواهی بود.

ترا درهم خواهند شکست و آن چنان به ترس و هراس فرو خواهی رفت یا واپس خواهی گریخت.

از چهار جانب مرعوب و گرفتار خواهی بود.

این حادثه، بسیار دیر نخواهد کشید و گذشت روزگار آن را نزدیک خواهد ساخت، ولی حادثه ای بزرگ خواهد بود.

«و لکنها الداهیه الکبری یرکب جملها، و بذلّ صعبتها و یسهّل جبلها»:

داهیه ای عظیم است، «شتر» در این داهیه عنوانی شگرف خواهد داشت. بر این «شتر» خواهند نشست و مصاعب و متاعب آن را همواره خواهند ساخت.

هم اکنون بخویشتن بیندیش و در این اندیشه تصمیم خود بپذیر.

این تویی که بر سر دوراهی نفاق و اتّفاق ایستاده ای، هر چه زودتر آن راه را پیش گیر که مطلوب و محبوب تو باشد.

ولی باور کن که راه نفاق منافق را بسوی سعادت رهبری نخواهد

ص: 731

کرد و برای وی خوشبختی نخواهد آورد.

راه نفاق ترا بفنای مطلق سوق خواهد داد.

به آنجا خواهی افتاد که دیگر نام و نشانی از تو بر جای نخواهد ماند.

«فبا الحرى لتكفينّ و انت نائم حتى لا يقال: اين فلان و الله انه لحقّ مع محقّ، و لا يبالي ما صنع الملحدون».

همچنان در خواب باشی که دمار از روزگار تو برآورند و از هستی تو نام و نشان بر اندازند.

بخدا جهاد ما جهادی است که در راه حق صورت می گیرد و قومی سزاوار و شایسته از حقیقت دفاع میکنند و به تبهکاران و اصحاب فاسد اعتنا ندارند. والسلام.

«این نامه را به پارسای پارس، سلمان فارسی رضوان الله علیه، که» «از دانشمندترین و پرهیزگارترین و عزیزترین اصحاب پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ) بود،» «مرقوم داشت. و در این هنگام سلمان فارسی حکمران مدائن بود»:

می دانی که این دنیا بمار زهردار می ماند؟ می دانی که مارها پوستی لطیف بر بیرون و زهری کشنده در اندرون دارند؟ دنیا با جلوه های فریبای خود از این و آن دل می برد و هوش می رباید،

ص: 732

ولی نعوذ باللّه اگر انسانی را بفریبد که کامش را از سمّ کشنده خویش لبریز خواهد ساخت.

تو ای سلمان گرامی، در برابر این افعی خطرناک بهوش باش و همچون کودکان کوتاه فکر به دلبریها و دلرباییهای این افعی خویشتن را مبارز.

ای سلمان، این خط و خالها ناچیزتر از آنند که صاحب دلی را از صراط مستقیم منحرف سازند و بروز تیره و روزگار سیاهش نشانند.

نیکو بیندیش و نیکوتر بنگر. آیا از این بازار، چه سودی بدست توانی آورد؟ آنچه را که می توانی با خویش برای جاویدان ببری بردار و از زخارف و ملاعب دنیا بپرهیز.

«فأعرض عمّا بعجبک فیها لقلّه ما یصحّبک منها».

لذّت های نارس و ناپایدارش بآن نیرزند که خردمندان بدو دین و دل گذارند.

بخاطر دنیا اندوهگین منشین، زیرا مسلم است که دیر یا زود باید وی را ترک گویی و سرای بدیگران پردازی.

از آنچه در این دنیا با تو بیشتر انس و الفت دارد، بیمناک تر باش، زیرا بنای روزگار در ابتدا بدلربایی و برای انتها به بیوفائی است

ص: 733

«فانّ صاحبها كلّما اطمأنّ فيها الى سرور اشخصته عنه الى محذور».

و همچنان بدنبال دلنوازی جان بگزاید و خاطر بگدازد.

ایمن می دارد و به هلاک و دمار می افگند، و پیمان می بندد و هنوز وفا نکرده پیمان می شکند.

در پی دوستی، دشمنی، و بعد از الفت، وحشت می آورد و السلام.

«و نامه ای هم به حارث همدانی می نگارد، و این حارث در میان اصحاب» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شخصیت عزیز و عظیمی داشته است.» «این همان حارث همدانی است که امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با وی از اسرار مرگ» «سخن می گوید و می فرماید»:

«یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن أو منافق قبلا».

«علی علیه السلام، حارث همدان را بسیار دوست می داشت و قلب» «طاهر و صالح وی را شایسته آن می دانست که گنجینه اسرار باشد. در این نامه» «پیشوای گرامی ما بخاطر وی چند کلمه پند و اندرز می نویسد»:

همواره گوش به قرآن کریم فرا دار و بشنو که پروردگار متعال تو از زبان پیامبر گرانمایه خویش چه گوید.

آنچه را که این فرمان مقدّس حلال شمرده است، حلال بشمار، و از آنچه تحذیر و تحریم فرموده، بپرهیز.

یکدم بگذشتگان بیندیش و با تاریخ اعصار و قرون سخن گوی.

«و صدق بما سلف من الحق، و اعتبر بما مضى من الدنيا ما بقى منها».

بنگر که با گذشتگان چه کرده است، و بیندیش که با آیندگان چه خواهد کرد.

این محال است که گردش زمان میان گذشتگان و آیندگان تفاوت بگذارد و مرور دهور فطرت تاریخ را دیگرگون سازد.

یکباره مدار روزگار بر فریب، و نیرنگ بگردد و دور زمان جوانی ها را به پیری و فرسودگی ها را به تباهی بکشاند.

هرگز نام اعظم الهی را بیهوده بر زبان مغلطان و هرگز جز بحق و حقیقت سخن مپرداز.

«و عظم اسم الله أن تذكره إلا على حق».

این اسم شریف تر از آن باشد که یاوه گویی آن را بیاوه بر لب بیاورد و بگراف از زبان بیندازد.

ای حارث هرگز مرگ را از یاد مبر و هرگز از یاد مرگ خاطر مپرداز.

«و اکثر ذكر الموت و ما بعد الموت، و لا تتمن الموت إلا بشرط

هرگز از یاد مرگ خاطر مپرداز، اما بیهوده از خدا مرگ مخواه، زیرا بنای زندگی بر تکامل و تعالی است و سزاوار نباشد که هنوز بسر منزل مقصود نرسیده از راه وامانیم و کمال مطلوب را از دست بدهیم.

ای حارث، آنچه را که بر خود نمی پسندی، بر دیگران میسند و روا مدار، که خویشتن قرین نعمت و ناز باشی و مسلمانان در رنج و محنت بسر برند! نابخردان همواره در پیچ و خم زندگی بلغزند و بلرزند و فرو افتند، ولی از لغزش و لرزش خویش پوزش خواهند و احیانا گفتار و کردار خود را انکار کنند.

تو ای فرزند همدان، این چنین مباش. آن «کار» مکن که بانکارش ناچار شوی و بناچار لب بیپوزش و معذرت بگشایی.

هرگز آبروی خویش را در راه زبان خود بر خاک مریز و بهوش باش که هر شنیده ای را نتوان گفت و هر گفته ای را نشاید باز گردانید.

«و لا تحدّث التّاس بکلّ ما سمعت به فکفی بذلک کذبا، و لا تردّ علی التّاس کلّ ما حدّثوک فکفی بذلک جهلا».

چه بسیار که با تو بدروغ حدیث کرده باشند، و ترا نزیبید که دروغ دیگران را تکرار داری، و چه بسیار سخن که بنادانی رفته باشد، و خردمند نتواند سخن نادانان را بر زبان آورد.

بردبار و شکيبا باش.

بهنگام خشم، خشم خویش در گلو بشکن و در روزگار غلبه و قدرت بر حال مغلوب رحمت آر.

بخشودن بگاہ قدرت زینده باشد، و بخشیدن بهنگام تنگدستی «ایثار» است، و «ایثار» شیوهٔ مردان خداست.

نعمت خدای را بیهوده تباه مساز و آن چنان باش که نعمت های الهی، همچون سایه ای از نور، بر سیمای تو بدرخشد و ترا خرسند و خشنود بنمایاند.

«و اعلم انّ أفضل المؤمنین أفضلهم تقدمه من نفسه و أهله و ماله، و أنّک ما تقدّم من خیر یبق لک ذخره، و ما تؤخّره یکن لغیرک خیره».

آن کس از همه خوشبخت تر و سپید روزتر باشد که در این سرای بخاطر آن سرای تدارک کند، و تو هم اگر سعادت جاویدان همی خواهی، تا در این سرای بسر می بری، آن سرای را دریاب، زیرا آنچه بفرستی از آن تو باشد و آنچه بگذاری بدیگران افتد.

از دوستی مردم سست رای و نادان پرهیز، و با آنان که در گفتار و کردار خویش شهادت ندارند، آشنا مباش، و باور بدار که دوست را بشخصیت دوست شناسند و این اعتبار را عظیم شمارند.

ای حارث، بکوش که در شهرهای بزرگ خانه کنی و خویشتن را در میان عظمت و ازدحام محیط پیروانی.

ص: 737

در شهرهای بزرگ مردم بسیار بسر برند و فکرهای گوناگون بکار گمارند.

مردم بسیار و فکرهای گوناگون، آدمی را دور اندیش ببار آورد و بسطح. آرزوها و اندیشه هایش اعتلا بخشد.

از مردم نادان و خویشتن خواه دوری گزین و با این خانه های ظلم- آباد همسایه مباش.

این قوم حق همسایه رعایت نکنند و بخدا پرستان کمک ندهند.

بکوش که اندیشه تو، ترا بهدفی سودمند رساند و با گروهی که گفتار یاوه و اندیشه بیهوده دارند منشین.

ای حارث! «و ایّاک و مقاعد الاسواق فانّها محاضر الشّیطان و معاریض الفتن»:

پای بازار و بازاریان منشین. زیرا در آنجا همنشین شیطان باشی و در معرض فتنه بنشینی و سعی کن که زیردستان را دل خوش و مسرور داری.

دست مردم از پا افتاده را گرفتن شکرانه توانایی و قدرت باشد.

اگر بروز جمعه سر سفر داری بنگر که ابتدا نماز را بجماعت گزارده باشی شاید که شتابی بسفر باشد، و این شتاب مجالی بخاطر نماز نگذارد، البته در این هنگام می توان پیش از نماز جمعه بسفر رفت.

ای حارث، همیشه پرهیزگار باش و خداوند متعال را صمیمانه

عبادت و اطاعت کن.

«و أطيع الله في جمل أمورك، فإن طاعه الله فاضله على ما سواها، و خادع نفسك في العبادة، و ارفق بها و لا تقهرها».

البته طاعت و عبادت نخستین وظیفهٔ بندگان باشد، اما روا نیست که نفس را در ایفای این وظیفه به کسالت و ملال اندازند.

«فرايض» الهی را انجام دهید و در «نوافل» توش و توان خویش را رعایت کنید.

ای دوست! مبادا مرگ در لحظهٔ غفلت تو فرا رسد و مگذار که عمر تو با مردم فاجر و فاسق بسر آید.

خدا را بزرگ شمار، و دوستان خدا را دوست بدار، و از خشم و خشونت بپرهیز، زیرا:

«فانه جند عظیم من جنود ابليس. و السلام.» خشم و خشونت شیرازهٔ لشکر شیطان است ای حارث درود بر تو باد.

ص: 739

حکمتها

ص: 741

«در این فصل به کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام می پردازیم،» «و آن گفتارهای کوتاه را که در هر جمله، جهانی حکمت و فلسفه و فکر و فضیلت» «با خود به همراه می آورد، بمیان می آوریم.» «و باید بگوییم که قسمتی از این حکمت‌ها در جلد چهارم ترجمه شده» «و اکنون آن قسمت که بجا مانده ترجمه می شود و در انتهای این قسمت» «ترجمه کتاب نهج البلاغه تکمیل می گردد»:

«فمرّت بهم امرأه جميله» «زن زیبایی بر این قوم گذشت، جلوه های هوس انگیز این زن یکباره» «چشم‌ها و دل‌های انجمن را بدنبال خود کشید.» «امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود»:

این نگاهها، نگاه شهوت است که بسوی زنی شهوت انگیز پرمی کشد.

نگاههای هتّاک و بی باک، نگاههای مسموم و آتشین.

پس غمی نیست. می توانید طغیان غریزه خویش را در آغوش همسر خود آرام سازید، زیرا زن هر چه هست زن است.

جلوه‌ها و رنگ‌ها، شخصیت جنسی وی را دیگرگون نخواهند ساخت.

«فاذا نظر أحدكم الى امرأه تعجبه فليلا مس أهله».

در آن دم که از خوابگاه همخوابه خویش بر می خیزید، عشوه های آن زن عشوه گر چشم و دلتان را نخواهد لرزاند «در اینجا مردی که با فرقه خوارج همفکر بود گفت.» «نابود باد، چه دانشمند است!».

«گریانش را گرفتند تا بجرم اهانت دمار از روزگارش بر آورند».

«امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود:»:

آرام باشید. این دشنامی بیش نبود، و پاسخ دشنام دشنامی بیش نباشد، و حیانا این گناه را با بخشایش کیفر کنند.

«أَمَا هُوَ سَبِّ بَسْبٍ أَوْ عَفْوٍ عَنِ ذَنْبٍ».

و من دشنام وی را ببخشایش کیفر کنم.

خردمند کسی است که راه از چاه باز شناسد و خرد بدین میزان کفایت کند.

«كفَاكٌ مِّنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سَبِيلَ غَيِّكَ مِّنْ رَّشْدِكَ».

نیکو کار باشید و نیکوکاری را هرگز کوچک شمارید.

این فضیلت، با کوچکی بزرگ، و با اندکی بسیار باشد.

هرگز نیکوکاری را بر خویشتن مگیرید، و بر سر آن م باشید که

این بار سنگین را از دوش خویش بدوش دیگران گذارید.

و هرگز مگویید:

«انّ أحدا أولى بفعل الخیر منی» که ناگهان جان سعادت‌مندی بجنبید و سعادت نیکوکاری را از چنگتان بر باید.

آن کس که پنهانش را از فساد و رذیلت تهذیب کند، پیدای وی هم صورت صلاح بخود گیرد.

و آن کس که بخاطر دین خود بکوشد، خداوند مهربان دنیای وی را آباد خواهد داشت.

و آن کس که با خدای خود آشنا باشد، هرگز از بیگانگان زیان نخواهد دید.

بردباری پرده‌ای عیب پوش است، و عقل همچون شمشیری کارگر.

با پرده بردباری خوی عیناک خود را بپوشانید و با شمشیر عقل بر ضدّ هوس‌ها و شهوات خویش مبارزه کنید.

اینان که سرمایه در کف دارند، گنجور این جهان باشند و گنجور تکلیفی جز پاس داشتن و پرداختن ندارد.

ص: 744

«يَخْتَصِّمُهُمُ اللَّهُ بِالتَّعْمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ».

و آن گنجور که از تکلیف خود سر باززند و وظیفه خویش ادا نکند، از خدمت خویش فرو خواهد افتاد و کلید گنجینه از دست وی بدست دیگری خواهد رفت.

هرگز بتوانگری و توانایی خویش مغرور مباشید.

ناگهان توانگر را درویش و توانا را ناتوان خواهید دید.

«و بینا تراه معافی اذ سقم و بینا تراه غنیّا اذ افتقر».

سخن دوست به دشمن مبرید و با نامحرم محرمانه سخن مگویید.

آن کس که حاجت خویش با اصحاب ایمان گوید، چنان باشید که با خداوند گفته باشد.

«و من شکاها الی کافر فکأثما شکا الله سبحانه».

این کردار زینده نباشد.

تنها آن روزه دار از صفای عید لذت خواهد برد که روزه اش در پیشگاه الوهیت پذیرفته شده باشد و عبادتش قبول گردد.

هر آن روزی که خدای را عصیان مورزید، آن روز برای شما

ص: 745

عیدی سعید خواهد بود.

حسرتی بی منتهاست که تیره بختی بناحق مال بیندوزد و بمیراث بگذارد، ولی وارث وی این اندوخته را بینوایان پردازد.

آن یک که مال اندوخته بدوزخ رود و این یک که به مردم پرداخته مینوی جاویدان پیاداش یابد.

آن تیره بخت را بنگرید که چگونه تن خویش را در راه هوس ها و شهوت ها بفرساید و بالاخره کمال شهوت و هوس را در نیابد و نابهنگام جهان را ترک گوید:

«فخرج من الدنیا بحسرته و قدم علی الآخره بتبعته».

دیدگان خسته و خسران دیده خویش را از این جهان فرو بندد و در آن جهان بنامه سیاه خویش بگشاید.

روزی روزی خواران در این دنیا بر دو گونه باشد:

آن روزی که شما بدنبالش بگردید و آن روزی که خود بدنبال شما بدود.

«الرزق رزقان: طالب و مطلوب».

ص: 746

آن کس که دنیا را بجوید، مرگ در کمینش بنشیند و نادیده دنیا از دنیایش ببرد، ولی آن جان سعادت‌مند که در جستجوی آخرت باشد، سعادت و شرافت دنیا را خواهد دریافت.

یکدم بمرگ هم بیندیشید.

«اذکروا انقطاع اللذات و بقاء التبعات».

لذتها بپایان رسند و گناهان بر روی هم توده گردند.

«قال اخبر تعله» تا حریف را نیاز موده اید، بدشمنی وی بر مخیزید.

مردم همواره با آنچه ندانند عداوت ورزند:

«الناس أعداء لما جهلوا» پارسایی یک کلمه میان دو کلمه است:

پارسایی آنست که: بر آنچه از دست داده اید، حسرت مخورید، و به آن چه در دست دارید، شادمان مباشید.

آن چنانکه خداوند متعال در قرآن کریم فرماید:

ص: 747

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» .

آن کس که بر گذشته افسوس بخورد و بر گذشته دل ببندد، پارسا نیست.

شما ندانید که این خواب نوشین چگونه دشمن کوششها و مساعی شما باشد.

دل بآن خاک ببندید که از آب و نانش تمتع یابید، و میهن شما آنجا باشد که آسایش شما را تأمین کند.

«لیس بلد با حقّ بک من بلد، و خیر البلاد ما حملک».

آنجا وطن شماست.

«در مرگ مالک اشتر نخعی فرمود»:

اگر کوه بود آن چنان بلند بود که چهارپایان بر قلّه فلک سایش سم نمی گذاشتند و پرنده بر ارتفاع مهیبش پر نمی زد.

اگر کوه بود در میان کوههای جهان تنها بود.

هنگامی که در بشری خصلتی نیکو یابید، بخصلت های نیکوی دیگرش امیدوار باشید.

ص: 748

«از غالب بن صعصعه، پدر فرزدق شاعر معروف عرب، که تهیدست شده» «بود، پرسید»:

«بر شتران تو چه رسیده است»؟ «بعرض رسانید»:

«در ادای وام مردم پراکنده شده اند.» فرمود: «برای پراکندن شتران راهی به از این نباشد».

آن کس که در مکاسب خویش از قانون قرآن پیروی نکند، راه خواری بپیش گیرد و تا گلو در شقاوت فرورود.

آن کس که گناهان کوچک را ناچیز شمارد، خیره سرانه بگناهان بزرگ در افتد.

و آن کس که شخصیت خویش را شریف شمارد، شهوتها و هوسها را ناچیز خواهد شمرد.

شوخی و شوخ چشمی خرد را خوار سازد.

معشوقی که عاشق خویش را دوست ندارد، نفسی ناقص باشد، و عاشقی که دل بیار نادوستدار بر بندد، شخصیت خویش را حقیر شمرده است.

ص: 749

آدمی زاده را کبریا سزاوار نباشد، زیرا در ابتدای تکوین نطفه ای بیش نبوده و بانتهای روزگار نیز مرداری بیش نباشد.

«لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه»:

نه تواند بخویشتن روزی رساند، و نه تواناست که مرگ را از خویشتن براند.

فقر و غنا را در روز رستاخیز باز شناسند، و فقیر و غنی باعتبار اعمال خویش شناخته شوند:

الغنی و الفقر بعد العرض علی الله».

«کسی گفت: یا امیر المؤمنین بزرگترین شعرای عرب کیست؟» «در پاسخ فرمود»:

اگر چه سخنوران عرب بدلخواه خویش در میدان سخن کمیت معنی نرانده اند، تا پیش تاخته از وامانده شناخته شود، ولی من امرؤ القیس را اشعر شعرای عرب شناسم «فان کان و لا بدّ فالملک الضّلّیل».

آری آن پادشاه گمراه پادشاه شعرای عرب بود.

آزادگان لذت های دنیا را همچون لقمه نیمخورده بر این سفره رنگین

ص: 750

بجای گذارند و جان عزیز خویش را جز بدولت آخرت نفروشند.

«اِنَّهٗ لیس لانیسکم ثمن الاّ الجنّهٗ فلا تبیعوها الاّ بها»:

این کالای عزیز را با مینوی جاویدان آسمانها سودا کنید، تا زیان نبینید.

آن کس بخدا ایمان دارد، که راستی را، هر چه هم که زیان آور باشد، بر دروغ برگزیند، و از دروغ هر چه هم سودمند باشد، پرهیز کند.

کمال ایمان شما آن باشد که بیش از آنچه دانید، مگویید، و در آنجا که از دیگران یاد می کنید، خداوند دانا را فراموش مدارید، یعنی جز بحق مگویید.

تقدیر در همه جا بر تدبیر چیره است.

«حتّٰی تَکون الافة فی التّدبیر»:

تا آنجا که تدبیر را در هم شکنند و تصمیم را تغییر دهد.

بنی امیه اکنون در میدان مهلت و فرصت جولان گیرند، و در آن روز که این میدان بانتهی رسد، جولان نشان نیز آرام گردد.

در چنین هنگام با گفتاران مردار خوار هم نتوانند؟؟؟؟؟ رد سیاست باخت.

ص: 751

«و لو قد اختلفوا فيما بينهم ثم كادتهم الضباع لغلبتهم».

یعنی تا این اندازه ضعیف و زبون گردند.

«در باره مردم مدینه که عنوان انصار دارند، فرمود:»

این قوم دین اسلام را نیکو پرورش داده اند.

دین اسلام با دست درم بخش و زبان سخنگوی انصار تربیت شده و برشد رسیده است.

«مع غنائهم بأیدیهم السَّباط و ألسنتهم السَّلاط».

دست و زبان مردم مدینه بدین اسلام توش و توان بخشیده است.

چشمان شما کلید عفاف شما باشد، و این کلید را اگر بنا محرم واگذارید، گنج عفت خویش را از دست داده اید.

روزگاری فرا خواهد رسید که مال مالدار بر گردن وی وبال گردد و همچون ماری جانگزای جان او را بگذرد، زیرا از فرمان الهی سر بیچید و

سر نافرمانی گرفت، مگر نه دستور این بود که:

«و لا تَسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ» الآية.

بکیفر آنکه برتری و فضیلت در اجتماع فراموش می شود، اوباش و اشرار پا بر سریر حکومت گذارند و زمام امور بمشت گیرند و بر ارباب

دین و فرهنگ حکومت کنند:

«تنهد فیہ الأشرار و یستدلّ فیہ الأخیار».

در این هنگام دست بدامن مردم از پای افتاده زند و چاره کار از بیچارگان جویند:

«وقد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع المضطّرين».

پیغمبر بزرگوار (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بیعت این قوم را که دست توانا و بازوی کمانکش ندارند، تقبیح فرمود.

آنان که مرا از حدّ وجودم فراتر برند، و در محبّت خویش افراط روا دارند، و آنانکه مرا از حدّ وجود من فروتر کشند، و کار دشمنی را به-
ناجوانمردی کشانند، هر دو دسته گمراه باشند.

«محبّ مفرط و باهت مفتّر».

توحید در حقیقت اعلاّی خود آن هنگام تحقّق یابد که از توهم بدور باشد، و عدل آنست که از آلائش پاک ماند.

در آنجا که سخن بحق گفته می شود، سکوت سزاوار نیست.

ص: 753

این سکوت آن چنان باشد که بنا سزاوار سخن گفته شود.

قناعت ثروتی است که هرگز پایان نمی رسد.

«به زیاد بن ابیه فرمود»:

بعدالت و انصاف گرای و از ظلم و بیداد پرهیز.

«و احذر العسف و الحیف».

شما ندانید که رعیت مظلوم و مقهور بناچار جلای وطن گوید، و شما ندانید که فشار ظالم عاقبت مظلوم را از جای بجنباند و شور انقلاب برانگیزاند.

«فانّ العسف يعود بالجلاء، و الحیف يدعوا الى السّيف».

از آن گناه پرهیزید که در چشمتان کوچک جلوه کند.

آن چنانکه نادانان را کسب علم ضرورت افتد، دانا نیز مکلف باشد که مردم نادان را از فیض خویش مستفیض کند.

خداوند متعال پیش از آنکه تحصیل معارف را بر جاهل ایجاب

ص: 754

فرماید، تعلیم معارف را بر عالم واجب فرموده است.

آن برادر که ترا بتکلف اندازد، و از تو توقع بیهوده دارد، بدترین برادران است.

در آن روز که برادران از یکدیگر توقع بیجا دارند، و بتکلفات و تشریفات پردازند، رشتهٔ اخوت از هم گسیخته خواهد بود، و لغت اخوت دیگر حقیقتی نخواهد داشت.

پایان

ص: 755

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

